زندگانی من

و

نگاهی بتاریخ معاصر ایران وجهان

عبدالحسین مسعود انصاری

زندگانی من

و

نگاهی به تاریخ معاصر ایران و جهان

عبدالحسین مسعود انصاری

جلد اول

چاپ آفتاب

کودکی و شباب

من در شصت و هشت سال قبل درمنزل پدر بزرگم میرزاحسن‌خان نایب‌الوزاره پا بعرصهٔ وجود گذاشتم . آنوقت منزل پدر بزرگم در انتهای امیریه در خیابان‌معروف به آقا شیخ بود که حالا سیاح نامیده میشود . در همان زمان در این خیابان رو بروی منزل ما حاج سیاح منزل داشت . حاج سیاح از آزادی طلبان زمان خود بود و مورد غضب ناصرالدین شاه واقع شده بود حاجی سالهای متمادی متواری و دور از ایران بسیر و سیاحت مشغول شده بود بمکه هم مشرف شد و به حاج سیاح معروف گردید . این خیابان هم بعداً بحق بنام او نامگذاری شد خدا رحمتش کند منهم از عجایبی که حاجی دیده بود بی‌بهره نماندم طفل دوساله‌ای بودم او گاهی مرا روی سکوی جلوی خانه‌اش روی زانو مینشاند و از آنچه دیده بود برایم قصه میگفت از حکایتهای این مرد شریف هیچ یادم نیست ولی چون هنوز قیافه او را با ریش جو گندمی روی آن سکو در حالتی که مرا در بغل گرفته بود میبینم فکر میکنم که قصه‌های او هم در کودکی باید در من اثر عمیقی گذاشته باشد .

پدر بزرگ من مرد با تقوائی بود ولی تندخو و عصبی و سالهای آخر عمرش را در عسرت و تنگدستی گذرانید سالها در طرابوزان و حاج طرخان مأموریت داشت داشتن مقام کنسولی در آن روزگار در این دو شهر خیلی اهمیت داشت زیرا که تجارت ما با عثمانی بیشتر از طریق طرابوزان و با روسیه از راه حاجی طرخان‌صورت میگرفت . هر سال در موقع تشکیل بازار نیژنی قنسولگری مادر حاج طرخان بیا و بروئی داشت آنوقت بین ایران و روسیه از راه خشکی کمتر تجارت میشد تجارایرانی

همه ساله مالهای خودشانرا از راه دریا به بندر حاج طرخان حمل میکردند واز آنجا از راه ولگا به بازار مکاره نیژنی نوگرود میرفت . در آنجا انبارهای بزرگ چندین هزار مغازه و مهمانسراهای متعدد احداث شده بود و هنگام باز شدن بازار مکاره که هر سال از پانزدهم ژوئیه تا بیست و پنجم اوت طول میکشید عده‌ای تا دویست‌هزار نفر از خارج به نیژنی نوگرود برای کسب و کار میآمدند تجار و کسبه چه از خود روسیه و چه از کشورهای مجاور آسیائی به آنجا روی میآوردند وسائل کار و کسب و تفریح از هر جهت در آنجا فراهم بود . در موقع مکاره چندین تئاتر سیرك و رستورانهای بزرگ در آنجا دائر میشد و تجار و کسبه روز بمعامله وشب به تفریح و خوشگذرانی میپرداختند .

در ۱۸۹۴ بنای عظیمی در وسط محوطه بازار ساخته شد که حاکم به عنوان کمیسر عالی دولت در آنجا اقامت میکرد کمیسر اختیارات وسیعی داشت و اکثراًرأی او در حل و فصل اختلافات بازرگانان قاطع وواجب‌الاجرا شناخته میشد . پشت‌این‌بنا دالانهای‌سر پوشیده متعددی باصطلاح امروز پاساژ ساخته شده بودووقتی غرفه‌های آنها باز میشدند و با انواع واقسام کالاهای شرقی بخصوص منسوجات رنگارنگ زینت پیدا میکردند محوطه مکاره شب در نور برق جلوه خیره کننده‌ای پیدا میکرد و تجارشرقی که در اوطانشان هنوز با چراغ نفتی شمع و پیه سوز زندگی میکردند وقتی بآنجا میآمدند از دیدن اینهمه روشنائی و زرق و برق مات و مبهوت میشدند و در آن زمان که اهمیت هر کاری از روی میزان مداخلش قیاس میشد مقام کنسولی‌حاجی طرخان با آنهمه بیا و برو و مراجعات تجارپست خوب و پراستفاده‌ای محسوب میشد . مقام کنسولی طرابوزان هم که قبل از حاج طرخان به پدر بزرگم داده شده بود جزو کارهای خوب وزارت‌امورخارجه‌بشمار میرفت و برای رفتن باین‌مأموریت هم خیلی‌ها در آن موقع سر و دست میشکستند ولی از همه اینها مهمتر ریاست محاکمات وزارت امور خارجه بود که چند سالی به پدر بزرگم مرحوم نایب‌الوزاره تفویض شده بود .

طبق قرارداد ننگین ترکمن چای منعقد در فوریه سال ۱۸۲۸ میلادی به اتباع روس در ایران حق برون مرزی داده شده بود یعنی آنها تابع قوانین ایران نبودند و

دعاوی آنها بین خودشان بوسیله سفارت و مأموران کنسولی روس در ایران حل‌وفصل میشد و دعاوی آنها با اتباع ایران هم بمحاکم ایرانی ارجاع نمیگردید و اداره‌ای‌در وزارت امور خارجه تشکیل شده بود باسم محاکمات ودعاوی آنها با اتباع ایران در مرکز باین اداره و در ایالات وولایات به‌کار گزاریها ارجاع میشد . این حق درایران منحصر به اتباع روس نبود البته حق کاپیتولاسیون اول برای اتباع روس شناخته شد ولی بعداً اتباع سایر کشورها هم طبق اصل کاملة الوداد از این حق برخوردار شدند. اداره محاکمات در آن زمان‌ها مهمترین اداره وزارت امور خارجه شناخته میشد زیرا تمام دعاوی اتباع خارجه با اتباع ایران باین‌اداره برای رسیدگی و حل و فصل‌ارجاع میگردید و کسی که میخواست استفاده کند امکانات زیادی بوسائل و عناوین مختلف پیدا میکرد که طرفی از این کار ببندد ولی مرحوم نایب الوزاره کسی نبود که روی غرض شخصی رأیی صادر کند و یا در مقابل زحمت از اصحاب دعوا پولی بگیرد او مردی بود که با همه مقاماتی که احراز کرده بود میتوانست دارائی زیادی بهم‌برساند يك زندگی خیلی متوسط وساده‌ای داشت و در آخر عمرش که مصادف با اولین‌سالهای زندگانی من‌بود این گذران متوسط هم برای او باقی نماند و روزگارش عاقبت به‌عسرت و سختی کشید چند سال بیکار بود و آن چیز کمی را هم که اندوخته بود در مدت کوتاهی ازدست داد وبا اینکه مرد درویشی بود این بیکاری و خانه نشینی او را روحاً شکنجه و عذاب میداد . درد او در این‌جا بود که او که از پدر پسر « عالیجاه مقرب الحضرت » میرزا مسعود خان وزیر دول خارجه و از مادر پسر شاه سلطان بیگم ملقب به ضیاءالسلطنه دختر فتحعلیشاه بود و ریشه درخت اصالتش بهزار و سیصد سال قبل‌به جابر ابن انصار میرسید پدر بزرگش مستوفی آذربایجان بود و اجدادش چندین پشت همه در آذربایجان شیخ‌الاسلام بودند حالا باید سر تمکین و اطاعت در مقابل میرزا نصرالله خان نائینی فرود آورد وچون نمیخواست که از او تمکین کند سالها خانه‌نشین شده بود . در آن زمان از میرزا نصرالله‌خان نائینی که بعد مشیرالدوله لقب یافت در خانواده ما حکایتی نقل‌میکردند میگفتند که قوام‌الدوله که سالیانی وزیر امورخارجه بود روزی میرزا نصرالله نامی منشی خود را در اطاقش احضار میکند و میگوید میرزا

نصرالله از تحریرات تو راضی هستم وشنیده‌ام که تو معیل وقلیل‌البضاعه هستی سی‌تومان سالیانه حقوق رکابی برای تو برقرار میکنیم که دعاگو باشی میرزا نصرالله که مرد طماعی بوده میگوید قربان انتظار این بنده از کرم آن حضرت خیلی بیشتر از اینها بود قوام‌الدوله چیزی نمیگوید ودستور میدهد که میرزا نصرالله نائینی را احضارکنند و چند لحظه بعد او وارد اطاق وزیر میشود وزیر از او میپرسد که اگر بتو سالیانه سی تومان حقوق رکابی بدهیم راضی خواهی بود یا نه میرزا نصرالله جواب میدهد قربان تا آخر عمر دعاگو خواهم بود ووزیر ازآن تاریخ باو محبتی پیدا میکند و میرزا نصرالله خان که بعداً مشیرالدوله لقب یافت و صدر اعظم ایران گردید با قریحه و استعداد ذاتی خود توانست لیاقتش را بروز دهد و درجات و مقاماتش بتدریج بالا رفت تا بمقام وزارت امور خارجه و در آستانه مشروطیت ایران بمقام‌صدارت عظمی نائل آمد.

مشیرالدوله‌نایب‌الوزاره راازریاست محاکمات معزول کرده بود و نایب‌الوزاره خانه نشینی، تنگدستی و عسرت زندگی همه را تحمل میکرد ولی حاضر نبود که خود را کوچك کند و دیگر کاری قبول کند مشیرالدوله چندین بار باو پیغام داد که از لجاجت خودش دست بکشد ووعده میداد که کار خوبی باوبدهد ولی چون او را بناحق از ریاست اداره محاکمات وزارت امور خارجه برداشته بودندو غرور خانوادگی هم در دل او عقده‌ای شده بود باین جهت بهیچ وجه حاضر بتمکین نمیشد و در یك نامه‌ای به مشیرالدوله نوشت که من هرچه از جورشما و روزگار بکشم کم است زیرا خدا را لحظه‌ای فراموش کردم و این لحظه لحظه‌ای بود که من بجای اینکه بخدامتوسل‌بشوم بشما متوسل شدم و این ناسازگاری او با مشیرالدوله همچنان ادامه داشت تا روزهای آخر عمر او فرا رسید پدر بزرگم مبتلا به بیماری مهلك سیاه زخم شد و در آن موقع هم بازاز مشیرالدوله نامهٔ استمالت آمیزی باورسیددراین نامه مشیرالدوله باومینویسد نایب الوزاره گذشته‌ها را فراموش کن و اگر خطائی از من سر زده مرا ببخش و اگر حاجتی داری بمن بگو و نایب الوزاره از بستر مرگ با دست لرزان خود این شعر را باو نوشته است.

عمرت دراز باد که درقتل بی گناه وقتی‌دریغ گفت‌که تیر ازکمان گذشت

چند روز بعد نایب الوزاره دارفانی را بدرود گفت.

در همان سال آخر عمر پدر بزرگم بود که ما باصرار مادرم از او جدا شدیم و بخانه دیگری رفتیم. این خانه روبروی خانه پدر بزرگم ته دالان تاریکی واقع شده بود و متعلق به همان آقای شیخ بود که اسم خیابان ما هم باسم او گذاشته شده بود.

پدرم علی قلی انصاری مشاور الممالك از هفت پسری که خداوند به نایب الوزاره داد پسر چهارمی بود که در جمادی الثانی هزار وسیصد و هشتاد و پنج متولد شده است. شاید چندان خوب نباشد که من از پدرم تعریف کنم ولی براستی پدرم مردی بود بتمام معنا آقا و بزرگ منش خداوند در او یك انسان کاملی بوجود آورده بود که هم صورتاً کامل بود و هم سیرتاً قدی داشت موزون و بلند... ابروان کشیده و چشمان درشت میشی و نگاه نافذ او حکایت از یکدنیا اصالت میکرد براستی نجابت و بزرگی از سر و روی او میبارید دماغ کشیده او که هر وقت ناراحت میشد کمی تیر میکشید و گوشهای کوچك چسبیده و لب ودهان باریك و موهای مجعد پر پشت وسبیلهای بلند او نمودار کامل یك تیپ اصیل آریائی بودبطوریکه اگر میخواستند یك مردآریائی قدیم رامجسم کنند در قدو قامت وصورت پدرم بهترین نمونه را پیدا میکردند پدرم اخلاقاً هم بسیار شریف و بزرگوار بود طبعی داشت خیلی متواضع و خلیق مروت با دوستان و مدارا با دشمنان که سعدی علیه الرحمه توصیه فرموده همیشه مدار زندگی او بود من هیچوقت نشنیدم که پدرم ازکسی بد بگویدو یا بد کسی را بخواهد گذشت واغماض صفت ممیزه و بارز او بود و به من همیشه توصیه میکرد که در روابط با مردم گذشت داشته باشم و هیچوقت بد کسی را نخواهم و اگر از کسی بدی دیدم در عوض باو خوبی بکنم. سخاوت و دست و دل بازی اوبا اینکه سالها از درگذشت او میگذرد هنوز زبانزد همه آن کسانی است که او را از دور و نزدیك شناخته اند. پدرم در تمام مدتی که معاون و وزیر امور خارجه بود بیشتر حقوق خود را بین کارمندان بی بضاعت وزارت امور خارجه تقسیم میکرد اگر کسی دارا باشد وسخاوت بخرج بدهد آنقدرها موجب اعجاب نیست ولی پدرم مکنتی نداشت و در همان موقع چند ماهی که بیکار میشد فرش خانه خود شرا و یا چند تکه جواهرات مادرم را برای تأمین معاش بگرو میگذاشت آنوقت

آشنای ما ننه احمدی بود که تومانی ده شاهی پول قرض میداد و در مقابل وثیقه چقدر پول‌میآورد آنرا هم‌خدامیداند. سفره بازومهمان‌نوازیهای پدرم در مسکومعروف است. در چهل و هشت سال پیش که پدرم برای عقد قرارداد با شوروی به مسکو رفت هنوز راه اروپا برای مسافرین ایرانی باز نشده بود چند سالی طول کشید تا مسافرین ایرانی توانستند از راه جنوب روسیه و یا ترکیه به اروپا مسافرت کنندو یا از آن راه بایران برگردند و تا آن زمان همه مسافرین از راه مسکو مسافرت میکردند و در آن روزگار که بر اثر انقلاب هنوز مهمانخانه و وسائل راحتی برای مسافرین در روسیه فراهم نبود و همه جا کمبود غذائی احساس میشد هیچ مسافری به مسکو نمی‌آمد که پدرم در سفارت ایران چند روز و بعضی اوقات چند هفته از او پذیرایی نکند و همه آن اشخاص آنهائیکه هنوززنده هستندهیچوقت نشده که‌درصحبت‌خودشان‌بامن خاطره مهمان‌نوازیهای گرم و صمیمانهٔ پدرم را یاد نکنند و برای‌او رحمت نفرستند. پدرم همیشه خیلی‌سنجیده و پر مغز حرف میزدوهمینطور خیلی ازروی فکر تحریر میکرد خطی خوش‌و انشائی بسیار شیوا و روان داشت و تحریراتش کمتر قلم خوردگی پیدا میکرد من کمتر دیدم که پدرم نوشته‌های خود را اصلاح کند عبارات سلیس و روان از زیر قلم او جاری‌میشد و این سلاست در انشاء احاطهٔ او را به زبان و درجه تمرکز قوای فکری او را نشان میداد. پدرم‌چون چند سالی که پدربزرگم در طرابوزان مأموریت داشت آنجا در مدرسه ژزوئیت‌های‌کاتولیك درس خوانده‌بود به زبان فرانسه هم کاملا مسلط بود وباین زبان خیلی خوب مینوشت روسی را هم در سفری که‌با پدر بزرگم‌به حاج‌طرخان رفته بود یادگرفته بود این زبان را خیلی روان صحبت نمیکرد ولی در طرز انشاء مکاتبات سیاسی باین زبان‌ممارست کاملی پیداکرده بود بطوریکه مراسلات و یادداشتهای زیاد و مهمی در آرشیو سفارت مسکو بخط پدرم و یا با اصلاحات ایشان باقی‌مانده است.

پدرم از حیث جهان بینی مردی بود عارف مشرب پیرو طریقت و مرید پیری نبود و هرگز به خانقاه نرفته بود و در آستان دراویش سر سپردگی نداشت ولی‌باطناً عارف بود. در جوانی سحرگاهان برای نماز صبح برمیخاست و بین خود و خدای خود

رابطه‌ای قائل بود . پدرم روزی برای من نقل میکرد که هر سحری که غسل بر او واجب‌میشد قبل ازطلوع خورشید بحمام میرفت و نماز صبح خود را درحمام میگذاشت حکایت میکرد که سحری از منزل به قصد حمام بیرون آمدم طلوع خورشید نزدیك بود عجله داشتم در وسط راه یکدفعه متوجه شدم که پول برنداشته‌ام لحظه‌ای حیران کنار جوی ایستادم و فکر کردم که آیا بخانه برگردم و پول با خودم بردارم و یا نسیه‌کاری بکنم و به حمامی بدهکار بشوم‌و از بدهکار شدن هم ناراحت بودم و همینطور که سرم پائین بود و بی اراده توی جوب را نگاه میکردم و در فکر فرو رفته بودم یکمرتبه‌از لای علفهای کنارجوی برقی بچشمم‌خورد خوب نگاه‌کردم‌ودیدم یك‌پنجشاهی لای‌علفها افتاده غرق حیرت شدم عنایت خاص خدا بود سجده شکر گذاشتم و پنجشاهی را برداشتم و خوشحال بطرف حمام دویدم و هنوز آفتاب‌برنخاسته بود که من رو بخدا رفتم . پدرم حکایت دیگری هم درتائید این ارتباط خودش با خدا نقل میکرد میگفت روزی در جوانی نزدیك ظهر از یکی از کوچه‌های پشت ارك میگذشتم ایام عید بود و لباس نوی پوشیده بودم فراش دیوانی با مجموعه بزرگی که با چند جور غذا روی سرش گذاشته بود از پهلویم عبور کرد چند قدمی که گذشت پایش بقلوه سنگی خورد و سکندری رفت و مجموعه سرازیر شد من جلو رفتم که باو کمك کنم و ظرفها را که ولو شده بود جمع کنم یکمرتبه فراش یقه مرا گرفت و بنای داد و فریاد و فحاشی را گذاشت که تو فلان‌فلان شده بمن تنه زدی‌وحالا هم‌بزن شاه فحش میدهی و بایدببرمت به‌دیوانخانه تا بحسابت برسند تا مزه فوکولی بودن را بچشی در این اثناء یك فراش دیگری هم سر رسید و من جز تسلیم چاره‌ای نداشتم و بافراشها بطرف ارك براه افتادم و فراش هم مرتب فحش میداد و میگفت باشد که دماری از روزگارت در آورند که آنطرفش ناپیدا باشد و وقتی پاهایت توی فلکه رفت‌و ناخن‌هایت زیر چوب من ریخت آنوقت خواهی فهمید که نباید به فراش شاه تنه بزنی و به زن قبله عالم بد بگوئی و من از ترس‌میلرزیدم‌وفکر میکردم که خدایا این‌بی‌دینها برسر من‌بدبخت چه خواهند آورد و مدام دعا میکردم که خداوندا مرا نجات بده . . . . . به کمر کش کوچه‌ای رسیدیم ناگهان یك سید معممی با قیافه نورانی از سر پیچ آن کوچه بیرون آمد چند

نفری هم همراه او بودند و من مثل اینکه ملکه نجاتی نازل شده باشد بی اختیار به طرف او دویدم و فریاد کردم آقا برای رضای خدا مرا نجات بدهید او ایستاد و رو به فراشها کرد و با متانت هرچه تمامتر پرسید این جوان را کجا میبرید او چه گناهی مرتکب شده و بلافاصله قرآن کوچکی از جیبش درآورد وگفت باین قرآن قسم بخورید که جز حقیقت چیزی نگوئید فراشی که سر رسیده بوددست روی قرآن گذاشت و گفت چرا دروغ بگویم من مسلمانم روز قیامت و جهنمی هست من بچشم خود ندیدم که این جوان برفیقم تنه زده باشد وفحشی هم نشنیدم که او به اندرون شاه داده باشد ولی فراشی که این معرکه را برپا کرده بود دست روی قرآن نگذاشت و ساکت ماند بعد از این ماجرا آقا رو بمن کرد و با لبخند پر معنائی گفت که این خدا شناسی فراش‌ها اجر دارد و اجر آنها هم با بندگان خداست از سر و وضع شما میبینم که ندار نیستی و به‌اجر این خداشناسی پولی بآنها بده و آنها را ببخش من هرچه در جیبم بود به فراشها دادم و دست آقا را بوسیدم و با عجله از آن کوچه خارج شدم و از این بلای ناگهانی نجات پیدا کردم بعد هم معلوم شد که آن آقا مجتهد محل بود و ساکنین محله ارگ در نماز باو اقتدا میکردند باری پدرم این عقیده را پیدا کرده بود که عنایت غیب شامل حال اوست تا جائی که بعضی از اوقات حالت مراقبه و جذبه‌ای باو دست میداد .

از زمانیکه من پدرم را بیاد دارم او مرتب هر صبح قرآن میخواند قرآن را هم با صدای بلند تلاوت میکرد و گاهی که سرزده باطاقش واردمیشدم میدیدم که اوضمن تلاوت کلام‌الله گریه می‌کند من تعظیم میکردم و آهسته خارج میشدم ولی نماز بآن معنا که روزی پنج نوبت صبح و ظهر و عصر و مغرب و عشاء نماز بگذارد نماز نمیکرد و بفروع دین چندان اهمیت نمیگذاشت ولی بعبادت معنوی خیلی توجه داشت و معتقد بود که عبادت حقیقی باید درخدمت بخلق متجلی بشود ودر خدمت بمردم چنانکه شیوه راد - مردان است از هرگونه تظاهر و خود نمائی بدور بود او مردم را دوست میداشت و غم مردم را غم خود میدانست و تا جائیکه برای او مقدور بود سعی میکرد گره‌ای از کار بسته مردم باز کند .

پدرم همیشه توکل بخدا داشت واز گردش ناملایم زمانه درهم نمیشد از تنگدستی

نمی‌نالید و بدولت و مال و منال اعتنائی نداشت جاه و جلال و تجملاتی دیده بود چند بار وزیر امورخارجه شده بود ودر کشورهای بزرگ همسایه ایران، عثمانی و شوروی سالها سفیر کبیر بود مکنتی داشت و وقتی هم که در کشاکش زندگی سیاسی مجبور میشد خانه نشینی و انزوا اختیارکند قناعت را پیشه خود میساخت و بکمی قانع بود و هرچه خدا میداد راضی بود و رستگاری را در تسلیم و قناعت و استغنا میدید و در هر حال آرامش خاطری پیدا میکرد ولی توقف رادر زندگانی بهیچ صورت جایز نمیشمرد و در رسیدن به مقامات بالاتر و نیل بهدفهای خود تا جائیکه لطمه‌ای بشخصیتش وارد نشود سعی و کوشش مینمود. او همه چیز را از خدا میدانست.

گر رنج پیشت آید وگر راحت ای حکیم نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند

این شعر را او اغلب تکرار میکرد و بمن‌میگفت: مرد بایدکه‌در کشاکش دهر سنگ زیرین آسیا باشد. این توسل و توکل بخدا یکنوع خویشتن بینی در او بوجود آورده بود که متأسفانه در سالهای آخر عمر بطوریکه خواهیم دید بمقام اجتماعی او تاحدی‌لطمه وارد ساخت. این بود مختصری از طرزفکرو اخلاق‌مرحوم پدرم.

پدرم از طرف مادر بزرگ خود مرحومه ضیاءالسلطنه دختر ارشد فتحعلیشاه که زوجه میرزا مسعود وزیر دول خارجه شدنتیجه فتحعلیشاه میشد ومادرم خدیجه سلطان خانم دختر شاهزاده امان‌اله میرزا نوه فتحعلیشاه بود. نوه و نتیجه خاقان مغفور بودن حالا بدرد کسی نمیخورد متاعی است‌که امروز خریدار ندارد ولی در آن روزگار اصل و نسب خیلی اهمیت داشت و مشاغل مهم مملکتی بیشتر به کسانی داده میشد که اصل و نسب داشته باشند و چون صحبت من با خواننده عزیز راجع بآن عهد است باید بالطبع باصل و نسب اشخاصی که در آن زمان بودند و زندگی و پرورش من مدیون آنهاست و در این خاطرات از آنها یاد میشود اشاره کنم و الا من هم معتقدم که نوه و نتیجه شاه بودن افتخاری نیست مگر آنکه‌فضیلتی با این اصل و نسب توأم باشد.

دبیر اول سفارت کبرای مسکو بودم دوره مأموریتم تمام شده بود و به تهران آمده بودم وبریاست دائره اطلاعات و مطبوعات وزارت‌امور خارجه منصوب شده‌بودم. بوسیله مرحوم تیمورتاش وزیر دربار وقت از اعلیحضرت رضاشاه استدعای تعیین وقت

شرفیابی کردم و اعلیحضرت روزی که برای بازدید کاخ گلستان تشریف آورده بودند اجازه فرمودند دراطاقی که طرف راست تخت مرمر واقع شده و نقش و نگاری دارد و میگویند زمانی خوابگاه فتحعلیشاه بوده و بعد اطاق رئیس تشریفات وزارت امور خارجه شد و مدتی هم موقعیکه رئیس تشریفات وزارت امور خارجه بودم دفتر خود من بود بار یابم ... دراین شرفیابی وزیر دربار هم حضور داشت شاهنشاه شنیده بودند که من از نواده‌های فتحعلیشاه‌هستم‌پرسیدندکه باشجاع الدین‌میرزا که در پامنار منزل داشت شما چه نسبتی دارید عرض کردم مرحوم شجاع الدین میرزا دائی من‌بود شاه فرمودندشجاع‌الدین میرزا مرد خوبی بودنسبتی‌هم‌بامن‌داشت ومارباهم‌دوست‌بودیم ... پس شما هم بامن نسبت دارید (شجاع الدین میرزا و مادر من از مادر باهم ناتنی‌بودند مادرشجاع الدین میرزا تنکابنی‌بودوبامادر شاهنشاه فقیدخویشی‌وقرابت داشت) عرض کردم این نسبت موجب نهایت افتخار من‌است‌بعد فرمودند مادر شما باید نوه فتحعلیشاه باشد چون شجاع‌الدین میرزا هم نوه فتحعلیشاه بود تعظیم کردم شاه فرمود خاقان مغفور سلم‌اله تعالی زاد و رود زیاد داشت ولی فقط از آنهائی بخوبی یاد میشود که فضیلتی داشتند باید درپی فضیلت بود و اندکی بعد فرمودند حقیقتاً اصل و نسب بدون فضیلت چه ارزشی دارد ... مادر من دختر شاهزاده امان اله میرزا پسرفتحعلیشاه سواد نداشت درآن زمان بانوانی‌که سواد داشته‌باشند خیلی‌کم بودندولی بانوئی بود بسیار با کفایت صورتی زیبا و صحبتی گرم و رنگین داشت و تا وقتی دختر بود سالی دوسه بار به اندرون ناصر الدین‌شاه دعوت میشد شاه التفاتی داشت وباو عموقزی خطاب میکرد وسفارش اورا به انیس‌الدوله کرده بود .

مادرم خیلی‌زودیتیم شد وبرادرش شجاع‌الدین‌میرزا ازاوسرپرستی کرد و درسن بیست سالگی با پدرم ازدواج نمود . پدرو مادرم تقریباً باهم هم‌سن بودند مادرم شش بچه برای پدرم آورد دوپسر و یك دخترش دربچگی فوت کردند یك پسر و دو دختر باقی ماندندو این دو دختر هم یکی از سکته درگذشت و یکی درطیاره سوخت و فقط من باقی ماندم خواهر بزرگم که سکته کرد گوهر تاج نام داشت و خواهر کوچکم‌که با شوهر و دختر دوازده ساله‌اش درطیاره‌آتش گرفت اسمش ماه تابان بود . مازیردست

مادرمان تربیت شدیم واو تنها مارا بعرصه رساند و تنها مادر بود که مارا برای حیات درمیدان زندگی آماده‌کرد ما بچه‌ها تابسن شباب رسیدیم از پدر خودمان دور بودیم و همه چیز ما مادر ما بود خوب یا بد ما زیر دست او از آب و گل درآمدیم ولی او برای پرورش ما چه زجر و مرارتی کشید تنها خدا میداند .

بهترین دوران خوشبختی مادر من وقتی بود که پدرم هنوز به روسیه نرفته بود ولی از سفر اولیکه به روسیه رفت تابرای ماندن درایران بوطن بازگشت چهارده سال طول کشید ومادرم چهارده سال تمام بدون شوهر بسر برد پدرم دراین مدت فقط دوبار به تهران آمد و هر دفعه یکی دو ماه بیشتر نماند بهترین سنین عمرمادرم در دوری از شوهر و محنت فراغ اوگذشت .

دفعه اولی که پدرم در این چهارده سال بتهران‌آمد مرا با خودش به روسیه برد و دفعه دوم بعد از دو سال مرا با خودش از روسیه بایران‌آورد . من اولین باری که به روسیه رفتم چهار سال و نیم یا پنج سالم بود و از همانوقت است که سبیلهای درشت و قد و قامت بلند پدرم بخاطر سپرده شد و پیش ازآن پدرم یادم نیست .

رفتن من به روسیه در کودکی قصه‌ای دارد شنیدنی ولی پیش از این حکایت میخواهم برایتان نقل کنم که چطور شد که پدرم بروسیه رفت . هیچ چیز در دنیا بی علت نیست‌و همه‌چیز دراین عالم معلول‌یك علتی است درزندگانی اشخاص وخانواده‌ها در سیر تاریخ جوامع و کشورها غالباً اتفاقاتی پیش می‌آید که بحکم سلسله حوادث و جبر مانند یك پیکان هدایت کننده‌ای مسیر حیات آنها راتعیین میکند .

جدم حاج میرزا مسعود گرمه رودی که در دوره سلطنت محمد شاه و در آغاز سلطنت ناصرالدین شاه وزیر امور خارجه ایران بود در ابتدای خدمت خود بسمت مستوفی در دستگاه شاهزاده عباس میرزای ولیعهد در تبریز وارد شد لیاقت و کفایت بخرج داد و مورد محبت و اعتماد شاهزاده ولیعهد قرارگرفت فرانسه را در ارومیه در صومعه کاتولیك‌ها یاد گرفته بودو در آن عهد ازمیان مستوفی‌ها او اولین کسی بود که به زبان فرانسه آشنائی داشت‌میگویندحتی در لباس درویشی به فرانسه مسافرت کرده است ولی ملاك و مأخذی برای این قول‌دردست نیست ولی‌چیزیکه محقق است اینست

که وقتی ناپلئون نامه‌ای بزبان فرانسه بصحابت خواجه داود نام ارمنی پیش فتحعلیشاه فرستاد در پایتخت ایران کسی نبود که آن نامه را ترجمه و از نظر خاقان بگذراند و خواجه داود پس از مدتی معطلی در تهران مجبور گردید به بغدادمسافرت کرده و در آن شهر فارسی دانی را پیدا کند که فرانسه هم بداند و نامه را ترجمه و به تهران عودت بدهد و این اتفاق خیلی بردربار خاقان ناگوارآمد وشاه باطراف ایران اوامری صادر کرد که هرکس از افراد ایرانی نژاد که فرانسه وانگلیسی بداند و بدربار بیاید مورد توجه خاقانی قرار خواهد گرفت . این امریه به حاج میرزا مسعود انصاری امکاناتی میداد که خود را بسریر اعلا نزدیك کند و او از زادگاه خود قریه اشلق که از محال گرمه رود آذربایجان است بقصد تحصیل زبان فرانسه بطرف ارومیه عزیمت‌نمود .

از قدیم الایام سلماس وخوی وارومیه مسکن عده‌ای از طوایف نصرانی‌و کلدانی بوده که سلاطین گذشته آنان را از بین‌النهرین و شامات کوچانده و در آذربایجان سکنی‌داده‌اند واز زمانیکه حکومت مذهبی‌پاپ درعالم مسیحیت قوت‌گرفت‌کشیش‌های کاتولیك مذهب فرانسوی الاصل برای ترویج عقیده کاتولیك بآنجا رو آورده‌و درخوی و سلماس و ارومیه دیرها تأسیس کرده و این نقاط را محل تعلیمات و تبلیغات دینی خودقرار داده بودند . پیشرفت کار آنها بجائی رسید که مدتها یکنفر آرشوك یا اسقف بزرگ از طرف پاپ بدربار ایران مأمور میشده و در ارومیه اقامت میکرده است و بهمین سبب هم زبان فرانسه‌درآن صفحات رواج‌پیداکرده‌بود و جد من میرزامسعود در ارومیه نزد کشیش‌های فرانسوی زبان فرانسه را فرا گرفت بطوریکه چندی بعد کد از طرف ناپلئون سفیری به‌ایران آمد او را برای مترجمی به‌تهران خواستند و وی توانست مراتب لیاقت و شایستگی خود را به دربار فتحعلیشاه ابراز دارد .

حاج میرزا مسعود از کمالات صوریه و معنویه بهره کامل داشت و در خط نستعلیق خوشنویس و درتحریر و انشاءکم نظیر بودمو مقام بارزی در دستگاه ولایتعهد در تبریز احراز نمود . بطوریکه همه جا در رکاب ولیعهد بوده و در کارهای با روسها کد در یك منطقد وسیع مرزی مثل آذربایجان از اهم امور محسوب میشد طرف شور

شاهزاده عباس میرزا ولیعهد قرار میگرفت و مکاتبات با روسها هم بدست او انجام میگردید و در تمام جنگهای روس و ایران هم همه جا در معیت عباس میرزا بوده است.

اصل و نسب درآن روزگاران خیلی اهمیت داشت پدر حاج میرزامسعود میرزا عبدالرحیم وزیر آذربایجان بودو اجدادش چندین پشت همه درآذربایجان مقام شامخ شیخ الاسلامی را داشتند و مراشدی مانند مولانا حمداله جابر انصاری که سلاطین صفویه باو ارادت میورزیدند و بابارکن ابن مسعود انصاری که قبرش در تخته فولاد زیارتگاه مردم اصفهان استو عالم بزرگی مانندشیخ مرتضی انصاری‌که در دنیای علوم دینی بی نظیر بوده وسرآمد علمای شیعه شناخته شده استو شخص نامور بزرگی مانند جلال الدوله صدراعظم شاه اسماعیل صفوی همه‌جزو اجداد پرافتخاروی بشمارمیرفتند. حاج میرزا مسعود مردی بود بسیار متقی شریف و وارسته و در سلك دراویش و به بزرگان عرفا اخلاص میورزید.

هنگامیکه گریبایداف وزیرمختار روس در تهران بقتل رسید و قرار شد هیئتی برای ترضیه به دربار امپراطور روس اعزام گردد و از بین شاهزادگان ایران خسرو میرزا پسر عباس میرزای ولیعهد برای ریاست این هیئت انتخاب گردید جد من میرزا مسعودخان بهمراه او به پطرزبورگ رفت و سفر نامه‌ای‌هم دارد که اخیراً قسمتی ازآن در نشریه وزارت امور خارجه منتشر گردیده است.

تصویری که از حاج میرزا مسعود درخانواده ما موجود است همان عکسی است که در صد وچهل و هفت سال پیش از اودرپطرزبورگ گراور شده واز شرحی‌که درزیر آن نوشته شده‌دیده میشودکه‌حاج‌میرزامسعوددرآن‌موقع عنوان عالیجاه مقرب‌الحضرت داشته او مغز متفکر و در واقع‌گرداننده کار این هیئت‌بوده و ما میدانیم که این هیئت که بر اثرواقعه شوم قتل وزیر مختار روس در تهران به پایتخت روسیه اعزام شده بود باچه موفقیت بزرگی‌به ایران‌باز گشت. متأسفانه شاهزاده خسرو میرزا را که یکی از شایسته‌ترین شاهزادگان قاجار بود در ایران بامر محمد شاه پادشاه ضعیف النفس کور کردند خسرو میرزا همه رادر دربار روسیه شیفته وقار ومتانت خود کرد و در کامیابی

بزرگی که نصیب هیئت اعزامی ایران گردید نقش بسیار مهمی را بازی کرده است ولی حسادت وضعف نفس برادرش محمد شاه باو امان ندادکه لیاقت و شایستگی خود را بیشتر بروز بدهد. در تاریخ عضدی نوشته شده که فطانت و ذکاء این شاهزاده نگونبخت حتی در زمان کوری بحدی بوده که نشانی میگذاشتند و تفنگ بدستش میدادند و می‌گفتند که لوله تفنگ مقابل هدف است و او تیرش کمتر خطا میکرد و با همان حالت نابینائی در اسب سواری چابك بوده و شطرنج را بطرزی خوب بازی میکرده که کمتر کسی حریف او میشده.

میرزا حسن‌خان نایب‌الوزاره پسرحاج میرزامسعودوپدر بزرگ‌من همانطوریکه دربالا اشاره شد چند سالی کنسول حاج طرخان بود وپدرم چند سال از دوران جوانی خود را در آن شهر گذرانده بود و بقراریکه خودش حکایت میکرد در آن شهر دل داده بود و دلها گرفته بود.

پدرم‌نقل میکرد شبی‌در منزل حاکم شهر مجلس ضیافت خیلی مجللی برپا کرده بودند که اعیان و بزرگان شهر همه در آن مهمانی دعوت داشتند خانم حاکم که زن فتان و زیبائی بوده و همه مردها آرزو میکردند که با او چند کلمه‌ای صحبت بکنند در آن شب تمام وقت روی صحبتش باپدرم بوده آن مجلس ضیافت حاکم حاج طرخان درپدرم اثری گذاشته بود بطوریکه پنجاه‌سال بعدهم هنوز ازآنمجلس صحبت میکرد.

پدرم در حاج طرخان بزبان روسی آشنا گردید ودر مراجعت از حاج طرخان بسمت مترجمی وارد خدمت وزارت امور خارجه شد. میرزا علی اصغر خان اتابك اعظم صدر اعظم ایران باو توجه خاصی پیدا کرد و پیش ناصرالدین شاه چندین‌بار از کمالات‌او تمجید نموده بود از این رو برای او راهی به دربار باز شد پدرم در این مرحله از زندگی یك سرگذشتی دارد که باید در اینجا نقل کنم:

بمناسبت مسافرت آخر ناصرالدین شاه به فرنگ بعضی از روزنامه‌های بلژیك مقالات تندی منتشر کرده بودند باین مضمون که پول ملت بلژیك نباید بمصرف پذیرائی از این پادشاه سفاك مستبد و شهوت پرست برسد این مقالات را به پدرم داده بودند که ترجمه کند و پدرم از ترس تحریفی در ترجمه کرده بود و عبارت تند و

زننده را ترجمه نکرده بود در همان اوان صبح جمعه‌ای که بحمام رفته بود استاد حمامی باحالت وحشت زده از سر بینه بحمام‌در آمده و به پدرم خبر میدهد کدفراشی ازارگ آمده میگویدکه علیقلیخان باید فوراً لباس بپوشد پیش شاه به ارگ برود پدرم فوراً بیرون میآید و با عجله لباس میپوشد و شتابان باتفاق فراش خود را به ارگ میرساند پدرم نقل میکرد که تمام راه آیت‌الکرسی میخواندم و بخودم فوت میکردم وارد باغ گلستان که شدم رئیس فراش خانه جلو آمد و گفت که شاه خیلی متغیر است تندتر برود در کتابخانه تشریف دارند ناصرالدین‌شاه وسط کتابخانه روی صندلی خاتم پشت میزگردی که‌روی‌میزی‌مخمل‌قرمز رنگی روی آن انداخته بودندنشسته بود پائیز بود یك‌ظرف ازگیل‌هم روی میزگذاشته بودند وقتی من وارد تالار شدم ناصرالدین شاه سرش‌پائین بودومشغول ازگیل خوردن بودمن‌درآستانه دربی‌حرکت ایستادم ناصرالدین شاه متوجه شد سرش را بلند کرد من تعظیم کردم شاه گفت بیا جلو من جلو آمدم و دو باره تعظیم کردم شاه با نگاه غضب آلودی پرسید تو این مقالات را ترجمه کرده‌ای و اشاره‌به یکدسته کاغذی کرد که روی قفسه کنار گذاشته بودند تعظیم کردم و همچنان سرم را پائین نگهداشتم ناصرالدین شاه بعادت خودش دو دستش را روی زانوهایش گذاشت و کمی خم‌شد و از پائین بمن نگاه کرد و گفت آقادرازه تو مترجمی یامؤلف ومن‌درحالتی‌که تمام‌بدنم‌مثل بید میلرزید عرض کردم‌مترجم شاه‌گفت اگرمترجمی‌چرا ترجمدمطابق نیست‌وهمه‌مطالب راترجمه‌نکرده‌ای‌و بعدکاغذی‌از روی میز برداشت بمن فرمود این کاغذ مفخم‌الدوله است که همه اراجیفی که در مقالات راجع بمن منتشر کرده‌اند برای من نوشته این بلژیکی‌های‌خر خیال میکنند که ایران هم بلژیك است ومردم را میتوان با پارتی بازی‌و قیام وقعود در مجلس وانتشار چندمقاله در روزنامه‌ها اداره کرد مگر تو نمیفهمی که من باید از آنچه راجع بمن میگویند و مینویسند با خبر باشم و مقالاتی که بتو میدهند که ترجمه کنی برای همین است که من از آنچه راجع بمن‌مینویسند اطلاع داشته باشم با صدای لرزانی بشاه عرض کردم قلم از ترجمه این اراجیف شرم داشت و گناهی عظیم میدانستم که این لاطائلات را ترجمه کنم شاه متوجه شدکه من میلرزم ویك مرتبه از جای خود برخاست و گفت بتوچه مربوط است

که دیگران راجع بمن چه نوشته‌اند و چه مینویسند مگر تو نوشته‌ای که بترسی برو دعا کن که نوه عمه‌ام ضیاءالسلطنه هستی و اتابك هم چندین بار از تو نزد ما تعریف کرده والا درسی بتو میدادم که تا ابد فراموش نکنی . . .

تحریف در ترجمه از شرط امانت دور است برو منبعد مراقب باش من از عقب عقب رفتم و سه بار تا پائین تعظیم کردم و از کتابخانه خارج شدم باغ گلستان هوای بهشتی داشت خورشیدروی گلها میتابید من خدا را شکرمیکردم که ازورطه خطرناکی نجات یافته‌ام جلوی حیاط تخت مرمر فراش باشی جلو آمد و گفت آقا ما خودمانرا حاضر کرده بودیم قبله عالم خیلی متغیر بود و شکر خدا را که بخیر گذشت ما فراشهای دیوانخانه آنقدرها هم که مردم فکر میکنند بی رحم نیستیم باید گوسفندی بکشی و گوشتش را در راه خدا انفاق کنی من یك تومان در جیبم بود (یك تومان هم آنوقت خیلی پول بود) من آنرا دو دستی بفراش باشی دادم و با عجله از در ارگ بیرون آمدم .

✩ ✩ ✩

در ماه ژانویهٔ ۱۸۹۶ میلادی تاجگذاری نیکلای دوم امپراطور روس اعلام شد در اعلامیه تاریخ تاجگذاری در ماه مه همان سال تعیین شده بود . دولت ایران تصمیم گرفت هیئتی برای تبریك و شرکت در مراسم تاجگذاری امپراطوری روس به مسکو بفرستد مراسم تاجگذاری طبق سنن قدیمی روسیه در مسکو انجام می‌گرفت .

شاهزاده عباس میرزا ملك آراء برای ریاست این هیئت انتخاب گردید اعضاء هیئت مرکب بودند ازشاهزاده محمد میرزا امیرتومان فرزند شاهزاده‌عباس میرزاملك آرا و سرکنسول ایران در تفلیس محمد ابراهیم خان غفاری معاون الدوله که بعداً وزیر امور خارجه شد و وابسته نظامی میرزا عبدالحسین خان مدیر الملك و آجودان شاهزاده ملك آرا حاجی امان‌اله میرزا ودو نفر مترجم که هر دوهم فرانسه میدانستند و هم روسی یکی از آنها میرزا حسن‌خان مشیرالملك بود که بعد مشیرالدوله شد و از مردان سیاسی بزرگ و نامی ایران گردید و در سالهای آخر عمر تاریخ ایران باستان را تألیف نموده و دیگری پدرم بود .

شاهزاده حاج امان‌اله میرزا که بسمت آجودانی شاهزاده عباس میرزا ملك آرا تعیین شده بود همان فرزند غیور ایران است که در انقلاب مشروطه در تبریز خودکشی کرد و از فدائیان راه آزادی ایران بشمار میرود. در آن موقع وزیر مختار ما در پطرزبورگ میرزا رضاخان ارفع‌الدوله بود که بعدها به‌پرنس صلح ملقب گردید و او هم‌به هیئت ملحق‌شده بود. هیئت ایران آماده حرکت‌بسوی مسکو بود که حادثه مهمی در ایران روی داد.

ناصرالدین شاه بضرب گلوله میرزا رضای کرمانی در صحن حضرت عبدالعظیم بقتل رسیداین واقعه کەدر هفدهم ذی‌القعده۱۳۱۳ مطابق با اول مامه ۱۸۹۶ میلادی اتفاق افتاد مقارن زمانی بود که مراسم برگذاری جشنهای تاجگذاری نیکلای دوم در مسکو انجام میگردید ازاینرو هیئت اعزامی ایران عزادار بود و در مسکو درهیچیك از مجالس سرور و شادمانی شرکت نکرد در بیست ویکم ماه مه هیئت ایران با احترام و تجلیل فراوان در کاخ کرملین بحضور نیکلای دوم بار یافت عصر آنروز یك کالسکه طلائی‌شش اسبه درحالی که‌یك اسکادرون یابهادران سوارگارد سلطنتی آنرا اسکورت میکرد و چند کالسکه مجلل دیگر سفیر کبیر فوق‌العاده و ایلچی مخصوص ایران و همراهان اورا از اقامتگاه بەکاخ امپراطوری آوردندملك آرانامهٔ خود رابه امپراطور تسلیم نمود و شادباشهای دولت خود را تبلیغ کرد و جلوس مظفرالدین شاه را بتخت سلطنت ایران رسماً اعلام داشت و طبق معمول امپراطور ملك آرا را بامپراطریس و ملك آرا هم هیئت خود را بترتیب به امپراطور و امپراطریس معرفی نمودند. بعد از این مراسم هیئت ایران بزودی بایران بازگشت پدرم چیز زیادی راجع باین مسافرت تعریف نمیکرد هیئت ایران بعلت کشته شدن ناصرالدین شاه عزادار بود و دعوتها را برای حضور در مجالس‌قبول نمیکرد وبا این‌کیفیت نباید به هیئت ایران خوش گذشته باشد. یك روز که با پدرم از پاوارسکایا در مسکو میگذشتم پدرم جلوی یك خانه دو طبقه کوچکی ایستاد و مدتی بآن خانه نگاه کرد و بمن گفت ما در موقع تاجگذاری امپراطور روسیه در این خانه منزل داشتیم خانه متعلق به گالیاشکین نام تاجری بود که موقتاً در اختیار هیئت اعزامی ایران گذارده بودند.

پدرم در آن موقع بحساب من ۳۴ سال بیشتر نداشت و علاوه برسمت مترجمی رسمی وزارت امور خارجه مقاماتی را طی کرده بود زیرا در عکس گروهی که از هیئت اعزامی ایران به مسکو با مهمانداران برداشته شده پدرم در لباس تمام ملیله دوزی است وحمایل سبز انداخته و یك مترجم معمولی حتی در آن موقع که مقررات سختی راجع بلباس رسمی نبوده است نمیتوانسته که لباس تمام ملیله دوزی و نشان با حمایل داشته باشد. باری این مسافرت هم یك حلقه دیگری بسلسله ارتباطات خانوادگی ما با روسیه اضافه کرد.

✿ ✿ ✿

قافله‌ای بود زنگ قاطرها صدا میکردمن در کجاوه روی زانوی دایه‌ام نشسته ود و سالم بود دیگر چیزی از این سفر یادم نیست این قافله بمشهد میرفت پدرم امین تذکره خراسان شده بود او جلوتر رفته بودکه جا و منزلی تهیه کندکه بعد مادرم و ماهم بمشهد برویم گذشته ازاین خواهر کوچکم تازه بدنیا آمده بود وحرکت برای مادرم خوب نبودو حالا ما میرفتیم که پیش پدرم باشیم در آن زمان رسم این بود که امنای تذکره درمناطق مرزی مقداری اوراق تذکره و تمبر از محاسبات وزارت امور خارجه میگرفتند واز این شهر بآن شهر و از این ده بآن ده میرفتند و به کسانیکه میخواستند ازمرزخارج شوندتذکرمیدادند وچون‌درآن زمان‌ازآذربایجان وخراسان هرسال عده زیادی برای کسب و کار به روسیه میرفتند لذا کار امنای تذکره زیاد بود و این کار هم درآمد خوبی داشت امنای تذکره موظف بودند که در مقابل اوراق رسمی و تمبری‌که بآنها تحویل‌میشد به محاسبات وزارت امور خارجه صورتحساب بدهند و وجوه دریافتی را تحویل بنمایند و عواید تذکره یکی از مهمترین عواید وزارت امور خارجه‌بود. وزارت‌امور خارجه هم درآخر هرسال عواید خود را بدولت صورت میداد و معادل آن را از بودجه وزارتخانه کسر میکردند. امنای تذکره از بیسوادی و جهالت مردم مرزنشین استفاده‌ها میکردند.

پدرم مرد مرتب ودرستی بود لیکن عمویم که زیر دست او کار میکرد و دفاتر گذرنامه را مینوشت متأسفانه کارش مرتب نبود جوان و خوش قیافه و عیاش بود

و صندوق تذکره کسر حساب آورد پدرم مسئول شناخته شد و مرحوم یمین‌الممالك که در آنزمان رئیس محاسبات وزارت امور خارجه بود بصحت عمل پدرم اطمینان داشت پدرم تبرئه شد و بدهی عمویم‌راهم‌بصندوق دولت پرداخت‌ولی دراثر این پیشامد مدتی خانه نشین بود و دیر زمانی گذشت تا مجدداً باو کار دادند در آن هنگام از بیکاری تفنگ دو لول خود را برمیداشت و به اکبر آباد یا جی‌وبریانك بشکار میرفت و این کار بیشتر برای سرگرمی و پیاده روی بود والا پدرم چندان علاقه‌ای بشکار نداشت.

در آن ایام روزی فراش وزارت امور خارجه یادداشتی از طرف مرحوم میرزا نصراله خان مشیرالدوله وزیر امور خارجه برای پدرم آورد و او رانزد خود احضار کرد مشیرالدوله با کمال ملاطفت به پدرم اظهار میکند که شاه اراده فرموده‌اند که پسرم مشیرالملك بسمت وزیر مختار به پترزبورگ برود شما در سفر تاجگذاری با هم بودید و همدیگر را میشناسید او بشما علاقه دارد و من میل دارم که شما بسمت دبیر اول با او بپترزبورگ بروید وبا تجاربی که دارید در کارهاباو کمك کنید پدرم قبول میکند و این شغل در اواسط ۱۳۲۰ هجری به پدرم تفویض گردید.

مرحوم‌میرزاحسن‌خان پیرنیامشیر الدوله که قبلاً مشیرالملك بود مورد علاقه و احترام قلبی پدرم بود و سالیانی درنهایت صمیمیت‌درپترزبورگ باهم همکاری‌کردند. مرحوم مشیرالدوله دبیرستان نظام و دانشگاه مسکو را در رشته حقوق تمام کرده بود فرانسه‌را خیلی خوب میدانست مردی عالم فاضل عمیق و مدبر بود.

سالهای جدائی ما از پدرم شروع شد و اگر چندماهی راکه‌برای توقف کوتاه بتهران آمده حساب نکنیم چهارده سال تمام در دوره تزاری در روسیه ماند و باین ترتیب بستگیهای بیشتری بین ما و روسیه پیدا شد.

من بار اولی که با پدرم بروسیه رفتم پنج سالم بود ولی قبل از آنکه حکایت رفتن خودم رابروسیه نقل کنم و بنویسم که چطورشد که در آن زمانیکه هنوز کمتر کسی بفرنگ میرفت مرا درسن کودکی به‌پترزبورگ بردند و چه دلیلی داشت‌که بعد از دوسال برگشتم باید از شاهزاده ضیاءالسلطنه جدهٔ‌خودم که دراین خاطرات تاکنون چند بار اسمش را برده‌ام و همچنین از جد مادریم شاهزاده امان‌اله میرزا یادی بکنم

این دو شاهزاده هردو اشخاص با فضیلتی بودند والا بصرف اینکه اجداد من هستند و شاهزادگان بلافصل‌اند با نوشتن شرح حال آنها بخواننده عزیز درد سر نمیدادم .

جده من ضیاءالسلطنه دختر مریم خانم بود و مریم خانم زن زیبائی بود که فتحعلیشاه از طایفه بنی اسرائیل گرفته بود . آقا محمد خان اول او را بزوجیت خود درآورده بود بعد از کشته شدن آقامحمد خان خواجه در قلعه شوشی حسن علی خان برادر فتحعلیشاه خواستگار او شد ولی خاقان اجازه نداد و خودش مریم خانم را به حباله نکاح خود درآورد و همین امر در دل حسین علی خان عقده‌ای شد و علم طغیان بر علیه برادر تاجدار خود برافراشت تا عاقبت بدست او کشته شد .

مریم خانم زن بسیار زیبائی بود و نقل میکنند در جمال نظیر نداشت وی در حرمخانه درنگهداری خزائن سلطنتی مخصوصاً جواهرات باگل‌بدن باجی که کنیزی بود و خازن الدوله لقب یافت همکاری میکرد . نقل میکنند که‌وقتی مهد اولیاء مادر فتحعلیشاه فوت میکند چون خزانه بدست او سپرده شده بود فتحعلیشاه بزنان خود که از خانواده قاجار بودند وبه سایر بزرگزادگان امر میکند که یکی ازشما باید بجای مهد اولیاء خزانه دار باشید و باید بین خودتان کسی را انتخاب کنید که آنچه را از مهد اولیاء بشما میرسیداو بشما بدهد و شماها هم همانطوریکه از مهد اولیاء اطاعت میکردید نسبت باوتمکین واطاعت داشته باشید زنان شاه بخاقان عرض میکنند اینکار امکان ندارد که‌یکی از ما زنان شاه بر دیگران سر باشد وما اطاعت او را قبول کنیم ولی اگر قبله عالم اجازه بدهند یکی از کنیزان مهد اولیاء برای حفظ و حراست خزانه انتخاب گردد و در این صورت ما همه حاضریم که از روی کمال میل و رغبت ازاو اطاعت بکنیم وگل بدن‌باجی که از جواری مهد اولیاء بود برای حفظ وحراست خزانه انتخاب گردید وآنچه نقود و اجناس قیمتی وجواهر بود باو تحویل دادند و او هم همان ترتیبی را که زمان مهد اولیاء بود حفظ کرد و حرم خانه تحت اطاعت او درآمد وهر مواجب و خلعت وانعام بهرکس که داده میشد از زیردست او میگذشت و سالها صندوقدار دربار فتحعلیشاه و مهری باین عبارت برای خزانه کنده بود .

معتبر در ممالك ایران   فیض صندوقدار شاه جهان

و اعتبار این مهر بحدی بود که بقول تاریخ عضدی اگر کرور کرور بصندوق تحویل میشد و زیر این مهر قرار میگرفت کوچکترین تشویشی صاحبان مال بخود راه نمیدادند . میرزا مریم (در آنزمان بزنان با سواد درباری میرزا میگفتند) از اولاد میرزا صالح تهرانی بود و بزیبائی و امانت معروف در خزانه با گل بدن باجی (خازن الدوله) همکاری میکرد وهیچ چیز بدون عرض و اجازه فتحعلیشاه و ثبت در دفاتر میرزامریم بکسی داده نمیشد .

شاه سلطان بیگم خانم ملقبه بهضیاء السلطنه از بطن مریم خانم متولد شده است ضیاء السلطنه زیردست مهد اولیاء مادر فتحعلیشاه پرورش یافت وبعد ازفوت مهداولیاء تمام جواهرات و اسباب تجمل والده خاقان باو داده شد و دستگاه مجلل جداگانهای برای او فراهم گردید بطوریکه میتوان گفت که یك دربار مخصوصی داشت که از حرم خانه سلطنتی خارج و جدا بود و در این دربار خصوصی آنچه لازمه تشریفات و تجمل بود همه جمع شده بود و خدمتگزاران امین و شایسته درخدمت ضیاء السلطنه مقررشده بودند از آنجمله شعبان علیخان بود که سمت پیشکار وی را داشت که یکی از خوانین بسیار مهم و معتبر زمان خود بشمار میرفت .

ضیاء السلطنه زیبا بود و زیبائی صوری را با فضیلت وکمالات معنوی توأم کرده بود فتحعلیشاه باو علاقه مفرطی میورزید و از اولادان هیچ کس باندازه ضیاء السلطنه باو نزدیك نبود . دستخطهای فتحعلیشاه را او مینوشت و نوشتجات محرمانه بهر کس مرقوم میشد اوتحریر میکرد وی به ادبیات فارسی تسلط عجیبی داشت و بالبدیهه شعر خیلی خوب میگفت خیلیخوش خط مینوشت ودر خط نسخ جزو بهترین نسخ نویسان بشمار میرفت . چند سال قبل درنمایشگاه گنجینه قرآن که بهمت مرحوم دکتر بیانی در کتابخانه ملی ترتیب داده شده بود قرآنی هم بخط ضیاء السلطنه در آن نمایشگاه بمعرض تماشای عموم گذاشته شده بود که خیلی جلب توجه میکرد . ضیاء السلطنه چند قرآن ومصاحف وکتب ادعیه وزیارات نوشته است که بعضی از آنها موجود است وی بهنر نقاشی هم آشنا بوده وموسیقی راهم خوب میدانسته .

فتحعلیشاه محضراین دخترخود را بسیارگرامی میداشت واوقات فراغت خود را

بیشتر درمصاحبت اومیگذرانید در سفر و حضر اورا باخود همراه میبرد ضیاء السلطنه قصاید و اشعاری که گفته میشد برای پدرش میخواند و خودش هم شعر خیلی خوب میساخت . پرویز میرزا نیرالدوله شبی در مجلس بزم سر برهنه جام شرابی بخاقان تقدیم میکند و اینکار بطوری با لطافت و ظرافت انجام میگردد که شاه بسیار خوشش میآید وخاقان فوراً این مصراع را انشاد میکند .

قدح در کف ساقی بی حجاب

و به ضیاء السلطنه اشاره میکند که مصرع دیگر را بگوید و ضیاء السلطنه مرتجلاً عرض میکند .

سهیلی است در پنجه آفتاب

و این مصرع ارتجالی فوق‌العاده موجب وجد شاه میگردد .

بطوریکه مورخین آن زمان نوشته‌اند هیچ‌گاه نشده که ضیاء السلطنه در نزد فتحعلیشاه توسط و شفاعتی بکند و در نزد خاقان مورد قبول واقع نشود لیکن مناعت طبع هرگز باو اجازه نمیداد که از پدر تاجدارش خواهشی بکند .

پسرهای فتحعلیشاه بخواهرخودشان‌ضیاء السلطنه فوق‌العاده احترام میگذاشتند شاهزاده عباس‌میرزا ولیعهد فوق‌العاده باوعلاقه میورزید واین بیت راانشادکرده وبرای او فرستاده است .

ای ضیاء السلطنه روحی فداك   صدگریبان کردم‌ازهجر توچاك

فتحعلیشاه برای ضیاء السلطنه بی‌تاب بوده ونمیخواسته که آنی ازاو جدا بشود و در یك مسافرتی که خاقان بدون او انجام داده این شعر را برای او ساخته وفرستاده است .

نـور چشم من ضیاء السلطـنه   یکشبه هجر تو بر ما یکسنه

فتحعلیشاه همه ساله در جشن میلاد خود به حرم‌خانه ضیاءالسلطنه میآمده ودر آنروز تمام شاهزادگان از زن ومرد مهمان او بودند ودر آنروز یك پارچه جواهر هم از طرف فتحعلیشاه به ضیاءالسلطنه مـرحمت میشد . ضیاءالسلطنه در واقع سمت سرپرستی همه برادران کوچکتر خود را داشت وبرای آنکه آنها رااز اتلاف وتبذیر

باز دارد وجه معینی همه ماهه بآنها داده میشد و ضیاءالسلطنه این کار را خودش بعهده داشت.

شاه سلطان بیگم خانم تا خاقان زنده بود شوهر نکرد. فتحعلیشاه در نوزدهم جمادی الاخر ۱۲۵۰ در اصفهان بسن ۶۸ سالگی پس از ۳۷ سال سلطنت درگذشت و محمد میرزا که پس‌از فوت پدرش عباس میرزا طبق قرارداد ترکمن‌چای که سلطنت را در اولاد عباس میرزا تضمین میکرد بسمت ولایتعهد تعیین شده بود پس از مرگ فتحعلیشاه بـه سلطنت رسید ولی قریب دو ماه طول کشید تا توانست از جنگ اعمام یاغی خود فراغت حاصل کند و بر تخت سلطنت ایران مستقر و اورنگ پادشاهی را بر سر نهد. خدمت بزرگی که عمه او ضیاءالسلطنه در آن موقع هرج ومرج باو نمود فوق‌العاده پرارزش بود و آن این بود که ضیاءالسلطنه نگذاشت که بخزانه سلطنتی تخطی بشود و موجودی خزانه را از جواهر ونقد بدون کم و کسر به محمد شاه تحویل داد.

محمدشاه پادشاهی بود علیل‌وبی‌اراده‌ودرعین‌حال‌خیلی‌مغرور بخود و نمی‌توانست تحمل کند که عمه اودردربار چنین مقام و نفوذی داشته باشداز این رو باوتکلیف‌کرد که‌برای خود شوهری‌اختیار کند وازدربارخارج‌شود ضیاء السلطنه‌که به‌سن ۳۷سالگی رسیده بود مایل نبود شوهر اختیار کند و حاضر شده بود بکلی خارج از کاخ سلطنتی درگوشه‌ای منزوی شده وتتمه عمر را درعبادت بسر ببرد شاه با این کار موافق نبود و اصرار داشت که ضیاء السلطنه یکی از بزرگان و اعیان ایران را برای همسری خود برگزینند و آنگاه از کاخ سلطنتی خارج شود. کسی که برای همسری ضیاء السلطنه انتخاب شد جد من حاج میرزا مسعودخان انصاری گرمرودی بود.

حاج میرزا مسعود خان بطوری که دربالا اشاره شد منشی مخصوص شاهزاده عباس میرزای ولیعهد بود و بعداز قتل گریبایدف وزیر مختار روس درتهران و ۸۰نفر از اعضای سفارت اوبفرمان عباس میرزا برای مذاکره باپاسکویچ فرمانروای کل قفقاز و آماده کردن زمینه برای اعزام هیئتی به پطرزبورگ بمنظور عذر خواهی باتفاق میرزا صالح که او هم یکی‌از معتمدین ولیعهدبود رهسپار تفلیس شد وبعد هم درمعیت

خسرو میرزا پسر عباس‌میرزا برای ترضیه به پطرزبورگ رفت ومقام و شخصیت‌ممتازی در دربار ولایتعهد ودردربار فتحعلیشاه احراز نموده بود میرزا مسعود فرانسه رابحدی خوب صحبت میکردکه نیکلای اول امپراطور روس‌که خودش باین زبان کاملاً احاطه داشت از فصاحت میرزا مسعود باین زبان تعجب کرده و میپرسد که شما زبان فرانسه رابااین خوبی کجا یادگرفته‌اید بااین حال تعجب نیست‌که میرزا مسعود یکی ازارکان مهم‌هیئت اعزامی ایران به پطرزبورگ شناخته شده باشد .

میرزا مسعود پس از فوت عباس میرزا ولیعهد در دستگاه محمد میرزا هم مقام شامخ خودرا حفظ کرده و درمعیت او بتهران آمد ودربدو صدارت حاج میرزا آقاسی بوزارت دول خارجه تعیین گردید . بار اول که میرزا مسعود وزیر امور خارجه شد درربیع‌الاول ۱۲۵۱ بودکه تاحدود ۱۲۵۴ طول کشید وبار دوم‌از ۱۲۶۲ تاربیع‌الثانی ۱۲۶۵ نیز وزیر امور خارجه بود .

حاج‌میرزامسعود بامقام وشخصیت وشرافت ذاتی خود ازهرجهت برای همسری با دردانه‌ای مثل‌ضیاءالسلطنه‌شایستگی‌داشت‌البته قریب ۱۵سال یابیشترازضیاءالسلطنه مسن‌تر بودولی ضیاءالسلطنه هم وقتی زن حاج میرزا مسعودشدزن‌جوانی‌نبود و سنش قریب ۴۰ میرسید مراسم‌عقد ازدواج حاج میرزا مسعودانصاری باضیاءالسلطنه باجلال و شکوه فراوانی برگذار گردید شاهزاده احمد میرزا عضدالدوله‌صاحب تاریخ عضدی راجع باین ازدواج اینطور مینویسد (شبی‌که ضیاءالسلطنه ازحرمخانه‌بیرون میرفت مرحوم شاهنشاه خلد جایگاه محمد شاه باندرون به دیدن‌ضیاءالسلطنه تشریف فرما شدند تمام شاهزادگان تا خانه وزیر امور خارجه باتفاق واحترام ایشان رفتند ووقتی که مرحومان حاج میرزاآقاسی‌و میرمهدی امام جمعه‌اعلی‌اله مقامه‌برای اجرای عقد آمدندخود ضیاءالسلطنه در عقب پرده صحبت و احوال پرسی از آنها مینمود وبحاجی میرزا آقاسی گفت «چون شما از عرفان دم میزنید واز طرف حاج میرزا مسعود وکالت دارید وکیل من هم باید میرزا نصراله صدرالممالك اردبیلی باشد که سالك طریقت است » قباله این ازدواج که‌درخانواده ما موجود است بمهرمیرمهدی امام جمعه وحاج میرزا آقاسی و میرزا نصراله صدرالممالك ممهور گردیده و مهریه ضیاءالسلطنه پنجاه

هزار تومان‌ازقرار اشرفی محمد شاهی تعیین‌شده‌است‌که به پول‌امروز رقم‌شگفت‌آوری را نشان میدهد و قریب دومیلیون و پانصد هزار تومان میشود . ضیاءالسلطنه زوجه‌دوم حاج میرزا مسعود بوده و همسر اول اوخانم‌جان خانم بوده که دختر میرزا جلیل وزیر تبریزی صاحب تیمچه معروف در بازار تبریز بوده و هنوز هم آنجا به تیمچه وزیر معروف است . حاج میرزامسعود قریب هفت‌سال وزیر امور خارجه ایران بود ودرسنه ۱۲۶۵ یعنی درسال آخر وزارت خود برحمت ایزدی پیوست و در نجف اشرف بخاك سپرده شد .

این بود مختصری از شرح حال جدبزرگم حاجی میرزا مسعود انصاری یکی از برجسته ترین رجال سیاسی دوره قاجارکه میتوان اورا بنیان گذار وزارت امورخارجه ایران دانست و جده‌ام شاه‌سلطان بگم ملقبه به ضیاءالسلطنه که یکی از زنان مشهور ایران بشمار میرود . درتائید مقام و شخصیت حاج میرزا مسعود همین بس‌که فرمان انتصاب او بوزارت امور خارجه که بخط خود ناصرالدین شاه صادر گردیده عیناً دراینجا نقل میشود .

« حقیقت آدمی بجهت آنکه بامور دول خارجه رسیدگی کند مارا لازم است و همچه آدمی هم الحال سراغ نداریم‌که درامورات آنها تسلط تام داشته باشد و فهمیده قدم بزند و از وضع و اوضاع آنها مخبر و مستحضر باشد الامیرزا مسعود که سفرهای متعدد باروپا کرده است و روش و کار آنها را خوب میداند و بلدیت تام دارد لهذا اورا وزیر دول خارجه فرمودیم که بامورات‌آنها درست برسد نگذارد آنها بهیچ وجه من الوجوه مکدر باشند اما جمیع کارهای آنها راهم بصوابدید جناب امیر نظام بکند هیچ کارآنها رابی‌اطلاع امیر نظام نکند البته فی‌شهرذیقعده الحرام سنه هزار ودویست و شصت و دویاسه » (رقم آخری خوانا نیست) .

دراین فرمان سه موضوع جلب توجه میکند اول عقیده راسخ ناصرالدین شاه بکاردانی میرزا مسعود وپیداست که درآن عصرکسی باندازه او بامور سیاسی وارد نبوده است دوم ملاحظه ایست که ما ازخارجیها داشته‌ایم همچنانکه درفرمان تأکید میشود که وزیر دول خارجه نگذارد که آنها بهیچ وجه من الوجوه مکدر باشند و سوم

محبت و اعتمادی استکه ناصر الدین شاه در ابتدای سلطنت خود به میرزا تقی‌خان امیر کبیر داشته است .

چون باصل و نسب خانوادگی اشارتی رفت باید شمه‌ای هم از عموی بزرگم میرزا سعیدخان مرحوم که بحق پدر وزارت امور خارجه و طالیران ایران شناخته شده است بقلم آورم و چون مرحوم ممتحن الدوله فرزند میرزا سعیدخان شرح حال پدر خود را از زبان خود او نقل کرده است و مدرکی بهتر از این شرح حال نیست عیناً همانرا دراینجا نقل میکنم :

« تاریخ شخص بزرگوار میرزا سعیدخان مؤتمن الملك (۱۲۳۲ـ۱۳۰۰) وزیر امور خارجه انصاری رحمت‌اله علیه چون دراین کتاب مستطاب مختصر تاریخی از طالیران مؤسس وزارت خارجه فرانسه هنگام سلطنت ناپلئون کبیر ذکر گردیده زائد نخواهد بود که این فانی نیز تاریخ صحیح میرزا سعیدخان مرحوم را که در حقیقت طالیران ایران بوده‌اند دراین مجموعه تقریر نمایم و هم برآمدگان آستان و تربیت شدگانش را بخوانندگان معرفی نمایم بلی بزرگترین وزیر امور خارجه های فرانسه هوگدولیون و مارکی دولورسی و رنه‌ی دارژانسون و دوك دوشوازل فاتح جزیره کرس وکنت دو ورژن وطالیران که درحقیقت ارائه دهنده جاده دیپلماسی به اروپائیان بودند و بواسطه خدمات مهمه بوطن خود نام آنها را تاریخ ابدالدهر ضبط خواهد نمود .

الحق اگر دیپلماتهای کنونی و آتیه ما از روی انصاف شرح زندگانی و سبك رفتار میرزا سعیدخان را در مدت ۳۲ سال در زمان خودش با سبك رفتار دیپلماتها و معاصرین مقایسه نمایند خواهند دید وانصاف داد که او اول شخص دیپلمات وقت‌خود بوده است و میتوان او را درسلك وزرای بزرگ دنیا نامید که با وجود عدم مسافرت بخاك اروپا وکسب خبر از نظامات جاریه متداوله حالیه بدون نماینده و معین ومستشار بامنتهای اصابت رأی و تدبیر و کفایت و عقل و کیاست مسلك خودرا دریك قرن که وزارت امور خارجه ایران موکول ومأخوذ بشخص محترم معظم‌الیه بوده محفوظ‌داشته هیچ وقت دولت وملت خود رادچارمشکلات خرد وبزرگ‌ننموده شرف‌وحیثیت وحقوق و منافع مملکت وپادشاه ذی‌شأن خودرا همواره محافظه‌نموده سهو وخطا وقصورجزئی

و پاکی از او سر نزده ملاحظات دایر به اداره مخصوصه خود را از روی هوش وفراست جبلی دقت و نظارت نموده و بجز محکمه عدلیه خود محتاج به استمزاج افکار احدی جز ذات مقدس پادشاه خودش نگردیده و در تمام این مدت با وجود در هم بودن پلتیک‌های مأمورین ضد دربار ایران در تسویه امورموجب تأثر وانفعال درحضرت متبوع مفخم و معظم خویش نگشته و آرزوئی جز تربیت خادم صحیح صدیق برای استخدام دولت و ملت دردل نداشته چنانکه درماده هر کس که فی‌الجمله هوش وفراستی ملاحظه مینمود فوراً اورا به پادشاه معرفی و بخدمات عمده ومهمه مأموریت داده وبحسن توجه خود از وجودآن شخص نتایج مستحسنه اخذ مینمود درافتخارات او همین قدر بس که وزارت خارجه در اوان وزارت وجود محترمش محل تربیت و ترقی هوشمندان باهنر واستعداد گشته وچندین بزرگان ووزراء عالیمقام از برآمدگان مکتبش بمقامات رفیعه و درجات منیعه و شش نفر از آنها بمقام جلیل صدارت و ریاست وزراء عظام ارتقاء نمودند و مختصر تاریخی ازیکان یکان آنها دراین مجموعه ذکر خواهد نمود.

و این است شرح حال و طی درجات آن بزرگوار:

حضرت غفران مآب میرزا سعیدخان مؤتمن الملك انصاری وزیر امور خارجه کبیر ایران از نژاد حضرت عبداله انصاری پسر مرحوم میرزا سلیمان پسر میرزا سعید پسر میرزا محمد رضی پسر میرزا سلیمان پسر مولانا اسحق پسر مولانا حمداله که از جمله‌مراشد سلاطین صفویه بوده و قریه اشلق از توابع گرمه رود آذربایجان از طرف شاه سلیمان صفوی به ایشان به تیول ابدی داده شده بود.

میرزا سعیدخان پس از وفات ابوین درسن شباب درتبریز بدامان خاله خود نشسته وآن محترمه فاطمه سلطان خانم که از نسوان محترم و ازنجبای آذربایجان بوده متحمل کفالت وتوجه درتحصیلات خواهر زاده خود میبودوپس ازوصول بمقامات علمی مربای خودکاغذی به مرحوم حاج میرزا مسعودکه درآنزمان مسند وزارت خارجه را اشغال‌داشت وبا میرزاسعید عموزاده‌بودند نوشته وتقاضای خدمتی برای‌میرزاسعیدنمود ومرحوم حاج‌میرزا مسعود توصیه درحق‌اوبه مرحوم محمدخان امیرتومان بیکلربیگی تبریز که‌کارهای مربوط بخارجه آذربایجان به ایشان رجوع بود نوشت‌که میرزاسعید

را درتحریرات خارجه بکار وا دارد ومحمدخان امیرتومان را برای‌قارئین خود معرفی مینماید بکلربیگی مذکور برادر یابرادر زاده هدایت خان رشتی است که شرح حال اورا درمجلدات ناسخ التواریخ برشته بیان آورده‌اندکه هدایت خان درگیلانات دعوی سلطنت داشت و خاقان مغفور قاجار اورا از میان برداشت و عمارات هدایت خانی تا زمان انقلاب هزار و سیصد و بیست وشش که بدست مشروطه خواهان ویران گردید محل سکونت والیان‌گیلان بودوظروف‌طلای‌هدایت خانی تااواسط سلطنت مظفرالدین شاه باقی‌بود ودر اوقات سلام عام‌که پادشاهان قاجار بتخت مرمرجلوس‌مینمودنددرقدح های طلای هدایت خانی شربت ریخته و به حاضرین درسلام میدادند وآن قدح های طلارا مرحوم مظفرالدین شاه‌باغوای حکیم الملك طبیب و کلید عقلش بفروش رسانید.

ازهدایت خان پسری باقی ماند بنام‌محمودخان سرتیپ‌که دردوران ناصرالدین شاه مرحوم از رجال بزرگ گیلان و مالك بلوك فومن بود و دختر مرحوم فتحعلیشاه معروف بعمه رشتی عیال او بودوازاو پسری‌شد بنام عبدالحسین‌خان مدیرالملك سردار همایون که بواسطه فشار طلبکاران خودرا مسموم نمود و غالب املاك فومن اورا حاج سید رضی نام رشتی درمقابل وجوه استقراضی و منافع گزاف مالك گردید پسر ارشد محمد خان امیر تومان محمد باقرخان شجاع‌السلطنه سرکرده افواج شقاقی بود که در اواخر عمر به‌لقب امیرنظامی سرافراز وپیشکار مملکت آذربایجان و شوهر همشیره مرحوم حاج میرزاعلیخان امین‌الدوله صدراعظم وبعدداماد مرحوم‌میرزا علی‌اصغرخان اتابك اعظم گردید.

از مطلب دور نیفتیم چنانکه خود حقیر نگارنده از خلد آشیان وزیر خارجه شنیده معروض میدارد میفرمودندپس‌ازوصول توصیه ازمرحوم حاج میرزا مسعود وزیر خارجه عموقلی و تقدیم‌آن بآقای محمد خان امیر تومان همه روزه جبه‌ای که مرحوم خاله برای من تهیه کرده بود پوشیده بمحضرخان میرفتم و نزدیك دوساعت درخدمتش میایستادم اگر کاری راجع به مأمورین خارجه داشتند کاغذ را بسوی من میانداختند و میفرمودند میرزا برو جواب بنویس و فوراً از خدمتش خارج گشته مینوشتم و تقدیم میداشتم‌چون از این خدمت‌بمن چیزی عاید نمیگشت خاله‌ام‌عریضه‌ای بمرحوم مغفور

محمدخان امیر نظام زنگنه که در آنزمان پیشکار ممالك آذربایجان بود در استدعای شغلی برای من معروض داشت و آن مرد بزرگ مرا بمیرزا عبدالرحیم خلخالی که یکی از منشیانش بود سپرد که درپیش او ضباطی کنم و مختصر معاش بمن میرسید و دراین خدمت طرف توجه جناب غفران مآب میرزا تقی خان که بعد وزیر نظام گشت شدم و فرمایشات تحریری آن مردبزرگ را اطاعت مینمودم .

روزی بمن فرمود از من خواهشی بکن و بنده استدعای شصت تومان مستمری نمودم اجابت فرمود چند روزی نگذشت خبرفوت مرحوم محمد شاه بآذربایجان رسید و مرحوم میرزا تقی خان درك مقام پیشکاری و بلقب امیر نظام سرافراز و دررکاب ناصر-الدین شاه عازم دارالخلافه گردید ازتبریزخارج شدندو من مجبورگشتم که یك یابوی پالانی به روزی ده شاهی کرایه نموده باردو بروم و وعده کریمانه امیر نظام را یادآور گردم که حکم شصت تومانی مرحمت شده رامرحمت فرمایند این شدکه از منزل حاجی آقا تا منزل در میانه از عقب اردو میرفتم و دراین منازل بخدمت میرزا تقی خان میرسیدم فوراً یك دسته کاغذ بمن میدادند که جواب بنویسم و من بایستی درصحرا اول علوفه یابو را تهیه کنم وبعد درگوشه‌ای نشسته فرمایشات امیرنظام را انجام دهم و بلادرنگ تقدیم نمایم درمنزل میانه‌که نوشتجات‌را تسلیم داشتم عریضه از شرح حال خود بعرض رسانیدم‌که چون‌مرکوبم‌کرایه و منزلی ندارم اگر حکم شصت تومان‌مستمری موعودی مرحمت میشود فبهاوالامرخص میشوم از ملاحظه عریضه تبسمی فرموده و بدین عبارت مترنم گشتند .

آمیرزا سعید تو را از کنگره عرش میزنند سفیر بکجا میخواهی برگردی صندوقدار خودرا احضار فرموده امر کردند که دویست تومان وجد نقد بمن کارسازی داشته بفراش باشی ومیرآخور بگوئید که چند مال سواری به اختیار من حاضر نمایند و دوچادر و اثاثیه برای من تهیه شود و یك مجموعه نهار و یك مجموعه شام بمنزل من بفرستند معلوم است که از این فرمایشات چه حالی بمن دست داد و یابوی کرایه را بایکصد تومان وجه نقد برای‌خاله فرستاده وطلب دعای خیرازایشان نمودم‌درمنزل خمسه سیصد تومان دیگرحواله فرمودند ودرقزوین یکهزارتومان انعام‌مرحمت‌گردید

که عیال خودرا از تبریز بتهران بخواهم و درتهران که درعمارت حاج میرزا آغاسی منزل داشتم اهل خانه از تبریز رسیدند اجازه خارج گشتن از عمارت را خواستار گردیدم یکهزار تومان برای خرید خانه و یکهزار تومان هم برای تهیه اثاث البیت مرحمت گردید و یکهزار تومان مرسوم دیوانی درحق من برقرار شد واز قدردانی آن رادمرد همینقدر بس‌که پس از معزولی ایشان و بمسند رسیدن مرحوم میرزا آقاخان صدراعظم نوری چندی نگذشت که میرزا محمد علیخان وزیر خارجه مرحوم گردید و برحسب توصیدآن‌مرحوم اعلیحضرت غفران مآب ناصرالدین شاه استدعای صدراعظم را درحق پسرش میرزا کاظم خان نظام الملك رد کرد و مرا خلعت و مسند وزارت خارجه بخشود .

میرزا تقی‌خان امیر اتابك را دو نویسنده بود یکی میرزا محمد حسین فراهانی که‌ملقب بدبیرالملك گشت ودیگری جناب غفران مآب میرزاسعیدخان‌که ازمحررین محمد خان‌زنگنه بودو به‌گماشتگان خودکراراً گفته‌بودکه هروقت میرزا محمد حسین را احضار کنم و درمنزلش یافت نشود اورا درخم‌خانه بیابید و هر وقت میرزا سعید را بخواهم درمسجد خرابات و اماکن مشرفه بجوئید .

پس ازقتل امیرنظام وبمسند رسیدن میرزاآقاخان نوری وفوت حاج‌میرزامسعود وزیر خارجه برادرزاده میرزا ابوالحسن ایلچی هرقدر میرزاآقاخان نوری صدراعظم درپیشگاه ناصرالدین شاه جهد نمود که میرزا کاظم نظام‌الملك پسرش را باین مسند بنشاندنشدوشاه نپذیرفت بااینکه اوراشخص دوم‌ایران‌میخواانندمرحوم میرزاسعیدخان را برحسب توصیه امیراتابك مقام نبیل وزارت خارجه بخشودند واین بزرگوارجانشین بحق تالیران فرانسه درایران بودکه هیئت وزارت خارجه ایران را اوایجاد نمود .

جد من‌ازطرف مادری شاهزاده امان‌اله میرزا بودکه‌از بطن‌سلطان خانم است . سلطان‌خانم دختراله قلی‌خان دولو زن سوگلی فتحعلیشاه بود و قرب ومنزلت او درنزد خاقان بقدری زیاد بودکه تمام ملزومات میگساری ازقبیل تنگها و جامهای طلاوقهوه خوری وسینی طلای مینا و مجموعه پوششهای مروارید دوز وغیره همه سپرده باو بود و درتمام مجالس بزم حاضر میشد و در خدمت فتحعلیشاه بود و شگفت اینست که فرزند

او امان‌اله میرزا بقدری مذهبی و دین‌دار بودکه وقتی ناصرالدین شاه باو ولایت فارس را تکلیف کرد شاهزاده این مقام مهم راقبول نکرد واجازه خواست که در قرب جوار حضرت امام حسین علیه‌السلام معتکف بشود و بدعاگوئی وعبادت پروردگار مشغول بود .

راجع بشرح حال بعضی دیگر از افراد خانواده‌ام ضمن نوشتن خاطرات خودم یاد خواهم کرد .

☆ ☆ ☆

حالا میخواهم آنچداز کودکی بیاددارم ومانند شبحی از جلوی نظرم میگذرند برای خواننده عزیز نقل کنم .

با عجله جوراب بلند قهوه‌ای‌رنگی بپای‌من‌میکردندخواهر بزرگم که من‌او را جی‌جی صدا میکردم پهلوی من ایستاده بود و زارزار میگریست برادر و همبازی او را از اوجدا میکردند وبروسیه میبردند درخیابان امیریه سرکوچه فروغی کالسکه‌ای ایستاده بود دو نفر خانم عقب توی کالسکه نشسته بودند یکی از آنها کلاه لبه داری سرش گذاشته بود و جلوی صورتش تور انداخته بود پدرم مرا بغل کرد و باو داد و او مرا روی زانوی خود گرفت این خانم صوفی‌انین‌کووا زن یکی از رؤسای وزارت امور خارجه روسیه بودپدرم روی صندلی‌جلوی‌کالسکه‌نشست خواهرم‌پای‌برهنه توی‌پیاده‌رو جلوی کالسکه ایستاده بود و گریه میکرد سورچی شلاق خود را بلند کرد و کالسکه براه افتاد . . . .

در یك محلی آب‌زیادی دروسط جاده بود پل‌چوبی‌کرج شکسته بود ومسافرین بآب میزدند پدرم آن خانم را بغل کرد و از آب عبور داد . . . . بعد واگنهائی پر از سرباز بیاد میآیند سربازان با هم دسته جمعی میخواندند وبرای جنگ با ژاپن بشرق دور میرفتند دختر لاغرکم خونی بیادم میآید که با من همبازی‌بود اسمش واروارا بود او را همه واوا یا واوچکا صدا میکردند او دختر انینکف بود صورتش بیك دختر گرجی بیشتر شباهت‌داشت تابیك دختر روس‌علتش چه‌بود خدامیداند اوشیطنت میکرد ولی او را تنبیه نمیکردند گناهان او را گردن من میگذاشتند و مرا میزدند و هروقت فریاد میکردم مادر مادرجان مرا بیشتر میزدند و میگفتند تو مادرنداری مادر

تو گاو است که بتو شیر داده روی پیشانیم سالك بزرگی داشتم گویا بسال رسیده و موقع افتادنش بود روزی آن خانم ریشه آن سالك را با قلم‌تراش در آورد خدایا من چه دردی کشیدم . . . درخت بزرگ بلوطی بیاد میآید و دکان شکلات فروشی که بما شیرینی وشکلات میفروخت و اوا و مرا بسوئیس برده بودند و برای ما هر روز از آن دکان شکلات میخریدند .

یادم میآید یك‌روز بهاری در پطرزبورگ آنروز بادکنکهای الوان بعلامت بهار در خیابانها زیاد میفروختند درکالسکه سفارت پهلوی پدرم نشسته بودم شهر با شکوه و مجلل پطرزبورگ زیر اشعه‌بهاری آفتاب میدرخشید ناقوس کلیساها صدا میکردند عید پاك یا عروج حضرت عیسی بود در این عید دوستان و آشنایان زن و مرد وقتی بهم میرسیدند بجای سلام میگفتند عیسی به آسمان رفت و جواب میشنیدند آری بحقیقت عیسی به آسمان رفت و همدیگر را میبوسیدند و در منازل بهم تخم مرغهای رنگ کرده زرین و مینا و از سنگهای قیمتی هدیه میکردند .

من جلوی هر کلیسائی که میرسیدم کاسکت خودمرا از سرم برمیداشتم وصلیب میگذاشتم پدرم اول با تعجب بمن نگاه کرد وبعد که دید این کار تکرار میشود گفت کاری که تو میکنی کار مسیحیان است و تو مسلمانی گفتم چطور پاپا من مسیحی و پروسلاونی (پیرو دین حقه) هستم پدرم خیلی تعجب کرد و گفت چطور این حرف تو چه معنی دارد گفتم پدر مرا یك ماه پیش بکلیسا بردند کلیسا در نور صدها شمع میدرخشید مرا لخت‌کردند و در لگن بزرگی‌از پشت خواباندند وکشیش صلیب طلائی بزرگی را چند بار بعلامت خاج روی سینه و جلوی صورت من گذاشت و من صلیب را بوسیدم و کتاب بزرگی آوردند و چیزی در آن نوشتند واسم مرا از آن روز بجای حسین سیمون گذاشتند پدرم ساکت ماند احساس کردم کدفوق‌العاده ناراحت و عصبانی است و به درشکه‌چی گفت فوراً بخانه ما برگردد صدای بلند پدرم و گریه مادام انین کوا از اطاقی که درش را بسته بودند میشنیدم و از ترس میلرزیدم . . . . شبی اطاق کوچك کم نوری بیاد میآید مادام انین‌کوا بیمار بود و در بستر خوابیده بود پدرم مرا پهلوی تختش برد او میگریست من بایران برمیگشتم صوفیا انین‌کوا علاقه مفرطی بپدرم

داشت و میخواست که من پیش او بمانم که انس و علاقه پدرم را بیشتر بخود جلب کند و بردن من هم به پطرزبورغ در آن زمان بهمین علت بود ولی کاری را که کرده بودند پدرم را سخت ناراحت‌واز این‌خانم وعمه‌اش سخت مکدر کرده بود پدرم هرگز انتظار نداشت که مرا بدون اجازه او بدین مسیح در آورند.

عمه این خانم زنی بود خیلی دارا مذهبی و متعصب دیر و صومعه معروفی نبود که این خانم برای نذر و نیاز نرفته باشد و گاهی ماهها از عمر خود را در صومعه‌های دوردست شمال در آرخانگلسك میگذرانیدگاهی به کیف میرفت روزگاری در میان استخوانهای پوسیده مقدسین که روسها موشچی میگویند بدعا و ریاضت مشغول میشد هرجا پیر مقدسی را سراغ میکرد بآنجا میرفت و اوقات او بیشتر درزاگرسك در صومعه‌ای درچهل‌کیلومتری شمال مسکو میگذشت این‌خانم میخواست کار ثوابی‌بکند و یك‌گوینده لااله‌الاالله راکه‌درنظراو ازکافر هم‌کافرتر بود بدین‌مسیح‌درآوردو از این کار خیراجر جمیل‌دراین‌دنیا ودرآن‌دنیاببرد ده هزار روبل طلا هم‌کەدرآن زمان بیش از پنج هزار تومان ارزش داشت و پول سرشاری بود بمن هبه کرده بود که وقتی بسن بلوغ برسم بمن داده شود مراجعت من بایران نقشه‌های او را بهم‌زد منهم بده‌ـ هزار روبل طلا نرسیدم ولی یادم نیست که مرا رسماً از دین خدای عشق خارج کرده باشند.

باغ کنسولگری درگنجه بیادم میآید انارهای خوبی داشت زیاد انار خوردم وناخوش شدم پیربازار وقایق‌سواری در میان نیزارها بیادم میآید آنوقت راه از انزلی نبود و از پیربازار بود وقتی بایران برگشتم شش سالم شده بود فارسی را بکلی‌فراموش کرده بودم فقط جی‌جی اسمی‌که بخواهر بزرگم داده بودم بیادم مانده بود.

خاطرات من از زمان کودکی فقط از زمانی نیست‌که مرا بروسیه بردند من از زمانی کودکی خود را بیاد دارم که دو سال و نیم یاسه سالم بیشتر نبود من خیلی زود بجور وستم روزگار آشنا شدم من دوسال و نیم داشتم عید نوروزشده بود یك‌نیم‌تنه زری قرمز رنگی برایم دوخته بودند ویك سوتسوتك هم عیدی گرفته‌بودم روی سکوی‌جلوی خانه خودمان نشسته بودم‌نزدیك غروب بودکوچه داشت تاریك میشد آنوقت‌کوچه‌های

ما چراغ نداشت مردم خیلی زود بخانه‌هایشان میرفتند وکوچه‌ها غروب خلوت میشد.

من سرگرم سوتسوتکم بود ناگاه هیکلی جلوی من در نیم نور غروب سبز شد گفت بچه‌جان چرا سوتسوتکت درست صدا نمیکند میخواهی درستش بکنم که‌صدایش خیلی بلندتر باشدگفتم آره‌گفت پس بیا باهم برویم یك‌جای روشنی که من سوتسوتکت را درست‌کنم وبازوی مراگرفت و از سکو پائین‌آورد وما باهم باعجله پابپا بتخت زمرد رفتیم تخت‌زمرد کمی بالاتر از خانه ماواقع‌شده‌بود حالاآنجا خیابان فرهنگ وکوچه‌های اطراف‌آن خیابان است .

درآنزمان در تخت‌زمرد هنوز بقایائی از سبزیکاری قدیم دیده میشد ویك‌دیوار خرابه هم درنزدیکی خانه‌ما از یك بنای قدیمی هنوز سرپا ایستاده بود ..... شبح‌آن دیوار در تاریکی غروب و شیون مادرم که فریاد میکرد حسین ..... حسین کجائی یا مرتضی‌علی من بچه‌ام را از تو میخواهم از یك عمق خیلی دور زندگی بیادم میآید .

مرا لخت پهلوی‌آن‌دیوارخرابه پیداکردندبرای سوتسوتکم و آن نیم‌تنه مخمل زری‌که آن نابکار از تنم‌کنده بود زار زار گریه‌میکردم .... مادرم از هول بی‌حجاب بیرون آمده بود .

درآنزمان از راهی که حالا بشهر ورامین میرود بمشهد میرفتند . جاده‌ای بود که از پشت‌کوه بی‌بی‌شهربانو میگذشت ومسافرینی‌که از تهران بمشهد میرفتند معمولا بحضرت عبدالعظیم نقل‌مکان‌میکردند ویکی‌دوروز درآنجامیماندندکه وسائل‌مسافرتشان را از هرجهت فراهم سازند .

درکنار شهر کاروانسرای بزرگی بود که حالا جزو میدان شده و قافله از آنجا حرکت میکرد بیرون آن کاروانسرا صحرائی بودکه چند گاوچاه بزرگ متصل بهم در آنجا احداث شده‌بود یادم میآیدکه من در درون خاکریز یك‌گاو چاه نشسته بودم‌وزار زارگریه میکردم زیر پایم چاه عمیقی بود وحشت سراپای وجود مرا فرا گرفته بود از ترس ریزش خاك نمیتوانستم بالا بیایم قدرت حرکت از من سلب شده بود ناگاه صدای مادرم را شنیدم مادرم داد میزد یا امام رضا من برای زیارت تومیآیم بچهٔ من کجاست گریه من بگوش مادرم رسید و باهزار ترس‌ولرز مرا ازآن ورطه هولناك نجات‌دادند .

بعدها مادرم مکرر میگفت ترا امام‌رضا دوباره بمن داد زیرا یك حرکت تو کافی بود که بقعر چاه پرت بشوی .

سه سالم بود روزی دستم را در منزلمان بستون گرفته بودم یکمرتبه فریادم از درد بلند شد عقرب درشتی انگشتم را زد دستم مدتها متورم بود و مادرم دعاها ونذرها کرد که من‌خوب بشوم .

هفت‌سالم بود وقتی از روسیه برگشتم شش هفت ماه طول‌کشید تا توانستم فارسی را دوباره حرف بزنم ولی تا فارسی را دوباره یادگرفتم مصیبتی بود .

درخانه ما هیچ‌کس حرف مرا نمی‌فهمید و من هم نمیفهمیدم که دیگران چه میگویند تابزرگ هم شدم مادر وخواهر بزرگم‌آن ایام را بیاد میآوردند و خنده‌کنان بمن میگفتند که تو هروقت شب میخواستی کنار حیاط بروی و چراغ لازم داشتی میگفتی فوی‌فوی‌فوی‌آتش بیار واین درمرحله‌ای بودکه من شروع‌کرده بودم فارسی‌را حرف بزنم وپیش‌ازآن چطور تکلم میکردم خدا میداند .

خوشبختانه در همسایگی ما یکی از خالدهایم منزل داشت پسری داشت که روسی میخواند و اسمش اصغرخان بود و بیست سال بعد که برای شناسنامه نام خانوادگی اختیار کردند او نام امیری را برای خود انتخاب نمود چون نوه امیرالامرا بود .

هروقت عرصه‌تنگ میشد پی اصغرخان میفرستادند واصغرخان حلال مشکلات بود این پسرخاله بعدهاکه بزرگتر شد بمن محبتها کرد وحق تربیت بگردن من دارد خدا او را بیامرزد .

همینقدرکه توانستم فارسی را بفهمم و حرف بزنم مرا بمدرسه گذاشتند اولین مدرسه‌ای‌که رفتم‌مدرسه تربیت‌بود مدرسه تربیت‌آنوقت دریکی‌ازکوچه های‌گذروزیر دفتر بود درسال وبائی یك‌جلدکلام‌اله سرچوب‌بالای درب‌خانه‌ای آویزان کرده بودند تاهرکس بآن خانه رفت‌وآمد میکرد از زیرقرآن بگذرد و محفوظ بماند وعابرین‌هم از برکت قرآن محفوظ بمانند این خانه را که دوحیاط بزرگ داشت مدرسه تربیت اجاره کرده بود و بااینکه دو برادر بهائی عطاءالله‌خان و عزیزالله‌خان این مدرسه را

اداره میکردند قرآن همچنان برسر در آن مانده بود بعداً از آنجا مدرسه به بالای خیابان امیریه منتقل گردید مدرسه تربیت از خانه ما دور شد من را مدرسه خرد که نزدیك منزلمان بود گذاشتند .

درهمان سال اول مراجعت من از پطرزبورگ اتفاق مهمی درزندگی خانوادگی ما رخ داد .

باغ ملك که یك روز از باغات سرسبز غرب تهران بشمار میرفت بویرانی افتاده بود پدرم یك قطعه پانصد متری از اراضی این باغ را خریده بود و مادرم هنگامی که پدرم درپطرزبورگ بود در آن قطعه زمین خانه‌ای ساخت و ما در پائیز همان سال از خانه آقاشیخ بخانه خودمان درخیابان لواءالملك که بعدها انصاری نامیده شد اسباب‌کشی کردیم .

یادم هست هرکدام چیزی دستمان بود از کوچه آقاشیخ بخانه ما راهی نبود خواهر بزرگم گربه سفید براق مارا که اسمش ملوس بود بغلش گرفته بود و من کبوترم دستم بود افسوس که اینها هیچکدام باما نماندند و بخانه آقا شیخ برگشتند یادم هست حوض خانه‌نوی ما را آب انداخته بودندآب زلالی ازسرش میگذشت ومادرم آن آب را بسروصورتش میزد و میگفت خدایا شکر که ما دارای خانه‌شدیم . آنروز یکی از روزهای خوش زندگی ما بود .

دوران مدرسه شروع شد . این دوره‌که مهمترین دوره عمردرزندگانی هرفردی در دنیای امروزی است‌ودوره‌ای است‌که انسانها ساخته میشوند برای من وخیال‌میکنم برای اکثر آنهائی که بامن همزمان بودند بیشتر باتشویش و اضطراب گذشته است . مدارس ماآنوقت خیلی عیب داشت و بااینکه چندسالی از مشروطیت گذشته بود هنوز از میزونیمکت درمدارس ما خبری نبود ما روی زمین مینشستیم فرش زیر پای مانمد کهنه‌ای بودکه هروقت‌بآن دست میزدیم‌خاك چندین ساله ازآن بهوا میرفت وازکثافت تیره رنگ شده بود .

ماشاگردها دور تا دور دوزانو مینشستیم چهار زانو نشستن یا یك زانو را بالا گرفتن یا پارا درازکردن مخالف تربیت‌آنروز بود پاهای ماخواب میرفت دردمیگرفت

ناراحت میشدیم رنج میبردیم ولی جرأت نداشتیم که پای خود را دراز کنیم یالااقل چهار زانو بنشینیم ایجاد خوف درشاگرد وگرفتن زهر چشم او مبنای تعلیم و تربیت آنروز شناخته شده بود.

بین استاد و شاگرد از راه تفهیم و تحبیب کاری انجام نمیگرفت آقا شیخ علی معلم ماکه یك چشمش هم‌کور بود روی تشکچه بالای اطاق مینشست ویك ترکه بلندی پهلوی دستش بود که با آن جوراستاد بهزمهر پدر را عملا بما نشان میداد یادم هست عصر بود شاگردها همه بلند شده بودند که کفشهایشان را بپوشند و بخانه بروند من هم داشتم جزوه‌هایم را جمع میکردم که آقا شیخ علی مرا صدا کرد و گفت احمد آقا درسش را روان نیست تو قدری بمان و درسش را روان کن مدرسه در آنزمان حالت محبس را داشت و رفتن بخانه نعمتی بود بخصوص عصر که همه بچه‌ها توی خیابان برای بازی جمع میشدند و در خانه هم سماور بار بودو یك استکان چای شیرین و تکه نانی با پنیر در انتظار بچه‌ها بود معلوم است که من ناراحت شدم ولی جز اطاعت چه میتوانستم بکنم ماندم تا درس احمدآقا روان شد غروب شده بود آقا شیخ علی که بدرس شاگرد گوش میداد گفت خوب مثل آنستکه احمد درسش را روان کرد حالا میتوانید بروید.

من از خوشحالی با دو انگشتم یك بشکن کوچکی زدم و گفتم الحمدلله و بلند شدم که از اطاق بیرون بروم آقا شیخ علی گفت بایست من بند دلم پاره شد صدا زد آقا سید نعمت ،آقا سید نعمت فراش مدرسه ما بود او هم یك چشمش کور بود گفت فلکه و چند تا ترکه بیاور من شروع کردم بگریه‌و زاری و التماس ولی در دل سنگ استاد این گریه وزاریها چه اثری داشت وقتی پاهای مراتوی فلکه گذاشتند من زاری کنان فریاد میکردم آخر چرا مرامیخواهید بزنید آخر چرا مرا میزنید مگر من چه کرده‌ام و شیخ علی میگفت وقتی پنجاه ترکه بپایت خورد خواهی فهمید.

من زمین یعنی همان نمد خاك‌آلودکثیف را از دردگاز میگرفتم‌کف پاهایم تول کرد فریادم بآسمان میرفت‌التماس میکردم که مرا ببخشید ولی بخدا نمیدانستم که تقصیر وگناه من چه بود وقتی‌که پاهای متورم و خونین مرا از فلکه بیرون‌آوردند شیخ

پیش از آنکه من گفشهایم را بردارم‌و زوزه کشان ازمدرسه فرار کنم دست مرا گرفت و گفت تو را زدم که بشکن زدن را در اطاق درس و در حضور من فراموش کنی ..... این مطلب شوخی نیست مراشبهای جمعه ببهانه‌ای وگاهی بدون هیچ دلیل میزدند که روزهای جمعه شیطنت نکنم این‌طرز تعلیم وتربیت آنروز ما بود و با این وضع واضح است که ما در آن زمان با چه ترس و دلهره‌ای هرروز بمدرسه میرفتیم .

تازه‌چهار جور اوراق رنگین کوچکی چاپ کرده بودندکه آبی‌آفرین قرمز ده آفرین سبز صد آفرین و لیموئی هزار آفرین بود و هرپنجشنبه عصر ما را بصف میکشیدندو هرشاگردی که خوب درس خوانده بود مطابق نمراتش یکی از آن اوراق را باو میدادند و آخر سال شاگرد ممتاز کسی شناخته میشد که بیشتر هزار آفرین داشته باشد . فارسی من بعلت رفتن بروسیه از بچه‌های دیگر عقب بود به‌ن حتی صد آفرین هم نمیدادند و آرزو میکردم که یك روزی بشود و من هم یك صد آفرین بگیرم .

مادرم وعده کرده بودکه اگر یك‌صد آفرین بگیرم‌یك جفت کفتر برایم بخرد . در یك ماه خیلی زحمت کشیدم‌که تاریخ‌و جغرافی و حساب و شرعیات را خوب بدانم وامتحاناتم درآخر سال خوب باشد و قنبر علیخان ناظم مدرسه ما وعده میداد که حتماً یکصد آفرین بمن بدهند و من از خوشحالی در قالب خود نمیگنجیدم و روز شماری میکردم که کی روز پاداش در حضور شاگردان فرا برسد بالاخره آنروز فرا رسید ما شاگردان همه به صف در حیاط مدرسه ایستاده بودیم اسم شاگردهائی را که خوب درس خوانده بودند و ایرادی هم به اخلاق و رفتارشان نبود بلند بلند میبردند و آنها جلو میرفتند و ورقه‌های خودشان را میگرفتند نزدیك بود نوبت بمن برسد .

قلبم بشدت میتپید ناگهان از شاگردی که درپهلوی من‌ایستاده بود باد پرصدائی دررفت وشاگردها بی‌اختیار زدند بخنده ناظم‌جلوی ماآمد وبا اوقات تلخی‌هرچه‌تمام‌تر پرسید که این کار زشت را کی کرد من بخداقسم خوردم که کار من نیست همشاگردی پهلوئی من هم که این دسته گل را بآب داده بود و پسرك با نمك خوش خط و خالی بود او هم‌قسم خوردکه این‌کاررا نکرده است قسم اورا باورکردند ولی قسم مرا

باور نکردند و دستهایم را بچوب بستند و بجای صد آفرین آنروز نصیب من گریه و زاری درد و خجلت جرم ناکرده بود .

تازه مشروطه شده بود و کلمه قانون خیلی سر زبانها افتاده بود ،من وقتی چوب میخوردم فریاد میکردم من بیتقصیرم زدن من قانونی نیست و شاگردها از آن تاریخ اسم مرا در مدرسه قانونی گذاشتند و همبازیهایم در خیابان چون بروسیه رفته بودم بمن روسی میگفتند . باید اذعان کنم که مرا همیشه بیجهت تنبیه نمیکردند مواردی هم پیش آمده که مرا کاملا بحق مجازات کرده‌اند . متأسفانه طرز تربیت ما خوب نبود و برای ما بچه‌ها نه در خانه و نه در مدرسه شخصیتی قائل نبودند والا ما را نمیزدند و مثل بهائم با ما رفتار نمیکردند .

اطفال در نتیجه نبودن روش صحیح در تربیت عقده‌هائی پیدامیکردند واین عقده‌ها اغلب در کارهای ناشایست و شیطنت‌های بد ظاهر میشد . همین مورد که مرا بیجهت تنبیه کردند وازحقم برای گرفتن یك صد آفرین که مدتها آرزوی آنرا داشتم محروم کردند و بدو کبوتری که وعده شده بود بمن بدهند نرسیده بودم عقده‌ای در من شده بود و من دست بدزدی زدم .

یك عصری که از مدرسه بخانه آمده بودم ببهانه اینکه سرم سخت درد میکند پای سماور روی زانوی مادرم گذاشتم و من در حالتی که مادرم دست بر سرم میکشید و سرم را نوازش میداد یواشکی کلید جعبه پول او را که بگوشه دستمالی بر کمرش بسته بود باز کردم و ببهانه‌ای بلند شدم ورفتم ویك تومان از جعبه‌اش برداشتم ودوباره سرم را روی زانوی مادرم گذاشتم کلیدرا یواشکی بگوشه دستمالش بستم ضمناً هم از سر درد ناله میکردم تا مادرم در دستخوش عواطف مادری خود متوجه کار من نگردد و او هم دائماً دستش را در آب سرد میزد و روی پیشانی من میگذاشت .

فردای آنروز وقتی من بایك جفت کفتر طوقی بخانه آمدم متوجه شدند که از پولی که درجعبه بوده یك تومان کم‌آمده است همه دروغها وچاخان بازیهایم که فلان همشاگردی این کفترها را بمن داده فایده‌ای نکرد مچم باز شد تنبیه شدم سخت هم تنبیه شدم و این مجازات چقدر بجا بود . اگر با آن طرز تربیت و فقدان هرگونه

اسلوب روانی ما را گاهی بحق آنطور بسختی مجازات نمیکردند معلوم نیست که ما بعدها چه از آب در میآمدیم .

از دوران شاگردی داستان بانمکی دارم که بیمناسبت نیست که آنرا در اینجا نقل کنم . من تازه از مرحله کودکی خارج شده بودم و یك حالت عصیان و سرکشی درمقابل ناروائیها پیداکرده بودم . معلم عربی‌ما فاضل‌تونی مرد بسیار خشن وبد دهنی بود در موقع درس اگر کمی کند ذهنی بخرج میدادیم و یا درسی که داده بود درست بلد نبودیم بماناسزاها میگفت وگاهی فحش عرضی میداد وهرچند درآن زمان فحاشی چیز متداولی بود با این حال ما از دشنام و ناسزا گوئیهای او که فلان سگ فحش کوچکش بود گاهی سخت ناراحت و عصبانی میشدیم ومن چون از بچگی خیلی غیور بودم ونمیتوانستم ناسزاگوئیهای این دانشمند فحاش راتحمل‌کنم یك روز بفکرم رسید که از طرف عمویم مرتضی قلی خان عموئی که در سن جوانی از بیماری سفلیس بطور وحشتناکی در گذشت کاغذی باین مضمون جعل کنم چون نور چشمی عبدالحسین خان در منزل فرانسه میخواند و بعلت کمی وقت نمی‌تواند بدروس عربی برسد لذا تقاضا میشود که او را از خواندن عربی معاف بنمایند و صد دینار دادم و یك کاغذ و پاکت تمیز آبی رنگی خریدم وباخط خودم‌که درآنوقت هم بدنمی‌نوشتم این نامه رابا سعی هرچه تمامتر خوب نوشتم وامضای عمویم را زیر نامه گذاشتم وروز بعد یکسره به‌اطاق ناظم مدرسد قنبر علی خان رفتم و تعظیمی کردم و نامه را باو دادم .

قنبر علی خان نامه را باز کرد و کمی نگاه کرد و گفت عجب عموی تو خطش بدنیست ولی چطور است که هنوز اسم خودش را بلد نیست چطور بنویسد ومرتضی را با الف نوشته گفتم لابد عمو جانم اشتباه کرده گفت خوب حالا ما معلوم میکنیم که عمو جان اشتباه کرده یاتو وفراش را صدا زد و فلکه راآوردند من از همان ترکه اول اعتراف کردم که کاغذ را خودم نوشتم ولی این اعتراف چه سودی داشت و این مربیان کسانی نبودند که بفهمند که من چرا باین عمل دست زدم و من هرچه بیشتر فریاد میکردم که غلط کردم توبه کردم چوب محکمتر بکف پاهایم میخورد . من هیچ یادم نیست که مدیر یا ناظم مدرسه یا معلمی هیچ وقت با من صحبت کرده باشد و خواسته

باشد که بوسیله نفوذ و تأثیر اخلاقی خوب و بد را بمن تفهیم و حالی بکند در آن روزگار زدن بچه تنها وسیله تربیت او بود و واضح است که با این طرز تربیت بچه جری میشد عقده‌هائی پیدا میکرد سرکشی و عصیان عادات او میشد و غیر معتدل و عجیب و غریب ببار میآمد.

دین عظیمی که مادر من بگردن من دارد این است که فقط یك بار دستش بروی من دراز شده ومن جز یك کشیده هیچوقت تنبیه بدنی ازاو ندیدم وتفصیل آنهم این استکه یکشب در تظاهرات جوانان آنروزگار بر علید التیماتوم روسها که میخواستند شوستر را از ایران بیرون کنند شرکت کرده بودم و شب دیر بخانه آمدم و مادرم بیتاب و مضطرب بود وسیلی آبداری بگوش من خواباند جز این یك مورد او هیچوقت مرا نزده است وهمیشه با نصیحت ودلالت مرا راهنمائی کرده واگر حتماً لازم میدید که برای شیطنتی تنبیه بشوم یواشکی به ناظم مدرسه پیغام میفرستاد و در عین حال سفارش میکرد که شدت بخرج ندهند. پدر ما نبود و مادر هم راضی نمیشد که ما از دست او رنجی ببریم وچاره ای نداشت جز اینکه برای تنبیه ما بمدرسه متوسل بشود. باید در نظر گرفت که ما در آنزمان در چه محیط مخوفی بار آمده‌ایم.

هر محله‌ای درحقیقت در دست یك عده اوباش بود که بیشتر قداره بند بودند و بعضی اوقات اینها مست میکردند و یا خودشان را بمستی میزدند و با قمه برهنه اقبال اقبال فلان میگفتند و رعب و وحشتی در دل مردم ایجاد میکردند نه پلیس بود نه داروغه‌ای بود که جلوی این اشخاص مزاحم را بگیرد.

الواط شب در کوچه‌ها عربده میکشیدند و کسی جرأت نداشت از خانه‌اش بیرون برود گاهی صدای گزمه‌ای از دور شنیده میشدکه داد میزد آی سیاهی‌کیستی و بعد مجدداً دنیائی در سکوت قبرستانی فرو میرفت گاهی مرغ حق این سکوت را میشکست و صدای هو، هو، اومیگفت که خدائی هست بچه‌های‌ما امروز در شهرهای بزرگ دیگر این صدا رانمی‌شنوند ولی ماها شبی نبودکه صدای مرغ حق را که روی درخت یا بام خانه ما مینشست نشنویم بما بچه‌ها میگفتند که این مرغ گندم بچه یتیمی را خورده و آنقدر هو میکند تا در تیغ آفتاب قطره خونی از گلویش بریزد

و آرام بشود .

ما از صدای مرغ حق میترسیدیم این مرغ قهقهه‌ای دارد ما از قهقهه این مرغ در دل شب میلرزیدیم و مادرم‌که اغلب شبها تا صبح بیدار مینشست میگفت خوش‌خبر خوش‌خبر . بیچاره زن منتظر خبری از شوهرش بود . یاد دارم نیمه های شب قلیانی چاق‌میکرد آهسته‌آهسته قلیانش را میکشید که ما بیدار نشویم و گاهی‌که من ازصدای گزمه یا قهقهه مرغ حق و یا دعوای‌گربه‌ها ویا زوزه سگ و یا عربده‌ای در کوچه و یا فریاد دیوانه‌ای از خرابه‌های ملك بیدار میشدم مادرم را صدا میزدم و میگفتم مادر بیائید وبخوابیدمیگفت نه‌نه‌نه‌بخواب راحت‌باش . اودرآن‌دنیای مخوف محافظ ما بود.

ملك‌التجاریکی ازبازرگانان ثروتمندآن زمان‌کاروانسرای بزرگی‌جنب دروازه قزوین ساخته بودکه نیمه تمام مانده بود . ساختمان این کاروانسرا وقتی شروع شده بودکه راه انزلی تهران وتمام راههای ما هنوز کاروان رو بود در آن موقع امتیاز بهره برداری از راه تهران و بندر پهلوی که در آنزمان بندر انزلی نامیده میشد بروسها داده شد و روسها این راه راساخته و یك سرمهندس روسی را که اصلاً لهستانی بودبنام یادگورسکی در رأس اداره این راه قرارداده بودند ویك زردشتی هم بنام ارباب بهمن با اداره این راه که در دست روسها بود قرار دادی بسته بود و چند دستگاه کالسکه و دلیجان و گاری برای حمل و نقل مسافر و پست و بار در این جاده براه انداخت و موضوع استفاده از این کاروانسرا از بین رفت و ملك‌التجار ورشکست گردید این کاروانسرا سالها بحالت مخروبه و نیمه تمام باقی مانده بود صحن وسیعی داشت و دور تا دور صحن اطاقهائی که جلوی هرکدام ایوانی بود ساخته شده بود و پشت اطاقها هم چند دالان تاریك قرار داشت که برای مالبند در نظر گرفته شده بود حتی در روز منظره این دالانهای تاریك وحشتناك بود .

الواط‌محله‌ما دراطاقهای مخروبه و دالانهای تاریك‌نیمه تمام چه فسق وفجوری مرتکب میشدند تنها خدا آگاه است اینجا پاتوق قمار بازهای محله ما بود اینجا پرده عصمتها دریده میشد این کاروانسرای خرابه مقابل خانه ما واقع شده بود و شبها غالباً صدای‌ناله وگریه وزاری ازاین‌کاروانسرا شنیده میشدخدایاهمه‌اینهاچقدرمخوف‌بود .

حاجی حسن معمار همان حاجی حسنی که آن مسجد زیبا را در خیابان ارامنه ساخته نوه‌پسری بسیارخوشگلی داشت‌که ما با هم همبازی بودیم . استاد محمد بنایکی از لوطیهای محل باین بچه علاقه پیدا کرد سر او را از راه بدر برد دو ماه بیشتر طول نکشید که این بچه مثل کهربا زرد شد و چیزی نگذشت که در یکی از اطاقهای این خرابه جان سپرد . دیوانه‌ای در این خرابه زندگی میکرد که شبها زوزه میکشید و ما هروقت که صدای آن دیوانه بلند میشد وحشت میکردیم این دیوانه کاری بکسی نداشت و زباله‌هائی که در جویها میریختند جمع میکرد و میخورد و ما همه از او متنفر بودیم وفرار میکردیم وشبها تا مدتی ازصدای ناله و زوزه او بخواب نمیرفتیم ... مادرم بیدار بود مرغ حق هرشب هوهو صدا میکرد .

✩ ✩ ✩

درچهاردهم جمادی‌الثانی ۱۳۲۴ قمری‌از طرف‌مظفرالدین شاه‌فرمان مشروطیت صادر گردید و بدون خونریزی حکومت استبداد مبدل بحکومت مشروطه شد. من در آن موقع هفت سالم بود ویادم نیست که این واقعه بزرگ در خانواده ما چگونه تأثیر بخشید ولی یاد دارم که مادرم اساساً با محدود کردن اختیارات پادشاه مخالف بود او میگفت که مردم مانند رمه چوپان لازم دارند و امور هیچ کشوری بدون پادشاه مقتدر سر و سامان پیدا نمیکند مادرم دوست نداشت که من از سلاطین قاجاریه بد بگویم و میگفت تو خودت از مادر قجر هستی و از طرف پدر هم باز نصفت بقاجاریه میرسد و حق و زیبنده تو نیست که از قاجاریه بدبگوئی ولی من خودم را در عالم کودکانه‌ام یك پا مشروطه طلب میدانستم و همچنان باعتراضات خودم برعلیه قاجاریه ادامه میدادم و وقتی‌هم که مجاهدین برای مبارزه با استبداد قیام کردند منهم از چوب تفنگی ساختم و پوکه فشنگی برسرآن میخکوب کردم هر روز توی آنرا با باروت و شن پر میکردم و بوسیله فتیله‌ای آتش میزدم صدای تق و توق بلند میشد و من بخیال خودم قهرمان راه حریت و آزادی بودم .

یك نهضت و روح آزادی طلبی جامعه آنروز ما را فرا گرفته بود که حتی در بازی اطفال نیز تأثیر داشت . مادرم از این بازیهای من خوشش نمی‌آمد اولا دوست

نداشت که من با باروت بازی کنم ثانیاً من وقتی جنگ میکردم بهرچه قاجار بود ناسزا میگفتم.

حالا مثل اینست که کمتر از چهارده شهری که ما در قفقاز از دست داده‌ایم صحبت میشود ولی آنروزها با اینکه هشتاد سال از شکست ایران و قرارداد ننگین ترکمنچای گذشته بود معذالك بعلت مخالفت مردم با قاجاریه این موضوع خیلی سر زبانها بود و منهم هر وقت مادرم تشرم میزد که ناسزا گوئی را نسبت بقاجاریه موقوف کنم میگفتم که این سلسله قاجاریه استکه چهارده شهر قفقاز ما را از دست داده و من چطورممکن است ساکت بنشینم بازی قصه کهنه اختلاف نسلها با همگاهی باین صورت درخانه ما هم ظاهرمیشد ولی احساسات مادرم نسبت بخاندان خود مانع ازاین نبود که برای نجات یك مجاهد راه آزادی که باو پناهنده شده بود چنان شهامت و شیرزنی بخرج بدهد که اگر تفضل خاص خداوندی نبود و کشف میشد یقیناً ناموس و همه زندگانی ما را برباد فنا میداد.

تفصیل واقعه این‌است طوبا دخترصلابت السلطان عموی من نامزد مجاهدی شده بود که اسمش اژدر بود .اژدر یکی از دلیرترین مجاهدین راه آزادی بود و در واقع یك دسته بسیار مؤثر انقلابی ما را دراوایل انقلاب ایران رهبری میکرد.

شبی طوبا با یك نفر دیگر بخانه ما آمد ومدتی با مادرم بنجوا پرداخت مادرم نگذاشت که ما بچه‌ها بفهمیم که آن شخص بیگانه کیست و ما را زودتر خواباند. صبح‌روز بعد من خیلی زود بمدرسه رفتم ظهر که برگشتم دیدم که در خانه ما رنگ از روی همه پریده ویك حالت تشویش‌و اضطرابی درخانه ما حکمفرماست حس کردم که اتفاقی افتاده که نمیخواهند بمن بگویند.

زمستان بود زیرکرسی نشستیم ولحاف کرسی را که بلندکردم ناگاه چشمم بیك ساعت نقره بزرگ جیبی افتاد که زیر لحاف پای کرسی افتاده بود ساعت را برداشتم و پیش مادرم دویدم و پرسیدم که مادر این ساعت مردانه مال کیست مادرم ساعت را گرفت و چون دید که من خیلی اصرار دارم بفهمم که این ساعت بکی تعلق دارد وچه اتفاقی افتاده که همه اینطور مضطرب وپریشان حالند دست مرا گرفت و بکناری

برد و گفت ببین تو حالا پسر عاقلی شدی ویقیناً چیزی که نباید بکسی بگوئی‌نخواهی گفت من قول دادم که رازدار باشم مادرم فرمود ننه جان آن کسی که دیشب با طوبا خانم پیش‌ما آمد مردی است‌که اسمش اژدر است‌واز مجاهدینی است که سیلاخوریها میخواهند اورا بگیرند او بمن پناه آورد و من تانیم ساعت پیش از آمدن تو ازمدرسه اورا در خانه خودمان مخفی کرده بودم من میدانم که این کار خیلی خطرناك بود ولی چون او بمن پناه آورده بود من چاره‌ای نداشتم و او وقتی که دید خطر برطرف شده در چادر و چاقچور با همان حالتی که دیشب پیش ما آمده بود از پیش ما رفت گفتم مگر خطری بود گفت نمیدانی چی شد آفتاب لب باغچه بود آنوقت ساعت نبود گذشت زمان را از روی گردش آفتاب قیاس میکردند در آن هنگام در خانه ما را محکم زدند مشهدی رضا در را بازکرد یك دفعه چند نفر سیلاخور وارد حیاط ما شدند همه‌قطار فشنگ بسته بودند وتفنگ بدست من توی اطاق بودم‌زود اژدر را پای کرسی نشاندم و چادری روی سرش انداختم و از اطاق بیرون آمدم و بسیلاخوریها گفتم شما بچه حق وارد خانه من شدید و از خانه من چه میخواهید و طوری سخت با آنها گفتگو کردم که همه آنها جا خوردند سیلاخوریها گفتند که ما پی یك نفری هستیم که ردش را دراین اطراف پیدا کرده‌ایم و باید این خانه را بگردیم گفتم بفرمائید ولی خدا دانا است که درآن موقع من چه حالی داشتم سیلاخوریها اطاقها را یك بیك دیدند تا باطاق کرسی رسیدند پرسیدند که این زن کیست که زیر کرسی نشسته گفتم باجی است یکی از اقوام ماست‌که ناخوش است گوهر توی اطاق بود نصف صورتش باز بود و سیلاخوریها نگاهی بخواهرت کردند و گفتند در خانه‌ای که یك چنین فرشته‌ای زندگی میکند محال است‌که اژدر را راه بدهند وبرفقای خود روکرد و گفت برویم و از خانه ما بیرون رفتند.

درآنزمان اختیار شهر تهران بسیلاخوریها واگذار شده بود و اینها برای‌ارعاب مردم هرچه میخواستند میکردند حالا ببینید نجابت یك لر درکشور ما چقدر است مادرم همچنان با حالت وحشت زده‌ای میگفت ننه تو فکر بکن که اگر چادر را از روی سر این مرد پس میزدند چه میشد وبرسر همه ما چه میآمد و شکر خدا رابکنیم

که بخیر گذشت من مشهدی رضا را فرستادم که یك گوسفند بیاورد که درراه حضرت عباس نذر کنیم این ساعت هم پیش من باشد که به طوبا بدهم که بنامزدش برساند ولی گویا حکم قضا این بود که طوبا اژدر را دوباره نبیند اژدر در زنجان قبل از اینکه مجاهدین از تبریز برسند بدست طرفداران محمد علیشاه گرفتار شد و در آنجا درراه آزادی ایران شربت شهادت نوشید.

یادم نیست چراغانی بمناسبت افتتاح مجلس یا پایان تدوین قانون اساسی بود بهرحال بازار راآئین بسته بودند وبازار گلوبندك جلوه خاصی پیداکرده بود روشنائی صدها شمع وچراغهای بلند پایه دارنفتی تمام محیط بازار رابیك پارچه‌نورمبدل‌کرده بود ومردم درسرور وشادمانی مشغول‌گردش بودند وسط بازار دریك دکانی که‌چراغانی مفصلی کرده بود عکس بزرگی روی میز گذاشته بودند و دوچار بزرگ در دوطرفش روشن بود من تا چشمم بعکس افتاد دستم را از دست عمویم کشیدم و وسط بازار دست بسینه جلوی عکس ایستادم و یك تعظیم غرائی بعکس کردم کسبه و مردمی که گردش میکردند متوجه من شدند و بی‌اختیار خندیدند و یکی از آنها روبمن کرد و گفت‌آقا کوچولو لابد عکس آقاسید محمد طباطبائی را با شمایل حضرت علی اشتباه کردی و همینطور هم بود و من خیال کرده بودم که این عکس شمایل علی‌امیرالمؤمنین است و از خنده مردم خیلی ناراحت شدم.

برای مادرم خبرآوردندکه حاج‌میر نصراله ملك المتکلمین ناطق معروف ومیرزا جهانگیرخان مدیر جریده صور اسرافیل بامر محمد علیشاه درمیان دروازه باغ شاه بدار آویخته شده‌اند و دستور داده شده که جنازه آنها برای عبرت دیگران سه روز برسردار بماند من هنوز آدمی را که دار زده باشند ندیده بودم و خیلی میخواستم که بروم و این دو نفر را که دار زده بودند ببینم خانه ما نزدیك خندق بود و من بدون اینکه ازمادرم اجازه بگیرم ازخانه بیرون آمدم‌واز خاکریز خندق بین دروازه‌قزوین و دروازه باغ شاه دوان دوان آمدم تا بباغ شاه رسیدم تمام آن محوطه پراز سربازان سیلاخوری وقزاق بود.

محمد علیشاه ببهانه گرمی هوای تهران بباغ شاه پناه برده بود و شهر را بدست

یك عده اراذل و اوباش سپرده بود من از دیدن این همه سرباز سیلاخوری و قزاق و توپهائی که بیرون دروازه کشیده بودند وحشت‌کردم ولی حس کنجکاوی مرا بجلومیبرد بدروازه رسیدم جنازه ملك‌المتکلمین و جهانگیرخان وسط دروازه بتیری آویزان بود بوی نفرت آور جنازه ها به دماغم میخورد من با ترس و لرز مدتی باین دوجسد نگاه کردم و خوب یادم هست که فکر میکرم که من باید یك روز انتقام این شهدای راه آزادی را از بیدادگران و ستمگران بگیرم سرباز سیلاخوری جلو آمد و خواست‌با من حرفی بزند از قیافداش معلوم بود که خیالی داشت من پا بفرار گذاشتم غروب‌شده بود از روی خندق مشکل بود برگردم ممکن بود بدست اراذل و اوباش بیفتم پشت خاکریز خندق فاحشه خانه هائی بود و شب عبور از آنجا بخصوص درآن موقع برای یك پسر بچه بسیارخطرناك بود من ازراه امیریه نفس نفس زنان خودم رابخانه رساندم آنشب مادرم مرا تنبیه کرد و بمن شام نداد.

چند روز پیش از بدار زدن ملك المتکلمین و صور اسرافیل صدای تیر اندازی و آتشبار از دورشنیده میشد آنوقت تهران مثل حالا پرسر وصدا نبود که صدای‌شلیك توپ بزحمت شنیده شود و صدای گلوله درفضا منعکس میگردید. میگفتند لیاخوف مجلس را بتوپ بسته است و عده‌ای دراین گیر و دار کشته و زخمی شده‌اند. تمام شهر درتب تشویش و اضطراب میسوخت و ما آنروزها کمتر از خانه بیرون میآمدیم یك نفر سرباز هم شبها میآمد و خانه ما میخوابید این سرباز را شوهر عمه من مرحوم مشاور نظام برای حفاظت ما میفرستاد.

مشاور نظام زیر دست افسران اتریشی تربیت شده بود و بدرجه سرتیپی رسیده بود از اسب خیلی میترسید ولی آقا ومرد خوبی بود مرا چند بار با خودش به شاهزاده عبدالعظیم وابن بابویه‌بردوآن روزها ازروزهای خوش دوران‌کودکی من بشمارمیروند مخصوصاً روزی‌که مراآبگوشت دریکی از دیزی پزیهای بازار شاه عبدالعظیم مهمان کرد من مزه و عطر آن دیزی را هیچوقت فراموش نمیکنم.

یك عمه دیگرم زن حسینقلیخان سرتیپ بود. حسینقلی خان در قزاقخانه بدرجه سرتیپی رسیده بود و چندبار در اردو کشیها شرکت کرده بود مرد خوش‌مشرب

و نازنینی بود . پدرم در بین شوهر خواهر های خود بیشتر باومهر میورزید اوهم الحق درآن دوران اغتشاش و ناامنی مرتب بماسرمیزد یکی دوروزهم قزاقی را برای‌حفاظت بخانه‌ما فرستاد حسینقلی‌خان درآغاز عصرپهلوی هنوز زنده بود ویك شبی برای‌مانقل میکرد که در یکی از اردوکشیهای خود بطرف کردستان اعلیحضرت رضا شاه هم از افسران‌آن اردو بودند وشبهاوقتی اردواطراق میکرد وافسران کارهای مربوط‌بخودشان را انجام میدادند و باستراحت میپرداختند رضاشاه دراغلب شبها از سایر افسران جدا میشد وتنها بگوشه‌ای میرفت و من یك شب بفکر افتادم که بروم ببینم که اوکجاست و چه میکندبعداز طی‌مسافتی بگوشه خلوتی رسیدم و دیدم‌که او روی‌سنگی نشسته و سرش پائین است و درفکر فرو رفته رضا شاه بطوری غرق فکر بود که حتی صدای‌پای مرا هم نشنید جلو رفتم وگفتم غیبت شما امشب طولانی شدومن برای شما نگران‌شدم.

رضاشاه فرمودکه من امشب بیشتر درفکر وخیال هستم پرسیدم چه فکرمیکنید و رضا شاه فرمود من فکر بدبختیهای خودمان را میکنم فکر میکنم که چگونه این مملکت را از این همه فلاکت ونکبت نجات بدهم و این حرف راباچنان لحنی فرمود که در قلب من اثرکرد و من از همان وقت یقین کردم که خداوند رسالت بزرگی‌باین راد مرد داده و او یا سر خودرا بباد خواهد داد یا ایران را از مذلت و بدبختی نجات خواهد بخشید حسینقلی‌خان دو برادر داشت یکی بزرگتر از خود او که عباسقلی‌خان امیر تومان‌نام داشت ویکی کوچکتر علیقلی‌خان که در آن موقع سرهنگ بود واینها اولاد نجف قلیخان بودند که جدشان از ایروان بایران آمده بود .

عباس قلیخان امیر تومان همان افسری است که بامر لیاخوف رئیس بریگاد قزاق‌مجلس شورای‌ملی رابتوپ بست . مادرم فردای‌آنروزکه بدون‌اجازه برای‌تماشای جنازه های آزادیخواهان که در دروازه باغ شاه بدار آویخته بودند از خانه بیرون رفته بودم و دیر برگشته بودم ضمن نصیحت بمن میگفت مگر توچند روز پیش صدای تیر توپ و تفنگ را نشنیدی و نفهمیدی که مجلس را بتوپ بستند و عده‌ای کشته و زخمی شدند و چیزی نمانده بودکه امیر تومان هم که پشت باطری فرمان آتش‌میداده کشته شود و ما امروز میخواهیم که به عیادت او برویم من شنیده بودم که امیر تومان

زخمی شده و خیلی میخواستم که یك آدمی را که گلوله خورده است ببینم.

جمعه‌ای بود من بدستورمادرم لباس تمیزی پوشیدم وباهم بمنزل امیر تومان که درامیریه بود واز خانه ما فاصله زیادی نداشت رفتیم امیر تومان کنار حوض روی‌تشك خوابیده بود و دستش را بسته بودند و دائماً از درد آخ و اوخ میکرد و مدام بهرچه مشروطه طلب‌بودناسزا میگفت میگفت اگر روزگار بمن‌مهلت بدهد دماری ازروزگار این فلان فلان شده‌ها در بیاورم‌که آنطرفش ناپیدا باشد و من از فکر آن جنازه‌هائی که روی دار درآن نور غروب دیده بودم خارج نمیشدم و پیش خودم فکر میکردم که خدایا اگر این امیرتومان از بستر بلند شودچه قیامتی برپا خواهد کرد و چه اشخاص دیگری را برسردار خواهد برد. خواست خدا این بود که امیرتومان خوب بشود و قیامتی هم برپا نشود و سرانجام مشروطه طلبان پیروز گردند.

✩ ✩ ✩

تهران ما شلوغ بود مردم سخت مشوش و نگران بودند ستاره دنباله داری در آسمان تهران ظاهر شده بود ومردم پیشگوئیهائی میکردند و فکر میکردندکه بزودی بلای عظیمی نازل شود کلاغها برسر بیرق سردر شمس‌العماره ریخته بودند و آنرا پاره‌پاره کرده بودند و این را هم مردم بفال بد گرفته بودند و بیشتر مردم پولی فراهم میکردند که آذوقه ذخیره کنند و قیمت خواربار روز بروز بالا میرفت برنج بنشن و روغن پیدا نمیشد چیزهائی که در خانه قیمتی داشت یا چال میکردند و یا در پستوها میگذاشتند و جلویش را تیغه میکردند ما هم احتیاط را از دست نداده بودیم و مادرم مقداری آذوقه برای روز مبادا ذخیره کرده بود و چند تکه فرش و بعضی چیزهائی که قیمت داشت توی یك پستوئی گذاشتیم و جلویش را تیغه کشیدیم و خدا خدا میکردیم که فرجه‌ای باشد تا کاه گلها خشك بشود.

میگفتند مجاهدین دارند از تبریز و رشت بطرف تهران میآیند و خوانین بختیاری هم باایل خود بسوی تهران حرکت کرده‌اند.

ما منزلمان تقریباً چسبیده به خندق بود روی خندق را سربازان سیلاخوری وقزاقها در فاصله دویست مترازمنزل‌ما سنگر بندی‌کرده بودند وچاله‌هائی‌کنده بودند

که توی چاله‌ها بنشینند وازپشت خاکریزها تیراندازی بکنند اکثر دکانها بسته بودشهر روزهم خلوت ویك سکوت آمیخته بترس و اضطراب همه‌جا را فراگرفته بودگاه‌گاهی صدای تیرتفنگی شنیده میشد لیکن گردبا دحوادث هنوز به طوفان مبدل نشده بودولی دیری نپائید که طوفان عظیمی برخاست و یك مرتبه محله ما زیر رگبار گلوله قرار گرفت . مجاهدین پشت دروازه تهران بودند برای ما ماندن در خانه‌مان مشکل بود مادرم فکر کردکه ما بهمان‌خانه آقاشیخ اگرخالی باشد برای چند روزی برویم که از گلوله‌درامان باشیمو اتفاقاً هم‌آن‌خانه خالی بود ومقدر این بودکه ما بعدازسه‌سال‌دوباره بآن خانه برگردیم .

نزدیك‌غروب بود آقاشیخ زن‌جوانی‌گرفته بودکه در حیاط مجاور با او زندگی میکرد ودرآن حیاطهم بحیاط ما بازمیشد من باقتضای سنم از روی کنجکاوی خواستم ببینم‌که درآن حیاط چه میگذرد وارد حیاط شدم ودیدم روی ایوان‌زن جوانی‌نشسته که شلیته پوشیده بود و چون چهار زانو روی فرش نشسته بود پاهایش تا بالا پیدا بود صدرحمت به‌مینی‌ژوپ خانم‌ها وسمه سفت وسختی‌هم کشیده بود وخوب یادم هست‌که یك خال‌بزرگی هم پشت‌لبش خودنمائی‌میکرد من تااین‌منظره را دیدم مات‌ومبهوت‌جلوی این‌زن ایستادم و او هم بمن‌خیره شد در آن اثنا آقاشیخ از اطاق بیرون آمد و باتغیر گفت پسرآمدی اینجاچه‌کنی بروگمشو بیرون مگر شعور نداری ونمیفهمی که زن من عفیفه است من درآن‌سن این چیزها را هنوز نمی‌فهمیدم کلمه عفیفه برای من معنائی نداشت وگریه‌کنان پیش‌مادرم دویدم وبا عجزولابه ازاوخواهش‌کردم‌که ماهرچه‌زودتر ازآن خانه بجای‌دیگر برویم مادرم‌هرطور بود مرا راضی کرد که تا صبح درآن خانه بمانیم وروز بعد که پسر خالدام اصغرخان بدیدن ماآمد با چند چوب که دستمالهای سفیدی سرشان زده بودیم و علامت صلح‌خواهی ما بود ازکنار دیوارها بچهارسو چوبی رفتیم و تا دو روزی‌که سروصداها خوابید درآنجا پیش‌خالد خودمان ماندیم .

شایع شدکه مجاهدین‌پیروزشدند محمدعلیشاه بسفارت روس درزرگنده‌پناهنده شد ولیاخوف رئیس بریگاد قزاق خود را تسلیم مجاهدین کرد .

مردم تهران در آن موقع خیلی شهامت بخرج دادند و بمجاهدین کمك کردند

نظم اجتماعی در شهر برقرار بود و بناموس ومال‌کسی تخطی نشد ما بخانه ولانه خود برگشتیم به‌پشت بام ماخیلی تیر خورده بود وچند شیشه در و پنجره ما خرد شده بود .

راجع بآقاشیخ و زن آقاشیخ تادیر نشده بگویم که آقا شیخ بعداز آن تاریخ چندسالی زنده‌بود وفوت‌کرد وگفتندکه زن‌آقاشیخ هم سرنوشت خوبی پیدا نکرد حالا که صحبت باینجا رسید میخواهم مختصری از خاطرات خودم راجع بشهرنو برایتان نقل کنم .

مسئله بیرون بردن فواحش از شهر مسئله‌ای نیست که مافقط در شهر خودمان باآن روبروشده باشیم و تا فحشاء بوده این مسئله پیش‌آمده که آیا آن دسته از مردم که در منجلاب فساد غوطه میخورندباید با سایرافراد سالم جامعه دریك‌جا زیست‌کنند یاخیر ودرهیچ شهر بزرگی درعالم نیست‌که برای حفظ سلامت جسمی و اخلاقی جامعه باین مسئله مهم وحیاتی توجه نکرده باشند .

سنگ‌باران کردن زنهای منحرف ویران کردن خانه ولانه آنها و حتی بآتش انداختن آنهاو بیرون‌راندن‌این‌زنهااز شهر برای تنبیه وتنبه‌دیگران درحیات‌اجتماعی هرقوم وملتی مواردبسیاری پیداکرده‌که چون شرح‌آن ازحوصله این یادداشتها خارج است ازآن میگذرم همینقدر کافی است‌که یادآور بشوم‌که برسرعزیزه‌کاشی وشمس‌الضحی‌که هردو درپنجاه سال پیش از ستارگان درخشان مجالس عیش و نوش و ساز و آواز ما بودند چه آوردند .

ناله وضجه شمس‌الضحی بعداز نیم‌قرن هنوزدرگوش‌من طنین انداز است‌وقلبم‌را میفشارد من‌بچشم خود دیدم‌که اورا درجوال ضخیمی کرده بودند و درمیدان توپخانه جلوی اداره‌کل پلیس‌آنوقت‌که حالا اداره راهنمائی است شلاق میزدند واین در وقتی بودکه رئیس پلیس تهران وستال یکنفر سوئدی بود این منظره برای من در آن زمان که جوانی بودم مغرور وحساس جانگداز و وحشتناك بود .

در هرجامعه احترام بزن بارزترین علامت تمدن است و برای من تحمل این موضوع دشوار بودکه چگونه ممکن است در یك جامعهٔ متمدنی زنی را باین صورت زشت و ناهنجار درملاء عام مجازات‌کنند .

یادم هست یك‌شب در برلن در یك کاباره‌ای‌که با جمعی از دوستان مرد رفته بودم درنزدیکی ما زنی بامردی سریك میز نشسته بودآن مردجوان وخوش صورت بود وزن هم از اطفار وطرز سیگار کشیدنش پیدا بود که از زنهائی است‌که در آن کاباره اجیر شده‌اند بطوریکه دوستداران تفریحات شب میدانند وظیفه عمده این زنها درکاباره‌ها این است که تا میتوانند مشروب‌گران قیمت بخورد مشتریها بدهند ولی‌آن زن نسبت بآن مرد عاطفه‌ای پیدا کرده بود و بانیم‌بطر شرابی که از ابتدا سفارش داده بودند آن مرد را مشغول وسرگرم میداشت‌بطری خالی‌شد دو سه‌بار پیشخدمت آمد وبطری‌خالی شراب را بلند کرد و جلوی صورت مهمان تکان داد که بطری شراب دیگری سفارش بدهد ولی او حرفی نمیزد وآن زن هم پیشخدمت را هردفعه رد میکرد و میگفت برو شراب لازم نیست این موضوع برای ما که عادت بعکس قضیه کرده بودیم بسیار جالب بود وهمه متوجه‌آن میز شده بودیم پیدا بودکه‌آن مرد جوان نسبت‌بآن زن احساساتی پیداکرده واز مصاحبت او خوشحال است ونمیخواهدکه ازاو زود جدا بشود و آن زن هم از سرمیزآن مرد بلند نمیشد .

دراین اثناء مدیر کاباره‌که‌مرد بلند هیکل درشتی بود وژاکتی هم باحترام‌شغل شریف خود پوشیده بود بطرف‌آن میزآمد وبدون حرف‌انگشت سبابه خود راپشت‌یقه لباس آن زن انداخت و بلندش کرد و بطرف در خیابان برد و او را بیرحمانه توی خیابان انداخت زن بیچاره زار زارگریه میکرد من فوراً برخاستم و شدیداً بآن مرد اعتراض‌کردم تاجائی که چیزی نمانده بود بااودست بیقه بشوم برای هرکس‌که دارای احساسات انسانی است ودرمیان مردمی تربیت شده‌باشد که حرمت‌زن را نگاه‌میدارند کاری‌که من‌کردم‌کارمهمی نبود یك واکنش طبیعی در مقابل یك عمل زشت و ناهنجار بود ولی چیزی‌که باعث تعجب من شد این بودکه تمام‌کسانی که آن‌شب در آن کاباره بودند یك مرتبه همه ازجای خود برخاستند و بمدیر کاباره حمله کردند بطوریکه او مجبور شدکه از این زن در حضورهمه عذرخواهی بکند این دفعه اشك تسکین‌بخشی از چشمان این زن میریخت .

با این همه شدت عمل‌که در ادوار مختلف نسبت باین زنها روا داشته‌اند شاید

بنظر برسد که بیرون کردن آنها از محوطه شهر یك اقدام خیلی ملایمی باشد و مشقت ومرارت زیادی برای آنها فراهم نکرده باشند ولی حقیقت امر اینطور نیست باید وضع شهرنو را در پنجاه شصت سال پیش که تصمیم به بیرون کردن این زنها از شهر گرفته شددر نظر بگیریم تابفهمیم که این زنها درچه منجلابی افکنده میشدندآنوقت وضع خود تهران چه بودکه وضع شهرنو باشد .

در اواخر دوره قاجاریه تصمیم گرفته‌شد که دربیرون دروازه‌قزوین محله‌مدرنی باخیابان‌بندی صحیح احداث نمایند و چندخانه‌کوچك محقر بطور متفرق در گوشه و کنار کوچه‌های گردآلودناهموار ساخته شده بودکه فغان ساکنین‌آنها از بی‌آبی بآسمان میرفت در تمام این محل تا آنجائیکه من یاد دارم یك درخت پیدا نمیشد من بهیچ خانه‌ای در شهرنو نرفته‌ام ولی چون در قلعه مرغی قطعه زمینی داشتیم من چند بار بهمراهی یکی‌از بستگانم از این‌محل‌عبور کرده‌ام واز وضعی که حوضها وآب‌انبارهای خانه‌های خود شهر پیدا میکرد وقتی دو سه هفته آب بآنها نمیرسید میتوان بخوبی حدس زدکه وضع‌آب این محل که هفته‌ها نمیرسید چه بوده وچه عفونتی همه جا را فرا میگرفت واقعاً منظره این کوچه های پر از خاك و کثافت این شهر باخانه‌های کوچك محقر گلی بخصوص در نیم نور غروب بسیار غم‌انگیز و تأثر آور بود وصدها زنهای منحرف را باین‌محله ریخته بودند که در این خانه‌هائی‌که از بی‌آبی میسوخت زنده بگور بشوند واگر از بیماریهای‌مقاربتی‌که دیر یا زود درانتظار آنها بود نمیرند در این منجلاب از امراض عفونی دیگر جان بجان آفرین بسپارند .

من یادم هست اولین صدائی که در سن جوانی از روی حس انسان دوستی بلند کردم و چند بار موضوع را با مقامات مسئول در میان گذاشتم راجع بوضع بهداشتی همین زنها بود من میگفتم که این زنها باید تحت نظارت پزشك قرار بگیرند گواهی بهداشتی داشته‌باشندتاریخ معاینات پزشکی‌آنان مرتباً ثبت شود واگر درآنها علائمی‌از بروز بیماریها دیدند فوراً آنهاراتحت معالجه قرار بدهندوتأکید میکردم‌که بی‌اعتنائی باین موضوع بمنزله بی‌اعتنائی بسلامت وحیات جامعه استو آنها بمن ایراد میکردند که علما با این کار مخالفند ومیگفتند که اگر ما باین‌کار دست بزنیم در واقع مثل این

است که فحشاءرا برسمیت شناخته‌ایم ومن متذکرمیشدم که ما باید با تأسیس کارگاه‌های قالیبافی و نساجی و ایجاد کارهای دیگری که نسوان بتوانند انجام بدهند برای زنهای بی سرپرست کار پیدا کنیم و به آنها بارها این مطلب را یاد آور شدم که از یك زن جوان بی سرپرست گرسنه و بی‌مأوا چه انتظاری‌میتوان داشت و حالا که فحشاء وجود دارد و این موضوع یك‌واقعیتی‌است غیرقابل انکار واین زخم متأسفاند روی بدن‌جامعه وجود دارد بیائید وهمان طوری‌که در همه جای دنیا اقدام کرده‌اند کاری بکنیم که از سرایت آن‌جلوگیری بشودوازاثرات شوم آن در جامعه ما زیان کمتری باشد . مصادر امورآن زمان‌لبخند معنی داری بمن تحویل میدادند و این حرفهای مرا حمل به شور وجنون جوانی من میکردند . . .

ببخشید از موضوع دور شدم القصه دوران کودکی و صباوت من در محله‌ای گذشت‌که سر راه‌این‌زنها بود اینها برای آمد و رفت‌باشهر از خیابان قزوین یاخیابان انصاری‌عبور میکردند. من‌اغلب چند نفر ازآنها را میدیدم که از کوچه‌ما میگذشتند و گاهی هم چشمکی بماپسر بچه‌ها که در کوچه‌ها بازی میکردیم میزدند .

من خیال میکنم اولین حس جنسی را همین زنها در من بوجود آوردند . حالا مثل این است که شهرنو ساکت و آرام است و کمتر حوادثی در آنجا میگذرد و اگر هم حوادثی در آنجا میگذرد روزنامه‌ها چیزی نمینویسند ولی سابقاً بیشتر حوادث شهر ما در شهرنو میگذشت در شهرنو چه‌چاقو کشیهائیکه نمیشد چه کتك کاریهائیکه بقصد کشت بین زنها صورت نمیگرفت چه زد و خوردهائیکه بین « خانم بزرگها » و زنهای اجیر شده بوقوع نمی‌پیوست چه زنهائیکه خود را برای نجات از قید حیات پرمحنت مسموم نمیکردند چه‌درد و رنجهائیکه این بیچاره‌ها نمی‌کشیدند چه زندگیهائیراکه‌خیلی‌زودتباه نمیکردندچه مردهائیکه از مقاربت‌با این زنها خون‌گریه نمیکردند چه پشیمانیهائیکه از چند لحظه خوشی در این منجلاب ببار نمی‌آمد چه کوریها و چه کریها چه لالیها چه افلیجیها و جنونها و هزاران مرگ نا بهنگام که مردها برای زنها و اطفال و اعقاب بیگناه خود از شهرنو سوغات نمی‌آوردند و چه جوانهائیکه‌این زنها را نمی‌پرستیدند و در راه عشق بآنها جان شیرین خود را در پای

محراب عشقشان فدا نمیکردند خلاصه همه اینها دنیائی بوددنیای جگرسوز و غم‌انگیز چون خانه ما از شهر نو دور نبود غالباً خبر ماجراهای وحشتناکی از آن دنیای مخوف بگوش ما میرسید و همه اینها در روح من که تازه از مرحله کودکی در آمده بودم تأثیر عمیق میبخشیدو در یك موردی که حالا برای خواننده عزیزم نقل میکنم و خودم هم نقش کوچکی درآن داشتم پرده یك عشق غم‌انگیز و یك صحنه مخوف زندگانی‌را از همان اوان کودکی برویم گشود و این اولین آشنائی من با عشق بود.

عصر محزون پائیزی بود نسیم بادسردی‌میوزیدو برگ‌درختهامیریخت من‌ازمدرسه برمیگشتم درکمرکش‌کوچه خودمان دیدم دونفر زیر بغل احمد راگرفته‌اند ومیآورند احمدجوان هجده ساله‌ای بودکه مادرش‌در منزل‌شاهزاده محمدعلی‌میرزاکه در اواسط همین کوچه ما منزل داشت و از اقوام ما بود خانه‌داری میکرد زن محمد علی میرزا فوت کرده بود و از او پسری داشت که ما‌باو شاهزاده کوچك میگفتیم و بامن همبازی بود محمد علی میرزا خوب عکاسی میکرد ودر آن روزگار که‌تازه عکاسی بایران آمده بود از بهترین عکاسان شهر ما بشمار میرفت دوربین عکاسی بزرگی داشت که برای عکسبرداری روی سه پایه بلندی قرار میداد و هر وقت میخواست عکس بردارد یك پرده سیاه بزرگی روی سرش و دوربین می‌انداخت و فقط عدسی بزرگ دوربین را بیرون میگذاشت.

این کار برای ما خیلی جالب بود شاهزاده زیر آن پرده‌سیاه شبیه لولو خرخره میشد و ما بچه‌ها میخندیدیم . . . . جلوی منزل محمد علی میرزا ننه احمد ایستاده بود و توی سرش میزد و ته کوچه را نگاه میکرد احمد قدمهای کوچکی بر میداشت گاهی میایستاد ولی آهسته آهسته به خانه‌اش نزدیك میشد من جلوی منزل شاهزاده ایستاده بودم که ببینم چه اتفاق افتاده ننه احمد همینکه از دور پسرش را دید بنای شیون و فریاد را گذاشت که ننه‌ننه چه بروز خودت آوردی وبسر و سینه‌اش میکوبید و در چند قدمی منزل بطرف پسرش دوید و او را در بغل گرفت احمد را بخانه آورد و کنار حوض که آبش خیلی پائین رفته بود روی فرشی خواباند محمد علی میرزا خانه نبود احمد گیج بود ولی چشمش باز بود و مثل این بود که بنقطه دوری نگاه

میکند چیزی نمیگفت و مادرش چشم بچشم او دوخته بود و زاری کنان فریاد میکرد خدایا چه‌خاکی بسرم بریزم .

یکی از آن دو جوانی که احمد را با خودشان آورده بودند گفت علاجش را من خواهم کرد و خاك اندازی برداشت و از کوچه مقداری مدفوع سگ با خودش آورد و با آب مخلوط کرد و دهان احمد را باز کرد و بگلویش ریخت مادر فریاد میکرد ننه بمیرم چه بخورد تو میدهند چه به خورد تو دادند و واقعاً هم چه مایع وحشت‌زا و نفرت انگیزی بود که به‌قالب یك روح آسمانی میرفت رفقای احمد او را بشدت تکان میدادند و میگفتند که احمد تو نجاست خوردی تو فلان سگ خوردی و اینهارا باو میگفتند که باو حالت‌استفراغ دست بدهد ولی‌تهوع‌دست نمیداد و رنگ صورت احمد تیره‌تر میشد بالاخره دست و پای او را گرفتند و بلند کردند و مدتی تابش‌دادند تاشاید براثر حرکات مخالف چیزی را که خورده‌بود برگردانند ولی این هم فایده نکرد.مقابل همان خانه شخصی منزل کرده بود که باو افندی میگفتند این شخص از اسلامبول آمده بود میگفتند از حزب ژن تورك است و فینه سر میگذاشت فارسی حرف نمیزد فرانسه حرف میزد و من هم همیشه با او فرانسه حرف میزدم .

بفکر من رسید که شاید او بتواند کمکی بکند رفتم و او را صدا زدم افندی آمد وگفت مقداری پرمنگنات بیاورند وتوی آب‌حل کنند وبحلق او بریزند لحظاتی گذشت و از پرمنگنات‌هم اثری نشدو حال احمد دقیقه بدقیقه بدتر میشد حالا چشمش را کمتر باز میکرد ورنگ صورتش بیشتررو بسیاهی میرفت نفسش تنگتر و تنگترمیشد یکی‌فریادزد که او راببریم زودتر به‌بیمارستان برسانیم‌آن زمان بیمارستانی در تهران وجود نداشت فقط بیمارستان آمریکائیها بود که در خیابان ژاله امروز واقع شده بود و با درشکه لااقل یك ساعت طول میکشید تااو را از منزل تا آنجا برسانند و همه از کوچك و بزرگ متحیر بودیم که برای نجات احمد چه باید کرد . . .

دراین اثنا احمد یك مرتبه چشمش را باز کرد و دست مادرش‌را گرفت و گفت مادر مرا ببخش من دو مثقال تریاك خوردم برای اینکه از این زندگی زودتر خلاص

بشوم و کارهای شما فایده‌ای ندارد و من وقتی حالت ترا دیدم یك آن خواستم دوباره بزندگی برگردم و بهمین جهت آنچه بحلقم ریختند بلعیدم ولی خواست خدا نیست که من زنده بمانم مرگ برای من راحت وآسایش است مادر یك لنگ برای‌من بیاور من میخواهم پیش از مرگ غسل کنم و تمیز بطرف خدا بروم مادرش شیون کنان رفت و لنگ‌آورد دراین موقع‌احمدبیکی از رفقای خودش‌روکردوگفت‌به بلقیس بگو دیدار مابروز قیامت مثل‌اینکه‌آهسته‌آهسته با خودش حرف بزند میگفت دیشب‌که بدیدنش رفتم باز با اصغر خلوت کرده بود و او بمن قول داده بود که دیگر با هیچ کس نباشد وقتی باو پرخاش کردم خندید و گفت تو از من چه انتظاری داری و از بلقیس در آن حالت‌طلب عفومیکرد . . .

سر احمد بطرفی افتاد و کف سفیدی از گوشه لبش سرازیر شد مادرش لنگ را آورد رفقای احمد باو کمك کردند که لباسش را بکند و داخل حوض بشود در این حین هم یکنفر رفت که درشکه بیاورد احمد سه بار آب حوض را با مشربه‌ای که در دست لرزان و ضعیفش گرفته بود روی سرش ریخت و هر دفعه رو بآسمان میکردو میگفت خدایا مرا ببخش و مادرش فریاد میزد پسرم تو چه کردی که خدا ترا ببخشد آخر تو چه گناهی کردی ؟ . . . . .

داشت بکلی تاریك میشد درشکه آمد احمد را از حوض بیرون آوردند و لباسش را پوشاندندو او رابهر زحمتی بود تا بیرون در آوردند وتوی درشکه نشاندند مادرش زاری کنان پهلوی پسر نیم مرده‌اش نشست احمد سرش را روی شانه مادرش انداخت درشکه حرکت‌کردنزدیك توپخانه‌احمددر درشکه‌جانسپردمن‌در این‌موقع ده یا یازده سالم بود و مات ومتحیر بودم ودرست نمی‌فهمیدم که چرا احمد تریاك خورده که خودکشی کند و از این و آن و رفقایش میپرسیدم که علت این کار چه بود و آنها یا از فرط تأثر یا از روی بی اعتنائی بسؤال یك پسربچه ده ساله جواب نمی‌دادند تا اینکه یکی‌از آنها بمن گفت احمد عاشق یك‌زن شهرنوئی بود و از عشق او خودکشی کرد و من ازآنوقت فهمیدم که عشق و جان در راه جانان دادن یعنی چه . . .

بعد از این حکایت غمناك می‌خواهم‌سرگذشت با نمکی از دوران‌کوچکی‌خودم

برای شما نقل کنم من در سنین کودکی کمی فرانسه حرف میزدم عمویم بمن فرانسه درس میداد ومن خیلی دوست‌داشتم که نشان بدهم که باین زبان آشنائی دارم ومیتوانم فرانسه حرف بزنم . بالای‌خیابان‌ما یک‌خانواده ارمنی منزل داشت‌ودراین خانواده دو دختر بودند یکی ده ساله و یکی دوازده ساله و اینها غالباً عصرها وقتی من از مدرسه میآمدم دم درمنزلشان بودند و من نمیدانم چرا هر دفعه‌از دیدن‌آنها قلبم سخت میتپید و نزدیکشان که میشدم آهسته باصدای لرزانی بفرانسه بآنها سلام میکردم.

این دو دختر هر دو درمدرسه کاتولیکها که آنوقت در خیابان ارامنه بود درس میخواندند و با خواهر من‌که درهمان مدرسه بود همشاگردی بودند اسم یکی از آنها که‌در ذهنم باقی مانده پرانسه بود ممکن است این اسم درست نباشد ولی پیش من او همیشه باین اسم خوانده میشد و او بیشتر با خواهر من در مدرسه دوست بود .

این دخترها هر دفعه که من از جلوی منزلشان رد میشدم و آنها دم در ایستاده بودند میخندیدند و خنده آنها مرا ناراحت میکرد پرانسه بیشتر از خواهر کوچکش شوخی میکرد و من حس میکردم که‌روز بروز بیشتر باو علاقه پیدا میکنم بطوریکه اگر روزی‌او را نمیدیدم‌غمناك میشدم‌و اوهم ازحالت من حس کرده بود که پیوندهائی در قلب من نسبت باو بوجودآمده‌من هنوز نمیفهمیدم که چه‌چیز باعث‌کشش من بطرف اوست و هیچ تمنائی هم از او نداشتم وبجز دیدن او آرزوئی نمیکردم پرانسه اولین دختری بود که من عشق پاك کودکانه خودم را باو دادم در این اواخر از کسی شنیدم که او حالا خانم سنگین مو سفیدی شده و دیگر باحساسات عاشقانه کسی نمیخندد و چند تا نوه هم پیدا کرده ولی من از آن زمان او را ندیدم .

گاهی میشد که پرانسه چند روز دم در نمی‌آمد و من ناراحت و متأثر میشدم و بعد از چند روز که دو باره او را میدیدم یك خوشحالی آمیخته بحزن و اندوه در من پیدا میشد میخواستم از او شکوه کنم که این چند روز کجا بود که دم در نیامد ولی جرأت نمیکردم حتی دو کلمه هم با او صحبت کنم از تپش قلب و خجالت قرمز میشدم و سلامی بفرانسه میکردم و زود از در خانه او رد میشدم . از منازل ارامنه در آنوقت‌بوی مخصوصی شنیده میشدکه شایداز پختن‌یك نوع غذای مخصوص بودمن بوی

خانه او را که قدری بوی خود او بود در مشامم همراه میبردم . . . .

روزگاری شد و پرانسه چند هفته دم در نیامد و من هر روز در جستجوی او بودم و گمشده‌ام راپیدا نمیکردم تا جائیکه ایام برمن سخت شد و بفکر افتادم کاغذی باو بنویسم و راز عشق نهان خودم را برای او باز کنم ولی چطور . . .

آنقدرها فرانسه نمیدانستم که بتوانم کاغذی بنویسم آنهم کاغذی پر از شور و هیجان عشق و پی چاره‌ای بودم . . . .

درمیان چند کتاب فرانسه که ما در خانه خودمان داشتیم از قبیل مارگو تلماك و گرامر فرانسه یك کتاب جلدقرمزی هم بود که عنوانش کرس پاندانس [1] یا مکاتبه بود و در این کتاب نمونه‌هائی از کاغذهای مختلف که در مکاتبات بدرد میخورد چاپ شده بودازقبیل توصیه‌نامه‌ها ، نامه‌های تجارتی وغیره وچندنامه عاشقانه هم بطور نمونه در این کتاب بود که بدرد اشخاصی‌میخورد که بخواهند بیك دختر یا زنی بنویسند و از او تقاضای ازدواج کنند در این قبیل نامه‌ها علاوه بر اظهار عشق و علاقه جملاتی هم نوشته شده بودکه در هرزبان معنای مخصوصی دارند مثلا در زبان فرانسه اگر بیك دختری بگویند که دست خودتان را در زندگی بمن بدهید یعنی با من ازدواج کنید همانطوریکه در زبان خودمان اگر مردی بپدر ومادر دختری بگوید که مرا به غلامی قبول‌کنیدیعنی‌دخترخودتان را بزنی بمن‌بدهید و من یکی از این نامه‌های عاشقانه را که در آن کتاب بطور نمونه چاپ شده بود انتخاب کردم و چند جمله هم از این قبیل که دست خودتانرا بمن بدهید و یا سعادت مرا تضمین کنید و یاهمراه و رفیقه زندگانی من باشید که همه اینها بمعنی تقاضای ازدواج است و در آن نامه‌ها بود و من معانی واقعی آنها رانمی‌فهمیدم و خیال میکردم که همه آنها عباراتی است برای اظهار عشق ومحبت روی کاغذسفید تمیزی نوشتم ومترصد یك موقع مناسبی بودم که بدست پرانسه بدهم اتفاقاً روز بعد پرانسه دم در بود و من چه حالتی بودم و قلبم چگونه میزد خدا میداند و جلوی منزلش که رسیدم کاغذ را از جیبم در آوردم و با عجله توی دستش گذاشتم و فرار کردم .

۱ – Correspondance

یك باری از دوش من برداشته شد و از اینکه توانستم سرانجام عشق پنهانی خودم را اظهار کنم نفس راحتی کشیدم غافل‌از نیرنگ روزگار که چه موضوع جالبی برای خنده و مسخره کردن بدست دخترها افتاد.

روز بعد که از جلوی منزل پرانسه رد میشدم انقلاب عجیبی در خودم احساس کردم هم‌میخواستم دم‌در باشد واو را ببینم و هم نمیخواستم او را ببینم یك مرتبه سرش از لای در بیرون آمد و بقهقهه خندید قهقهه خنده او هنوز در گوش من صدا میکند من پابفرار گذاشتم در خانه خواهرم مرا صدا کرد و گفت این کاغذ بی سرو ته چه بود که توبدوست من پرانسه نوشتی اوامروز کاغذ رابمدرسه آورده بودمیخواند ومیخندید و میگفت ببینید که یك پسر بچه‌ای توی کوچه ما میخواهد با من عروسی کند و همه دخترها میخندیدند و من از این کار توخیلی خجالت کشیدم.

من التماس کردم که خواهرم موضوع را افشاء نکند دلم سخت تنگ شده بود ولی میفهمیدم که کار بدی شده و روزهای بعد من بیشتر از راه خیابان دروازه قزوین بخانه میآمدم که پرانسه رانبینم وچیزی هم‌نگذشت که آن خانواده ارمنی تغییر منزل داد و از خیابان ما بمحله دیگری رفت.

✡ ✡ ✡

زمان میگذشت ماهمچنان دور ازپدر بزرگ میشدیم مادرم وظیفه خطیر مادری را با وظیفه پدری توأم کرده بود ما از مهر مادری او برخوردار بودیم و در عین حال در اخلاق و کار تحصیلی ما هم خیلی سخت گیری میکرد بیم و امید که دو پایه اصلی تربیت هستند در روابط مادری وفرزندی ما حکمفرما بود مااز مادرمان هم میترسیدیم وهم او را بی‌نهایت دوست میداشتیم وستایش میکردیم ونعمات زندگانی‌خودمان را از او میدانستیم‌وامیدمان‌اوبود و فقط باوبود. شبهای تاردرآن‌روزگار آشفته و اضطراب آمیزاو تاصبح بیدار مینشست و ما هروقت بیدار میشدیم اوهمیشه بر بالین ماخم میشد صدای ناهنجاری بلند میشد وما از ترس بیدار میشدیم او بیداربود و میگفت بخوابید حضرت عباس با شمشیر برهنه دور خانه ما راه میرود او حافظ ماست و میگفت بخوابید و دعا کنید خداوند همه را حفظ کند و از تصدق سر آنها ما را هم در پناه

خود محفوظ بدارد .

مادرم در نتیجه سالهای دراز دوری از شوهر و بیخوابیها و رنج و مرارتی که برای تربیت و مواظبت از ما کشیده بود زود شکسته شد شب که بیخوابی سرش میزد زیاد قلیان میکشید زیاد سرفه میکرد سوء هاضمه پیدا کرده بود و رنج میبرد من پسر سیزده سالهای شده بودم و میفهمیدم که از دوران کودکی بیرون آمده‌ام و مثل یگانه پسر خانواده وظائفی دارم و گاه میشد که من بمادرم اصرار میکردم که او بخوابد و خودم بلند میشدم که پاسداری کنم اتفاقاً در همان هنگام آشفته یك سحری بعد از مدتی بیخوابی خوابم برد خوابی دیدم که برای همیشه بخاطر سپرده شد .

آسمان نیلگون دمدمهای صبح پراز ستاره بود ستاره‌ها خیلی بیشتر از معمول میدرخشیدند و بعضیها آنقدر نزدیك بودند که گوئی دست آدم‌بآنها میرسید یك مرتبه از شرق بغرب از یك افق پهناور آسمان بیك افق دیگر با حروف درشت با خط قرمز نوشته شد توکلت علی‌الله من‌فوراً بیدار شدم و صبح خوابم را برای مادرم و خواهرهایم نقل کردم همه از خواب‌من تعجب کردند و خوشحال شدند مادرم مرا در بغل گرفت و گفت معنی این خواب این است که تو باید همیشه بخدا توکل داشته باشی خداوند نگهدار توست .

حس شخصیتی در من بوجود آمده بود وضع مالی ما خوب نبود پدرم حواله کرده بود که ماهی پنجاه تومان حقوق او رادر تهران بما بدهند اگر این پنجاه تومان مرتب میرسید یك زندگانی متوسط نسبتاً راحتی داشتیم ولی اشکال در اینجا بود که این مختصر حقوق هم مرتب نمیرسید .

وضع مالی کشور ما خراب بود و ماهها حقوق کارمندان دولت که آنوقتها نوکر باب میگفتند عقب میافتاد و مادرم برای ادارهٔ بقول خودش اراده خانه دچار زحمت میشد و ما چیز زیادی هم برای گرو گذاشتن نداشتیم یاد دارم یك روز در خانه ما را زدند ننه پیری داشتیم آمد وگفت یك آقای خیلی خوش‌لباسی آمده وعبدالحسین خان را میخواهد مادرم بمن گفت برو ببین کی آمده دم در شخصی ایستاده بود که لباسش با لباسهای معمولی آنزمان خیلی فرق داشت ردنکت فلفل نمکی رنگی پوشیده بود که

یقه‌اش اطلس بود و کلاهش هم از پوست بخارا بود و چشمهای درشت و سبیلهای بلند قشنگی داشت این آقا تا مرا دید در چشمهایش برقی از وجد و شعف ظاهر شد گفت من عبداله گرگانی هستم و از پطرزبورگ از پیش پدر شما میآیم او بمن ده سکه ده مناتی طلا داده که بخانم بدهم و خواهش کرده که من عکس شماها را برای او ببرم و از جیبش ده سکه ده مناتی طلا در آورد و بمن داد من پول را پیش مادرم آوردم و او فوراً پشت پرده آمد واز او تشکر کرد و از حال پدرم پرسید وقرار شد یك روز برویم و با هم عکس برداریم و بوسیله او برای پدرم بفرستیم .

خواهر بزرگم گوهر تاج چهارده سالش بود و مادرم راضی نشد که از او عکس بردارند ولی من و خواهر کوچکم ماه تابان یك روز رفتیم پیش آنتوان که آنوقت بهترین عکاس تهران بود عکس برداشتیم میرزا عبداله خان در وسط نشست وخواهرم و من در دو طرف او ایستادیم .

مرحوم گرگانی که بعد بمستوفی معروف شد صاحب خاطراتی است که تحت عنوان شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه منتشر شده است این ده منات طلا که آنوقت پنجاه تومان میشد در موقعی رسید که ما خیلی بپول احتیاج داشتیم و خیلی برای سلامتی پدرمان دعا کردیم .

ما یك پدری میشنیدیم ولی این پدر چه قیافه‌ای داشت تصورش برای ما مشکل بود ماهر کدام یك تصویر ذهنی از پدر داشتیم ولی‌این تصویر درخیال،مبهم بود و عجب این است که‌حتی بعلت هشت سال دور بودن پدرم مادرم‌هم قیافه پدرم را در عالم خیال درست نمیدید وبهمین جهت یك کاری کردکه برای مابعدها که پدرمان‌را دیدیم مدتها موضوعی برای خنده شده بود .

روزی‌مادرم از بیرون آمد و عکس یك‌مرد سبیل درشتی را همراه آورده وگفت بچه‌ها مژده بدهید دریك دکان سمساری عکس پدرتان راپیدا کردم ماخیلی خوشحال شدیم و این عکس را روی بخاری که جای خیلی مهمی در اتاق پنج دری خانه ما بود گذاشتیم و همیشه با احترام بآن نگاه میکردیم .

دوسالی گذشت پدرمان بالاخره از مسافرت برگشت و مامتوجه شدیم که ما بتی

را که ما می‌پرستیدیم چیزی جز خیال و وهم نبود و این آقا که معلوم نبود کیست زنده یا مرده ابداً شباهتی به‌پدرمان نداشت فقط سبیلهای‌او از لحاظ درشتی بیشباهت بسبیلهای پدرما نبود و ما هر وقت این موضوع را بیاد میآوردیم از ته دل میخندیدیم و مادرمان با لبخندی بما میگفت بچه‌های بدی نباشید .

روز بروز شخصیت من‌درخانه بیشتر میشد ومن برای حفظ وحراست خواهرهایم و کمك بمادرم احساس مسئولیت میکردم . در کوچه ما مردی منزل داشت بنام یاور ظاهراً یك وقت درقشونی که اطریشیها تشکیل داده بودند خدمت کرده بود و بدرجه یاوری رسیده بود یاور چند پسر داشت ویکی از آنها بنام قاسم زمانی از پیشخدمتهای محمدعلی میرزا در تبریز بود قاسم بتهران آمده بود و سرووضعی داشت زمستانها شنل خزی می‌انداخت و من متوجه می‌شدم که او چند روز زیاد جلوی خانه‌ما راه میرود خواهر بزرگم خیلی خوش صورت بودمن یك روزدیدم که او جلوی خانه ما قدم میزند از بیراهه به خرابه های ملك رفتم و پشت دیوار خرابه‌ای که درست جلوی خانه ما بود مخفی شدم چند پاره آجر هم دور خودم جمع کردم از پشت دیوار مواظبش بودم او راه میرفت و سوت میزد بعد از ظهر کوچه خلوت شده بود من یك دفعه سرم را از پشت دیوار بیرون آوردم و چند پاره آجر بطرفش پرت کردم که دوسه‌تای آنها بسرو کله او خورد سرش شکست و پا بفرار گذاشت و قاسم دیگر جلوی خانه ما سبز نشد و همین‌کار در من یك حس غروری بوجود آورد من وقتی نوکرمان کار داشت خواهر کوچکم را که چهار سال از من کوچکتر بود به مکتب میبردم وبا من ازمکتب بخانه برمیگشت .

در آنزمان هنوز مدرسه دخترانه باز نشده بود و دخترها پیش ملاباجیها درس می‌خواندند شبهادرس اورا من‌روان میکردم و این حس‌که من نقش‌مهمی در خانه‌مان دارم بمن غرور میداد .

من ترسو بارنیامدم‌درجنگ بچه‌هاهمیشه پیشاپیش‌دسته خودم بودم بین بچه‌های پائین امیریه و بچه‌های تخت‌زمردمدتها جنگ بود و من در این جنگها رشادتها بروز دادم شعار بچدهای ما حمله بود و ماکمتر وضع دفاعی بخودمان میگرفتیم وتاجائی که

امکان داشت حمله میکردیم میزدیم و میخوردیم و باتاکتیك حمله در اکثر جنگها پیروز میشدیم و همین جنگهای بچه‌گانه و زد و خوردهای توی کوچه‌ها بودکه ما را برای زندگی قوی و آماده می‌کرد جرأت و شهامت بما میداد خلاصه کم‌کم شخصیتی پیدا میکردم و برای زندگی درجامعه ساخته و یافورمه میشدم و براثر همین ورزیدگی بودکه بعدهاکه وارد عرصه پرجوش وخروش‌زندگی شدم خود را درمواقع سخت‌نباختم و از میدان بدر نرفتم .

من خیلی زود یعنی درسن هفت یا هشت سالگی به‌خانه بزرگان عصر راه یافتم من پسرمنحصر بفرد پدرم بودم و درآن سال وزمانه‌که حقوقها دیر بدیر میرسید مادرم مجبور میشد که مرا با عریضه‌ای یا پیش میرزا نصراله خان مشیرالدوله صدراعظم و وزیر امورخارجه‌آن زمان یا پیش میرزاحسن‌خان مشارالملك رئیس اداره حسابداری وزارت‌امورخارجه بفرستد سرداری‌مشکی تمیزی‌که‌برایم برای رفتن بمیهمانیهادوخته بودند میپوشیدم و باتفاق یکی از خویشانم باعریضه‌ای بملاقات مصادر امور میرفتم و باید حق لطف وعنایتشان را اداءکنم زیرا هیچوقت از لطف و مکرمت دربار‌ه‌ام دریغ نکرده‌اند خداوند همهٔ آنها را غریق رحمت بی‌پایان خود بفرماید .

یك روزکه پیش مشارالملك رفته بودم جریان بامزه‌ای پیش‌آمد مادرم نامه‌ای بپدرم نوشته بودکه پدرم بمشارالملك تلگراف‌کندکه درپرداخت حقوق ماتأخیرنکنند اتفاقاً روزی‌که من باهمان سرداری‌کذائی بخیابان جلیل‌آبادکه حالا بوذرجمهری است خدمت مشارالملك رفته بودم که تقاضای پرداخت حقوقمان را بکنم تلگراف پدرم رسیده بود و تلگراف روی میزمشارالملك بود مشارالملك باهمان قیافه گرفته و طرز حرف زدن خاص خودش‌که از لای دندان و خیلی شمرده کلمات را ادا میکرد گفت امروز یك تلگرافی هم‌ازآقای مشاورالممالك ازپطرزبورگ رسیده است و تلگراف را برداشت‌که بمن نشان بدهد من تاچشمم بتلگراف افتادکه خیلی خوش خط نوشته شده بودیك دفعه از ذوقی‌که داشتم‌گفتم بله بله این خط خودشان است و مرحوم‌مشارالملك که کمتر کسی خندهٔ او را دیده بود خنده‌ای کرد و باهمان متانت خاص خود از لای دندان گفت پسرم این خط تلگرافچی است من اول درست نفهمیدم و بعد که متوجه

شدم‌که حرفم چقدر احمقانه بود از نادانی خودم خیلی خجالت کشیدم.

رفتن پیش مصادر امور ازهمان اوان‌کودکی برای من‌مکتب خوبی بودمن‌خیلی زود یادگرفتم که وقتی پیش بزرگان میروم چطور باید رفتارکنم‌چطور باید دستها را از هردوآستین عبابیرون بیاورم وتعظیم‌کنم چطور باید دست بسینه بایستم وچطور باید دو زانو نشست واگرروی صندلی‌نشسته باشم چطور بایدپاهای خودم رابعلامت احترام زیر صندلی جمع کنم چطور باید درمحضرآنها ساکت باشم و حرف نزنم واگر احیاناً آنها تصدیق‌قولشان را از من خواستند چطور باید فوراً جواب بدهم بله بله همینطور است چطور باید جلوی‌خنده عطسه وسرفه خودم رابگیرم وچطور بایداز برداشتن چای‌وتناول جلوی بزرگان خودداری کنم و چطور باید اجازه مرخصی خواست و موقع رفتن‌پشت به‌بزرگتر نکرد و هکذا البته همه اینها برای نسل جدید ما جزو تاریخ است ولی در آن هنگام رعایت همهٔاین‌آداب لازمه‌تربیت وادب بود ناگفته نگذارم هنوزهم رعایت خیلی از این‌آداب‌گذشته در قضاوت اشخاص نسبت بما مؤثر است در زمانی‌که من‌وارد عرصه اجتماع شدم دانستن همهٔاین‌آداب و رسوم خیلی بدردم خورد واین مکتب دین بزرگی بگردن من دارد.

ما درآنزمان ازخوب و بدآنچه یاد میگرفتیم در اجتماع و خانواده بودمدرسه چیز زیادی بما یادنمیداد و ما را برای زندگی آماده نمیکرد یك‌مشت معلومات و اطلاعات به حافظه ما سپرده میشد که بعدها بدرد زندگی نمیخورد و ما درغوغای زندگی هیچ از آن استفاده نمیکردیم وحال آنکه تکلیف مدرسه درحقیقت آنست که اطفال رابرای زندگی حاضر کند ومربیان ببینندکه درهردانش‌آموزی چه‌استعدادهائی نهفته است و آن فعالیتهای خفته ذاتی طفل را رهبری کنند و زمینه مساعدی فراهم سازند که تمایلاتی که درهر فردی بنفع جامعه مکتوم است باز و شکفته گردد ولی‌ما در مدارس خودمان درآنزمان وخیال میکنم هنوز هم بجای اینکه استعداد های ذاتی دانش‌آموزان را بنفع خودشان و بنفع جامعه پرورش بدهیم آنها را مجبور بیادگرفتن چیزهائی میکنیم که برای زندگانی آنان بی‌نتیجه است ما بجای اینکه رغبت را پایه آموزش و پرورش قراردهیم جبر را اختیار کرده‌ایم و بیشترآنچه بما بصورت یك‌مشت

محفوظات یاد میدادند ازراه جبر بود نه ازراه رغبت و کمتر در خودمان میل وکششی برای فراگرفتن رشته معینی بوجود میآوردند برای توجه بمیل و رغبت دانش‌آموز بیك رشته معینی قبل از همه چیز باید باحساسات و تمایلات او توجه کرد که طفل برای چه رشته ای بیشتر استعداد دارد و باین موضوع در آنزمان ابداً اعتنائی نمیشد و درنتیجه نشاط ومسرتی در کار تحصیلی‌ما نبود ومدرسه برای‌ما اگر گزاف نباشد حالت محبسی را داشت‌که زندانیانش به اعمال شاقه محکوم‌شده باشند متأسفانه نیروی مادی ومعنوی ما پرورش درستی پیدا نمیکرد.

من ازکودکی بهنر وکارهای دستی علاقه داشتم وهنوز هم درمنزل خودم بادست خالی یعنی بدون ابزار و لوازم کار تعمیراتی میکنم که کسانی که اهل فن هستند تعجب میکنند مثلا من متجاوز ازسی قاب مطلای‌قدیم قیمتی تابلو های خودم را بدون لوازم‌کار وفقط با مقداری بتونه وسریشم واکلیل تعمیر کرده‌ام و همه‌آنها بطوری خوب تعمیرشده‌اند که برای خود من مشکل است‌که تشخیص بدهم‌که کجا اصل بوده و کجا تعمیرشده است ولی وقتی من‌شاگرد مدرسه بودم چیزی‌که‌بمن یاد ندادندکارهای دستی بود وحال آنکه یکی ازشیرینترین کارها برای اطفال‌کارهای دستی است که درتعلیم و تربیت آنها هم بسیار مؤثر است من از بچگی بهنرهای زیبا بسیار علاقمند بودم امیدوارم‌خواننده عزیزمطلبی راکه مینویسم حمل‌برخود ستائی وگزاف‌گوئی ننمایند.

من تاسن هشت سالگی هفته‌ای یك شاهی پول جیبی میگرفتم وکمی که‌بزرگتر شدم هفته‌ای صددینار بمن میدادند آنوقتها هم یك شاهی و صنار پول زیادی نبود ولی میشد که با این پول چند تاگردو خرید یا مقداری نخودچی و کشمش خورد و یادهن را باحلوا جوزی یا ماماجیم‌جیم شیرین‌کرد ویا از وق وق صاحبی یکی از آن‌خروس قندیهای قشنگ با دم پرطاوسی افشان خرید و من بجای همهٔ اینها پول جیبی خودرا دوماه جمع کردم که یك قاب شانه خاتم قدیمی بخرم که بهیچ وجه بکارم نمیخورد ولی دلم خوش بود که یك‌کار هنری خریده‌ام واز دیدن ستاره های طلائی روی زمینه سبز خاتم‌لذت میبردم ولی‌همانطوریکه‌گفتم چیزی‌که درمدرسه نمیتوانستند ونخواستند در من پرورش بدهند ذوق هنری من بود.

هرگاه ماواقعاً بنیروهای درونی وقوای خالقه اطفال خودمان توجه بکنیم وزمینه مساعد ووسائل لازم برای شکفتگی آنها فراهم بنمائیم تاآنچه از نیروی خلاقه درذات آنها نهفته است تجلی پیداکند براستی چه کارهای شگفتی انجام خواهد یافت محیط ما جلوه‌گاه یك دنیا ذوق و هنر خواهد بود لیکن حیف صد حیف که این استعداد های ذاتی و این نیروهای خلاقه یا اصلا بعلت نبودن زمینه مساعد بروز نمیکند یا مثل جویباری درصحرای خشك وبرهوت زودخشك میشود وبهمین جهت هم چون استعدادهای ذاتی اطفال رشد پیدا نمیکند و آنچه را که بآنها تعلیم داده میشود بیشتر بدون رعایت میل ورغبت آنهاست وذوق وعلاقه برای همان چیزهائی هم که بآنها یادداده‌اند بوجود نیاورده‌اند افراد دانشجوی ما اکثراً وقتی پا بعرصه پرجوش و خروش زندگانی میگذارند نمیتوانند بتمام معنی افراد مفیدی برای اجتماع خود باشند و چه بسا شده که درواديه زندگی سر گشته و حیران میمانند .

تعلیم‌وتربیت بایدبراصل عقل‌ومنطق استوار باشد درمدرسه بما دروسی میدادند که‌ما طوطی‌وار یاد میگرفتیم ولی‌کمتر موردی پیش آمده که مطلبی راازروی فکر و منطق بما حالی کنند دراخلاقیات هم بجای‌آنکه خوب و بد هرعملی را بما بفهمانند و موهبتی را که خداوند در درون هرانسان سالمی خلق کرده که او را از حیوانات متمایزساخته است و آن نور ملکوتی است‌که راهنمای درونی انسانهاست بسوی اعمال نیك و همان نوری است که نظام اجتماع برآن استوار گردیده و راهنمای قدسی است که پیامبران و مصلحین بزرگ اجتماعی را بوجود آورده نوری که در این اشعار جاویدان خواجه تجلی پیدا کرده .

دوش دیدم که ملائك درمیخانه زدند گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند
ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت با من راه نشین باده مستانه زدند

و درعوض اینکه این نورخدائی را متجلی سازند و بگذارند که طفل دردرون خودش از پرتو این نور مقدس ارزش کارنیك خودرا احساس کند و از بدی بپرهیزد او را در زمان من بچوب و فلك میبستند و ما بجای آنکه انسانی با شخصیت بارآئیم عاصی جری بد بین بد خواه و بی‌شخصیت بار میآمدیم .

این مطلب قابل انکار نیست که طفل هم‌مثل هرانسانی اغراض و خود پرستی‌هائی دارد وگاه میشودکه همین اغراض و خود پرستیها منشاء انحرافات او میشود و دراطفال لغزشهای اخلاقی بوجود میآورند وظیفه مربیان این استکه ازآن نیرویا نور قدسی‌که در درون طفل است استفاده کرده و باو کمك کنند که براه راست هدایت بشود .

من علاوه بریك پسر ویك دختر که بعرصدرسیده‌اند دوپسردارم یکی هجده‌ساله ویکی چهارده ساله‌است من هنوز دستم برروی‌آنها بلند نشده است و جزاز راه تفهیم و توصیه واستدلال وظیفه پدری خودم رانسبت بتربیت فرزندانم اعمال نکرده‌ام وبجزاین راه راه دیگری را در آموزش و پرورش آنها صواب ندانسته‌ام ناسزاگوئی و الفاظ رکیك درخانه ما نیست فرزندان من مرا هیچ وقت مست یا پای میز قمار ندیده‌اند من و همسرم هیچ وقت برای فرزندانمان واعظ غیر متعظ نبوده‌ایم .

بزرگترها باید برای کوچکترها همیشه سرمشق باشند و والدین برای تربیت اطفالشان از حرف یا عملی که درآنها تأثیر سوء داشته باشد خود داری کنند و دراین صورت است‌که یك جامعه سلامتی بوجود میآید . باید حقایق‌زندگانی ومسائل روزانه راباطفال آموخت وآنها رابرای زندگی دراجتماع آماده ومهیا کرد زندگی دراجتماع قواعد واصولی دارد وتکلیف مربیان است‌که این قواعد واصول‌را باطفال بیاموزند والا از وجودکسی که برای زندگانی درجامعه آماده نشده باشد و وجود او باجتماع نفعی نرساند وبسهم خود ازجامعه‌ای‌که درآن زندگی میکند نفع و سودی نبرد چه فایده‌ای مترتب خواهد بود و جز سربار جامعه بودن چه اثری خواهد داشت .

اما راجع بدروس ما در مدرسه عبارت بودند از فارسی عربی خط شرعیات که حالا تعلیمات دینی میگویند فقه حساب جبر هندسه تاریخ و جغرافیا و هفته‌ای یك مرتبه هم یك آقای فرنگی مآبی که ما مسیو میگفتیم و اکثر روزها بوی شراب از او استشمام میشد میآمد و بما فرانسه درس میداد .

درمدرسه خردکه من درس میخواندم بحساب وجبر و هندسه وتاریخ وجغرافیا توجه خاصی داشتند ودلیل آنهم این‌بود که مرحوم مهندس میرزا عبدالرزاق خان که برای‌ما شاگردانش جناب سرتیپ بود و برای همیشه جناب سرتیپ باقی خواهد ماند

خودش سرآمد ریاضی دانهای عصر بود و درفن نقشه کشی مهارت تام و تمام داشت بطوریکه در زمان خودش بینظیر بود و کسی در نقشه کشی بپای او نمیرسید و بهمین جهت بود که به جغرافیا درمدرسه ما خیلی اهمیت میگذاشتند .

درس تاریخ هم در مدرسه خرد خیلی اهمیت داشت چون خود جناب سرتیپ بتاریخ ایران خیلی احاطه داشت و برادر زن او هم مرحوم میرزا محمدعلی فروغی که ملقب به ذکاء الملك شد ازبهترین تاریخدانان ایران بشمار میرفت او اولین کسی‌است که تاریخ قدیم ایران را برای تدریس در مدارس بسبك خیلی ساده و روان برشته تحریر در آورده است مرحوم محمدعلی فروغی و برادر وی مرحوم میرزا ابوالحسن فروغی هردو از دانشمندان زمان خودشان بودند پدرشان مرحوم محمد حسین فروغی بود که او هم در زمان خودش از اشخاص فاضل و مترقی کشورما محسوب میگردید و او بود که روزنامه تربیت را مینوشت .

یادم هست درسن هفت‌سالگی روزی بامرحوم پدرم بدیدن اورفته بودیم فروغی مشغول نوشتن‌مقاله‌ای برای روزنامه خود بود وچند دسته روزنامه و کاغذ بدور وبرش ریخته شده بود من تعجب کرده بودم که این همه کاغذ برای چیست وقتی از منزل او بیرون آمدیم از پدرم پرسیدم که این عمو با این همه کاغذ چه میکند پدرم گفت او روزنامه مینویسد پرسیدم‌روزنامه چیست وپدرم جواب‌داد هروقت بزرگ شدی میفهمی وقتی بزرگ شدم فهمیدم که روزنامه آزاد چه تأثیر مهمی برای تربیت جامعه دارد . مرحوم محمدعلی فروغی ذکاء الملك علاوه برخدمات فرهنگی خود نقش مؤثری هم درسیاست خارجی ایران بازی کرده است .

برگردیم به بعضی از دروس مدرسه اول ازریاضی شروع کنیم ریاضیات یکی‌از مهمترین علومی است‌که در زندگانی‌اجتماعی ما مدخلیت تام و تمامی دارد امروز در دنیا هیچ امر اجتماعی نیست که ریاضیات یابعبارت دیگر عدد و ارقام در آن مداخله مستقیم‌نداشته باشند و در هر جامعه پیش رفته‌ای ارقام امروز مهمترین عامل و میزان سنجش پیشرفتهای‌آن جامعه است هیچ بیانی باندازه زبان ارقام گویا نیست سازمانهای وسیعی‌که امروزه آمارگیری پیداکرده بارزترین‌گواه صدق این مدعاست درعصرمترقی

ما هیچ کاری بدون آمار انجام نمیگیرد.

یك جامعه‌ای هرچه مترقی‌تر باشد دستگاههای آمارگیری آن دقیق‌تر وسریعتر است ما در مدرسه فورمولهای ریاضی را خوب یاد میگرفتیم قواعد هندسی را خوب میدانستیم ولی بحقیقت نمیدانستیم که آنچه را که یاد گرفته‌ایم بچه دردما میخوردمن بعدها وقتی وارد دانشگاه شدم و استاد من اهمیت ریاضی و احصائیه را برای من بیان کرد تازه متوجه شدم که دست یابی بچه گنجینه‌ای را بما درمدرسه آموختند ولی ارزش آنرا بما یادندادند وافسوسها خوردم زیرا اگر درمدرسه باهمیت ریاضی آنطور که بعدها بآن پی بردم پی‌برده بودم مسلماً با میل و رغبت خیلی بیشتری بتحصیل این علم میپرداختم. افسوس که دوره دانش آموزی من سپری شده بود.

در تدریس تاریخ و جغرافیا هم وضع بهتری دیده نمیشد من در کودکی بتاریخ و شرح حال مردان بزرگ خیلی علاقه و دلبستگی داشتم لیکن آنچه در مدرسه بما یاد میدادند جز یك رشته وقایع چیز دیگری نبود اگر درخواب هم از من میپرسیدند فلان پادشاه اشکانی در چه تاریخ بتخت نشست فوراً میگفتم ولی چرا اشکانیان رفتند و ساسانیان آمدند و چطور شد که شاهنشاهی بزرگ ساسانی که توانست چندین قرن حدود وثغور ایران را در مقابل قوای عظیم رومیان و اقوام آسیائی حفظ کند و دامنه نفوذ خود را تا قلب ایالات شرقی بحر الروم یا مدیترانه بسط بدهد و چنان قدرتی احراز کند که والرین امپراطورروم را برای پوزش بپای اسب شاپور بزانو در آورد چگونه یك چنین امپراطوری عظیمی در مقابل یك دسته عرب بدوی شکست خورد و چطورشد که این امپراطوری عظیم منقرض گردیدبما توضیح نمیدادند و نمیگفتند که دلیل آن عظمت چه بود و دلیل این انحطاط چه بود و حال آنکه هر صفحه‌ای از تاریخ نمودار بارز وضع اجتماعی هر قومی است و نمودار تحولات عمیقی است که در حیات اجتماعی هر قومی بوجود میآید. تحلیل و تجزیه تاریخ تا حد زیادی بما کمك میکند که بفهمیم که شرائط و اوضاع و احوال مشابه مترتب چه نتایج مشابهی خواهد بود یعنی بعلت و معلول حوادث اجتماعی پی میبریم و بوسیله استنتاج و استدلال قیاسی میتوانیم بتمام پیچیدگی های حوادث تاریخی تا حد زیادی نسبت

بوقایع قضاوت صحیح داشته باشیم واگرجنبه‌های اجتماعی تاریخ در درجه اول اهمیت قرار نگیرد و معلمین و استادان تاریخ فقط بذکر وقایع بپردازند نتیجه‌ای ازاین علم گرفته نمیشود و منهم جز یك مشت محفوظات خسته کننده از تاریخی که در مدرسه خوانده بودم نتیجه‌ای نگرفتم و فلسفه تاریخ را که اساس مطلب و لب لباب تاریخ است چندین سال بعد در دانشگاه آموختم.

در تدریس جغرافیا هم مسائل اجتماعی کمتر مطرح بود سیر تدریجی تکامل بشریت از راه غلبه انسان بر طبیعت بما توضیح نمیشد و برای ما نقل نمیکردند که جوامع مترقی از چه مراحلی گذشته‌اند تا امروز باین پایه تمدن و اکتشافات شگرف نائل آمده‌اند بمانمیفهماندند که ترقی‌و تعالی در هر جامعه‌ای ثمره‌کوشش ومجاهدات افراد آن جامعه است که قبل ازهمه چیز بایددر راه مبارزه با طبیعت و برطرف کردن سدها و عوائقی‌که طبیعت در راه پیشرفت بشریت بسوی تمدن ایجاد کرده صرف بشود و فقط از راه استفاده از مواهب طبیعی است که انسانها میتوانند بمدارج عالیه تمدن نائل گردند از این لحاظ جغرافیای اقتصادی بدون شك مهمترین رشته علم است این رشته مبارزات بشری را با طبیعت و پیشرفتهای حاصله را بما نشان میدهد و نمودار این مطلب است که انسان با نیروی عقل و خرد خود تا چه درجه‌ای قادر بانجام چه کارهای شگفت انگیز بزرگی شده است و چه کارهای عظیم‌تری در پیش دارد نیروئی که نوید هزاران اکتشافات آینده را بما میدهد.

با تمام این نارسائیهائیکه در کار آموزش ما بود باید بگویم که با داشتن معلمینی‌چون جناب سرتیپ وآقای مهندس علی‌اصغر حیدریان سطح‌معلومات شاگردان مدرسه خرد نسبت بآن زمان‌خیلی بالابود. در تهران مدرسه‌ای نبودکه بهتر ازمدرسه خرد ریاضیات تاریخ و جغرافیا درس بدهد. من با معلوماتی که در مدرسه خرد فرا گرفته بودم توانستم بآسانی قبل از رسیدن بسن بلوغ وارد مدرسه علوم سیاسی بشوم و وارد شدن به مدرسه سیاسی در آن زمان کار مشکلی بود.

یاددارم که وقتی میخواستم برای ورود بمدرسه سیاسی ریاضی امتحان بدهم مرحوم جناب سرتیپ حضور داشت و مرحوم دکتر ولی‌الله‌خان که مرد سخت گیری‌بود

و نمیخواست که من قبل از رسیدن بسن چهارده سالگی وارد مدرسه سیاسی بشوم و مرا سخت سؤال‌پیچ کرده بود وخوب میدانست که چطور شاگردها را در امتحان کلافه کند با این حال نتوانست ایرادی بمن بگیرد و جناب سرتیپ که سؤال و جوابها را میشنید یك دفعه حوصله‌اش تنگ شد و بدکتر گفت بیخود بخودتان زحمت ندهید عبدالحسین خان شاگرد من است و باین آسانی از میدان در نمیرود این تعریف استاد در آن موقع برای من خیلی ارزنده بود .

من ازسالهائیکه درمدرسه خرد تحصیل‌کرده‌ام و بانی این مدرسه‌جناب سرتیپ همیشه با حقشناسی یاد میکنم و اگر از نواقص کار آموزش و پرورش خودمان در آنروزگار صحبت کردم به‌منظور عیب جوئی ازمدرسه خرد نبود این نواقص‌کم و بیش در تمام دستگاههای تعلیماتی آنروز ما حکمفرما بود البته ما حالا نسبت بآن زمان پیشرفتهائی کرده‌ایم‌و دانش‌آموزان و دانشجویان ما خیلی بنسبت آن زمان پیشرفته‌تر هستند ولی نمیتوان‌گفت‌که ما دراین عرصه بمرحله تکامل رسیده‌ایم وما هم تنها نیستیم که مسئله‌باآموزش و پرورش روبرو هستیم دنیائی با این مسئله روبرو است و راه هنوز دور است تا که مابسرمنزل مقصود برسیم .

زمان میگذشت و من سیزده سالم شده بود مدرسه خرد چهار یا پنج کلاس بیشتر نداشت و من بکلاس آخری رسیده بودم و دیگر درسی در برنامه این مدرسه نبودکه من‌نخوانده باشم‌وبرای‌آنکه بیکار نباشم‌در سال آخر بمن‌گفته بودندکه بعنوان کمك معلم بشاگردان کلاس اول و دوم تاریخ و جغرافیا درس بدهم و چند ماهی هم در سن سیزده سالگی معلمی کردم. من‌تصمیم این‌بود که واردمدرسه سیاسی بشوم اشکالی که این کار داشت فقط موضوع سنم بود که هنوز برای ورود بمدرسه کافی نبود زیرا شاگردانی که در آنزمان بمدرسه سیاسی وارد میشدند معمولاً سنشان از شانزده ببالا بود ولی من مصمم‌بودم که بهر قیمتی که باشد این تصمیم خود را عملی بکنم و از این فکر خارج نمیشدم اتفاقاً واقعه‌ای پیش آمد که موجب شد این تصمیم من زودترعملی گردد و دو دانه کوفته نخودچی نقش بارزی دراین مرحله عمر من بازی کرد .

یك روز بطور معمول ظهر بمنزل آمدم و از خدمتکار خودمان نهار خواستم

گفت خانم حمام رفته‌اند و نهار حاضر نیست من تایك بعد از ظهر منتظر شدم و مادرم از حمام نیامد حمام‌خانمها در آنزمان خیلی طول میکشید گاهی صبح میرفتند و غروب بیرون میآمدند من عصبانی شدم و گرسنه بمدرسه برگشتم ساعت دوبعد ازظهر موقعیکه در کلاس بودم فراش مدرسه آمد و گفت نوکر شما برای شما نهار آورده .

من گمان کردم‌که مادرم مجموعه‌ای درست‌کرده و بصورت آبرومندی برای من نهار فرستاده است از کلاس بیرون آمدم و چند نفر از شاگردها هم با من از کلاس خارج شدند که شاید بآنها هم سهمی از نهار من برسد دنیائی را بر سر من زدندوقتی دیدم که نوکر ما در یك دستمال بسته‌ای دو دانه کوفته نخود چی در لای تکه نانی برای من آورده است من جلوی همشاگردیهایم غرق خجلت شدم و به مستخدم گفتم من نهار نمیخورم دستمال بسته را ببر گفت خانم فرمودند که باید حتماً نهار بخوری و من نهار را پس نمیبرم‌گفتم بتومیگویم برو ایستادگی کرد من عصبانی شدم و دستمال بسته را از دست او گرفتم و بطرف خیابان پرت کردم باران آمده بود و خیابان پر از گل و لای بود. کوفته نخود چی‌ها درگل ولای در غلطیدند آن هنگام مدرسه خرد در خیابان شاپور بود که آنوقت خیابان فرمانفرما نامیده میشد یك جلوخان کوچکی بود که در یك طرفش درمدرسه خردباز میشد ویك طرفش در کلانتری که‌آنوقت‌کمیسری میگفتند رئیس کمیسری یك نفر ارمنی بود که بایفرم خان قهرمان مشروطیت ایران دوست بود وباین جهت این شغل را باو داده بودند باید بگویم که من نسبت بیفرم از کودکی خیلی احترام داشتم روزی‌که این سرباز آزادی ایران ازطرف خیابان قزوین وارد تهران میشد ومردم شهر ما راه او راگلباران کرده بودند من هم جزو تماشا چیها باستقبال او رفته بودم و بختم یاری کرده بود که در همان پوشی که برای پذیرائی از او برپا کرده بودند جائی پیدا کنم و نزدیك صندلی کـه برای او گذاشته بودند ایستاده بودم.

یفرم‌خان که چند قطار قشنگ بسته بود و موزر خود را بطور حمایل انداخته بود بمن اشاره کرد که جلو بیایم ومرا مدتی در وسطزانوهای خود نگاه داشت و سرم را نوازش کرد و از شیرینیهائیکه روی میز چیده بودند بمن تعارف کرد و پرسید که

پدرم کیست گفتم پسر علی قلی خان مشاور الممالك هستم و پدرم در پطرزبورگ شارژدافر است آنوقت مثل حالا کاردار نمیگفتند یفرم‌کمی بفکر فرو رفت وگفت اسم پدرت را شنیده‌ام او مرد وطن پرستی است تو هم باید مثل او یك روزی برای وطنت خدمت کنی و مرا بوسید و رها کرد .

خاطره آنروز برای من همیشه عزیز بوده و هست و چون بمن گفته بودند که رئیس کلانتری جنب مدرسه مادوست یفرم خان‌است من‌هروقت او رامیدیدم خوشحال میشدم وخیلی باواحترام میگذاشتم ازپرت شدن دستمال بطرف کوچه چیزی نگذشت که سر و کله آقای رئیس کلانتری در حیاط مدرسه ما پیدا شد و من عصبانی توی حیاط ایستاده بودم و بطور معمول بگرمی باو سلام کردم ولی این دفعه او اعتنائی بسلام من نکرد و با اوقات تلخی نگاه تندی بمن کرد و گفت تو بودی که نان را در خیابان انداختی تو میدانی که بی‌احترامی بنان گناه است و با عجله بطرف اطاق ناظم رفت چند لحظه بعد مرا صدا کردند و چوب و فلکه حاضر بود و پای مرا در حضور رئیس‌کمیسری بفلکه بستند وآنقدر زدند که‌از پاهایم خون سرازیر شد پاهایم را که از توی فلکه در آوردند کفشهایم را برداشتم ولنگان لنگان خود را بمنزل رساندم در خانه غوغائی برپا کردم رفتم بالای پشت بام واز بالای پشت بام هرکس را که از توی حیاط رد میشد سنگسار میکردم دو روز غذا نخوردم التماسها کردند تا دست بطرف غذا بردم از خجالتی که بمن داده بودند تصمیم گرفته بودم آنقدر غذا نخورم تا ازگرسنگی‌بمیرم بالاخره آرامشی برقرار شد ولی‌من بمادرم گفتم که‌دیگر بمدرسه خرد نمیروم او هم قبول کرد تابستان در پیش بود و من خودمرا برای ورود بمدرسه علوم سیاسی حاضر کردم دوران کودکی و دانش آموزی من در اینجا تمام شد و دوره شباب و دانشجوئی من شروع گردید .

☆ ☆ ☆

سال ۱۳۲۹ هجری‌که من وارد مدرسه سیاسی شدم سال وحشتزا و وخیمی‌برای کشورما بود درآن سال اخباری شایع میشد که محمد علیشاه با کمك روسها بزودی بایران مراجعت خواهدکرد وپسرش احمد شاه را برکنار وخود مجدداً به‌تخت سلطنت

خواهد نشست . صنیع‌الدوله‌که نقشه‌هائی برای اصلاحات مالی واقتصادی ایران طرح کرده بودبدست دو نفر گرجی کشته شد و روسها بآنها پناه داده بودند ولی نقشه های اصلاحی‌همچنان با ترس و لرز تعقیب میشد وبدنبال همین سیاست اصلاح طلبانه بودکه مسترشوستر آمریکائی درهمان سال‌برای اداره‌مالیهٔ ایران‌استخدام گردید وبایران‌آمد.

مستشاران آمریکائی و افسران سوئدی برای اصلاح امور مالی و سازمان ژاندارمری‌ایران طرح ریزیهای‌مفیدی‌کردندولیکن روسها وانگلیسها بااین‌اصلاحات بوسائل مختلف و دسیسه های گوناگون مخالفت میورزیدند درهمان سال روسها محمد علیشاه رااغوا کردندکه بایران برگردد ووی بادستیاری روسها بایران مراجعت نمود و ارشدالدوله رامأمورکردکه بالشگری‌که ازترکمن‌ها تشکیل داده بودتهران رامتصرف شود و ارشدالدوله تا قریه امامزاده جعفر نزدیك تهران هم رسید ولی این بار هم یفرم سردار رشید مشروطیت و قهرمان راه آزادی ایران درایت خود را در فرماندهی نشان داده و باتفاق امیر مجاهد ترکمنها را شکست داده و آنها را تار و مار نمود ارشد الدوله هم دراین میان کشته شد و جنازه اورا بتهران آوردند یادم هست روزی که‌ازمدرسه برمیگشتم‌عده زیادی جلوی اداره پلیس درمیدان توپخانه‌جمع شده بودند من هم داخل جمعیت شدم که ببینم چه خبر شده است جنازه ارشد الدوله را درتابوتی که بدرخت تکیه داده شده بود درمقداری یخ گذاشته بودند صورت ارشد الدوله ورم کرده بود ورنگ بادمجان بخودگرفته بود من باراولی بودکه مرده‌ای را بااین‌نزدیکی و صورتی اینقدر وحشتناك میدیدم .

درهمان موقع شایع شده بودکه سالار الدوله هم‌دستجاتی دور خود درکرمانشاه و همدان جمع کرده و میخواهد بطرف تهران حرکت کند مردم از این اخبار خیلی متوحش بودند ولی قوای او هم درنزدیکی قم از آزادیخواهان شکست سختی خورد و سالارالدوله فرار را برقرار اختیار کرد .

درآن هنگام هیجان عجیبی درتهران حکمفرما بود مردم میهن پرست کشورما همهٔ نیروی خودشان را جمع‌کرده بودند وباهم متحد شده بودندکه از مملکت ما خطر رامرتفع سازند والحق‌که نمایندگان‌مجلس‌آنزمان‌هم نهایت رشادت وشهامت رابخرج

دادند بیگانگان وقتی از این راهها مأیوس شدند درصدد برآمدند که ببهانه هائی شوستر را ازایران اخراج کنند و درهمان زمان عده‌ای ازقوای روس درانزلی پیاده شد وانگلیسها هم نقشه‌هائی کشیده بودندکه قوائی برای خودشان درجنوب تشکیل بدهند. درماه ذیقعده همان‌سال۱۳۲۹ التیماتوم روس بایران‌داده شددراین التیماتوم درخواست میشدکه شوسترفوراً منفصل وازایران خارج گردد و دولت ایران من‌بعد برای استخدام مستشار از خارجه قبلا رضایت روس وانگلیس را جلب‌کند وعلاوه برآن دولت ایران تعهد نمایدکه خسارات لشگرکشی روس را هم جبران بنماید.

این التیماتوم هیجان عظیمی درانهان برپا کرد و همهٔ مردم برای حفظ حیثیت ملی خود قیام‌کردند وشاگردان مدارس هم باشعار یامرگ یا استقلال بخیابانها ریختند وخواست سرنوشت این‌بودکه من درنهضت دانشجوئی یکی‌ازسردسته هاباشم. شاگردان مدرسه سیاسی دراین نهضت پیشقدم بودندما اول شاگردان مدرسه سن‌لوئی راکه‌پهلوی مدرسه ما بود با خودمان همراه کردیم و آنها هم کلاسهای خودشان را تعطیل کردند وباما براه افتادند و بعد هیئتی از ما بمدرسه دارالفنون رفت و مدرسه دارالفنون هم تعطیل شدآنروز درآن مدرسه ولوله‌ای بود ودانشجویان همه درجوش و خروش‌بودند و شعارهائی میدادند وفریاد یا مرگ یا استقلال در محیط مدرسه طنین انداز بود من هم داد و فریاد میکردم و میگفتم بیائید کفن بپوشیم و جلوی قشون روس برویم.

میرزا احمد خان حیدری یکی ازاشخاص سرشناس آن زمان باشخص دیگری درایوان مدرسه ایستاده بود و صحبت میکرد جوش و خروش من توجه اورا جلب کرد و جلو آمد و پرسید که از کدام‌مدرسه وپسرکی هستم گفتم شاگرد مدرسه سیاسی‌هستم ونام پدرم‌را بردم‌پدرم رااتفاقاً خوب میشناخت وبالبخندی بمن‌گفت با بودن پدرتان در پطرزبورگ‌شما خوب‌نیست‌که اینقدربرعلیه روسها داد وفریاد میکنیدگفتم راست است که‌پدرم‌درپطرزبورگ مأموریت دارد ولی اوخائن نیست ومن یقین دارم‌که اگراوبداند مادرچه هیجانی هستیم اوتاپای مرگ برای دفاع ازحقوق ایران ایستادگی خواهدکرد حیدری سر مرا دربغل گرفت و بوسید من هم دستهای ضعیف خودم او را بخودم فشار دادم و بی‌اختیار دو قطره اشگ از چشمانم سرازیر شد.

ما صدها دانشجو از محوطه مدرسه دارالفنون بیرون آمدیم و بادادن شعارهای میهن پرستانه بطرف بازار رهسپار شدیم ودرسر راهمان درخیابان ناصریه‌کسبه‌راتهییج میکردیم که دکاکین خودشان را ببندند و با ما همصدا بشوند. دربازار جلوی تیمچه حاجب الدوله تظاهر کنندگان مرا دعوت کردند که برای کسبه بازار سخنرانی بکنم قوه بیانم خوب بودوپراز شور جوانی بودم جلوی دکانی بالای سکوئی رفتم و بیست دقیقه حرف زدم عده زیادی دور من جمع‌شده بودند خودم ازفرط تأثر گریه میکردم و اشکهای خودم را بادستمال پاك میکردم و حرف میزدم مردم هم سخت تحت تأثیر قرارگرفته بودند صدای هق‌هق گریه از میان جمعیت بلند شده بود گرسنه و تشنه از آنجا بسوی بازار ارسی دوزها و مسجد ترکها روان شدیم و هرچند قدمی که میرفتیم می‌ایستادیم ومردم رادرراه به‌پایمردی وحفظ ناموس مملکت تهییج وتحریص‌میکردیم درخط سیرما بازار بسته شد.

هیجان وغوغای عجیبی برپا شده‌بود وتظاهرات دانشجویان تا نزدیك‌غروب‌ادامه داشت وقتی من خسته وناتوان بخانه رسیدم‌شب شده بودمادرم آشفته وپریشان درانتظار من درحیاط راه‌میرفت گفت تا حالاکجا بودی و چرا نهار نیامدی و تا خواستم نزدیك شوم دستش را بلند کرد تا مرا بزند من بغض گلویم را گرفته بود گفتم مادر مرا نزن من برای دفاع از حقوق مملکتم رفته بودم دست مادرم آهسته پائین آمد و اشگ درچشمانش حلقه زد و از گونه هایش فروریخت.

ماه‌محرم مجلس بسته شد دولت نگذاشت‌که وکلای مجلس‌که بهیچوجه زیربار التیماتوم نمیرفتند دورهم جمع بشوند التیماتوم را قبول کردیم که از پیشروی قشون روس بطرف پایتخت جلوگیری شود شئون وحیثیت ملی ما پایمال شده بود ولی برای دولت راه دیگری باقی نبود فجایعی‌که روسهای تزاری در آذربایجان‌و مشهد مرتکب شده بودند دولت را سخت تحت تأثیر قرارداده بود و همه‌واهمه داشتند که مبادا آن فجایع را درتهران هم تجدید کنند.

مستر شوستر ازایران خارج شد وبدتر ازهمه این‌بودکه بعد ازقبول التیماتوم و رفتن شوستر از ایران روسها باز هم از مظالم خود دست برنداشتند و صدها خانواده

ایرانی را باکشتارهای بیرحمانه خوددرتبریزورشت وانزلی مصیبت‌زده وداغدارکردند.
ملت ایران در آن روزگار وحشتناك دربهت و تأثر عمیقی فرورفته‌بود.

☆ ☆ ☆

آن شب قدرکه این تازه براتم دادند
چه مبارك‌سحری بودچه فرخنده شبی

زمستان روزهای آخر خودرا سپری میکرد ولی هنوز شبها سرد بود و ما برای خواب درها را میبستیم مادرم و خواهرهایم و من همه دریك اطاق میخوابیدیم مادرم برای حفاظت ما جلوی درمیخوابید. خیلی ازشب گذشته بود نزدیکهای صبح بود که ما همه باصدای پدر از خواب بیدارشدیم.

چند ماه قبل آقای احتشام الوزاره یکی‌از اعضای اداره رمزوزارت امورخارجه بمن گفته بود که دولت درنظر دارد که پدرم را بعد از چندین سال که درپطرزبورگ کاردار بود یا درهمانجا وزیر مختار تعیین کند و یا برای معاونت وزارت خارجه اورا بتهران بخواهند و بعد هم اطلاع پیداکردیم که پدرم بمرکز احضار شده ولی درست نمیدانستیم که چه وقت بتهران خواهد آمد.

ما چشمهای خواب آلود خودمان را میمالیدیم که پدرمان را بعداز سالهای متمادی مفارقت درست ببینیم وهرچه بیشترنگاهش میکردیم بیشتراز قد وبالای‌موزون و قیافه بسیار نجیب و گیرای او لذت میبردیم حقیقتاً آن شب برای ماشب‌قدر بود.

آن موقع وزیر امورخارجه محمدابراهیم‌خان غفاری (معاون الدوله) بود پدرم چند روز بعد از ورود یك روز سرمیز نهار بما فرمود امروزکه پیش وزیر خارجه‌بودم سفیر روس واردشد ومعاون الدوله ضمن معرفی من بسفیر روس‌گفت‌که مشاور الممالك دیگر به پطرزبورگ برنمیگردد و چند روز دیگر معاون وزارت امور خارجه خواهد شد.

زندگانی ما وضع دیگری پیداکرد هر روز عده زیادی بملاقات پدرم میآمدند اسب و درشگه‌ای تهیه شد پیشکار و پیشخدمت و باغبان و سرایدار استخدام شدند اقوام و خویشاوندان کسانیکه ما اصلا نمیشناختیم و عده‌ای که سالها بخانه ما نیامده بودند حالا هرچند روزیك مرتبه برای احوالپرسی ما میآمدند ما یکدفعه عزیز شدیم

مادرم از چشم بد خیلی میترسید و هرشب درخانه ما اسفند دود میکردند و گاهگاهی قلیاب سرکه که بزعم قدما باطل‌السحر است و بوی بدی میدهد کنار و گوشه اطاقها میپاشیدند .

این کار علاوه برترس از نظرزدگی علت دیگری هم داشت وآن این بود که ما از وقتی پدرمان برگشت و معاون وزارت امور خارجه شد و بیا و بروئی پیداکردیم چیزهائی گاهی درخانه خودمان کشف میکردیم که سابقاً هرگز ندیده بودیم یك روز متوجه شدیم که گوشه در معجرخانه ما را سوراخ کرده و خاك نرمی ریخته‌اند خاك را که پس زدیم یك عروسك کوچك مومی پیداکردیم که میگفتند عروسك جادوئی است یك روزدیگر در پاشنه دریك لوله کاغذ پیداشدکه روی آن حروف رمز اصطرلابی نوشته شده‌بود. بالای پشت بام‌هم یك روزیك جمجمه سگ پیداشدکه روی آن حروف‌جادوئی نوشته شده بودبعضی ازاقوام که حالازیاد بخانه‌ما میآمدند بمادرم میگفتندکه اشخاصی میخواهند با طلسم و جادو روزگار مارا سیاه‌کنند خلاصه تشخصات ما با تمام ناراحتیها و توقعات ورنجشها وحقد وحسدهای خودی و بیگانه عقده هائی دراشخاص تولید کرده بود و این عقده ها بانواع مختلف منجمله بصورت سحر و جادو بروز میکرد و چون یکی از وسائل جادوگری باصطلاح چیزخورکردن آدم است مادرم سخت ناراحت بود و دائماً مراقبت میکرد که مبادا چیزی توی غذایا آشامیدنیهای پدرم بریزند . من شخصاً هیچ وقت به سحر و جادو عقیده نداشتم ولی درخانه ما حرفهای دعا نویس را راجع بوجود اجنه و تأثیر سحر و جادو باور میکردند و عقیده راسخی برمال و دعا نویس و فالگیر پیدا شده بود بخصوص که دو نفر از دخترهای خانواده ما بمرض غش مبتلا شده بودند ویا باصطلاح جنی میشدند وچند نفر رمال و دعا نویس شیاد بخانه‌ما راه یافته بودند وازساده لوحی ما استفاده میکردند .

بدبختانه این رمال بازی محیط انس و صفای خانوادگی ما را خیلی آلوده کرد و نکبتی ببار آورد که سالها اثرات آن در زندگانی ما باقی ماند این موضوع را میگذارم و میگذرم .

درآن بحبوحه سحرزدگی خانه ما که بگفته رمال و دعا نویس اجنه‌از هرطرف

بآن هجوم آورده بودند واقعه مضحکی پیش آمد که بد نیست برای شما نقل کنم. پیشخدمتی داشتیم که او هم سخت تحت تأثیر این اوهامات قرار گرفته بودو هر شب از ترس اجنه باترس و لرز بخواب میرفت یك شب مهتابی صدائی پهلوی رختخوابش میشنودمیگویند جنها بیشتر در مهتاب گردش میکنند یك گوشه چشمش رااز ترس باز میکند و میبیند که یك هیکل سفیدی جلویش ایستاده وباوخیره شده هرهر میخندد ولحظه‌ای بعد بوی بدی میشنود.

مستخدم ما پیش خودش فکرمیکندکه عجب جن بدبوئی است وازترس تاسفیده صبح درجایش بیحرکت میماند و چون این بودائماً بدماغ او میخورده فکر میکندکه جن هنوز از دور و براو نرفته است این مرد بیچاره تاصبح چه حالی بوده خدا میداند میگفت چیزی نمانده بود که از ترس سکته کنم صبح زود که چشم وحشت زده‌اش را باز میکند میبیند که جن درفاصله کمی از او «کاری» کرده و بعد هم که بلند میشود متوجه‌میشودکه دوتا از قالیچه های گران قیمت سرسرا رابرده‌اند اول فکر کردند که سرقت‌قالیچه‌ها کارخود اوست ولی بعد معلوم شدکه شب دزدی باپیراهن و شلوار سفید آمده که‌بتواند درمهتاب خودرا مخفی‌کند وبرای اینکه‌گیر نیفتد چنانکه شیوه‌بعضی از دزدان‌حرفه‌ای است آن «کار» راهم‌کرده‌که بخیال خود دستگیر نشود و چون‌میدانسته که درخانه ماچقدر ازاجنه میترسند خنده اوهم برسم جنها برای ارعاب بیشترمستخدم بیچاره ما بوده است. قالیچه ها پیداشد و خود دزد هم همه اینها را اعتراف کرد.

مقام و قدرت با همه درد سرهائی که برای مردم حساس و وظیفه شناس همراه دارد مثل مدوز دارای نگاهی است که وقتی چشمش بکسی افتاد انسان را بی‌اختیار اسیر ومجذوب خود میکند وهمه ناراحتی‌ها و رنجها و بیخوابیها قابل تحمل میشوند.

پدرم در قطعه زمینی که پهلوی خانه خودمان خریده بودیم بیرونی مجللی ساخت عمارت بیرونی مابرخلاف اندرون‌خیلی مجلل بود عمارتی‌بود دوطبقه ودرطبقه فوقانی‌آن ماشش اطاق‌بزرگ‌برای پذیرائی داشتیم وبرای منهم در بیرونی اطاق‌قشنگی تهیهٔ شده بودمن‌ازجن نمیترسیدم و تنها در بیرونی میخوابیدم دوپیشخدمت دوسرایدار دو درشکه‌چی و مهتر وقهوه‌چی و باغبان همه اینهامدام هروقت مرامیدیدند بمن‌تعظیم

میکردند و دوچراغ فانوسی هم بدوطرف در خانه ما نصب شده بود که اول غروب نفت گیری و روشن میشد این دو چراغ بعداز برچیده شدن همه آن دستگاه سالها نسبت بما وفادار ماندند.

در اکبرآباد هم باغی خریده بودیم که محل تفریح ما بودمزرعه‌ای هم درشهریار داشتیم که چون شوره زار بود و هرچه درآمد داشت خرج خودش میشد خیلی ارزان فروختیم خلاصه زندگانی ما وضع اعیانی بخود گرفته بود و ما جزو اعیان شهر شدیم ولی همه اینها در حیات خود پدرم از بین رفت خانه فروخته شد باغ بپای قرض رفت و اسب و درشکه را هم فروختند وازآن قالیها واثاثیه اثری باقی‌نماند ولی‌آن‌دوچراغ فانوسی دم در سالیان دراز برای ما باقی ماند و شعله ضعیف‌آنها ازلای لوله‌لامپای‌دود زده در شبهای تار از یك دوران مرده اعیانی حکایت غمناکی میکرد.

☆☆☆

پدرم راضی و مغرور بود که من توانسته‌ام در سن سیزده سالگی وارد مدرسه علوم سیاسی بشوم‌که درآنروزگار عالیترین مدرسه تهران بود ولی از صحبتهائی که‌گاه بگاه با من میکرد معلوم بود که تردید دارد که آیا تحصیلات در ایران برای من مناسب‌تر است ویااینکه بهتراست مرا بخارجه بفرستد زیرااز فحوای سخنانش‌اینطور برمیآمدکه نگرانیهائی‌داردکه مبادامحیط تهران درپرورش من‌تأثیرخوبی‌نداشته‌باشد.

من همانطوریکه قبلا اشاره شد از سن پنج سالگی بروسیه رفته بودم و وقتی بتهران برگشتم فارسی بکلی یادم رفته بود و فقط روسی حرف میزدم و حالا روسی را بکلی فراموش کرده بودم و از اشخاصی هم که آنوقت دیده بودم چیز خیلی کمی در خاطرم باقی مانده بود پدرم گاهی راجع به‌آن اشخاص و محبتهایشان با من صحبت میکرد مثل این بودکه میخواست مهرآنها رادردل من برانگیزد یك روز میگفت‌مادام اننکوا تو را دوست میداشت و میخواست مطابق میل خودش تربیت بشوی و یك روز عنوان میکرد و اوا دختر او که در روسیه با توهمبازی بوده آرزو دارد تو را دو باره ببیند اینها مقدماتی بود که مرا برای مسافرت دور و دراز شمال آماده کند و من ذوق و شوقی برای رفتن به پطرزبورگ پیدا کنم روزی از پدرم پرسیدم نیکلای دوم

امپراطور روس چه جور آدمی است جواب داد که امپراطور آدم با هوشی نیست ولی مردی است رئوف و مهربان ولی گاهی هم بیرحمیهائی از او سرمیزند پرسیدم چه بیرحمی از او سر زده است و پدرم نقل کرد که جوان هیجده ساله ایرانی بوده که پیش یك معلم روسی درس میخوانده روزی معلم برسم روسها یك فحش عرضی باو میدهد وجوان ایرانی که بغیرتش برمیخورد با چاقوی قلمتراش به معلم حمله میکند و چاقو به شش معلم فرو میرود و باعث خونریزی داخلی میشود و معلم در بیمارستان فوت میکند دادگاه حکم اعدام جوان را صادر کرد و تمام مراحل قانونی طی شد تا شاید در مجازات این جوان تخفیفی داده شود و نتیجه‌ای گرفته نشد وتنها امیدی که برای پدر ومادر بیچاره او باقی ماند عفو امپراطور بود که میتوانست طبق قانون مجازات او را تخفیف بدهد و همه امید داشتندکه امپراطوراین بچه را عفوکند ولی علیرغم همه امیدهائیکه‌میرفت نیکلای دوم روی حکم اعدام این جوان صحه گذاشت وآن جوان را بدارآویختند .

این حکایت مرا خیلی تحت تأثیرقرار داد وبپدرم میگفتم که اگر من یك‌روزی برای تحصیل بروسیه بروم و معلمم بمن فحش عرضی بدهد من هم خودداری نخواهم کرد و از کجا که بسرنوشت‌آن جوان ایرانی دچار نشوم و پدرم میگفت نه‌هرگز‌چنین اتفاقی برای تو رخ نخواهد داد زیرا روزی نیکلای دوم ضمن یکی از بارهائیکه به کور دیپلماتیك داده بود از من پرسیدآیا شما پسر دارید یا نه من جواب دادم که یك پسر دارم که در تهران درس میخواند و امپراطور گفت که او را حتماً پیش ما برای تحصیل به‌پطرزبورگ بفرستید و من دستورمیدهم‌که او را درمدرسه امپراطوری‌حقوق بپذیرند و در این مدرسه که یك مدرسه اشرافی است و معلمین و مربیان بسیارتربیت شده‌ای دارد محال است که بیك شاگردی فحش عرضی بدهند و من فهمیدم که پدرم جداً در این فکر است‌که مرا برای تحصیل بروسیه بفرستد .

☆ ☆ ☆

حالا هروقت از اخلاق جامعه ما سخن بمیان میآید میگویند اخلاق جامعه ما سابق براین خیلی بهتر از حالا بود و افسوس گذشته‌ها را میخورند مخصوصاً اشخاصی که سنینی از عمرشان گذشته و دریك دنیای دیگری زندگی کرده‌اند .

این اشخاص بنظر من بی‌حق نیستند امروز یك نوع غرب زدگی در جامعه ما پیدا شده‌که سابق بر این نبود سینمائی بمعنای امروزی‌وجود نداشت یك سینما درخیابان علاءالدوله که حالا فردوسی است باز شده بود که یك عکسهای مضحکی بیصدا روی پرده نشان میداد و یك شخصی با چوب بلندی پائین می‌ایستاد و صحنه‌ها را بفارسی تشریح میکرد فیلمهای تحریك آمیز و وسوسه‌انگیز امروز در آنزمان وجود نداشت درآن روزگار بدنهای لخت روی پرده سینما دیده نمیشد این همه خواهشهای نفسانی و اینقدر بوسه‌های شهوت‌انگیز از نظر تماشاچی نمیگذشت از پارتی که باصطلاح جوانان امروز ما اجتماع دختر وپسر باهم است و دانسینگ خبری نبودکافه ورستوران و رقص وجود نداشت از هروئین و کوکائین و سایر مواد مخدره صحبتی شنیده نمیشد تریاك بود ولی تریاك را بزرگترها میکشیدند و جوانان تریاکی‌کمتر دیده میشد و اثر آنهم مثل هروئین وکوکائین و ال . اس . دی جنایت انگیز و جنون‌آمیز نبود.

مردم‌آنقدرکه حالا مشروب میخورند مشروب نمیخوردند دکان مشروب فروشی وجود نداشت بعضی از گبرها و ارامنه که در شهر انگشت شمار بودند در منازلشان مشروب تهیه میکردند وهرکس مشروبخوار بودازآنها میخرید وخرید وفروش‌مشروب هم‌علنی صورت نمیگرفت و درمنازل هم‌آشکارا خورده نمیشد .

قمار هم‌نسبت بامروز خیلی کمتر بود قمار بازی را بیشترگنجفه بازی میگفتند وگاهی در خانواده‌ها آس بازی میکردند که مادر پوکر امروز است پاسور هم متداول بود ولی پاسور قمار محسوب نمیشد کلوب یا باصطلاح امروز باشگاه وجود نداشت و اگر هم قمار خانه‌هائی بود خیلی محدود و انگشت شمار بودند .

مردم اکثراً مذهبی و نمازخوان بودند و درماه رمضان کمتر دیده میشد که‌کسی روزه نباشد مردم بخدا و پیغمبر و علی و آل علی وائمه دین ایمان داشتند و با عقیده راسخ شرعیات یا تعلیمات دینی را فرامیگرفتند و همین ایمان و عقیدت تا حدزیادی مانع بروز فساد دراجتماع ما بود . اصول و مبانی اخلاقی جامعه ما براساس دیانت استوار شده بود . ما بچه ها هرشب موقع خواب دعا میکردیم که خدایا ما را ببخش از خطا های ما درگذر امیدما تنها بکرم و بخشش تواست وبااین دعا بخواب میرفتیم .

مردم مملکت ما در آن روزگار از آتش روز قیامت خیلی میترسیدند ولی آنزمان هم اخلاق مردم ما آنقدر ها که تعریف و تمجید میکنند خوب نبود در آن روزگار هم رذالت زیاد بود منتها بصورتهای دیگر ظاهر میشد اگر امروز ما تا حد زیادی دچار غربزدگی هستیم در آن زمان دچار شرق زدگی بودیم انسان بطور کلی از گذشته ها با حسرت یاد میکند زیرا قسمتی از بهترین روزهای عمر او با آن گذشته ها گذشته است ولی گذشته ها همیشه بهتر از حال نیست اعیان کشور ما و کشور های غربی در مراسم رسمی ژاکت میپوشند و سیلندر برسر میگذارند . چرا برای اینکه این لباس جزوی از سنن قدیمی شده است و حال آنکه نه ژاکت لباس قشنگی است و نه سیلندر کلاهی است که زیبنده هر سری باشد وقتی من خیابانها و کوچه های پراز خاك و گرد و غبار خودمان را بیاد میآورم که زمستان تا مچ پا توی گل فرو میرفت وقتی آن کوچه های تنگ و تاریك را پیش خودم مجسم میکنم که سرتاسر خیابان یا کوچه یك چراغ دیده نمیشد و آن چاله های راه آب در تاریکی بیادمیآیدآن شهری‌که ازغروب بیعدمیمرد آن‌آب کثیف حوضهای لجنزار آن آب‌آب انبارهای متعفن آن نا امنی کوچه‌ها درشب و صداهای پارس و زوزه های دلخراش سگهای ولگرد نعره‌گزمه وعربده فلان عابر وزنگ صبحگاه شترها‌که‌حکایت از دنیای پراز محنتی میکرد آن‌آبله ها آن حصبه‌ها آن تبهای شدید آن چشم دردها و تراخمها آن سالکها آن کچلیها آن تب و نوبه ها و هزاران بیماری فلاکت ونکبت وبخصوص‌آن انجماد وتاریکی فکری وآن خرافات همه وهمه اینهااز نظرم میگذرند حاشا که من فکر بکنم که گذشته ما بهتر از این روزما بوده است و برای نسل امروز خودمان خوشوقتم که دراین زمان زندگی میکنند و افسوس میخورم که چرا خود من پنجاه سال دیرتر بدنیا نیامده‌ام و یقین است که نسلهای آینده ما درشرائط خیلی بهتری هم از حالا زندگی خواهند کرد ولی این نکته قابل انکار نیست که معنویات و اخلاقیات جامعه ما با ترقیاتی که نصیب اجتماع ما شده همگام نیست و تربیت اجتماعی ما هنوز خیلی جای آرزو باقی میگذارد باید گفت که این نقصان اخلاقی امروزه کم و بیش در همه جای دنیا دیده میشود وفقط آموزش وپرورش صحیح میتواند

تربیت صحیح وپایداری در جامعه ما بوجود آورد و فقط علم است که میتواند مدینه فاضله را از عالم آرزو بیك واقعیتی مبدل سازد و برای رسیدن باین سرمنزل سالهای متمادی وقت و کارلازم است . باری از موضوع سخنم دور شدم بیشتر علت اینکه پدرم بفکر افتاد که مرا برای تحصیل بخارجه بفرستد قطع نظر از میلی که داشت که من تحصیلات عالیه اروپائی داشته باشم همین عیوب و نقصانهای اخلاقی بود که محیط مارا آلوده کرده بود .

موقع امتحانات آخر سال فرارسید من شب و روز خودم را برای امتحان حاضر میکردم گاهی هم متوسل بقرصهائی میشدم که خواب را از سرم ببرد یك شب پدرم سخت از این کار من متغیر شد و مرا جداً از خوردن این قرصها منع کرد من کاملا برای امتحان آماده بودم ولی مالاریا یا تب نوبه من پیش از امتحان درهوای تب خیز آنوقت تهران یکمرتبه عود کرد من یك روز درمیان تب میکردم و تا عصر که عرق میآمد میسوختم اول تابستان پشه مالاریائی بیشتر میشد و بیماری من چند روز پیش‌از امتحان سخت شدت پیداکرد و من با حالت تب سر امتحان عربی و تاریخ رفتم آنروز من ۳۹/۵ تب داشتم و از هردوامتحان براثر گیجی و سردرد شدید ردشدم این پیشامد برای من که شاگرد خوب مدرسه بودم بسیار رنج آور بود آنزمان مدیر مدرسه علوم سیاسی مرحوم دکتر ولی‌الله خان نصر بود دکتر مرد فاضلی بود ولی خیلی سختگیر و پابند باصول پدرم‌که معاون وزارت امور خارجه بود از دکتر خواهش‌کرد که امتحان عربی و تاریخ مرا تجدیدکنند دکتر موافقت نکرد ومیگفت‌که باید یك سال درکلاس اول مدرسه بمانم .

آقای علی منصور (منصور الملك) و مرحوم عمید (انتظام الملك) که هردو معلم من بودند چند بار بخواهش پدرم دراین باب با دکتر مذاکره کردند ولی دکتر خیلی یکدنده و اصولی بود و حاضر نشد استثنائی درمورد من قائل بشود . روزهای ناراحتی برمن میگذشت سخت متأثر و اندوهگین بودم و بی‌اختیار اشکم سرازیرمیشد تب نوبه هم اعصابمرا بیشتر داغان کرده بود دوستی داشتم محمد حکیمی که خداوند

اورا غریق رحمت بی‌پایان خود بنماید او برای من یاری مهربان و رفیقی شفیق بود و درآن ایام ساعتها با من بسر میبرد و مرا دلداری میداد .

القصه این جریان هم‌پدر ومادر مرادرعزم وتصمیم خودشان‌که مرا برای‌تحصیل به اروپا بفرستند ثابت‌تر کرد ویك شب زمستانی سال ۱۲۹۳ پدرم مرا صدا کرد وبمن گفت‌که تو باید تا دوهفته دیگر با پادگورسکی و خانمش بپطرزبورگ بروی . در آن موقع امتیازبهره برداری ازراه شوسه تهران ببندرپهلوی که آنوقت بندر انزلی‌نامیده میشد بروسها داده شده بود ویك سرمهندس روس‌که اصلا لهستانی بودبنام پادگورسکی دررأس اداره این‌راه قرارگرفته بود واین شخص درآنموقع از طرف دولت خود مأمور شده بود که برای سرکشی باین راه و برای گرفتن امتیاز راه آهن شمال ایران بتهران بیاید و یك نفر زردشتی هم‌بنام ارباب بهمن که از اشخاص خوب روزگار بود باروسها قراردادی بسته بودکه از این راه بهره برداری بنماید وچند دستگاه کالسکه ودلیجان برای حمل و نقل مسافر دراین راه بکار انداخته بود و پدرم مرا بخانم پادگورسکی سپرد که مرا با خودش به پطرزبورگ ببرد و به اسدخان که در آنموقع شارژدافر ما در پطرزبورگ بود تحویل بدهد .

یادم هست در خانه‌ای که جنب منزل علاء الدوله بود عده زیادی از روسها برای مشایعت پاد گورسکی و خانمش جمع شده بودند چیزی که نظر مرا خیلی جلب کرد ریش وسبیل‌مخصوص‌روسها بودکه بعضیهاریششان را تا روی سینه بلندکرده بودند وبعضیها هم بودندکه چانه‌هایشان را تراشیده بودند و ریششان از دوطرف روی یقه‌هایشان آویزان بودپدرم دست‌مرا بدست خانم پاد گورسکی داد وگفت امیدوارم که پسر من‌در راه اسباب زحمت شما نباشد شامپاین‌آوردند من تا آنروز شامپاین نخورده بودم دریك گیلاس باریکی شامپاین ریختند وبمن دادندخیلی مزه کرد وسرم گرم شد موقع خدا حافظی خیلی از خانمها مرا در بغل گرفتند و بوسیدند این هم برای من خیلی تازگی داشت چون از وقتی که من بزرگ شده بودم هیچ زن نامحرمی را نبوسیده بودم در خیابان در آغوش پدرم سخت متأثر شدم و اشکهایم جاری شد سوار کالسکه شدیم و بطرف قزوین حرکت کردیم چهار روز طول کشید تا ماز تهران بانزلی رسیدیم هوا

خیلی بروودت داشت پالتوی پوستی سنگینی تنم بودپدرم کلاه پوستی لوتر خودش را هم که از پوستهای خیلی قیمتی است بمن داده بودمن برای سرمای ایران کاملا مجهز بودم و در راه تا انزلی سرما بمن اثری نکرد .

در قزوین داستانی پیش آمد که هیچوقت فراموش نمیکنم و نشان میدهد که یا من در بچگی چقدر کند ذهن بودم یا تحصیلات ما برای آموختن زبانهای خارجی چقدر ناقص بود من چندین سال نزد عمویم و در مدرسه خرد فرانسه خوانده بودم و پیش خودم خیال میکردم که در این زبان استاد شده‌ام شب که بقزوین رسیدیم پیش عمه‌ام که قزوین منزل داشت رفتم و صبح پیش پادگورسکی وخانمش باداره راه آمدم پادگورسکی مشغول صرف ناشتائی بود ظرف میوه‌ای روی میز بود یك استکان چای با لیمو برسم روسها برای من آوردند چای را که خوردم پادگورسکی خواست که بمن میوه تعارف کند و میخواست که پیشخدمت بشقاب میوه خوری بیاورد زنگ گلابی‌ـ شکلی از ته چراغ سقفی روی میز آویزان بود پاد گورسکی بالای میز نشسته بود و دستش بزنگ نمیرسید بمن گفت حسین «سونه» که بفرانسه یعنی زنگ بزنید من یك سیب بر داشتم و چون بشقاب نبود سیب را روی میز گذاشتم پادگورسکی تکرار کرد حسین «سونه» و خیال کرد که من اول نشنیدم که او چه گفت من ایندفعه یك پرتقال برداشتم و پرتقال را هم روی میز پهلوی سیب گذاشتم باید بگویم که برسم اروپائیها چیزی را ازتوی ظرف برداشتن و روی‌میز گذاشتن بی تربیتی است پادگورسکی یکدفعه دیگر گفت حسین «سونه» من احساس کردم که لرزشی در صدای او هست و عصبانی است من باز متوجه نشدم و هاج و واج باو نگاه کردم پادگورسکی متوجه شد که من حرف او را نمی فهمم و خودش بلند شد و زنگ زد و من فهمیدم سونه یعنی زنگ بزنید نه‌سیب و پرتقال و آنچه روی‌میز خوراکی هست بردارید آنروز من خیلی خجالت کشیدم صرف و نحو زبان فرانسه را خوب یاد گرفته بودم چند هزار لغت هم از حفظ داشتم ولی چه فایده برای فهمیدن کلمه‌باین سادگی گیر کرده بودم .

ما با اتومبیل که گمان میکنم از اولین اتومبیلهائی بود که بایران آمده بود و من شبیه‌آن رافقط در موزه اتومبیل دیده‌ام ازقزوین بانزلی‌رفتیم در انزلی شب مهمان

قونسول روس بودیم سفره رنگینی برای پادگورسکی وخانمش چیده بودند خانم قونسول خیلی مجلس آرائی میکرد ظرفهای پراز خاویار وانواع واقسام کنسروهای ماهی روی میز گذاشته بودند از اینها یك بوئی متصاعد میشد که من با نها عادت نداشتم این بو مراناراحت کرد ومن نتوانستم تا آخر سر میز بمانم وتمام شب بعلت آشنا نبودن بوضع منزل و ندانستن راه چاه بیدار بودم و شب بسیار سخت و ناراحتی بر من گذشت هوای روسیه بسیار سرد بود از بادکوبه با ترن چهار روزه بمسکو رسیدیم نمیدانم بچه جهت یك روز در مسکو توقف کردیم خانم پادگورسکی میخواست تلگرافی بکند من جلوی تلگرافخانه در سورتمه که امروز دیگر یکی از آنهاهم برای نمونه در مسکو پیدا نمیشود نشسته بودم و منتظر بودم که او از تلگرافخانه برگردد سرما باندازه‌ای شدید بود که من گریه میکردم با اینکه پالتوئی گرمی تنم بود و یك روپائی از پوست خرس روی زانوهایم افتاده بود من ازسرما مثل بیدمیلرزیدم اینهاعوارض تب نوبه ایران بود.

خانم پاد گورسکی دو روز بعد مرا بهاسد خان که تا ورود میرزا اسحق خان (مفخم الدوله) کاردار موقت ما در پطرزبورگ بود تحویل داد مرحوم اسد خان که بعدها نام خانوادگی بهادر رابرای خود اختیار نمودمرد پاك‌طینت خوبی بودمرحوم اسد بهادر در بحبوحه انقلاب در روسیه مأموریت داشت و هم او بودکه اولین پیامهای حکومت کمونیستی روسیه را بایران فرستاد و در آن موقع خدمت خیلی پر ارزشی نسبت بایران انجام داد و ازیك خانواده ایرانی بودکه در قفقاز متوطن شده بود پدرش امتیاز راه ولادی قفقاز راداشت خودش هم‌در قفقاز بدنیا آمده بودفارسی راخوب حرف میزد ولی لهجه‌اش روسی بود ولی نمیتوانست فارسی را بنویسد.

من پس از چند روزی که در منزل اسد بهادر ماندم او مرا بیك سرهنگی بنام هیمن سپرد که در دانشکده افسری درس میدادمن یکسال درخانه این سرهنگ ماندم و او مرا برای ورود بمدرسه امپراطوری حقوق حاضر کرد مدرسه امپراطوری حقوق یکی از چند مدرسه مهم اشرافی روسیه بود. زندگانی نوینی برای من شروع شد زندگانی دانشجوئی در روسیه.

☆ ☆ ☆

شهر پطرزبورگ که من بآن وارد شده بودم همه چیزش برای من تعجب آمیز بود من از دو سالی که در طفولیت در این شهر گذرانیده بودم چیز زیادی یادم نبود این شهر را پطر کبیر بنا نهاده است وقتی که پطر کبیر بعد از مرگ برادرش بسلطنت رسید با عزمی آهنین درکشور خود دست باصلاحات عظیمی زد که روسیه را که نسبت به کشورهای اروپای غربی عقب افتاده بود هرچه زودتر بپای آنها برساند و میخواست که در اندك زمانی این کشور عقب افتاده را بیك کشور متمدن و مترقی مبدل سازد و برای انجام این منظورخود باروپای غربی مسافرت کرد تا ازاوضاع و احوال‌وترقیات غرب اطلاع کامل حاصل کند نیروی کار و نتایج شگرفی که مردم هلند از کوشش مداوم و مبارزه خودشان با طبیعت‌گرفته بودند او را سخت تحت تأثیر خود قرار داد و چون مصمم بود که کشور خود را دارای نیروی دریائی بزرگی بنماید و روسیه دارای کشتیرانی تجاری وسیعی‌گردد تا بتواند باتمام دنیا ارتباط و تجارت برقرار کند مدتی در هلاند ماند و در زاندام نزدیك آمستردام به فرا گرفتن فن کشتی سازی پرداخت و چند سال مانند یك کارگر معمولی در مؤسسات کشتی سازی آندیار برای کار آموزی بسر برد .

هدف این مرد بزرگ این بودکه مردم کشور خود را از روی وقوف و اطلاع و با دیده باز بسوی آینده درخشانی رهبری کند . خانه ایکه پطر در زاندام زندگی میکرد هنوز بهمان حال‌باقی است این‌خانه یك خانه‌چوبی محقریك‌طبقه است‌که سه یا چهار اطاق بیشتر ندارد و درب آن برای تماشا بروی سیاحان باز است کسانیکه برای سیاحت بآمستردام میآیند میتوانند از خانه پطر دیدن کنند حقیقتاً شگفت انگیز و حیرت آور است که چطور یك مردیکه امپراطور یك کشور عظیمی مثل روسیه بوده با آن همه اقتدار حاضرشده بود که در یك چنین منزل محقری مدتها دور از کشورش زندگی کند و در یك بندرکوچکی مثل زاندام بکارآموزی در مؤسسات کشتی سازی بپردازد تا روزی بتواند از روی بینائی بسرزمین خویش خدمت کند .

نویسنده این سطور موقعیکه در هلاند مأموریت داشتم ازاین خانه دیدن کردم برای من‌در این‌خانه همه‌چیز اعجاب‌آور بود خود خانه‌البته هیچ‌چیز شگفت انگیزی

ندارد و همانطوریکه در بالا گفتم خانه ایست کاملاً معمولی و روستائی که هزارها از آن در حومه شهر آمستردام دیده میشوند لیکن تصویری‌که در این خانه‌محقردر ذهن هر بیننده‌ای ازپطرمجسم میشود در هر بیننده‌ای اثرمخصوصی میکند. از مستحفظ آنجا پرسیدم که تختخواب پطر چرا اینقدر کوتاه است وحال آنکه پطر خیلی بلند قد بوده و او چطور میتوانسته روی تخت باین‌کوتاهی بخوابد نگهبان جواب داد که پطر وقتی میخوابیده همیشه نصف بالای بدنش بحالت عمودی بوده و فقط یك کمی ببالش تکیه میداده است و در واقع نشسته میخوابیده .

باری این اعجوبه تاریخ مدتها در آن دیار دوش‌بدوش کارگران مؤسسات کشتی سازی کار کرد و فن کشتی سازی را فرا گرفت‌و وجب بوجب شهر آمستردام را بازدید کرد که خودش برأی‌العین‌ببیند که کسانیکه این‌شهررا کنار دریا وروی زمین باتلاقی ساخته‌اند و حتی قسمتی از آنرا از دریا گرفته‌اند برای حفظ و حراست آن در مقابل موجهای دریای شمال چه کرده‌اند و چه تدابیری بکار برده‌اند که ابنیه آن از نفوذ آب محفوظ بماند و هنگام باز گشت بوطن خویش چند نفر از مهندسین آنجا را با خود بروسیه برد که با کمك آنان نقشه‌هائی را که برای اعتلای کشور خود در سر داشت عملی سازد .

پطر در مراجعت بروسیه دردهنه رود نواکه از لحاظ عرض وعمق جای مناسبی بنظر او میرسید یك بندر تجارتی و نظامی احداث کرد که نام آنرا اول کرونش‌لوت یعنی‌قلعه سلطنتی گذاشت که بعد کرونشتات یعنی‌شهر سلطنتی نامیده شد ودر ابتدای کار هم درنظر گرفته بود که پایتخت جدیدی در آنجا بنا نهد . برای حفظ این شهر جدید دژبزرگی درساحل یمین رودنوا بنانهاد که بقلعه پیروپل که بروسی پطرو پاو - لوسکی کروپست میگویند معروف گردید و بعد هم در یسار رود نوا عمارت عظیم امیرالبحری راساختمان نمود و چند خانه چوبی هم در اطراف آن ساخته شد که در یکی از آنهاخود او منزل داشت که حالا در فاصله کمی از رودنوا واقع‌است که همه ساله‌هزاران جهانگرداز آن دیدن‌میکنند سادگی این خانه هم خیلی بچشم میخورد .

پطراول به صرافت افتاد روی جزیره ایکه ما بین نوای بزرگ و نوای کوچك

درمصب آن رودخانه تشکیل یافته ووسیلی استروف نامیده میشود شهری بشکل آمستردام بنا کنند. ساختمان یک شهری دراین محل باتلاقی بسیار دشوار بود ولی پطر از دشوار یها نمیترسید و باراده آهنین خودموفق گردید علیرغم مشکلات وشرائط سخت ونامساعد اقلیمی طرحی برای ساختمان این شهر بریزد و اساسی بگذارد تا اینکه روزی این جزیره باتلاقی بیکی از زیباترین نواحی شهر عظیم و مجلل پطرزبورگ مبدل گردد. چون خشک کردن زمین این جزیره غیرممکن بود پطر دستور داد که دراین محل کانالها و ترعه‌های متعددی احداث کنند که آبهای زیر زمینی را بخود بکشانند و ضمناً این ترعه‌ها وسیله ارتباطیه شهر قرار بگیرند.

در ۱۰۷۳ پطر تصمیم گرفت پایتخت جدیدی درکنار رود نوا برای روسیه بسازد. و این شهر بمنزله دری باشد که راه دنیای غرب را بروی روسیه باز کند و بنای شهر پطرزبورگ را آغاز کرد.

بنای یک شهر عظیمی مثل پطرزبورگ روی یک زمین سست و باتلاقی کار بسیار سخت وصعبی بود ولی در مقابل عزم و اراده پطر کاری نبود که انجام شدنی نباشد. با مر او زمینهای باتلاقی راخشک کردندمجاریها درزیر زمین ساختند وترعه‌ها احداث کردند که آب بابنیه عظیمی که درپطرزبورگ ساخته میشود نفوذپیدا نکند خیابانهای وسیع و عریضی کشیده شد و بدستور پطر عده زیادی از اعیان واشراف به پطرزبورگ رو آوردند که در آنجا خانه‌های مجللی برای خود بنا کنند و چون این شهر مرکز تمام سازمانهای کشوری ولشگری گردید لذاهمه کارکنان دولت هم در این شهر برای خود خانه‌هائی ساختند جمعیت این شهر روز بروز روبفزونی رفت و یک محل دور افتاده باتلاقی که ازابتدای خلقت جنگلهای کاج بطور پراکنده آنرا پوشانده بود بتدریج بیک شهر عظیم و با شکوهی مبدل شد و یکی از زیباترین بلاد جهان گردید.

بنظر من یکی ازکارهای عجیب وخارق العاده‌ایکه بشر بعزم واراده آهنین خود انجام‌داده بنای همین شهر است. پطر برای ساختن شهر پطرزبورگ بیش ازدویست هزار نفر کارگر از نقاط مختلف روسیه بآنجا آورد وطبق نوشته‌های مورخان نصف این عده در باتلاقهای شمال از بین رفتند. این شهر چندین بار در تاریخ زندگانی خود در معرض

طوفانها و طغیانهای عظیم دریا قرار گرفت ولی مردم روس برای حفظ و حراست این شهر خودشان در مقابل طبیعت بیرحم شمال مقاومت کردند و با نیروی خلاقه خود و با بکار بردن میلیونها تن گرافیت یا سنگ خارا و مصالح ساختمانی دیگر و فداکاریها و دادن هزاران قربانی جلوی امواج خروشان دریا را گرفتند.

باید بگوئیم که نسبت به تصمیم پطر کبیر در مورد این شهر انتقادات زیادی شده است و عقیده خیلی‌ها براین است که احداث این شهر در یك محل باتلاقی و مرطوب و سرد در کنار خلیج فنلاند که شش ماه از سال بعلت یخبندان مسدود است و دور بودن آن از مراکزمهمه مملکت کارصحیحی نبوده است وشاید هم این انتقادات تا حدی بجا باشد ولی هیچ محل تردید و انکار نیست که شهر پطرزبورگ سمبول و یا مظهر دنیای جدید روسیه در مقابل دنیای کهنه گذشته است.

این شهر که بیش از دوقرن بنام پطر مقدس و بنیان گذار آن سن پطرزبورگ نامیده میشد از آغازجنگ بین‌المللی اول که احساسات ضدآلمانی درروسیه بجوش آمده بود اسمش عوض شد و بجای بورگ یابورغ که بآلمانی بمعنای شهراست گراد گذاشته شد که اصلا کلمهٔ آریائی است و بروسی هم بمعنای شهر است چنانچه پازارگاد هم دراصل پارساگراد بوده است و « سنت » یا عنوان قدسیت را هم از آن برداشتند وبعد هم که رژیم کمونیستی در روسیه برقرار گردید این شهر بنام لنین قائد بزرگ اتحاد شوروی سوسیالیستی نامگذاری شد.

یکی از روزهای اولی که به سن پطرزبورگ وارد شده بودم بعزم گردش درشهر از خانه بیرون آمدم هوا مرطوب بودباد سرد ملایمی میوزید آفتاب نور ضعیف زردی بر روی شهر میافکند سرایداران برفهای پیاده روها را پاك کرده بودند و دوطرف خیابانها تل هائی از برف انباشته شده بود.

سورتمه ها برنگهای تیره درحرکت بودند و برف پوك خاکستری رنگی از زیر سم اسبها بلند میشد و بعضی از سورتمه ها مخصوصاً که زرق و برقی داشتند و اسبهای آنها درحالت حرکت گردن میگرفتند خیلی جلب نظر میکرد. سورتمه چیها همه‌یك نوع قبای سیاهرنگی که پنبه دوزی شده بود پوشیده بودند و لباسشان تا روی چکمه

میافتاد واکثراً شال پهن سیاهی هم روی شکمشان بسته بودند و کلاهشان بیشتر پوستی بود و بعضی ها هم کلاه شبیه به سیلندر منتها کوتاه سرشان بود و همه آنها دستشان شلاق بلندی داشتند وهنگام عبور از خیابانها با صدای بلند خبردار میگفتند از دماغ اسبها بخار ملایمی بیرون میآمد و اسبها بوی مخصوصی میدادند .

در دوطرف خیابانهای عریض شهرخانه های چهار طبقه همه بدون پس و پیش دریك سطح مساوی قرارگرفته بودند گوئی که همه آنها نظامی وار درحالت خبردار ایستاده‌اند . با اینکه ساعت ده صبح بود چراغ درخیلی از مغازه‌ها روشن بود نور کمرنگ خورشید زمستان شمال برای روشن کردن داخل مغازه ها کافی نبود خیابانها خانه‌ها و مغازه ها سورتمه ها همه چیز برای من در این شهر تازگی داشت من سرگرم تماشای همهٔ اینها بودم و میرفتم تا بخیابان نوسکی رسیدم شنیده بودم‌که نوسکی بزرگترین خیابان پطرزبورگ است و خوشحال بودم که حالا این خیابان را با تمام شکوه و جلالش با چشم خودم میبینم درآنروزگار فرش این خیابان از چوب بود ولی برف آنروز قسمت سواره روی‌آن‌خیابان راکاملاپوشانده بود پیاده‌روهای عریض ومغازه های مجلل دوطرف این خیابان عظیم سورتمه ها و تراموای که از وسط آن میگذشت همه اینها مرا خیره‌کرده بود ومن‌هاج وواج میرفتم تابکلیسای بزرگی رسیدم که‌بطور نیمدایره با صدها ستون بسبك یونانی ساخته شده این‌کلیسا راکلیسای‌کازان میگویند و کوتوزوف فاتح ناپلئون در اینجا دفن شده است .

خواستم وارد کلیسا بشوم ترسیدم که بعلت موهای سیاهم مرا بکلیسا راه ندهند از آنجا قدری بالاتر بقصر قرمز رنگی رسیدم از عابری بفرانسه پرسیدم که دراین قصرکی زندگی میکند گفت اینجا منزل مادر امپراطور است به پلی رسیدم که بسیار جالب و تماشائی بود چهار طرف پل‌مجسمه هائی قرار دارندکه هرکدام از شاهکارهای هنری بشمار میروند و بعد از خیابانی درسمت چپ که آنوقت مارینسکایا میگفتند و حال بنام‌یکی ازنویسندگان مشهور انقلابی‌گرتسن نامیده میشود عبورکردم و بمیدانی رسیدم‌که درآن‌کلیسای عظیم اسحق بناشده است هتل معروف آستوریا هم دراین‌میدان است من شیفته زیبائی این کلیسا شده بودم جلوی درب کلیسا ایستادم و متحیر بودم که

آیا وارد بشوم یا نه اینجا هم فکر میکردم که شاید بعلت چشم و ابروی مشکی مرا بجای تاتاریا یك مسلمان قفقازی بگیرند و بمعبد راهم ندهند و خیلی میخواستم وارد کلیسا بشوم و داخل آنرا ببینم مردمی که بکلیسا وارد میشدند بمن نگاه میکردند و گاهی زنها بالبخند توجهی بمن نشان میدادند.

ظاهراً چیزی درقیافه من بودکه آنها را جلب میکرد زنهای شمالی آنوقت‌چشم وابروی مشکی خیلی کم میدیدند یکی از آنهاکه پالتوی شیکی پوشیده بود و متوجه شدکه من سرگردان ایستاده‌ام ومیخواهم وارد کلیسا بشوم قبل‌از اینکه وارد عبادتگاه بشودجلوی من‌آمد وچیزی بروسی‌بمن‌گفت من‌بفرانسه باوگفتم‌که روسی نمیفهمم خانم بفرانسه ازمن پرسیدکه شمااز‌کجا میآئید جواب دادم‌که ایرانی‌هستم پرسیدچه مذهبی داریدگفتم حالا مسلمانم ولی یك وقتی‌هم مسیحی بودم خنده‌ای‌کرد وگفت چقدرجالب است‌گفت حالا میخواهید واردکلیسا بشوید گفتم بله گفت با من بیائید من شما رامیبرم و اگر ایراد کردند خواهم گفت که شما مسیحی هستید اسم مرا پرسید گفتم حالا اسمم حسین است ولی آنوقتی که مسیحی بودم اسمم را سیمون گذاشته بودند باز لبخندی زد و پرسید که کجا منزل دارید و برای چه به پطرزبورگ آمده‌اید. جواب دادم که برای تحصیل آمده‌ام شال گردنم قدری بازشده بود جلو آمد و محکم بست وگفت شما باید خیلی مواظب باشیدکه درهوای سرد و مرطوب شمال‌سرما نخورید تحمل آب و هوای پطرزبورگ برای جنوبیها بخصوص اگر مثل شما جوان باشند خطرناك است و بعد مرا با خودش داخل کلیسا کرد گفت بیائید و باهم دعا کنیم من‌کلاهم را برداشتم ومات ومبهوت جلوه وزیبائیهای این خانه‌خدا. درمقابل درایستادم صدها شمع میسوخت‌کلیسای‌اسحق درنور این‌شمعها جلوه خاصی داشت ستونهای‌عظیمی از سنگ یشم سبزیا مالاخیت و از سنگ لاجورد با سرستونهای طلائی بسبك کورنت یونان همه درنور شمع میدرخشیدند ومن متحیر ایستاده بودم و نگاهم گاهی بچشمان جذاب عیسی روح خدا بود و گاهی بچشمان گیرای مریم عذرا.

آن زن پهلوی من با شمعی دردست ایستاده بود و ضمن نماز گاهی هم از زیر چشم‌بمن حیرت زده.نگاه میکرد حالا بعدازاین همه سال‌قیافه او دیگر درست‌درنظرم

نیست ولی یادم هست که چشمهای آبی خیلی زیبائی داشت واز شعله شمع نورملایمی بصورتش میتابید و بنگاهش نور آسمانی میداد از ظهر گذشته بود من پا بپا میشدم به اسدبهادر گفته بودم که حتماً ساعت یك برای نهارخانه خواهم بود ومیخواستم زودتر برگردم و از این خانم هم میخواستم خدا حافظی بکنم کلیسا درسکوت فرورفته بود و فقط گاه گاهی صدای پای ملایمی برای برداشتن شمع وگذاشتن جلوی شمایلها شنیده میشد و همه ساکت و صامت بدعا مشغول بودند جای حرف و خدا حافظی نبود آنجا خانه خدا بود خانه حاجات و نیاز مردم خانم متوجه شد که من ناراحت هستم آهسته پرسید شما میخواهید بروید و من هم آهسته جواب دادم که متأسفانه باید زودتر بروم و آخرین عبادت خودرا جلوی شمایل حضرت عیسی بجا آورد و با من از کلیسا بیرون آمد .

اشکی درگوشه چشمانش میدرخشید .

ظاهراً نیازی داشت و دعای او از دل سوزناکی برآمده بود . نور خورشید کم رنگتر شده بود نسیم سردی میوزید خانم از من پرسید شما راه منزلتان را میدانید جواب دادم خط تراموای را نشان‌کردم و نشانی دادم او بعلامت سر نشانیهای مرا تأیید کرد و دستش را برای خداحافظی بمن داد من دست اورا بوسیدم این اولین باری بود که من دست یك زنی را غیر از مادرم میبوسیدم . چند تا سورتمه جلوی کلیسا ایستاده بود خانم سوار سورتمه اولی شد و سورتمه چی هی کرد و تا سورتمه بکاخی رسید که روبروی کلیسای اسحاق واقع شده وآن زمان بکاخ مارینسکی معروف بود وحالاکمیته اجرائیه شورای شهر لنینگراد در آنجاست چشم من بدنبال سورتمه‌او میرفت .

در مراجعت من راه خودم راگم کردم دریکی از خیابانها کلیسای خیلی زیبائی از دورنمایان شد این‌کلیسا کلیسای نجات نامیده میشود ومن وارد کلیسا شدم زیبائیهای این کلیسا مدتی مشغولم کرد وقتی بیرون آمدم دیگر نمیدانستم کجا هستم و بکدام طرف باید بروم . . . . .

متحیر ایستاده بودم ناگاه پلیس چهارشانه بلند قدی جلو آمد و چیزی از من پرسید من نتوانستم باوجواب بدهم با دست بمن اشاره‌کردکه دنبال او بروم من قلبم از

ترس میتپید پسر بچه چهارده ساله‌ای بودم و نمیفهمیدم که این پلیس با این هیکل مرا بکجا میبرد وازمن چه میخواهد . ما بطبقه چهارم یك خانه‌ای بالا رفتیم پلیس جلوی آپارتمانی ایستادوزنگ زد زنی درلباس خانه در را بازکردو پلیس چیزی بروسی باو گفت ورفت من تنهاماندم وآن زن،زن دیگری‌هم باطاق واردشد واینها ازمن سؤالاتی میکردند و میخواستند بدانند که منزل من کجاست ازچه مملکتی هستم وبه پطرزبورگ برای چه‌آمده‌ام و وقتی ازوضع وحال من اطلاع پیداکردند یکی ازآنها رفت پای تلفن وچند دقیقه‌ای بروسی صحبت‌کرد و بعدآمد وگفت من با سفارت شما تماس‌گرفتم وحال میدانم که شما را باید بکجا بفرستم صبر کنید من لباسم را بپوشم و شما را تا سورتمه هدایت‌کنم . چند دقیقه بعد ما با هم پائین آمدیم همان پلیس جلوی در ایستاده بود آن خانم چیزی بپلیس گفت وما ازیکی دوخیابان عبورکردیم تا بسورتمه رسیدیم خانم نمره سورتمه را برداشت و بعد آدرس مرا باو داد من سوار شدم و یك ربع بعد جلوی منزل اسد خان بودم .

وقتی وارد منزل شدم اسد خان و خانمش هر دو خیلی نگران بودند ماجرا را برای آنها نقل کردم اسد خان گفت من حدس میزنم که پلیس نسبت بتو مظنون شده بود و میخواسته که بوسیلهٔ آن زنها از تو بازجوئی بکند برای نهار سرمیز رفتم از برش بخار بسیار مطبوعی بلند شد و سر و صورتم را احاطه کرد لذتی را که من آنروز از آن سوپ و آن‌گرمی خانوادگی بردم فراموش نمیکنم . این اولین گردش من در شهر پطرزبورگ بود . مرا همانطور که گفتم به سرهنگ هیمن سپردند سرهنگ هیمن درکوردوپاژ درس میداد و دریکی از بناهای آن مدرسه آپارتمان سازمانی باو داده بودند . این مدرسه عالیترین مدرسه نظامی اشرافی بود و بیشتر از فارغ التحصیلهای این مدرسه را برای گارد سلطنتی و خدمات نظامی در دربار انتخاب میکردند در این مدرسه فقط پسرهای افسران عالیرتبه وارد میشدند لباس شاگردان این مدرسه خیلی مجلل بود اونیفورمی که میپوشیدند از ماهوت مشکی ویقه تمام ملیله دوزی سر دست هم تا نزدیك ساعد ملیله دوزی شده بود و دگمه‌های روی

سردست وجلوی سینه هم همه طلائی بود لباس دانشجویان هیچ مدرسه‌ای آنقدر زرق و برق نداشت. در آن موقع سرلشکر محمد حسین فیروز دراین مدرسه تحصیل میکرد وگاهی اتفاق میافتادکه ما درحیاط مدرسه باهم برخوردمیکردیم و من هر دفعه خیلی خوشحال میشدم این مدرسه بنای عظیم قرمز رنگی بودکه از در و دیوار وحیاطهای تاریك آن سردی و انضباط نظامی میبارید اطاقی که من در آپارتمان هیمن داشتم پنجره‌اش بطرف یکی از حیاطهای این مدرسه بازمیشد و موقع فراغت یکی از سرگرمیهای من تماشای بازی شاگردان در مدرسه بود یك روز از دور دیدم که فیروز با یکی از شاگردهائی که نسبتاً ازخودش کوچکتر بود مشغول گفتگوست و آن بچه بحالت خبردار جلوی فیروز ایستاده و فیروز باو امرونهی میکند من از اطاقم پائین آمدم و از فیروز پرسیدم که موضوع چیست گفت من باین نوچه نفهم میگویم که این مارمولك راکه به بدنه درخت است برای من بگیر واین بچه ننه بجای گرفتن مارمولك گریه بمن تحویل میدهد ومیگویدکه من میترسم مارمولك را دست بزنم مارمولك درشت سبزرنگی بتنه درخت چسبیده بود گفتم محمدحسین میرزا من هم جرأت ندارم با دست این حیوان را بگیرم و خواهش کردم که بخاطرمن این بچه را بیش‌ازاین آزار ندهد. انضباط این مدرسه نظامی طوری بودکه شاگردان نه تنها نسبت بمعلمین و مربیان خود اطاعت محض بودند بلکه لازم بودکه هرشاگردکلاس پائینتری نسبت بشاگردکلاس بالاتر کاملاً مطیع وفرمانبردار باشد ودراین دنیای امرو نهی چه تحکماتی که بچه‌ها نسبت بهم نمیکردند. برای من باطبیعت سرکشی که ازبچگی داشتم بسیار مشکل بودکه بفهمم که چطور میشودکه یك بچه‌ای از بچهٔ دیگر بدون هیچ چون و چرا و کوچکترین واکنشی اطاعت بکند، تربیت یك جامعه‌ای برای اطاعت در مقابل مافوق در این مدارس پایه‌گذاری میشد. من خودم وقتی وارد مدرسه امپراطوری حقوق شدم بناچار ازهمین مرحله گذشتم ودر این مکتب اطاعت سالیانی ازعمر من گذشت.

سرهنگ هیمن خانم مهربانی داشت او دارای یك پسر ویك دختر بودکه هردو ازمن کوچکتر بودند پسرش بعدها جزوسازمان کمونیستهای جوان «کومسومول» درآمد

و به پدرش که در قشون تزاری بدرجه سرهنگی رسیده بود ایراد میگرفت که چرا در موقعیکه جوان بوده با احزاب مترقی برعلیه تزاریزم همکاری نکرده است و پدر بیچاره از ایرادات و ملامتهای فرزند خود سخت ناراحت میشد زمانه عوض شده بود فرزندان با والدینشان همفکری نداشتند و یکدیگر را باصطلاح امروز درك نمیکردند ودخترش هم برخلاف میل پدر ومادرش زن یك هنرپیشه یا آرتیستی شد وزندگانی سعادتمندی پیدا نکرد.

من یك سال تمام پیش سرهنگ هیمن ماندم او هر روز از ساعت هفت صبح تا نه بمن درس میداد و ساعت نه‌که برای تدریس بمدرسه میرفت نوبت بخانمش میرسید واو هم تا ساعت دوازده درسها را با من مرورمیکرد وبا این ترتیب من توانستم خودم‌را درمدت نسبتاً کوتاهی برای ورود بمدرسه امپراطوری حقوق حاضرکنم خیال میکنم که دوسالی که درطفولیت درپطرزبورگ گذرانده بودم درپیشرفت من درزبان روسی بی تأثیر نبود زندگانی دانشجوئی یکنواخت میگذشت و از زندگیهای یکنواخت چیز زیادی بیاد نمیماند فقط یادم هست‌که یکروز خواهر زن اسد بهادر یدویگا بدیدن من آمد یدویگا زن بسیار زیبائی بود وپدرم اورا از نزدیکترین دوستان خود میدانست این‌خانم اول زن گروموف شد که در پطرزبورگ مستغلاتی داشت که باو بارث رسیده بود ولی مردی بود ابله وهمه‌اورا مسخره میکردند درهمان‌موقع که من درپطرزبورگ بودم یکی از نجبای لهستان پرنس ردزویل دلباخته یدویگا شد و سالیانی باوعشق میورزید وبعد هم‌که انقلاب شد توانست‌که با او به لهستان فرارکند و در آنجا با او عروسی‌کرد این زن تا شوهر سابقش در روسیهٔ نمرده بود هر وقت مسافر آشنائی پیدا میشد چند جعبه شکلات برای او میفرستاد من یکی دوبار وسیله فرستادن این شیرینیها برای اوشدم و گروموف هروقت اززن از دست رفته‌اش‌شکلات باو میرسید مثل یك بچه‌ای‌خوشحالی میکرد و دست میزد خدایا این مرد درمقابل چیز زیادی که از دست داده بود حالا به چه چیزکمی قانع ودلخوش بود. این خانم یك روزبخانه هیمن بدیدن من‌آمد پالتوی مخملی پوشیده بودکه یقه وسردستش را با یك پوست خیلی قیمتی زینت میداد و کلاه

لبه‌دار سیاه کوچکی سرش بود توری ازروی کلاه تا اواسط صورتش افتاده بودچشمهای آسمانی رنگ او پشت آن وال سیاه برای همیشه بخاطرمن سپرده شد او آمده بودکه بمن که پسردوستش بودم محبتی بکند وهدیه‌ای برای من آورد. پیش اروپائیان برخلاف ما رسم است که وقتی کسی هدیه‌ای میآورد هدیه را فوراً باز و ابرازخوشحالی وتشکر میکنند من بسته را با اجازه خانم بازکردم یك کیف سیاهرنگی بود توی آن کیف خانم یك ده مناتی طلا برای من گذاشته بود بینهایت خوشحال شدم وچندین ماه این سکه ده مناتی توی جیبم بود تااینکه یك معلم جوانی که تابستان درییلاق برای درس دادن من آورده بودند این پول را از من دزدید خیلی غصه خوردم یادگار عزیزی بودکه ازدستم رفت.

شهر را آئین بسته بودند بیرقهای سه رنگ روس سفید آبی و قرمز همه‌جا در اهتزاز بود ناقوس کلیساها در تمام شهرصدا میکرد و غوغائی برپاکرده بودند خیابانها ازجمعیت پر بود آفتاب اشعهٔ کم رنگ خود را روی شهر افکنده بود. مردمی که در شمال دیر بدیر آفتاب میبینند خوشحال درخیابانها بگردش مشغول بودند. جشن بزرگی بود سیصد سال ازآغازسلسله سلطنتی رومانوفها میگذشت وجشن سیصدمین سال سلطنت این دودمان برپا شده بود. سر سلسله این دودمان میخائیل رومانف در فوریه ۱۶۱۳ میلادی بسلطنت رسید وآنروز یکی از روزهای فوریه سال ۱۶۱۳ بود.

من بعزم گردش در نوسکی ازخانه بیرون آمدم ازمنزل من تا نوسکی فاصله زیادی نبود دانشکدهٔ افسری کوردوپاژ که حالا هم یکی از مهمترین مدارس نظامی اتحاد جماهیرشوروی است وبنام سردارمعروف روس سووروف نامیده میشود درخیابان سادووایا واقع شده که به نوسکی نزدیك است. سووروف همان سردار نامی روس است که در ۱۷۹۸-۱۷۹۹ فرانسویها را از شمال ایتالیا بیرون راند و عبور متهورانه او از تنگه پراگل درتاریخ نظامی روس نام ابدی برای او باقی گذاشت. من همان کلاه پوستی لوتر را که پدرم قبل از حرکت بمن داده بود سرم گذاشته بودم و با جمعیت در پیاده روی خیابان نوسکی در حرکت بودم ومردم و شهر را تماشا میکردم ناگاه از دور پلیسهای سوار ظاهر شدندکه در یك ردیف حرکت میکردند. همهٔ مردم بآن سو متوجه شدند

سوارها جلو میآمدند پشت سر آنها عده‌ای سر برهنه که کافتان سیاه پوشیده بودند که لباسی بود شبیه سرداریهای صد سال پیش خودمان عقب پلیس پیاده میآمدند ظاهراً این عده از امنا ومعتمدین شهر بودند و بعد چندکشیش با لباسهای زربفت در پیشاپیش این دسته درحرکت بودند در میان آنها یك کشیشی که بر دیگران سر بود شمایل بزرگی را در قاب طلائی جلوی سینه‌اش گرفته بود میآورد وجمع کثیری ازپشت سر کشیشها میآمدند وبطور دسته‌جمعی سرود ملی روس راکه با این جمله شروع میشد « خدا تزاررا حفظ کن» میخواندند .

همهٔ مردم در پیاده‌روها جلوی این دسته می‌ایستادند وکلاه خودشان را بعلامت احترام وتکریم در مقابل شمایل برمیداشتند وصلیب میگذاشتند وبعضی ها هم جلوی شمایل تعظیم میکردند من توی جمعیت ایستاده بودم وفکرمیکردم که لابد اینها بطرف کاخ زمستانی مقر امپراطور میروند که مراسم وفاداری ونیایش خود را در مقابل کاخ انجام دهند و در این فکر بودم که همراه آنها تا جلوی کاخ بروم تا شاید من هم بتوانم امپراطور را ببینم که ناگاه شخصی از عقب با دو دست برسر من بامپی کوبید که کلاهم تادماغم پائین آمد و سرم گیج خورد و از پشت نعره‌ای زد که ای احمق کلاهت را بردار من هم هاج و واج کلاهم را از سرم بیرون کشیدم گرمی و ریزشی در بینی‌ام احساس کردم دستم را بطرف دماغم بردم انگشتانم خونی شد از دماغم خون جاری شده بود مردمی که غرق درتماشا بودند متوجه حال نزارمن نشدند من بکناری رفتم پیش خودم گفتم خدایا تعصبات دینی چقدرانسان را ازانسانیت دورمیکندآیااین شخص نمیتوانست معقولانه بمن بگوید که کلاهم را بردارم وعمل وحشیانه او از آن روز عقده‌ای در دل من شد که با هیچگونه تعصبات دینی سازش پیدا نکنم . من سرم را زیرانداختم وراه منزلم را پیش گرفتم مرا زده بودند و من جواب این کتك را با کتك نداده بودم حس حقارتی درخودم احساس میکردم .

تابستان شد ما بییلاق رفتیم . هوای لنینگراد درتابستان گرم نمیشود ولی هوای جنگلهای کاج کجا وهوای مسموم شهرکجا . هیمن برای سلامتی بچه‌های خودش هرسال خانه‌ای دریکی از نقاط ییلاقی و با صفای فنلاند موستامیاکی اجاره میکرد و تابستان

۱۹۱۳ من هم با خانواده هیمن بییلاق رفتم خانه ییلاقی ما در جای خیلی با صفائی واقع شده بود خانه چوبی دو طبقه‌ای بود که درطبقه فوقانی وراندا یا ایوان بزرگ پوشیده‌ای داشت و این ایوان مشرف بود بدره با صفائیکه بیك جنگل انبوه‌کاج‌منتهی میگردید ودریاچه‌ای ازدورنمایان بود وچشم اندازخیلی زیبائی داشت . من روزهای غیرتعطیل مرتباً درس میخواندم وروزهای تعطیل ازصبح زودبرای ماهیگیری باطراف میرفتم. معلم جوانی برای من‌آورده بودندکه اخلاقاًفاسدبود خدمتکارجوانی داشتیم و معلم‌من باا‌و روی هم ریخته‌بود وبی‌پروا عشقبازیهای شبانه خودش‌را باا‌وبرای من نقل میکرد ومنکه بسن بلوغ رسیده بودم ازگفته‌های او قلبم بشدت ضربان پیدا میکرد و گاهی سرم‌گیج میرفت... برای من مکتب خطرناکی‌بود خوشبختانه بخیر گذشت این معلم جوان ده‌مناتی‌طلای مرا هم‌که یدویکا بمن‌داده‌بود دزدیدکنرادی‌که نام‌خانوادگی معلم من بود از خانواده کنرادی معروف بود که کارخانه‌های شکلات سازی داشتند و مغازه‌های شیرینی فروشی‌درشهر بیشترمتعلق بآنها بود این خانواده درنزدیکی‌وببرگ خانه ییلاقی خیلی مجللی داشت ومن چندروز باتفاق معلمم درآن‌خانواده بسر بردم‌در آن خانواده‌چنددخترجوان بودندکه سعی میکردنددرمیان خودشان بمن خوش‌بگذرد ویکی ازآنها هم‌خیلی‌کوشش میکرد که بمن دوچرخه سواری یاد بدهد ومن متأسفانه این سواری را یاد نگرفتم ولی خیلی خوشحال بودم‌که او بمن محبتی دارد وشایددلیل یاد نگرفتنم همین بود دل باو داده بودم وبه دوچرخه سواری دل نمیدادم . شبهامرتباً چند بسته شکلات‌روی میزاطاق خواب ما میگذاشتند . این شکلاتها برای آنهاقیمتی نداشت ولی برای من که کمتر یك چنین محبتهائی دیده بودم خیلی ارزنده بود. شبها ما درییلاق خودمان در همان ایوان بزرگ سرپوشیده دور میز سماور جمع میشدیم و من ازایران قصدها برای خانواده هیمن نقل میکردم بچه‌ها با تعجب وچشمان بهت‌زده بنقلهای من‌گوش میدادند ... من ازصحراها دره‌ها کوهها بانگ کاروان سنن قدیمی ایران دین زردشت شرع اسلام مشروطیت و زد و خوردهای مجاهدین مبارزات مردم در راه مشروطیت و همه چیزهائیکه دیده بودم و شنیده بودم و خوانده بودم و درمن

تأثیرکرده بود برای آنها نقل میکردم خانم هیمن با نگاه‌گرم و لبخند ملیح خود مرا بادامه قصه‌هایم تشویق میکرد و ما گاهی تا نیمه‌های شب صحبت را دور سماور ادامه میدادیم حالاکه فکر میکنم میبینم که آن قصه‌ها گاهی هم بی چاخان و دروغپردازی نبود ولی چون بمقتضای سن و تخیلات جوانی بود و بقصد بدی هم چاخان نمیگفتم و مقصودم این بودکه بیشتر از خوبیها وجوانمردیهای کشور خودمان تعریف کرده‌باشم و احساسات میهن پرستانه وآزادیخواهانه هموطنان خودمان را بیشتر جلوه بدهم خیال میکنم‌که آن دروغها تا حدی قابل عفو واغماض باشد. یادم هست یك شب راجع بزور باربران خودمان حکایت میکردم میگفتم مردم مملکت ما نسبت بمردمان کشورهای اروپائی‌گوشت وچربی کمتر مصرف میکنند وطبقات وسیع مملکت ما غذایشان بیشتر نان‌وپنیراست معذالك یك‌کارگر ایرانی میتواندبتنهائی‌یك‌خروار باررا روی‌دوش‌خودش بطبقه پنجم یا ششم یك عمارتی برساند وبا اینکه ستارخان و باقرخان و یفرم خان‌یك تنه درمقابل هزارنفر جنگیدند وآنها نیمی از این هزارنفر را کشتند و نیم دیگر از ترس فرار کردند و راجع بخودم میگفتم که من شانه بشانه با مشروطه طلبان برعلیه مستبدین جنگ‌کرده‌ام ودریك نبردی بیفرم خان درسنگر فشنگ میرساندم و از این قبیل چیزهاکه خیال میکنم با رعایت سنم قابل‌بخشش باشد ولی‌آیا آنها این قصه‌هارا باور میکردند یا نه یك مطلب دیگری است .

☆☆☆

ایام‌میگذشت ودوره امتحانات من‌برای ورود بمدرسه‌امپراطوری حقوق نزدیك میشد لطف زندگی ییلاقی زود سپری شد .

یادم هست روزی که باتفاق سرهنگ هیمن برای امتحان بمدرسه رفتم چقدر مشوش ونگران بودم امتحانات من رویهمرفته خوب شد و مرا بکلاسی‌که مطابق‌کلاس ششم ژیمناز بود قبول کردند البته این کلاس با مدارج تحصیلی من در ایران تطبیق نمیکرد ولی چاره‌ای نداشتم لازم بود همه چیز را مطابق برنامه‌های مدارس روسیه از سر نو شروع کنم .

مدرسه امپراطوری حقوق ده کلاس داشت سه کلاس ابتدائی چهار کلاس متوسطه و سه کلاس دانشگاهی و دوره‌های متوسطه و عالی از کلاس هفتم شروع میشد و بکلاس اول خاتمه پیدا میکرد .

این مدرسه یکی از مدارس بزرگ اشرافی روسیه قدیم بود و فقط اطفال اعیان و اشراف باین مدرسه راه داشتند و حق تقدم در صورت واجد بودن شرائط متساوی باطفالی داده میشد که پدرانشان در وزارت دادگستری کارمیکردند . علاوه بر دانشکده افسری کوردوپاژ که در بالا بآن اشاره شد مدرسه اشرافی دیگری هم بنام لیسه امپراطوری بود که بیشتر اطفال کسانیکه در وزارت خارجه روسیه خدمت میکردند بآنجا میرفتند وسومی همین مدرسه امپراطوری حقوق بود که بیشتر شاگردانش اطفال کسانی بودند که در دستگاه‌های قضائی و حقوقی روسیه دارای مقاماتی شده بودند شاگردان این مدرسه بیشتر شبانه‌روزی بودند و سازمان این مدرسه اینطور بودکه در رأس هردوره‌ای یعنی ابتدائی ومتوسطه و عالی یك مربی قرار داشت و شاگردان بایك مربی ابتدائی را تمام میکردند و با مربی دیگری متوسطه را و با یک مربی هم دوره دانشگاهی را بپایان میرسانیدند این مربیان همه یا فرانسوی یا انگلیسی یا آلمانی بودند و علت عوض‌شدن این مربیان هم برای هر دوره‌ای این بودکه شاگردان بتوانند تحت نظرمربیان خودشان بچند زبان خارجی آشنائی و احاطه پیداکنند واین مربیان هم معمولا از بین خانواده‌های خوب‌کشورهای خودشان انتخاب میشدند .

مربی من در دوره ابتدائی یك فرانسوی بودکه گیوتینه نام داشت‌که ازنجبا بود و از جدش لقب (دو) باو بارث رسیده بود وظیفهٔ مربیان این بودکه شب و روزمواظب اخلاق و رفتارشاگردانیکه بآنها سپرده شده بود باشند آداب و رسوم معاشرت را بآنها یاد بدهند با آنها غذا بخورند و غذا خوردن ومحاوره سرمیز را مطابق تربیت صحیح اروپائی بآنها بیاموزند آنهارا با خودشان بگردش ببرند وبارشاد آنها بپردازند وبیشتر با آنها مکالمه بکنند که بتوانند بروانی بفرانسه یا انگلیسی یا آلمانی صحبت‌کنند و در هرکلاسی یك مبصر با رأی مخفی ازمیان شاگردان انتخاب میشد و او مسؤل نظم و

ترتیب کلاس بود و اگر شاگردی تخلف میکرد یا عمل ناروائی از او ناشی میشد قبل از آنکه آن شاگرد مورد بازخواست ناظم ویا مدیر مدرسه قرار بگیرد در خود کلاس محکمه‌ای تشکیل میشد و کلاس اورا محاکمه میکرد و هیئت داوری و رأی کلاس در قضاوت هیئت مدیره مدرسه نسبت بشاگرد متخلف مؤثر بود و با این ترتیب شاگردان این مدرسه از بچگی برای کارهای قضائی تربیت میشدند.

ما تنبیهات بدنی نداشتیم درصورت تخلف مربی یا معلم بشاگرد دستور میدادکه از روی کتابهای درسی چند صفحه بنویسد و یادرمحلی درمعرض دید عمومی نیمساعت یا یك ساعت ببحرکت بایستد و در موقع ایستادن در ردیف شاگردان میبایستی آخر صف قرار بگیرد شاگرد خاطی با هیچ‌کس حق حرف‌زدن نداشت وکسی هم با اوحرف نمیزد . یك محبسی هم داشتیم بنام کارتسر که‌کلمه آلمانی و بمعنای محبس است و بزرگترین مجازات ما فرستادن باین محبس بود که عبارت بود از یك اطاق تنگ و تاریکی‌که فقط یك تختخواب چوبی داشت و اگر خطای شاگرد از حداغماض و بخشش میگذشت او را از مدرسه اخراج میکردند ولی اولیای مدرسه این مجازاتهای شدید را کمتر بکار میبردند و سعی میکردندکه شاگردان را بیشتر از راه نصیحت و با روش روانی تربیت‌کنند و بشاگرد امکان میدادندکه خود را اصلاح و عمل ناشایست خود را جبران‌کند. بعبارت‌دیگر باشاگردان رفتارشان رفتارانسانی‌بود. من بااینکه شاگردخیلی سربراهی نبودم معذالك درتمام مدتی‌که دراین مدرسه بودم فقط یکبار برای چندساعت بکارتسر رفتم و یك‌بار هم نیم‌ساعت زیر چراغ درجلوی دید عموم شاگردان ایستادم .

مدرسه امپراطوری حقوق اونیفورم پرزرق و برقی داشت‌که از رنگ سیاه وسبز ترکیب شده بود اونیفورم کلاسهای ابتدائی نیم تنه مشکی کوتاهی بود بشکل نیم تنه نیروی دریائی‌که نه دگمه طلائی جلوی سینه آن میخورد و یك یقه برگردان سفیدروی یقه آن قرارمیگرفت. اونیفورم کلاسهای متوسطه و عالی فرنج مشکی بود که یقه‌اش سبز و ملیله دوزی شده بود و بوسیله نه دگمه طلائی در جلوی سینه باز و بسته میشد وپشت نیم تنه هم چهار دگمه طلائی دوخته شده بود و سر آستینها هم سبز وسه دگمه

طلائی بفاصله معین بطور افقی روی آنها قرار داشت تفاوت اونیفورم دوره متوسطه با اونیفورم دوره دانشگاهی این بود که اونیفورم دوره متوسطه با گالابتون نقره‌ای و اونیفورم دوره عالی با گالابتون طلائی ملیله دوزی شده بود و روی سرآستین شاگردان اول کلاسهای عالی هم ملیله دوزی میکردند و شاگردان آخرین کلاس دوره‌دانشگاهی شمشیر باریکی هم میبستند وبرای کار وبازی لباس شاگردان دوره متوسطه‌هم همان‌نیم‌تنه کوتاه بودکه شاگردان دوره ابتدائی میپوشیدند منتها با یقه بلند سبزروی دکمه لباس هم آرم مخصوص وزارت دادگستری گذاشته شده بود وآن آرم عبارت بود ازچندکتاب بطورافقی وچندکتاب بطورعمودی که روی آن تاج سلطنتی قرارداشت وزیرتاج‌هم نوشته شده بود زاکن یعنی قانون‌که در زبان فارسی هم بهمان معنی مصطلح شده است. کلاه ما در دوره ابتدائی کاسکت بودکه بالای آن سیاه و دوره سبزی داشت و در دوره متوسطه وعالی کلاه سه‌گوشه‌ای بشکل کلاه رسمی مأمورین عالیرتبه‌کشوری‌خودمان ولی بدون پر و همانطورکه درکلاه مأموران رسمی‌کشوری خودمان دیده میشودکاکاردی درطرف راست آن قرار داشت .

شاگردان در بیرون میبایستی حتماً دستکش سفید دستشان باشد دستکش جزو اونیفورم بود و از ترتیب و انضباط خارج بودکه بدون دستکش باشیم میبایستی‌دستهای ما همیشه بیرون باشد وحتی درهوای سردهم ما نمیتوانستیم دستمان را توی جیب پالتو بکنیم پالتوی ما هم مشکی بود و جلوی سینه آن دو ردیف دگمه میخورد و روی یقه پالتو هم در دوطرف مغزی سبزی دوخته شده بودکه بالا و پائین آن هم دو دگمه طلائی قرار داشت بعضی از شاگردان هم‌که تمکنی داشتند شنل مشکی با یقه‌ای از پوست بابیورکه یکی ازگرانترین پوستها وقهوه‌ای رنگ است میانداختند . اونیفورم مدارس اشرافی روسیه بطورکلی خیلی پرزرق و برق بود و اونیفورم مدرسه امپراطوری حقوق بین‌آنها جلوه خاصی داشت ترکیب دو رنگ سیاه وسبزکه هردو زمینه بسیار بانمودی برای ملیله دوزی هستند وقار و زیبائی مخصوصی بلباس ما میداد مخصوصاً در کلاس آخرکه شمشیر باریك بلندی هم بآن اضافه میشد و آنرا خیلی میآراست .

مدرسه امپراطوری حقوق روسیه در ۱۸۳۵ تأسیس گردید بانی آن پرنس پیر-اولدنبورگ بودکه هزینه آنرا ازجیب فتوت خود بعهده گرفت وموقوفه‌ای هم برای آن برقرار نمود نیت او این بودکه عده‌ای ازاطفال نجبا برای خدمت در دستگاه‌های قضائی ووزارت دادگستری در این مدرسه تربیت شوند. اساسنامه مدرسه درمه۱۸۳۵ بتصویب امپراطور نیکلای اول رسید و فرمان تأسیس آن صادر گردید. اسپرانسکی قانوندان معروف روس تنظیم اساسنامه این مدرسه را بعهده گرفت.

این مدرسه تحت سرپرستی اولدنبورگ و زیر نظر مستقیم وزارت دادگستری که یك هیئت عامله‌ای برای آن تعیین کرده بود اداره میشد. هزینه تحصیلی و زندگی عده‌ای از شاگردان را از موقوفات این مدرسه تأمین میکردند. همه شاگردان از خانواده‌های نجیب روسیه بودند اطفال خانواده‌هائیکه از موقوفه استفاده میکردند موظف بودند بعد از پایان دوره تحصیلی لااقل شش سال در وزارت دادگستری خدمت کنند و وزارت دادگستری معمولا آنها را بدادگاه‌های شهرستانها میفرستاد.

در دوره‌های ابتدائی و متوسطه شاگردان معلومات عمومی را فرامیگرفتند ودر دوره عالی عمده دروسی که تدریس میشد عبارت بودند از حقوق دینی یا حقوق کلیسا حقوق رم حقوق مدنی حقوق تجارت حقوق جزا حقوق اجتماعی وسیاسی وجنائی وغیره و این برنامه‌کاملاً با برنامه دانشگاه تطبیق میکرد.

از مدرسه امپراطوری حقوق اشخاص خیلی مهمی بیرون آمده‌اند خیلی ازآنها مثل آکساکوف پابدانستف و کاوالوسکی جزو رجال معروف وحقوقدانهای بنام روسیه بشمار میروند و عده‌ای هم نام ابدی در تاریخ هنرجهانی ازخود باقی گذاشته‌اند مثل آهنگسازان معروف چایکوفسکی و سروف. شاعر نامی روس آپوختین هم از کسانی استکه این مدرسه را تمام‌کرده‌اند. تنها ایرانی‌که مدرسه امپراطوری حقوق روسیه را! تمام کرده است آقای محمد علی مافی ملقب بنظام‌السلطنه است واز روسهای سفید پناهنده بایران مرحوم هانیبال که از نواده‌های هانیبال معروف ندیم سیاه پوست پطر کبیر بود این شخص دراوایل انقلاب با خوشتاریا بایران آمد و بوطن خودباز نگشت

زن ایرانی گرفت و تبعه ایران شد و بترویج هنر درایران خیلی خدمت کرد .

در مدرسه امپراطوری حقوق انضباط نظامی برقرار بود مدیر و بازرس دولت هردو نظامی بودند ، مدیر مدرسه ژنرال میتسکیویچ بودکه از افسران عالیرتبه وخیلی با ارزش روسیه تزاری بشمار میرفت و سرهنگ هلدهویر را هم بسمت بازرس این مدرسه تعیین کرده بودند او در یکی از مهمترین واحدهای نظامی آنروز روسیه سپاه پری‌آبراژنسکی از ستوانی بدرجه سرهنگی رسیده بودو جزو افسران ممتاز محسوب می‌گردید .

ما برسم نظامیها برای نمازصبح بصف میایستادیم وسلام نظامی میدادیم ودرمقابل افسران عالیرتبه فرونت میبستیم . درداخل مدرسه رفتارشاگردان نسبت بمدیر و بازرس ومعلمان ومربیان وشاگردان ارشدکاملا نظامی‌واربود وهمانطورکه یك سرباز باانضباطی در مقابل یك افسر میایستد ما هم درمقابل مافوق همانطور میایستادیم .

شاگردان کلاسهای بالا نسبت بشاگردان کلاسهای پائین تحکمات بچه‌گانه‌ای میکردند و سؤالاتی بود که لازم بود شاگردان کلاسهای پائین از حفظ داشته باشند و فوراً آنها را بی‌کم وکاست بشاگردان‌کلاس بالاتر تحویل بدهند مثلا اگرشاگرد ارشد میپرسیدکبك چه وقت روحش به‌بهشت میرود شاگردکلاس پائینتر لازم بود فوراً جواب بدهد هنگامی روح کبك به بهشت میرود که در معده شاگرد ارشد باشد و بعد سؤال میشدچه‌وقت روح‌کبك بدوزخ میرود پاسخ این سؤال این بودکه‌روح‌کبك وقتی بدوزخ میرودکه درمعده مدیر و یا ناظم‌مدرسه وارد شده باشد .

سؤال دیگر این بودکه شاگرد نوچه چه خصوصیتی دارد شاگرد تازه وارد لازم بود فوراً جواب بدهد شاگرد تازه وارد یا نوچه کسی است‌که لباس‌کثیف شاگرد ارشد را میپوشد وبآن افتخار میکند واگراحیاناً شاگردحاضر بجواب نبود وادارش‌میکردند آنقدر این جملات را تکرارکندتاکاملا درذهنش فرو برود و دراینجاکار اغلب به‌ایذا واذیت میکشید وچه بسامیشدکه نوچه‌های بیچاره بگریه می‌افتادند ولی همان نوچه‌ها وقتی بکلاس بالاتر میرفتند و از نوچگی در میآمدند نسبت بنوچه های بعدی همان

رفتار را میکردند. اساساً محیط طوری بود که زیردست را نسبت ببالاتر کاملا مطیع و فرمانبردار بار بیاورد وانضباط وحرف شنوی روح و پایه واساس تربیت شناخته شود.

این نمونه‌ای ازخروار ونمودار طرزتربیت یك ملتی بودکه میخواست هرفردی از بچگی باطاعت و تمکین عادت‌کند.

این اطاعت و فرمانبرداری مطلق از بالا شروع میشد تا بدرجات پائین میرسید و رعایت سلسله مراتب بحدی لازم‌الاجرا و لازم شمرده میشد که هیچگونه اغماض و چشم پوشی را درمقابل آن جایز نمیدانستند.

عموم خدمتگذاران دولت یا مرتبه‌داران در هرشغل و مقامی‌که بودنداونیفورم داشتند و بدون اونیفورم احدی سرخدمت حاضر نمیشد. اونیفورم مستخدمین روسیه قدیم بشکل ردنکت بودکه رنگش عموماً مشکی یا ماشی بودکه جلوی‌آن دگمه‌های طلائی دوخته شده بود و روی یقه آنها با ملیله علائمی بودکه رتبه و درجه هرکس را نشان میدادواحترام باین درجات واجب بود و جزواولین وظیفه مأموران دولت بشمار میرفت. لباس مستخدمین یا اونیفورم علامت قدرت و نشانه امتیاز مخصوص آنهاشمرده میشد و هرکس که اونیفورم داشت در واقع درکاست صاحبان قدرت و مرتبه‌داران درمیآمد. تابلوئی درسفارت ما درمسکو هست‌که آنرا یکی از بزرگترین نقاشان روس بنام پروف‌کشیده است جوانی است از طبقات پائین‌که توانسته با زرنگی وارد خدمت دولت شود جلوی آینه ایستاده و خیاط اونیفورم او را پرو میکند باید دید که این جوان که ظاهراً باخذ پایه یك نائل آمده و ضمناً تك پنجه پایش هم از لای جوراب پاره دیده میشود با چه غرور ونخوتی خودش را توی آینه نگاه میکند و اقوام او که دور او ایستاده‌اند چه اشك ذوقی‌میریزند وبا چه چشم پرازستایشی باو نگاه میکنند.

مستخدم دولت را چینونیك میگفتند یعنی درجه‌دار و در این کلمه چه قدرت چه غرور چه جاه طلبیها چه آرزوهای دور و دراز چه نیات پاك چه قصدهای پلیدی که نهفته نبود.

معلمین ومربیان ما هم‌همه‌اونیفورم میپوشیدند اصلاً تمام زندگانی ما درمدرسه

ودرخارج از مدرسه در اونیفورم میگذشت . ما هیچکس را درلباس سیویل نمیدیدیم ازصبح همه لباس‌رسمی خودشان را میپوشیدند وچینها و رتبه‌ها بودکه مدام بهم کرنش میکردند . شخص و انسانی وجود نداشت آدم مورد احترام قرار نمیگرفت بلکه آن درجه ورتبه بودکه مورد تعظیم وتکریم واقع میشد واطاعت وفرمانبرداری وفروتنی را نسبت بخود ایجاب میکرد و این یك گوشه‌ای بود از یك تشکیلات عظیمی‌که سراسر روسیه تزاری را فراگرفته بود . فرمانبرداری مطلق وخوف دو یار قدیمند. آنجائیکه مردمش باید بیچون وچرا اطاعت بکنند قنوت‌که همان‌کنوت روسی‌است یا شلاق بکار میرود وشلاق هم طبیعتاً خوف وترس ایجاد میکند .

چخوف نویسنده شهیر روس حکایت با نمکی دارد و نام این حکایت را عطسه گذاشته است. موضوع حکایت این است که درسالن تئاتری یك نفر تماشاگر که رتبهٔ پائینی داشت اتفاقاً در ردیف تالار تماشاخانه پشت سرکسی قرار میگیرد که رتبه‌اش خیلی بالابوده وچون معمولا درهمه‌جا ومخصوصاً درتئاتراونیفورم میپوشیدند او متوجه میشود که‌کسی‌که جلوی او نشسته رتبه‌اش خیلی بالا است وغروری دراو پیدا میشودکه بلافاصله پشت‌سر چنین شخص مهمی نشسته است پرده را که بالا میبرند هوای سردی از پشت صحنه وارد طالارمیشود وبراثر جریان هوای سرد آن تماشاگر بی‌اختیارعطسه میکند وآب دماغش میپرد به پشت‌گردن آن مرد عالیرتبه‌که جلونشسته بود آن شخص بی حرف دستمالش را درمیاورد و پشت گردنش را پاك میکند و مشغول تماشا میشود لیکن تماشاچی تیره بخت ما دیگرقرارندارد و این فکرکه چطورآب دماغ او بپشت سریك رتبه نه یا ده ریخته است وعذراین‌گناه عظیم را چطور از او بخواهد اورا آنی راحت نمیگذاشت‌وباوعذاب وشکنجه میدهد چه باید بکند ؟ باید حتماً عذربخواهد بازی روی صحنه هنوز تمام نشده بودکه تماشاچی ما سرش را از پشت جلو میاورد و آهسته دم‌گوش آن شخص عالیرتبه میگویدآقا مرا عفوبفرمائید آنمرد میگوید چیزی نیست لحظه‌ای میگذرد وبازسرش را جلو میبرد ومیگوید آقا واقعاً من شرمسارم مرا ببخشید آنمرد میگوید من که گفتم چیزی نیست راحت باشید ولی قرار از تماشاچی

ما گرفته شده بود باز چند دقیقه بعد سرش را جلو میآورد و این دفعه باصدای لرزان میگوید حضرت اجل من بدبخت شدم من بیچاره شدم آیا واقعاً مرا بخشیدید نه من هرگز خیال نمیکنم‌که‌دریای عفو واغماض شماگناه مرا بشوید آنمرد این دفعه عصبانی میشود و میگویدکه چرا راحتم نمیگذاری برو گم شو ... تماشاچی بیچاره ما غرق عذاب وشکنجه روحی بخانه خود برمیگردد وآنشب ازترس سکته میکند وجان بجان آفرین میسپارد . این حکایت زائیده یك تخیل واهی نیست حکایتی را که نقل کردم نمودار یك واقعیت و حقیقتی است .

قبلاً حکایت کردم که مرا برای چند ساعت بزندان مدرسه فرستادند . جریان واقعه این بودکه من با چند نفر ازهمشاگردیهایم درخوابگاه مدرسه جلوی پنجره رو بهباغ زمستانی ایستاده بودیم بهار بود و خورشید میتابید مردم در باغ‌گردش میکردند آئینه‌ای دست من بود و با انعکاس نور در آئینه بازی میکردم ونور را مثل پروژکتور ازدور بسروصورت اشخاص میانداختم ووقتی بعضی ازآنهاهاج وواج میشدند وباطراف نگاه میکردند که ببینند این نور ازکجا بصورت یا دماغشان افتاده میخندیدیم . یك مرتبه سر و کله هاوارد مربی ما پیدا شد و بمن آمرانه گفت که فوراً بدنبال او بروم وقتی بدفترش وارد شدم بمن گفت تو میدانی که چه گناهی کردی گفتم نه من بازی میکردم واگرنور اتفاقاً بسروصورت کسی افتاده من عمداً این‌کار را نکرده‌ام‌گفت‌گناه تو تنها این نیست که چرا نور روی صورت اشخاص می‌انداختی تو کار خیلی بدتری کردی وآن اینست‌که تو نوررا روی دماغ مدیرمدرسه انداختی وتو چطورجرأت‌کردی که یك چنین‌کاری بکنی گفتم من از دور بهیچ‌وجه تشخیص نمیدادم که چه اشخاصی درباغ گردش میکنند ویك مرتبه ازشنیدن این مطلب که من نور را روی دماغ مدیر مدرسه انداخته‌ام لرزه بر اندامم افتاد و بطوری خودم را باختم که زبانم بند آمد . هاواردگفت که چاره‌ای نیست وتوباید بزندان بروی ومرا روانه زندان‌کرد ولی حبس من چهار ساعت بیشتر طول نکشید شب خود او پیش‌من‌آمد ومرا اززندان بیرون‌آورد خداوند اورا بیامرزد بسیار مرد خوبی بود . در اوایل انقلاب روسیه بزحمت توانست

از آنجا فرار کند ولی در بین راه کشتی او بمین برخورد وغرق شد ومربی من باکشتی بقعر دریا فرو رفت . من از حبس بیرون آمدم ولی چند روز از ترس ناخوش بودم شوخی نبود من بدماغ مدیر مدرسه اهانت کرده بودم .

یك روز در مدرسه شایع شد که پرنس الدنبورگ برای اعلام یك خبر خوشی بمدرسه ما خواهد آمد ما اونیفورمهای ملیله دوزی را پوشیدیم و در تالار مجلل مدرسه بصف درحالت خبردار ایستادیم .

پرنس که در آن موقع گمان میکنم قریب هشتاد سالش بود با طمطراق وارد تالار شد . موزیك سرود روسیه را نواخت و شاگردان دسته جمعی این سرود را که با این کلمات شروع میشد «خدایاتزاررا حفظ کن» خواندند پرنس جلوی صف دانشجویان ایستاد وکاغذی را ازمنشی خودش گرفت و به جنرال میدر مدرسه دادکه با صدای بلند بخواند ژنرال همین که خواست کاغذ را بخواند زبانش ازترس بندآمد و نتوانست آن نوشته را بخواند پرنس عصبانی شد وکاغذ را از دست لرزان ژنرال گرفت و بیکی از شاگردان داد که او بخواند ازحسن اتفاق آن شاگرد در موقع خواندن زبانش لکنت پیدا نکرد . رعب وترس از مافوق بحدی بودکه حتی یك ژنرال سالخورده هم که در رأس بزرگترین آموزشگاهها قرارگرفته بود در مقابل مافوق خودکه پرنس الدنبورگ بود مثل بید میلرزید . چون صحبت از این پرنس نوع پرور بمیان آمد بی‌مناسبت نیست که یك حکایت شیرینی که از او نقل میکردند دراینجا برایتان بازگوکنم .

این پرنس روزی برای سرکشی بآموزشگاه دخترانه سمولنی میرود این آموزشگاه نیز ازمؤسساتی بودکه او سرپرستی میکرد شاهزاده همه‌جا را بازدیدکرد تا بدستشوئیها رسید و در اینجا متوجه میشود که سرویس دیواری در توالتها نصب نشده و مؤاخذه میکندکه چرا سرویس دیواری درتوالت نیست و دستور میدهد که فوراً در نصب آن اقدام کنند و برای هیئت مدیره این مدرسه دخترانه مسئله مشکلی پیدا شده بودکه چطور به‌پرنس حالی کنندکه سرویس دیواری بدرد توالت زنانه نمیخورد. بنای سمولنی در ۱۹۱۷ بصورت ستاد انقلاب کمونیستی درآمد .

باری درمقابل دستور مافوق چون و چرا و هیچ‌گونه اظهارنظر جائز نبود وقتی ژنرال ما با آنهمه صلابت درمقابل مافوق خودش میلرزید تکلیف ما بچه‌ها معلوم بود لازم نیست که زیاد توضیح و تشریح بکنم که برمن وقتی فکر میکردم که با دماغ ژنرال بازی کرده‌ام چه‌گذشته است ازاین فکر قلبم هردفعه ضربان پیدا میکرد و عرق سردی روی پیشانیم مینشست . ژنرال میسکیویچ مرد باگذشتی بود و برای تنبیه من بهمان چند ساعت حبس اکتفا کرد .

☆☆☆

من تازمانی‌که در روسیه تحصیل میکردم تابستانها هر سال بتهران میآمدم پدرم میخواست‌که من برای تعطیلات بتهران برگردم‌که هم تجدید دیداری با خانواده بشود وهم فارسی ازیادم نرود اسب‌سواری ، کوه‌نوردی وگردش با اقوام ودوستان ومیهمانیها بمن مجال زیادی نمیدادکه بفارسی بپردازم گاهی از فرصت استفاده میکردم واز روی مقالات روزنامه رعدکه‌آقای سید ضیاءالدین‌طباطبائی منتشرمیکردرونوشت برمیداشتم سرمقاله‌های این روزنامه را گاهی آقای دادگر (عدل‌الملك) مینوشت و این مقالات شیوا وبسبك خیلی خوبی نوشته میشد و برای من قابل استفاده وآموزنده بود. رمانهای فرانسه هم مرا در تعطیلات خیلی سرگرم میکردند من اکثر تألیفات ویکتور هوگو را در دو تابستان که بتهران آمدم خواندم و بینوایان وکلیسای بزرگ پاریس وانسانی‌که میخندد درمن اثرعمیقی گذاشت . ما درمدرسه کتابخانهٔ بزرگی داشتیم ولی هرکتابی رابرای مطالعه‌بدست ما نمی‌دادند وکتابهائی مثل‌کتاب ویکتورهوگورا ما نمی‌توانستیم بخوانیم اینها جنبهٔ انتقادی داشت و خواندن این قبیل کتابها در مدرسه ما تحریم شده بود من ازخواندن رمانهای ویکتورهوگو وبالزاك خیلی استفاده‌کردم واولین کتابی را هم‌که ترجمه‌کردم ولی ناتمام ماند کتاب بینوایان بود .

من با اینکه درمدرسه امپراطوری حقوق تحصیل میکردم ودریك محیط کاملاً اشرافی تربیت میشدم معذالك افکارم از همان عنفوان جوانی خیلی آزادی طلبانه بود افکار آزادیخواهانه از بچگی درمن پیداشده بود محبت ستارخان روزی‌که مجاهدین

از تبریز بتهران وارد شدند و تجلیلی که پرچم‌دار آزادی ایران یفرم خان از پدرم کرد درقلب من نقش بسته بود. محیط اشرافی مدرسه امپراطوری حقوق روسیه نمیتوانست افکار وعقاید مرا عوض کند.

بحث ومشاجرات من با همشاگردیهایم راجع به دموکراسی چندین بار بگوش مدیر مدرسه رسید ویك شب ناظم مدرسه مرا در منزلش بچای دعوت کردکه بامن در حوزه خانوادگی راجع بافکار وعقایدم صحبت کند و من باکمال صراحت باو گفتم که تنها حکومت دلخواه من حکومتی است که خود مردم آنرا انتخاب کرده باشند ومردم باید در انتخاب حکومت خودشان آزاد باشند.

هلدهوپر مطالب مرا بدقت گوش داد وگفت که مطالب تو درست است ولی آیا تو فکر میکنی که همهٔ مردم بتوانند تکلیف خودشان را تشخیص بدهند و اگر آزادی مطلق بمردم داده شود آیا هرج ومرج روی نخواهد داد؟ وبمن توصیه کردکه دراطراف این موضوع درست فکر کنم.

رفتار آزاد منشانه من گاهی در میان شاگردان هم اسباب ناراحتی میشد. هر کلاسی در مدرسه ما دو نفر مستخدم داشت که ما بآنها بروسی دیاتکا یا لله میگفتیم و اینهاکارشان بیشتر نظافت در خوابگاه بود ولباس وکفش شاگردان را مرتب میکردند و اینها معمولاً کسانی بودندکه چندین سال سربازی کرده بودندوهم خودشان مردمان مرتبی بودند وهم شاگردان را بنظم و ترتیب عادت میدادند و من دونفری را که برای خدمت درکلاس من گماشته بودند خیلی دوست میداشتم و هروقت از ایران برمیگشتم برایشان سوقاتی میآوردم وازدادن انعام هم مضایقه نمیکردم وآنها هم نسبت بمن خیلی علاقه نشان میدادند وزحمت میکشیدند.

تابستان تمام شده بود و من ازتهران برگشته بودم وارد خوابگاه شدم خوابگاه ما طالار مستطیل بزرگی بودکه بچهار قسمت تقسیم‌شده بود وهرقسمت بیکی‌ازکلاسها اختصاص داشت چند نفر از شاگردها در گوشه‌ای نشسته بودند و آواز دسته جمعی میخواندند و تا مرادیدند خوشحال شدند واز مراجعتم اظهار وجد و خوشحالی کردند

ما مشغول دید و بوس و صحبت بودیم که یکی از مستخدمین کلاس من وارد شد و من با خوشحالی بطرف او رفتم که کیف دستیم را باو بدهم و بی‌اختیار باو دست دادم و اورا در آغوش گرفتم یك مرتبه متوجه شدم که تمام شاگردها ازدور و برمن رفتند و گفتند که ما یك هفته با توحرف نخواهیم زد چون تو بیك سرباز دست دادی ودر برخوردت بین ما و او هیچ فرقی نگذاشتی گفتم من جز اظهار محبت نسبت باین خدمت‌گذار صدیق کاری نکردم گفتند رسم ما این است که وقتی از یك مستخدم راضی هستیم باو انعام میدهیم ودست دادن و دربغل‌گرفتن مستخدم رسم وعادت ما نیست وباید بگویم که من در میان همشاگردیهایم خیلی محبوب بودم آنها بمن احترام میکردند و مرا دوست میداشتند من در چند دوره مبصر کلاس خودم بودم با این حال رسوم طبقاتی بحدی در جامعه روسیه آنزمان ریشه دوانده بودکه همهٔ اینها را نادیده میگرفتند وعمل مراکه مخالف آداب و رسوم اشرافی بود علیرغم همه ملاحظات و دوستیهای غیرقابل بخشش میدانستند. چندروز ناراحت وتأثرآوری برمن گذشت. این حکایت کوچك درمحیط یك مدرسه اشرافی آن زمان روسیه بخوبی نشان میدهدکه در روسیه قدیم اختلافات طبقاتی تا چه‌اندازه عمیق بوده وبین اشراف ومردم زحمت‌کش پائین چه فاصله زیادی وجود داشته است.

سال اول دوره تحصیلی من در مدرسه امپراطوری حقوق بپایان رسید و من با معدل قابل قبولی بکلاس بالاتر رفتم روسی‌من نسبت بشاگردان روسی عقب بودمعذالك تجدیدی نیاوردم اول تابستان بود وسائل حرکتم فراهم شد و رهسپار تهران شدم در موقع حرکت از پطروگراد دچار زحمت فوق العاده‌ای شدم چند روز پیش از حرکت بدفتر سفارت رفتم که برای من بلیط راه آهن بگیرند مرحوم فرخ براقون برادر اسد خان بهادرکه بعدها مدتی رئیس تشریفات وزارت امورخارجه بود درآن موقع بعنوان دبیر سفارت ما در پطرزبورگ کار میکرد او بمن گفت که برای تو یك کوپه دو نفری میگیریم ولی تو پول یك جا را خواهی داد و میتوانی براحتی در کوپه خودت تنها تا بادکوبه مسافرت کنی پرسیدم بلیط را کجا بگیرم گفت در گیشه بلیط فروشی ایستگاه

من هم نیم ساعت‌پیش ازحرکت ترن با مستخدم‌مدرسه بایستگاه آمدم واز باجه‌بلیط‌فروشی بلیط خود را خواستم بلیط فروش‌گفت بماگفته شده یك‌کوپه دو نفره برای شما نگاه داریم و بلیطهای شما حاضر است و دو بلیط جلوی ما گذاشت گفتم طبق قراری که سفارت ایران با شما گذاشته من پول یك بلیط را باید بدهم و شصت روبل که پول یك بلیط میشد درآوردم که به بلیط فروش بدهم بلیط فروش با تعجب بمن نگاه کرد وگفت ابداً چنین قراری با ما نگذاشته‌اند وشما باید پول دوبلیط را بدهید و دلیلی‌هم نمیبینم‌که غیراز این باشدزیرا شما یك کوپه دونفری را اشغال میکنید من متحیر به بلیط فروش نگاه‌کردم وگفتم که من پول بلیط دومی را ندارم وچه باید بکنم‌گفت تنها کاری‌که میتوانید بکنید اینست‌که بروید وپول‌آن بلیط را هم بیاورید‌گفتم بیست دقیقه دیگر ترن حرکت میکند و من از کجا در بیست دقیقه پول فراهم بکنم گفت من هم نمی‌توانم پول آن یکی بلیط را از جیبم بدهم و با تشدد در باجه را بست و پشتش را بمن‌کرد و رفت .

من بیچاره شده بودم عرق از سروصورتم میریخت وزانوهایم میلرزید یك‌مرتبه بفکرم رسید که درشگه‌ای‌بگیرم وبا عجله خودم را بسفارت برسانم با این‌که نزدیك غروب بود و فکر میکردم که شاید مفخم‌الدوله وزیر مختار درسفارت نباشد بمستخدم مدرسه گفتم که از جامه دانهای من مواظبت کند و با عجله از ایستگاه بیرون آمدم و خودم را در اولین درشگه انداختم گفتم هرچه زودتر مرا بسفارت ایران برسان درشگه‌چی حالت مرا دریافت و از هی کردن وشلاق زدن به اسبش مضایقه نکرد ودر پنج دقیقه مرا بسفارت رسانید سفارت ما درخیابان باسینایا واقع شده بود و از ایستگاه دور نبود زنگ محکمی زدم و زاخارکه سالیانی دراز مستخدم سفارت بود در را بازکرد و با تعجب پرسید که چه میخواهی زاخار سالها به پدرم در پطرزبورگ خدمت کرده بود و پدرم از او داستانهائی داشت این پیشخدمت سالخورده مردی بود نجیب و ساده دل ونسبت به پدرم وفادار مانده بود تادررا برویم بازکردگفتم زاخار برای رضای خدا فوراً شصت روبل بمن بده وماجرا را با عجله برایش نقل‌کردم‌گفت من یك پولی دارم

ولی پول خودم نیست پول سفارت است واگر وزیرمختاراجازه داد من البته شصت روبل را بشما خواهم داد پرسیدم وزیر مختار منزل است گفت نه ولی میدانم کجاست و با تلفن از او کسب اجازه خواهم کرد چند دقیقه گذشت ولی چند دقیقه‌ای که برای من انتها نداشت . بالاخره زاخار برگشت و شش اسکناس ده مناتی برای من آورد من پول را گرفتم بدرشکه‌چی گفتم که مرا هرچه زودتر بایستگاه برساند وقتی بلیط گرفتم و جلوی خط رسیدم قطار داشت حرکت میکرد به مستخدم مدرسه فریاد کردم که جامه دانهای مرا توی ترن پرت کند خوشبختانه دو واگن خواب آخر قطار بسته شده بود و من با جست وخیز جوانی توانستم میله پلکان آخرین واگن را بگیرم وسوارشوم کوچکترین لغزشی کافی بودکه من زیرترن بروم‌ماجرا باینجا ختم نشد پول من بزودی تمام شد ودر راستف حتی پولی‌که غذای گرم مختصری بخورم نداشتم . چند روبلی‌که علاوه بر پول بلیط همراه من بود بیشتر خرج درشکه وانعام وباربری شده بود . برش رستوران ایستگاه راه‌آهن راستف بمزه و عطروبو معروف بود و واقعاً هم در رستوران آن ایستگاه برش را خیلی خوب میپختند ولی من فقط بوی آن برش را که در هوا متصاعد بود میشنیدم وامکان اینکه یك بشقاب سوپ برای خودم سفارش بدهم نداشتم .

من بیست کوپك بیشتر توی جیبم نمانده بود ولی درعین حال دریك کوپه مجلل دونفری تنها مسافرت میکردم از بیست کوپکی که برای من مانده بود ده کوپك یك پیراشکی خریدم تا حدی سدجوع شد . از راستف تا بادکوبه که خدا میداند چقدر طولانی بنظرم رسید غذای من تنها چند استکان چائی بودکه آنوقت هرکدام دوکوپك ارزش داشت . به بادکوبه‌که رسیدم من ازگرسنگی بکلی ازحال رفته بودم درشکه‌ای گرفتم وچون پولی نداشتم‌که به‌باربر بدهم خودم جامه‌دانهایم‌را بهرزحمتی بود تابیرون ایستگاه آوردم و با کمك درشکه‌چی توی درشکه گذاشتیم و بسرکنسولگری آمدم آنوقت سرکنسول ما در بادکوبه میرزا داودخان رکن‌الوزاره بود غروب‌شده بود فراش کونسولگری‌که اسدنامی بود وسالهای متمادی آنجا خدمت‌کرده‌بود دررا بروی من‌باز کرد وپول درشکه‌را داد وگفت داودخان بکلوب رفته وخیلی دیر برمیگردد و بمن‌سپرده

که از شما پذیرائی بکنم ولی ازمن نپرسیدکه شام میخواهم یا نه منهم خجالت‌کشیدم که باو بگویم که من دو روز است که غذا نخوردم و لقمه نانی برای من حاضر کند و همانطور در حالت‌گرسنگی وضعف تا صبح بسر بردم . زندگی در روسیه همانطور که حالادیر شروع میشود آنوقت هم دیر شروع میشد و من فقط ساعت ده صبح توانستم با قونسول خودمان ناشتائی صرف بکنم .

ماجرا را که برای میرزا داودخان تعریف کردم خیلی متأثرشد واز اسد سخت مؤاخذه‌کردکه چرا شام برای من حاضر نکرده بود خداوند او را بپاس همهٔ خوبیهائی که داشت بیامرزد . مرحوم میرزا داود خان مرد خیلی خوش محضر و دست ودلبازی بود قیافه‌ای نجیب ومردانه داشت و دربادکوبه سرشناس بود و باو احترام میگذاشتند شب هنگام او مرا بکلوب سفید دعوت کرد .

در بلوار بادکوبه در کنار دریا بنای سفید بزرگی ساخته شده که در آن‌زمان کلوب سفید نامیده میشد و این‌کلوب رستوران قشنگی داشت وشبها درموقع شام دراین رستوران لوتو بازی میکردند . میرزا داودخان از من دعوت‌کردکه در این رستوران با هم شام بخوریم چند نفر دیگر هم‌از دوستان بادکوبه‌ای او بودند بازی لوتو شروع شدکارت‌آوردند و قونسول یك‌کارت خرید و گفت اگرما بردیم پولش را تقسیم‌میکنیم و اتفاقاً کارت ما برنده شد و نزدیك چهل منات که آن وقت پولی بود بمن رسید من خیلی خوشحال شدم و این اولین باری بود که من آنقدر پول جیبی بخود میدیدم .

پدرم در شاه آباد باستقبالم آمده بود با خوشحالی زائدالوصفی مرا در آغوش پر از مهر پدرانه خود کشید در درشکه شخصی پهلوی پدرم نشستم و بطرف تهران حرکت‌کردیم ، پدرم آنزمان معاون وزارت خارجه بود اشخاصی که با او آشنا بودند در خیابانها می‌ایستادند و باو تعظیم میکردند . در آن زمانها وقتی کسی مقامی پیدا میکرد چه آشنا و چه غیرآشنا همه‌باواحترام میگذاشتند پدرم بافرودآوردن سربهمه جواب سلام میدادومن چون لباس مدرسه تنم بودبهمه سلام نظامی میدادم مردم دربارهٔام چه فکرمیکردند نمیدانم ولی احساس میکردم‌که پدرم ازاینکه من اینطور نظامی‌واد

بهمه سلام میدهم زیاد خوشش نمیآمد چون لباسم هم روسی بود . در منزل مادرم و خواهرهایم مرا با یك دنیا خوشحالی استقبال کردند بوسه‌های گرم و نوازشهای پدر و مادر وفامیلم درآن‌روز هیچوقت ازیادم نمیرود. هیهات همه آنها رفتند و فقط خاطره سوزناکی ازآن روزها برایم باقی ماند.

آن‌سال تابستان ما در سعدآباد بودیم . پدرم یکی از باغات شاهزاده عزالدوله را اجاره‌کرده بود حیاط کوچکی داشت ولی باغش خیلی وسیع و با صفا بود درمحوطه وسط باغ کنار استخر چادرپوش بزرگی زده بودیم که چندین قسمت داشت و فوق‌العاده مجلل و باشکوه بود این پوش را در آن سال و روزگار بدو هزار تومان خریده بودیم و اگرامروز بود اقلا صدهزار تومان قیمت داشت چون تمام اطاقهای چادر باگلدوزیهای بسیارقیمتی رشت تزئین شده بود. مادرم درموقع تنگدستی پدرم این سراپرده‌را به‌پانصد تومان فروخت ، دوره اشرافیت روبزوال میرفت وموش قسمتی ازآنرا جویده بود .

درسعدآباد تابستان خیلی خوشی بماگذشت مرتب با اقوام و دوستان درکوههای البرز پیاده‌روی میکردیم و روزهای بسیار خوشی را باهم گذراندیم . مرد فقیرجوانی بودکه خوب نی‌لبك میزد او را اکثر روزها همراه خودمان میبردیم و بهوای نی‌لبك او ارتفاعات و دره‌ها را زیر پا میگذاشتیم و خستگی خودمان را زیر آب آبشارها وکنار رودخانه‌ها رفع میکردیم . استراحت در سایه درختان وهوای کوهستان ونوازش نسیم کوهساران چه‌روح‌افزا بود وچه‌طراوت ونشاطی بما میداد بقله‌هاکه میرسیدیم وجلگه‌های تهران و ری و ورامین را از بلندیها تماشا میکردیم خودمانرا عقابی میدیدیم و احساس غرور میکردیم . جوانی کجائی یادت بخیر .

درآن روزگارکه زنهای ما هنوز درحجاب بودند زنهای خانواده ما درفامیل از ما رو نمیگرفتند و ما یکعده اقوام نزدیك بودیم که با هم بزرگ شده بودیم و دوره شباب ما هم با هم میگذشت و آن کوهسارها شاهد احساسات لطیف ما بودند این‌عوالم خیلی طبیعی پاك وبیگناه بود .

از اتفاقاتی که آنسال برای من پیش‌آمد و در خاطره من باقی ماند برخورد من

درکوه با یك زن گدائی بود . عصری بود من با یك مستخدمی که تازه آورده بودیم و محمد آقا نامیده میشد برای گردش بکوه رفتم زن گدائی در جاده بزرو کوهستانی توبره‌ای دستش بود و سرگین جمع میکرد ما تا باو نزدیك شدیم سلام کرد و بی‌مهابا جلوآمد زن‌کوتاه قدلاغراندامی بود وخیال‌میکنم‌که چهل سال بیشتر نداشت چشمهایش علیل شده بود و از زیر پلکهای دیدگانش سوی کمی دیده میشد ونگاه وحشت‌زده‌ای داشت .

من به محمدآقاگفتم پولی باو بدهد ولی اوپول را نگرفت و بدنبال ما براه‌افتاد من چندبار باوگفتم‌که دنبال ما نیا ولی او بحرف من اعتنائی نکرد و همچنان بعقب‌ما میآمد . درنشیبی سنگریزه‌هائی توی‌کفش من رفت روی سنگی نشستم محمدآقاکفشم را درآوردتکان داد آن‌زن هم همان نزدیکی روی سنگ نشست مادوباره براه افتادیم وآن زن هم بدنبال ما براه افتاد من این دفعه ناراحت شدم و باوگفتم ای زن از جان ما چه میخواهی وچرا ما را راحت نمیگذاری‌گفت ازمن چه بدی دیدی‌که نمیخواهی که بدنبال تو باشم و من از تو چیزی نمیخواهم و فقط عشقم‌کشیده‌که با تو بیایم گفتم مقصودت را نمیفهمم‌گفت اگرهرچه پول ازگدائی جمع‌کرده‌ام بتوبدهم‌آن وقت‌میفهمی که چرا دنبال تو هستم و دست‌کرد توی سینه‌اش و دستمال بسته چرکینی درآوردکه با نخ دورکمرش بسته بود دراین دستمال بسته مبلغی پول سفید و پول سیاه بودگفت اینها را از من بگیر گفتم من بپول تو احتیاج ندارم گفت راست میگوئی تو بپول من چه احتیاج داری ولی من بتو خیلی احتیاج دارم و در حالی که نگاه وحشتزدهٔ خود را بچشمان من دوخته بود دست لاغرسیاه چروکیده خودش را جلوآورد و یقه پیراهن مرا گرفت محمدآقا دست اورا از یقه من کشید وگفت دیوانه چرا دست ازما بر نمیداری و هولش داد و زن بیچاره چندقدم بعقب رفت و روی پاره سنگی افتاد و بمن‌گفت آقا این زن دیوانه است سربسرش نگذارید و زودتر از اینجا برویم شب شده وماندن در کوه خطرناك است و زن فریاد میکشید بله تو راست میگوئی من دیوانه‌ام‌ولی دیوانه عشق وچند سنگ برداشت و بطرف مستخدم ماپرت کرد خوشبختانه سنگ باو نخورد

ما راه را که سرازیری بود پیش‌گرفتیم و با عجله بمنزل برگشتیم آن زن ایستاد وما تا مدتی فحشهای او را که از دور نثار محمدآقا میشد میشنیدیم .

این زن چند ماه بعد بکلی نابینا شد ظاهراً تراخم داشت گدائی میکرد و بهمه میگفت‌که از عشق یك جوانی‌کور شده .

☆☆☆

محیط سیاسی تهران بسیارمشوش وناراحت بود . قتل آرشیدوك‌فرانسوافردیناند در صربستان یك وضع خیلی بحرانی در سیاست بین‌المللی بوجود آورده بود . دولت اتریش هنگری عنوان میکردکه نمیتواند تحمل بکند که توطئه‌گران برعلیه تمامیت ارضی او خاك صربستان را پناه‌گاه و مأمن برای عملیات جنایتکارانه خود قرار بدهند وبا تهدیدات خودموجودیت سیاسی‌این‌کشورکوچك را سخت بخطرانداخته بود روسیه تزاری‌که دفاع از حقوق اسلاوها را مهمترین هدف سیاسی خود میدانست ومیخواست ازاین راه دربالکان نفوذپیداکند عنوان میکردکه بحکم علائق دینی ونژادی نمیتواند قبول‌کند که اطریش هنگری صربستان را از پای درآورد و وضعی فراهم شده بود که اروپا را بشدت تهدید میکرد وآلمان هم علناً اعلام مینمودکه در صورت حمله روسیه به‌اطریش هنگری نمیتواند بیطرف بماند و ازاین رو همه جا صحبت از احتمال بروز جنگ جهانی بود و این اخبار و همه این نگرانیها درآن زمان در محیط سیاسی ما منعکس میشد ومحافل سیاسی ما مضطرب بودند و تشویش و نگرانی شدیدی براذهان عمومی ما مستولی شده بود زیرا مسئله ایران یکی از مسائلی بودکه روی میز بازی سیاست بین‌المللی‌گذاشته شده بود و مردم میهن‌پرست ایران ازآینده وسرنوشت‌کشور ما سخت نگران بودند .

پدرم اکثرشبها خیلی دیر و خسته وپریشان بخانه برمیگشت و این ناراحتیهای فکری با خستگیهای جسمانی اورا علیل‌کرده بودبطوریکه چندین بار درآن تابستان به بستر بیماری افتاد .

درآن‌زمان اقلادوساعت طول میکشید تا کسی بتواند خودرا با درشکه ازتهران

به سعدآباد برساند . ما در قصر که قهوه‌خانه‌ای داشت یك اسب اضافی بدرشکه‌مان میبستیم و ازآنجا سه اسبه بتجریش میرفتیم و بین راه هم مدتی برای تنفس اسبها توقف میکردیم و با این حال دو بار رفتن از تهران بتجریش و سعدآباد در روز پدرم را خسته میکرد .

درهمان هنگام ما دراخبار میخواندیم که پوان‌کاره رئیس جمهوری فرانسه طبق دعوت امپراطور نیکلای دوم با یکی از بزرگترین ناوگان جنگی فرانسه موسوم به فرانس به پطرزبورگ رفته و با شکوه و جلال فراوان از او درپایتخت شمال پذیرائی بعمل آمده ومیخواندیم که ضمن سایرمسائل سیاسی مسئله ایران هم بین رئیس‌جمهور فرانسه و امپراطور مورد مذاکره قرارگرفته .

ایران طبق قرارداد ۱۹۰۷ بین روس وانگلیس بدو منطقه نفوذ تقسیم شده بود و منطقه بیطرفی هم اسماً بین مناطق نفوذ خودشان شناخته بودندکه آنهم باین منظور بودکه‌آن دودولت تاحدودی باهم فاصله بگیرندتاازبرخوردهای احتمالی واختلافاتشان در این منطقه جلوگیری بشود و حالا صحبت بین استعمارگران برسراین بود که آیا اساساً ایرانی باید وجود داشته باشد یا نه ما از ناحیه خودمان همه مأیوس بودیم واز این راه نجاتی برای ایران متصورنبود زیرا محال بودکه ایران بتواند درمقابل دوقوه عظیم روس و انگلیس مقاومت‌کند و همه احتمال میدادندکه اگر جنگی درگیر شود و روس وانگلیس فاتح بشوند برای جبران خسارات وارده بخود ایران را بطورقطع بین خودشان تقسیم‌کنند .

در اواخرتابستان ۱۹۱۴ اوضاع بین‌المللی روزبروز روبوخامت میرفت مسافرت رئیس جمهور فرانسه به پطرزبورگ وحدت نظر فرانسه و روسیه را در کلیه امور بین‌المللی وتوافق آرمانها ومنافع مشترك آنها را تصریح وتأیید میکرد و این دوکشور هر دو علاقمند بودند که انگلیس هم با آنها متحد بشود و دولت بریتانیا هم برای جلوگیری ازپیشرفت نفوذآلمان درشرق‌که با احداث راه‌آهن بغدادصورت تهدیدآمیزی بخودگرفته بود درپی فرصت مناسبی بودکه باکمك روسیه تزاری وفرانسه حساب خود

را با امپراطوری آلمان تسویه و به پیشرفتهای اقتصادی آن دولت درخاور زمین خاتمه بدهد. چون من در مقام نوشتن تاریخ روابط سیاسی نیستم بهمین جهت از شرح همه مسائلی که موجب بروزجنگ گردید و بند و بستهای سیاسی آنزمان میگذرم باری این اندیشه و تفکر در تمام محافل ما حکمفرما بود که عاقبت کشور ما چه خواهد شد و فکری که بیشتر اذهان عمومی ما را بخودمشغول میداشت این بود که شایدروسیه تزاری شکست بخورد و از نفوذ انگلیسها هم درشرق کاسته شود تا شاید راه نجاتی برای ایران بازشود. ما درآن هنگام از نفوذ آلمان درشرق وحشت زیادی نداشتیم وفکر میکردیم که آلمان بعلت دور بودن از ایران استقلال و تمامیت مارا تهدید نخواهد کرد وفقط به‌منافع اقتصادی خود درایران قناعت خواهدنمود و براثر همین فکر هم بودکه‌عده‌ای ازآزادیخواهان ما موقعی که آلمان پیشرفت میکرد ازدورنمای جنگ خوشحال بودند و بآلمان گرویدند ولی در سراپرده اسرار راه دیگری برای نجات ایران نهفته بود.

از بیست وچهارم ژوئیه تا اول اوت ۱۹۱۴ که آلمان بروسیه اعلان جنگ داد و بدنبال اعلان آن جنگ، جنگ جهانی اول درگرفت هفته بسیار اضطراب آمیزی برجهان گذشت. بیست وچهارم ژوئیه امپراطوری اطریش هنگری بصربستان التیماتوم دادنظریه دولت وین این بودکه اختلاف بین اطریش هنگری وصربستان یك مسئله‌ای استکه باید بین این دو دولت حل وفصل بشود و این مطلب بکشورهای بزرگ ربطی ندارد وآنها حق مداخله دراین امرراندارند باین‌معنی که نمیخواستند جنبه‌بین‌المللی بآن داده شود و روسیه تزاری هم هما نطوریکه در بالا اشاره شد نمیتوانست نسبت به سرنوشت صربستان بی‌اعتنا باشد و معتقد بود که اختلاف بین اطریش و هنگری و صربستان باید از طریق مذاکره وبطور مسالمت‌آمیزی حل وفصل گردد و وضعی پیش نیاید که کوچکترین خدشه‌ای به استقلال و تمامیت صربستان وارد آید. اطریش هم بعد از قضیه ساراجوو راهی جز کشیدن اسلحه بر علیه صربستان نمیدید آلمان هم نمیتوانست دولت متحد خود امپراطوری اطریش هنگری را در این گیر و دار تنها بگذارد وبطرفداری از آن دولت قیام نمود. روسیه تزاری سیزده لشگرخودرا برعلیه

اطریش هنگری بسیج کرد و درمرزهای آن کشور متمرکز ساخت و بعد هم اعلان بسیج عمومی صادر کرد. ویلهلم دوم امپراطور آلمان از نیکلای دوم امپراطور روسیه درخواست کرد که از بسیج عمومی در روسیه خودداری شود تا او بتواند با فرصت کافی در کار اختلاف بین اطریش هنگری و صربستان وساطت بکند. نیکلای دوم این درخواست را قبول نکرد ولی وعده داد که نیروی روسیه مادام که هنوز امیدی بحفظ صلح باقی باشد از حمله خودداری بنماید و در صورتی بحمله مبادرت ورزد که خاك روسیه مورد حمله قرار بگیرد.

روز اول اوت ۱۹۱۴ دولت امپراطوری آلمان بعد از پایان یك ضرب‌الاجل دوازده ساعته بروسیه اعلان جنگ داد فرانسه هم که با روسیه متحد شده بود بلافاصله وارد جنگ شد.

پطرزبورگ و پاریس همینکه با آلمان وارد جنگ شدند دست بیك رشته فعالیتهای پیگیر و دامنه‌داری زدند که دولت انگلیس را هم بکمك خود وارد جنگ بنمایند و درآن موقع به‌کابینه لندن تلقین میکردند که اگر دولت انگلیس دراین گیر و دار بیطرف بماند برای آندولت درحکم خودکشی خواهد بود وعاقبت بعد از چهل و سه سال صلح و آرامش نسبی در اروپا جنگ دوباره درگرفت و یکی از بزرگترین مصائب تاریخ بشریت بوقوع پیوست.

☆☆☆

تعطیلات تابستان تمام میشد و من لازم بود پانزدهم سپتامبر در مدرسه باشم. پدرم ترتیب مسافرت مرا داد ومن یك ماه بعد از شروع جنگ جهانی رهسپار پطرز-بورگ شدم مادرم از عزیمت من در موقع جنگ بسیار نگران بود و روزی که با او خداحافظی میکردم سخت میگریست دائی‌داشتم بنام محمدکاظم میرزا خدا رحمتش کند مرد خوبی بود ناخوشی ماهوت پاك‌کن‌زدن داشت خیال میکرد هرچه بیشتر به لباسش ماهوت پاك‌کن بزند نونوارتر خواهد شد ودر نتیجه هر لباس نوئی که میخرید ویا مادرم باو میداد بعداز چند هفته نخ‌نما میشد و چون رستم بود ویك دست اسلحه ازاین بابت

بعد غصه میخورد . این دائی را هم با من روانه کردند که تا بندر انزلی مواظب من باشد . در بالا بالا من چند ساعتی اورا خیلی ناراحت‌کردم از نشستن ساعتهای متمادی توی کالسکه خسته و کوبیده شده بودم براهدارخانه بالا بالا که رسیدیم من خواستم نیم‌ساعتی قدم بزنم وبدائی‌ام‌گفتم‌که میروم قدری‌گردش‌کنم . درسراشیبی دره‌ای جلوی پایم مار درشت قهوه‌ای‌رنگی پیدا شد من ماربا‌ین بزرگی درحالت آزادی ندیده بودم وحشتزده ایستادم‌که مار از سرراهم ردشود وجانور رد نمیشد وگاهی هم حرکتی بطرف من میکرد من میترسیدم بعقب بروم فکر میکردم‌که اگر برگردم مار مرا دنبال‌کندراه جلورا هم ماربرویم بسته بود زیرا درست در وسط‌کوره راه چنبر زده بود و راه نمیداد درکوه ذیروحی نبودکه من از او استمدادکنم من بودم و مار نزدیك ظهربودآفتاب هم سخت میتابید من مستأصل ومضطرب ایستاده بودم وفکر میکردم که چه بکنم بالاخره دل و جرأتی بخودم دادم و سنگی برداشتم به‌طرف مار پرت کردم سنگ بمار خورد ولی راه برگشت من آزادنشد مارمثل برق خودش را بطرف‌کوه‌کشید و ازبالا برگشت بطرف‌کوره راه و راه‌را دوباره بروی من مسدودکرد ولی لحظه‌ای بعددرست‌کنارجاده زیرسنگی رفت و من میترسیدم‌که ازجلوی آن سنگ وحتی از نزدیکی آن عبورکنم وناچار روی سراشیبی نشستم وسرخوردم و پائین آمدم‌که از پشت‌کوه‌کوره راه دیگری پیداکنم و برگردم وساعت سه بعداز ظهر خودم را با مشقت زیادبراهدارخانه رسانیدم وقتی به آنجا رسیدم دائی بیچاره‌ام از ترس نیمه جان شده بود رنگش سفید شده بود بدنش میلرزید او را بزحمت آرام کردم . این دائی حق بزرگی بگردن من داشت .

روزی درسن یازده سالگی با مریم دخترك دوازده ساله‌ای که مادرش گاه بگاه بخانه ما میآمد وبمادرم درکارهای خانه‌کمك میکرد‌کنارحوض‌نشسته بودم وباگیلاسی آب بازی میکردم مریم از آن تیپ دخترهائی بودکه خیلی زود میتوانست شوهر بکند در سن دوازده سالگی هیکلی پیداکرده بود و خیلی خنده‌رو و پرحرارت بود . آنروز که ماکنارحوض با هم نشسته بودیم هیچکس جزدائیم خانه نبودهمه حمام رفته بودند و دائی‌هم در اطاق خوابیده بود. مریم در ضمن اینکه بامن آب بازی میکرد یك‌دفعه

پرسید تو مرا دوست داری ازاین سؤال ضربان خفیفی درقلبم احساس کردم گفتم نه گفت تو دروغ میگوئی تو مرا دوست داری گفتم خوب دوست دارم که دوست دارم ازمن چه میخواهی صورتش کمی قرمز شدوچیزی نگفت گفتم که میخواهی برای خاطر تواین گیلاس را توی دستم خورد کنم گفت نمیتوانی گفتم میتوانم گفت دستت پاره می‌شود گفتم اهمیت نمی‌دهم و گیلاس را سخت توی دستم فشار دادم گیلاس وسط دستم ترکیدو یك مرتبه خون از لای انگشتانم فواره زد و روی سطح آب حوض خون جاری شد من فریاد کردم دائی جان بدادم برس مریم هم سراسیمه بطرف اطاق او دوید که بیدارش کند و تا دائی بمن رسیدمن تقریباً ازحال رفته بودم دائیم مرا روی دست تاخیابان قزوین پیش طبیب برد حاجی خانی بودکه هم حکیم بود هم دوا فروش میگفتند که او به بهائیت گرویده است ولی خودش میگفت که من مذهبی ندارم . این طبیب خیلی‌ها را مجاناً معالجه میکرد و در محله ما او را دوست میداشتند و بگردن خانواده ما هم حق زیادی داشت ما هر وقت ناخوش میشدیم باو مراجعه میکردیم . او جراح نبود ولی تا مرا بجراح میرسانیدند کار از کار میگذشت حاجی خان خودش تمام زخمهای دستم را باپنس باز کرد و شیشه خورده‌ها را دانه دانه ازلای گوشت بیرون‌آورد پانسمان کرد و من مدتی در مطب او بی‌هوش بودم و بعد هم دو ماهی دستم بگردنم آویزان بود . جای زخم بزرگی که‌کف دستم برداشت هنوز هم باقی است . حقی که آن دائی وآن دکتر انسان‌دوست بگردن من دارند هیچوقت فراموش نمیشود .

چندسال بعدمریم شوهرکردو بچه‌دار شد وگاهی بخانه ما میآمد . منهم بزرگ شده بودم او زن حسن شیطون قهوه‌چی سر گذر ما شده بود ومن آنوقت پسر وزیر بودم فاصله بین ما زیاد شده بود ولی در بچگی فاصله‌ای بین ما نبود ما بیصدا بهم نگاه میکردیم و در خاطرات هردوی ما صحنه جالب حوض مجسم میشد .

ما درآن زمان پیش ازاینکه به‌بندرانزلی برسیم چندفرسخ ازپشت تپه‌های شنی کنار دریا میگذشتیم دریاکولاك بود درمسافت زیادی غرش امواج شنیده میشد . دائی من هیچوقت دریا ندیده بود وآنچه ازدریا شنیده بود در او یك رعب و وحشتی ایجاد

کرده بود و حالا که از پشت تپه‌ها صدای امواج دریا را میشنید سخت ناراحت بود و دائماً دعا میخواند و بمن وخودش فوت میکرد .

ما وقتی به‌انزلی رسیدیم فقط یك‌ساعت بحرکت‌کشتی مانده بود ماجرائی‌که در کوه برای من پیش آمد باعث شدکه ما بموقع نرسیم خوشبختانه کار تذکره وتشریفات گمرکی من معطلی نداشت پسرمعاون وزارت امورخارجه بودم مأموران‌گمرکی کارمرا زود راه انداختند ..... من با دائیم خداحافظی کردم و رهسپار روسیه شدم .

☆☆☆

در بادکوبه و در تمام خط راه تا پطرزبورگ همه جا مردم درشور وهیجان بودند همه جا مردم تظاهرات میکردند زنگ‌کلیساها درغالب ایستگاه‌ها از دورشنیده میشد مردم برای پیروزی دعا میکردند وهمه جا ایمان و اطمینان به پیروزی بود .

شکست ننگ‌آور روسیه در ۱۹۰۵ از ژاپن فراموش شده بود و همانطوریکه ملت روس در۱۸۱۲ برای بیرون‌راندن قوای ناپلئون قیام کرد حالاهم مردم روسیه همه یکدل و یکجان بر علیه ژرمانیزم قیام کرده بودند . درآنزمان پایه و اساس مذهب در روسیه هنوز خیلی محکم بود و اکثر مردم عقیده و ایمان داشتند که خداوند در راه حق به آنها یاری خواهد کرد و یقیناً از این جنگ پیروز بیرون خواهند آمد آنها ایمانی داشتندکه این جنگ بخواست خداوند آغازشده و برای غلبه حق بر باطل و نور برظلمت است ـ مردم میگفتندکه ما برای دفاع ازیك‌کشورکوچکی درمقابل یك‌کشور بزرگ قیام‌کرده‌ایم و هرگز اجازه نخواهیم دادکه امپراطوری هابسبورگ دست تجاوز بطرف صربستان دراز بکند البته این یك نوع روپوش و ظاهر قضیه بود . در باطن هدفهای دیگری تعقیب میشد دولت روسیه میخواست با دفاع از صربستان در مقابل اطریش هنگری نفوذخود را دربالکان پابرجاکند و زمینه را برای پیشبرد اسلاویانیزم در بالکان مهیا سازد تا از این طریق بتواند هدف نهائی خود را که گرفتن بغازها بود عملی کند . یکی از بزرگترین هدفهای سیاسی روسیه تزاری این بود که استانبول را متصرف شود و روزی‌که مردم روس بتوانند صلیب ارتدکس خودشانرا برگنبدایاصوفید

نصب کنند آنروزرا بزرگترین روز تاریخی روسیه میدانستند ومردم مذهبی روسید هم برای آنکه این رؤیای شیرین روزی صورت وقوع یابد حاضر بهمه‌جورفداکاری بودند.

هدف دیگر دولت که مردم را به‌نیل بآن تهییج میکرد ازبین بردن نفوذ تفوق‌جویانه ژرمانیزم بود که هم‌داشت عرصه‌رادرخارج برای پیشرفت نفوذروسیه‌تنگ میکرد و هم در روسیه مانع کار سرمایه‌داران داخلی شده بود. اشخاص آلمانی‌الاصل درتمام دستگاه‌های دولتی نفوذ زیادی پیدا کرده بودند که آنهم از پیشرفت مردم اصیل آن سرزمین در دستگاه‌ها جلوگیری می‌کرد.

آلمان درتمام شئون اقتصادی و سیاسی روسیه نفوذ پیداکرده بود آلمانها برای استفاده ازخیلی از منابع ثروت روسیه حق انحصاری داشتند معادن طلا کرم و آهن و خیلی از معادن دیگرروسیه در دست آنها بود وصاحبان عمده سهام‌آنها بودند وچون سرمایه‌داران خود روسیه از استفاده ازآن منابع محروم شده بودند لذا حس دشمنی و عنادی در محافل اقتصادی آن‌کشور نسبت بدآلمانها پیدا شده بود.

طبق آمارآن زمان‌که چندان هم دقیق نبود بیش ازیکصد وهفتاد هزار آلمانی برای کسب و کار بروسیه آمده بودند و بعد از آلمانها اطریشیها بودند که آنها را هم باید جزو نژاد ژرمن محسوب داشت و حال‌آنکه درهمان زمان عده اتباع فرانسه در روسیه از ده هزارنفر واتباع انگلیس ازهشت هزار نفر تجاوز نمیکرد. ارزش‌کالاهای وارداتی آلمان بروسیه به ششصد و چهل وسه میلیون روبل میرسید و حال‌آنکه ارزش کالاهای وارداتی انگلیس ازصدوهفتاد میلیون وکالاهای فرانسه از پنجاه وشش میلیون و کالاهای اطریش هنگری ازسی وپنج میلیون زیادتر نبود و باین ترتیب بخوبی دیده میشودکه چه تفاوت فاحشی در میزان‌کالاهای وارداتی آلمان وکالاهای صادراتی سایر کشورها بروسیه وجود داشت. علاوه براینها باید دومیلیون نفوس آلمانی‌نژاد وآلمانی زبان را بحساب‌آوردکه از ازمنه‌گذشته بروسیه مهاجرت‌کرده بودند ودرایالات ماوراء بالتیك و اوکرائین و نواحی جنوب ولگا سکنی‌گزیده بودند و این آلمانی نژادها نفوذوسنن آلمانی‌را در روسیه رواج میدادند. خیلی‌ازکارهای مهم‌وحساس مملکتی در

دست همین عناصر آلمانی‌نژاد بود.

نجبای نواحی ماوراء بالتیك که همه آلمانی نژاد بودند در کلیه ادارات روسیه رخنه و نفوذ پیدا کرده بودند و کارهای مهم همه در دست آنها بود. در دربار امپراطوری روسیه هم این عده نفوذ و قدرت داشتند کنت فردریکس وزیر دربار امپراطور روسیه بارون کوروف رئیس تشریفات کل دربار سلطنتی ژنرال گرونوالد میرآخور واسلحه‌دار سلطنتی کنت بنکندرف رئیس کل تشریفات دربار و عده زیادی دیگر که مشاغل مهم وحساس درباری را احراز نموده بودند همه ازهمین دسته آلمانی نژادها بودند واکثراً زاد و بومشان کشورهای بالتیك بود و اینها بودند که غریزه و سنت قدیمی امپراطور- پرستی ژرمنی خودشان‌را از نیاگانشان بارث برده بودند و درروسیه بهترین وباوفاترین پاسداران امپراطوری بشمارمیرفتند. ازهمه بالاتر خود امپراطریس بودکه درآلمانی- بودنش تردیدی نبود.

آلکساندرفئودا رونا امپراطریس روسیه که پیش از ازدواج با ولیعهد روسیه نیکلای پسرآلکساندر سوم آلیس دوهس‌دارمشتاد نامیده میشد دخترگراندوك هس و در یك خاندان کاملا آلمانی پا بعرصه وجود گذاشته بود. آلیس از طرف مادر نوه ویکتوریا ملکه انگلیس بود ووقتی شش ساله بود مادرش درگذشت وویکتوریا ملکه انگلیس تربیت او را بعهده گرفت و با این تقدیر با داشتن خون آلمانی یك تربیت کاملا انگلیسی باو داده شده بود.

درروسیه قدیم دسته وطبقه‌ای نبودکه نسبت بدآلمانها عناد وکینه نداشته باشد. روحانیون‌ارتدکس‌وجامعه‌مذهبی روسیه باآلمانهامخالف بودندزیرا آلمانها بیشترشان پرتستان بودند و اگردرروسیه میانشان ارتدکس پیدا میشد ارتدکسی آنها حقیقی نبود وگرایششان باین دین بیشترمغرضانه و ظاهری بود. سرمایه‌داران ناراضی بودند زیرا که بیشترواردات وعمده منابع ثروت را در روسیه آلمانها در دستشان قبضه‌کرده بودند خیلی از اقلام صادراتی از قبیل طلا پوستهای گرانبها چوب و غیره در دست آنها بود مرتبه‌داران دولت ناراضی بودندزیرا مقامات عالی وحساس بیشتربآلمانی نژادها سپرده

شده بود و در ارتش روسیه هم مثل این بود که خون آلمانی داشتن افتخار است و در کادر فرماندهی ارتش روس هزاران افسر آلمانی‌الاصل نفوذ و قدرت یافته بودند.

طبقه روشنفکر و آزادیخواه روسیه هم با آلمانها مخالف بودند زیرا آنها را نگهبان و حافظ رژیم اتوکراسی یا حکومت جابرانه روسیه میدانستند و این مسئله تصادفی نبودکه نزدیکترین اشخاص بدستگاه سلطنت روسیه آلمانی‌نژاد بودند. انقلاب دسامبریستها در ۱۸۲۵ در آغاز سلطنت نیکلای اول بدست واحدهای نظامی بالتیك که همه آلمانی‌نژاد بودند منکوب گردید.

از نفوذ و قدرت آلمانی‌نژادها در دستگاه‌های کشوری ولشکری و در کلیه شئون اقتصادی کشور و از غریزه‌های مغولی که براثر چندین سال استیلای مغول درخون ملت روس وارد شده ترکیبی بوجود آمده بودکه درآن اختلاط هم بیوروکراسی و انضباط و سیستم پلیسی آلمان حکمروائی می‌کرد و هم بیرحمیهای مغولی درآن ظاهرمیشد ودر این میان فروزنده وتابان عطوفت ولطف ذاتی ملت روس بودکه فرهنگ بسیار باارزش این قوم را بدنیا ارزانی داشته است.

بهمین جهت مبالغه نیست اگر گفته شودکه این جنگ برای مردم روسیه حکم جهاد را پیداکرده بود جهاد در راه معتقدات دینی جهاد در راه پیشرفت نفوذ روسیهٔ در مقابل بند و قید اقتصادی آلمان جهاد در راه کوتاه کردن دست آلمانها از تشکیلات اداری و قشونی و جهاد در راه آزادی ملت روس.

ملت روس بعد ازهرجنگی برای آزادی قدمی بجلومیرفت. جنگ‌آزادیبخش ۱۸۱۲ افکارمترقی فرانسه انقلابی را بروسیه واردساخت قیام قشون در ۱۸۲۵ هرچند بنتیجه نرسید وبوسیله افواج آلمانی‌نژاد لاتیش منکوب‌گردید ولی پایه‌های حکومت مطلقه را متزلزل‌کرد. جنگ کریمه تلفات زیادی داد ولی دهقانان روسیه که تا آن زمان بصورت برده با زمین خرید و فروش میشدند از بردگی آزاد شدند و از ۱۸۶۰ به بعدقوانینی برای اصلاحات اساسی ورفرمهای بزرگ وآزادی دهقانان تدوین‌گردید. جنگهای بالکان در۱۸۷۷ که آنقدر برای روسیه پرخرج وموجب خسران بود دستجات

تروریستی و نیهیلیستی را در روسیه بوجود آورد و بالاخره جنگ بدفرجام با ژاپن و خونهائی‌که درمنچوری ریخته شدانقلاب ۱۹۰۵ را ببارآوردکه بایدآنرا طلیعه‌انقلاب ۱۹۱۷ دانست . طبقه روشنفکر و آزادیخواه روسیه امیدوار بود که این جنگ هم موجباتی فراهم سازد تا گامهای خیلی وسیع‌تری در راه آزادی ملت بزرگ روس برداشته شود .

☆☆☆

من در همه جاشاهد وناظر هیجانات پرشوری بودم . درعرض راه هرجاکه قطار ما توقف میکرد صحنه‌های مهیجی بچشم میخورد . نظامیان در ایستگاهها ازدحام کرده بودند وبه‌جبهه‌های جنگ میرفتند. سه جبهه اصلی تشکیل شده بود جبهه شمال که هدفش اشغال شمال شرقی آلمان و مرکزآن ناحیه‌کیونیکسبرگ بود جبهه مرکزی میبایستی بطرف شهرهای برسلاو و برلن پیشروی‌کند و جبهه جنوب‌که تصرف‌گالیسی و خاك اطریش هنگری را هدف خود قرار داده بود . ایستگاه‌ها مملو از مادران و زنها و بچه‌هائی بودندکه میآمدندکه با جوانانی که بجنگ میرفتند خداحافظی کنند ازگریه مادرهاکه جگرگوشه‌های خودشان را درآغوش‌گرفته بودند و از زاری زنهای جوانیکه بعضیها با چند بچه بایستگاه آمده بودندکه با شوهرانشان وداع کنند و از دیدگان حیرت‌زده اطفال‌که‌گوئی دربدریها وبی‌سر وسامانیهای بی‌انتها راکه درانتظار آنها بود بچشم بیگناه خود میدیدند خلاصه ازهمه چیز آن محیط شور وهیجان وغم واندوه میبارید ولی من سربازی را ندیدم‌که هنگام وداع با مادر یا زن یا اطفال خود اشك بریزد. همه آنها با یك روح قوی و قلبی مملو ازایمان با فریادهای هورا بسوی جبهه‌های جنگ میرفتند .

☆☆☆

فرماندهی‌کل قوا به‌نیکلانیکلایویچ عموی امپراطور محول شده بود. امپراطوراز همان روزاول جنگ مصمم‌بودکه خودشخصاً فرماندهی‌کل قوای روسیه رابعهده بگیرد ولی چون حدس غالب این بودکه درچند هفته وحتی چند ماه اول جنگ قوای روسیه

با شکستهائی روبرو بشود و عقب‌نشینی اختیار کند و بعضی از مواضع مهم خود را از دست بدهد از این‌رو به امپراطور توصیه شدکه تا زمانی‌که قوای روس کاملا برای نبرد آماده نشده و برای حمله و پیشروی تجهیزات کاملی پیدا نکرده است امپراطور شخصاً فرماندهی کل قوا را بعهده نگیرد تا بدشئون ومقام او در اذهان لطمه‌ای وارد نگردد.

پرنس نیکلا نیکلایویچ در میان مردم روسیه وجهه خوبی داشت. قد و قامت شکیل وسیمای نجیب ومردانه او سرداران سلحشور قرون‌گذشته روسیه راکه مغولهارا از سرزمین روس بیرون راندند بیاد میآورد. برعکس نیکلای دوم قدش کوتاه بود در قیافه‌معمولی اواثری ازعزم و اراده و بزرگی دیده نمیشد. امپراطور خیلی تحت‌تأثیر همسرش ملکه آلکساندرا قرار داشت و بعید نیست‌که درتوصیه‌ای که باو شده بود که فرماندهی را در جنگ بعهده نگیرد این نقاط ضعف او نیز بی‌تأثیر نبوده است.

☆☆☆

چهارم اوت ۱۹۱۴ آلمان بفرانسه اعلان جنگ داد و پنجم اوت انگلستان بر علیه آلمان واردجنگ شدوششم اوت اطریش وهنگری بروسیه وفرانسه اعلان جنگ کرد ومؤتلفین بدایطالیا هم اصرار میکردندکه وارد جنگ بشود و وعده‌ها میدادندکه آرمانهای آن دولت را در مورد تصرف قطعاتی از خاك اطریش که ساکنین آن بیشتر ایطالیائی‌الاصل بودند عملی‌کنند وهمچنین اقدام‌میکردندکه ژاپن رومانی وبلغارستان هم برعلیه‌کشورهای اروپای مرکزی یعنی آلمان و اطریش هنگری واردکارزاربشوند و وعده‌هائی هم به آنها میدادند که امیال آنها را نسبت بقطعاتی که مطمح نظر آنها بود عملی سازند.

در سال اول جنگ وضع پطرزبورگ عادی بنظر میرسید البته لباس نظامی در خیابانها خیلی بیشتردیده میشد لیکن تغییرزیادی در وضع خود شهر بچشم نمیخورد و قیافه شهررویهمرفته عوض نشده بود. نهایت اینکه اسم پطرزبورگ راکه آلمانی بود عوض‌کرده بودند و حالا بجای پطرزبورغ پطروگراد میگفتند.

درآن روزگار تاکتیك جنگهای هوائی و بمباران شهرها وتار ومارکردن مردم

بلا دفاع هنوز بکار نمیرفت . صدای وحشت‌زای آژیر هنوز بگوش نمیرسید . مردم هنوز دیوانه‌وار فرار نمیکردند و بداخل پناه‌گاهها و زیر زمینها نمیریختند . هنوز شهرها را از ترس حملات هوائی شبانه تار و تاریك نمیکردند . هنوز جنگ بوسائل ارتباطیه داخلی کشورها لطمه زیادی وارد نمیساخت که درهمان وهله اول درامر تأمین خواربار عمومی بینظمی واختلال ایجاد کند و شهرها از لحاظ آذوقه دچار مضیقه و عسرت گردند . هنوز برای تأمین سوخت شهرها اشکال زیادی فراهم نبود باری زندگی جریان عادی خودرا طی میکرد و چرخ زندگی مردم بصورت عادی میچرخید ولی در همان‌حال چه فعل وانفعالاتی که دراثر جنگ درپس پرده صورت نمیگرفت چه‌حوادث شومی‌که روی نمیدادچه اشکهائی که ریخته نمیشدچه شبهای تار ودرازی‌که درانتظار و امید بصبح نمیرسید چه روزهائی‌که درغم و محنت در تاریکی نمیگذشت و از اینها بالاترچه خونهائی‌که زمینها وبرفهارا گلگون نمیکردچه‌آرزوها و عشقها واستعدادها که با یك‌گلوله زیرخاك نمیرفت چه اطفالی‌که یتیم وبی‌سرپرست نمیشدند چه زنهائی که بی‌شوهر وبی‌کس وبی‌خانمان بدربدری نمیرفتندچه مادران وپدرانیکه درغم فرزندان خودکه درمیدانهای جنگ‌کشته میشدند خردنمیشدند ازهمه اینها درشهر خبری نبود البته زیر سقفهای خانه‌ها غصه‌های طاقت‌فرسا و داغهای جگرسوزی بردلها مینشست و ناله‌های سوزناکی برمیخاست واشکهائی ریخته میشداینها راکسی نمیدید. رستورانها اماکن و تئاترها پربود . هنوز مردم میخندیدند .

در مدرسه شاگردها همه از تعطیلات تابستانی برگشته بودند . جنگ در همه آنها هیجانی ایجادکرده بود وما هروقت در خوابگاه یا اطاق نشیمن شاگردها دورهم جمع میشدیم صحبتمان بیشتر راجع بجنگ بود. آنزمان‌سواره نظام نقش خیلی‌مهمی در جنگ بازی میکرد و در آغاز جنگ که در پروس شرقی پیشرویهائی نصیب قوای روس‌گردید شجاعت وشهامت قزاقها زبانزدهمگان شده بود. واحد قزاق درقشون روس بشجاعت معروف بود و گارد و اسکورت سلطنتی را هم قزاقها تشکیل میدادند همه آنها به چرکسی ملبس بودند و برسم قزاقان‌کلاه سیاه بلندی از پوست بره سرشان بود

وهیبتی داشتند و برای آنکه بیشتر باصلابت بنظر آیند ریش بلندی هم میگذاشتند. سوارخوبی شوشکه‌زنی و جنگ بانیزه جزو تعلیمات نظامی آنها بود و برای مابچه‌ها که بسرگذشتهای قهرمانی خیلی علاقمند بودیم شنیدن کارهای خارق‌العاده آنها در جنگ خیلی جالب بود. عکسها و کاریکاتورهای زیادی از قزاقها در روزنامه‌های آنزمان چاپ میشد. ازچند عکس وکاریکاتوریکه درخاطرمن باقی مانده یکی‌تصویری است تخیلی‌که نشان میدهدکه چطور قزاقی چهار آلمانی را درآن واحد مثل گوشت کبابی‌که بسیخ‌کشیده باشند بیك نیزه کرده و درهمان حال مشغول تاخت و تاز است و یکی هم قزاقی را نشان‌میدادکه یك آلمانی را با یك ضرب شوشکه ازکمردونیم‌کرده همه اینها تا چه حد حقیقت داشت معلوم نیست ولی این عکسها در ذهن ما بچه‌ها اثر عمیقی میگذاشت و ما هم مثل خیلیها فکر میکردیم که هیچ نیروئی در دنیا نیست که بتواند درمقابل نیروی روسیه مخصوصاً این قزاقها ایستادگی‌کند.

این خوشبینیها خیلی زودگذر بود ویك‌ماهی بیشترطول نکشیدکه ورق برگشت و پیشرویهای قوای روس در پروس شرقی اول روبتأنی گذاشت و بعد یکمرتبه متوقف گردید. همه فکر میکردند این وقفه در پیشروی برای آنستکه روسیه میخواهد لشگرهای خودرا برای حمله قطعی آماده و متمرکز سازد ولی درواقع اینطور نبود و عقب‌نشینیها از روی اجبار صورت میگرفت.

درقریه‌ای بنام سولدا در نزدیکی تاننبرگ قوای‌آلمان بفرماندهی هیندنبورگ صف‌آرائی‌کرده بود وقشون روس مجبور شد دراینجا متوقف‌گردد و درهمین نقطه بود که بین دو قوا نبرد عظیمی در گرفت و قشون روس شکست فاحشی خورد. ژنرال سامسونوف فرمانده قوای روس‌کشته شد و بروایتی خودکشی‌کرد. در این نبرد روسها صد و ده هزار نفر نظامیان زبده خودرا از دست دادند. تلفات روسها به‌بیست‌هزارنفر میرسید و نود هزار نفر هم اسیر شدند و تمام تجهیزات قوای روس در این جبهه‌بدست آلمانها افتاد.این نبردکه بنبرد تاننبرگ‌معروف شده صیت شهرت ارتش‌آلمان‌راخیلی بالا برد و از همان هنگام بودکه ستاره هیندنبورگ در دنیا تلألوء و درخشیدن‌گرفت

و بالعکس در روسیه شکستی که درسولدا بقشون روس واردگردید همه را دچار بهت و حیرت‌کرد و یأس و حرمان محیط آن‌کشور را فراگرفت .

ملت روس متوجه شدکه مقابله با حریف پرزوری مثل آلمان کار آسانی نیست و همه آن وعده‌ها وامیدهائی‌که میدادند که قوای روس گردش‌کنان خود را به‌پایتخت آلمان خواهند رساند و بیرق پیروزی را برفراز برلن نصب خواهدکرد درشرایط آنروز خواب وخیالی بیش نبود .

راجع باین شکست علل مختلفی ذکر میکردند بعضیها میگفتند که استراتژی فرماندهی قوای روس درست نبود و باتلاقی بودن اطراف میدان جنگ باعث شده که توپخانه نتواند تحرك کافی داشته باشد و سوار نظام هم میدان عملیاتش نتیجتاً محدود بوده و ازاین روست‌که این شکست بقوای روس وارد آمده است و برخی عقیده داشتند که علت شکست غفلت غیرقابل بخشش ژنرال سامسونوف بوده که نقشه‌ای را که برای پیشروی خود درپروس شرقی‌کشیده بودبطورآشکارانه به‌صورت رمز به‌ژنرال رننکانمپف فرمانده‌کل قوای روس در جبهه شمال اطلاع داده وآلمانها قبلا ازنقشه او اطلاع پیدا کرده وتوانستند بموقع ازپیشروی قشون روس جلوگیری بنمایند و نقشه‌ای طرح‌کنند که قوای سامسونوف دریك نقطه خیلی نامساعدی از لحاظ استراتژی متمرکز گردد و آنرا در واقع محصور بنمایند و میگفتند که بهمین دلیل بوده که ژنرال سامسونوف خودکشی‌کرده است تا با خون خودگناهی‌که‌کرده بود بشوید و درعین حال خبر فاجعه تاننبرگ مثل غرش دورادوری درآسمانها پیش از رعد و برق در جامعه روس این‌فکر را بوجود آورد که آیا علت اصلی این شکست نقشه‌های خیانتکارانه در دستگاههای فرماندهی نبوده است وآیا عمال آلمانی در سازمانهای ارتشی روس مخفیانه دست‌اندر کار نیستند که موجبات شکست قطعی روسیه را فراهم سازند . این تازه ابتدای شك و تردید و بدگمانیها بود .

رننکانپف درمقابل لشکرهشتم‌آلمان مجبور بعقب‌نشینی گردید ودرپشت رودخانه نیمان‌که برای نیروی اومأمن مناسبی شناخته شده‌بود استقرارپیداکرد ولی باوجود این

شکست وعقب‌نشینی‌ها یك رشته موفقیت هم نصیب ارتش روس گردید بطوریکه توانست درظرف دوماه قسمتی از خاك لهستان را از تصرف ارتش آلمان خارج سازد و دو ثلث خاك گالیسی اطریش را هم بتصرف خود درآورد . این کامیابیها هم بطوریکه خواهیم دید موقتی ودولت مستأجل بود .

قصدم نوشتن تاریخ جنگ بین‌المللی اول نیست . راستش را بگویم صلاحیت این کار را هم ندارم و برای شرح سرگذشتهای جنگ هم شوق ورغبتی درخودم نمیبینم. عوامل پیروزی و شکست در هرجا تقریباً یکسان است باید در هر واقعه مهم تاریخی خصوصیات آنراجستجو نمود وبه ریشه‌ها و علل اصلی آنوقایع پی برد خلاصه بایدجنبه تحلیلی بآن داد . برگردیم بزندگانی من وببینیم که درآن روزگار در محیطی که من پرورش یافته‌ام این خصوصیات چه تأثیری داشته و راجع بآنها از دوستان خودم چه شنیده‌ام .

بین دوستان من درمدرسه امپراطوری حقوق چندنفر بودندکه پدرانشان کارهای بسیار مهم و حساسی داشتند . یکی از آنها پسر پوریشکیویچ بود که پدرش در قتل راسپوتین شرکت داشت‌اودرمجلس دوما نماینده بود وبطوریکه‌پرنس یوسوپف درکتاب خود « من چگونه راسپوتین راکشتم » نوشته است همان‌کسی‌است‌که با سه تیر از عقب راسپوتین را درکاخ یوسوپف ازپا درآورده است . یکی دیگر از دوستان من باریس‌ـ سکوارتسف بود که پدرش روزنامه ناقوس را منتشر میکرد روزنامه ناقوس که بروسی کولوکل نامیده میشد مهمترین ارگان طبقه روحانیون در روسیه بشمار میرفت دوست دیگر من نیکیتا تولستوی نوه لئون تولستوی نویسنده شهیر روس بود یکی از دوستان دیگرمن از طرف مادری نوه ژنرال سلیوانف فاتح کارپات میشد و چند نفر دیگر که همه‌آنها ازخانواده‌های مهم وسرشناس پطرزبورگ بودند و آنها غالباً آنچه در حوزه خانوادگی خودشان میشنیدند برای من نقل میکردند میگفتند که سوخاملینف وزیر جنگ خیلی میل داشت که فرماندهی کل قوای روسیه باو تفویض گردد و چون موفق نشد این مقام را احرازکند درکارگراندوك نیکلانیکلاویچ کارشکنی میکند میگفتند

که راسپوتین ژنرال سوخاملینف را باطناً برعلیه‌گراندوك تقویت میکند و او سخت با گراندوك نیکلا فرمانده کل قوا مخالف است میگفتندکه راسپوتین جنگ با آلمان را عمل جنون‌آمیزی میداند واگر اودرموقع بحران درپطرزبورگ بود. هرگز نمیگذاشت که روسیه باآلمان واردجنگ بشود میگفتندکه‌نزدیکی راسپوتین باطرفداران دوستی روسیه با آلمان ازاین سبب‌است‌که او معتقداست که تخت وتاج روسیه را فقط‌آنهائی حفظ میکنندکه طرفدار سازش ودوستی با آلمان هستند.

کنستانتین کامنف پسر ژنرال کامنف یکی از افسران عالیرتبه منتسب بدربار امپراطوری که دو کلاس ازمن‌بالاتر ولی با من دوست بود نقل‌میکرد که آلکساندرا فئودورنا امپراطریس‌روسیه بقدری تحت تأثیرونفوذ پیرومراد خودگریگوری‌راسپوتین قرارگرفته‌که توصیه‌هاوسفارشات او راوحی ازعالم غیب میداند ومدام بامپراطورتوصیه میکند که بدون صوابدید اوکاری نکند وهیچ فرمانی رابدون مشورت قبلی با اوامضاء ننماید میگفت که در دربار خیلیها نسبت باوضاع بدبین هستند و از آینده روسیه سخت نگرانند.

ژنرال سوخاملینوف وزیرجنگ روسیه تزاری مردی بود با هوش ولی مرموز و خطرناك. این شخص درآن هنگام شصت وشش سال داشت وزنی گرفته بود که سی و دوسال از خودش جوانتربود و یکی از زیباترین زنان پطرزبورگ بشمار میرفت و در محافل پایتخت اورا نه فقط جذابترین بلکه یکی ازباهوشترین بانوان‌آریستوکراسی آن زمان پطرزبورگ میدانستند و سوخاملینوف بشدت تحت نفوذ همسر زیبا وباهوش خود قرار گرفته بود وهردوی آنها خودشان را به راسپوتین نزدیك کرده بودند وجزو هواخواهان پروپا قرص و وفادار او محسوب میشدند.

ژنرال سوخاملینوف درکنار این زن زیبا و در پناه نفوذ راسپوتین بیشتر اوقات خود را بعیش وعشرت میگذرانید و بکار وزارتخانه بزرگی‌که باو محول شده بود ابداً نمیرسید. معروف بودکه او ازترس اینکه مبادا همسرش باو خیانت کند بیشتر روزها را درمنزل میماند وتمام زندگانی خود را وقف ارضای زن زیبا و هوسران خود کرده

بود و بر اثر افراط در زناشوئی وخوشگذرانیهای بیحساب قوای خود را زود از دست داد و مغزش درست کار نمیکرد و آنچه در وزارت جنگ و یا ارکان حرب و یا درحضور امپراطور میگذشت همه را برای زنش نقل میکرد و او آنچه را از شوهرش میشنید عیناً براسپوتین تحویل میداد و آن پیر دیر هم برای کار خودش از این اطلاعات استفاده مینمود.

راسپوتین وسوخاملینوف هردو ازمخالفین سرسخت گراندوك نیکلا فرمانده کل قوا بودند همانطوریکه دربالاگفته شده سوخاملینوف خیلی‌مایل بودکه مقام فرماندهی کل قوا باو تفویض گردد ولی امپراطور عموی خود را باو ترجیح داد و از همین‌رو سوخاملینوف تاجائی‌که میتوانست درکارهای فرماندهی کل‌قواکارشکنی میکرد وازاین کارشکنیها واشکالتراشیها قصدش‌این بودکه باودر نظر امپراطور ودرانظار عمومی‌لطمه واردکند وراسپوتین‌راکه دشمن گراندوك بود از خودش راضی نگاهدارد. چون باین مقوله‌اشاره شدبی‌لطف‌نیست‌که این داستان را هم‌که‌یك واقعیتی‌است دراینجانقل‌کنم.

روزی از روزهای اول جنگ در زمانی که طرح یك نقشهٔ وسیعی برای حمله ریخته میشد راسپوتین بگراندوك نیکلا تلگرافی باین مضمون مخابره میکند دیشب ازطرف باکره مقدس بمن الهام شده که اگر فوراً حمله‌کنی پیروز خواهی‌شد و نیکلا-نیکلایویچ تلگرافاً باو جواب میدهد منهم دیشب باکره مقدس را بخواب دیدم و او بمن امر کرد که تورا فوراً بدار بیاویزم.

☆☆☆

گریگوری راسپوتین در ۱۸۷۱ دردهکده‌ای دورافتاده خرابی در مرز سیبری بنام پاکروفسکویه پا بعرصه وجود گذاشت پدرش یك موژیك یا دهقان معمولی بود بنام‌افیم‌نوی ومردی بود دائم‌الخمر وعربده‌جو. راسپوتین‌نامی است‌که خود گریگوری برای خودش انتخاب‌کرده وبروسی بمعنی هرزه وولگرد است. گریگوری راسپوتین تازه دوران پرماجرای جوانی خود را آغاز کرده بود که روزی برسبیل اتفاق براهبی برمیخورد که بدهکده پاکروفسکویه آمده بود که از آنجا بیکی از صومعه‌ها برود

گریگوری با عرابه پدرش اورا بآن صومعه میرساند ودرراه راهب بااو صحبتی میکند که او را سخت تحت تأثیر قرار میدهد و از آنروز ببعد گریگوری آرام نمیگیرد و مدتی از این دیر بآن دیر و از این صومعه بآن صومعه میرود و با معتقدات و مناسك گروه‌های مذهبی آشنا میگردد.

درآن زمان گروه یا فرقه‌ای بودکه خلیستی نامیده میشد اهل این فرقه مظاهر ایزدی را درکشش وجذبات میدیدند وبرای‌کششهای جنسی جنبه قدسی قائل بودند و اعتقاد داشتندکه زن ومرد بعد ازانجام‌رسوم ومناسکی وقتی‌بهم نزدیك بشوندگناهان آنها بخشوده وطاهر وپاك میشوند و مجانست را مثل دعا و نماز بصورت علنی مستحب میدانستند. بین فرقه‌های مختلفی‌که درروسیه‌ازکلیسای ارتدکس جدا شده بودندیکی همین خلیستیها بودند که درواقع حضرت عیسی را خدا میدانستند و آزادی و بیبند و باری در روابط جنسی جزو آئین و مناسك دینی آنها بود. اینها میگفتند که جز در نزدیکی زن ومرد درچه حال ممکن است که دو وجود خود را بهم نزدیکتر احساس کنند واگرکه معتقد باشیم که بزرگترین مظهر خدا در جذبه و عشق است پس انسانها وقتی بهم نزدیك میشوند در حقیقت بخدا نزدیك میگردند و مستقیماً با خدا ارتباط پیدا میکنند. پیروان این فرقه‌که تقریباً عده‌آنها بیکصد وبیست هزارنفر میرسیدبیشتر در نواحی شرق روسیه‌ودرشهرهائی بین قسمت اروپائی روسیه وسیبریه سکنی‌داشتند.

خلیستیها زن‌ومرد معمولشان این بودکه درشبهای معینی‌بعده متساوی درکلبه‌ای واگر هواگرم بود درمحوطه بازی در جنگل دور هم جمع بشوند اول مدتی در پرتوی شمع بدعا وآوازهای دسته جمعی مذهبی خودشان مشغول میشدند وبعد ازآنکه نشئه می وآوازه‌ها آنها را دیوانه و سرمست میکرد مرد وزن دست بدست هم میدادند و در دائره‌ای شروع برقص میکردند و آنقدر پایکوبی و دست افشانی میکردند تا از خود بیخود میشدند واگرکسی درآن میان ازچرخ بازمیماند پیرباو شلاقی میزدکه ازحلقه باز نماند وبهمین جهت باین فرقه خلیستی میگفتند که بمعنای شلاق است و وقتی همه آنها از پا میافتادند در حالت بیخودی و خلسه امیال شهوانی خودشان را بشکل

جنون‌آمیزی ارضاء میکردند ومعتقد بودندکه با اینکار بخدا نزدیك میشوند واز این راه وجد و سرور وحدت با خدا رابزعم خود میبافتند و ازخودی و بیخودی رهائی پیدا میکردند.

باید گفت که بین فرقه‌های متعدد که در روسیه پیدا شده‌اند فرقه‌ای هم بود که پیروان آن خودرا خنثی میکردندکه رضای خدا را نسبت بخودشان جلب کنند وآنها را سکاپتسی مینامیدند. باری گریگوری راسپوتین در میان همه فرقه‌هائی که دیده بود بفرقه خلیستیها بیشترعلاقه پیداکرد وباین فرقه درآمد و دیری نگذشت‌که در مجامع شبانه نسبت بسایر پیروان ذکور این فرقه برتری ومزیتی خاص پیداکرد. شهرت او باطراف پراکنده شد و کم‌کم کار او بالاگرفت وعده‌ای مرید بدور او جمع شدند ومحل تردیدنیست‌که او دارای حساسیت مخصوصی بوده و میتوانسته پیشگوئیهائی هم بکند.

در۱۹۰۴آوازه شهرت اوازمرزهای سیبری به‌پطرزبورگ رسیدایوان کرونشتادی یکی از روحانیون بزرگ آنزمان که مقام قدسی داشت و اعترافات الکساندر سوم امپراطور متوفای روسیه را قبل از مرگ گرفته بود تا ازخدا برای او طلب آمرزش و مغفرت بکندمیل کردکه راسپوتین را ملاقات‌کند واین دیدار درصومعه‌ای معروف بنام آلکساندرنوسکی صورت گرفت و ایوان از همان وهله اول طوری مجذوب او شد که بلافاصله بعد از این ملاقات اعلام‌کردکه‌گریگوری راسپوتین برگزیده خداست.

راسپوتین با اینکه میتوانست در پطرزبورگ بماند و از این فتوی استفاده کند و عده‌ای مرید بدور خود جمع‌کند ولی این‌کار را نکرد و در پطرزبورگ نماند وراه دهکدهٔ دور افتاده خود را درپیش‌گرفت و مدتی درآنجا بدعا مشغول‌گردید.

فتوای‌ایوان‌کرونشتادی راجع برسالت‌گریگوری راسپوتین‌افق روشنی‌درزندگی اوبازکرد تا جائی‌که میتوان‌آنرا طلیعه‌کامیابیهای بعدی او دانست. کشیشها ازاطراف باو روی آوردندکه از برکات و فیض وجوداو برخوردارگردند بین این‌کشیشها عده‌ای هم بودندکه ازروی ریب وریاکرامات ومعجزاتی میساختند وبه‌راسپوتین نسبت‌میدادند تا خودشان هم از این راه بنوائی برسند و مردم جاهل و بیسواد هم همه آنها را باور

میکردند و در اندك مدتی عده زیادی بدور راسپوتین جمع شدند و او هرجا میرفت مردم جلوی پای او زانو میزدند باو سجده میکردند دست و پای اورا میبوسیدند دامن اورا میگرفتند و با گریه و زاری و عجز و لابه باو میگفتند ای خریستوس ای ناجی برای مغفرت ورستگاری ما دعاکن توبرگزیده خدا هستی وخداوند دعاهای تورا قبول ومستجاب میکند . بیماران را برای شفا بنزد او میآوردند علیلان خودشان را بپای او میافکندند وگریگوری راسپوتین دست خودرا بعلامت آمرزش وطلب شفا از خدا بلند میکرد ومیگفت بنام پسر پدر و روح‌القدس من برای شما طلب‌آمرزش میکنم و دست خود را روی سر بیماران میگذاشت و وعده میداد که بزودی عیسی برای نجات مردم برگردد ومردم‌را دعوت میکردکه زجروشکنجه عیسی را بخاطر نجات بشریت‌هیچگاه فراموش نکنندودرمقابل شدائد ودرطریق عشق باو و مریم مقدس صبور وبردبارباشند و آنها میگفتند که‌رنجهائی که بشر دراین جهان متحمل میشود موجب آرامش روح او درآن دنیا خواهدبود و درهمین زمان یعنی درابتدای آوازهٔ شهرت و رسالت‌او بود که‌کارهای عجیب و غریبی از او بروزکرد شبی سرمست درشهر غازان دختری را لخت جلوی خود انداخت و شلاق زد .

درشهر توبلسك بانوی سرشناسی راکه زن یکی از مهندسین شهربود فریب داد واین زن بعد ازآنکه چند دفعه شبانه بدیر او وارد شد حالت عصبی وجنون پیداکرد و درشهرهمه‌جا میرفت و دیوانه‌وار میگفت‌که دردیرراسپوتین دردل شب فیض‌رحمانی در او حلول کرده و این زن ظاهراً اولین زن اشرافی بود که طرز معاشرت و ظرافت عشقبازی را باو آموخت که بعدها در آمیزش با زنهای طراز اول پطرزبورگ مورد استفاده او قرار گرفت .

گریگوری راسپوتین در ۱۹۰۷ به‌پطرزبورگ آمد و خبر آمدن او بپایتخت یکمرتبه درهمه جا منتشرشدامپراطور و امپراطریس مایل شدندکه مردی راکه آنقدر ازکرامات او صحبت میشد ببینند و درتابستان همان سال‌گریگوری راسپوتین بحضور نیکلای دوم و آلکساندرافئودورنا بار یافت و از همان وهله اول با طرز گفتار ساده

و بی‌آلایش خودش طوری آنها را مجذوب خودکردکه آنها هم مثل ایوان کرونشتادی یقین کردندکه او مردی است که خدا بدو رسالت داده و او ازطرف خداست وصدای او صدای سرزمین روس وخواسته‌های اوخواسته‌های ملت روس است و اوراکه ازاین ببعد پیش آنها مردخدا نامیده میشد بسیار عزیز وگرامی داشتند تا آن حدکه باوگفتند که در قصر دربان و حاجبی برای تو نیست درهای کاخ برای آمدن تو بپیش ما بروی تو همیشه بازاست و ما همیشه مقدم تورا عزیز وگرامی خواهیم داشت . باین تقدیر ورود بکاخ سلطنتی برای گریگوری راسپوتین آزاد و بلامانع گردید و نزدیکترین ندیمه امپراطریس آناوروبوا که از مریدان متعصب او بود او را در مدت کمی بتمام اسرار زندگانی خاندان سلطنتی آگاه ساخت . از این تاریخ ببعد ستاره اقبال او اوج گرفت منزل کوچك او درپطرزبورگ همه روزه مملو از ارباب رجوع میشدو اینها دیگرآن مردمان فقیر و بیچاره وعلیل نبودندکه درنواحی دور دست پشت کوههای اورال از او طلب مغفرت میکردند و التماس دعا داشتند اینها همه اعیان و متشخصین پایتخت امپراطوری روسیه بودند اینها همه‌کسانی بودندکه علاوه بر طلب مغفرت و دعای خیر ارتقاء درجه و مقام میخواستند اینها همه کسانی بودند که مایل بودند توجه و عنایت امپراطور وامپراطریس نسبت بآنها جلب گردد وهمه‌آنها برای نیل بامیال وآرزوهایشان بگریگوری متوسل میشدند. افسران عالیرتبه ارتش کارمندان عالیمقام دولت کشیشهای طراز اول نمایندگان مجلس دوما آجودانهای کشوری و لشکری بانوان اشرافی و همه وهمه درخانه کوچك او از صبح تا نیمه‌های شب اجتماع میکردند و در مقابل او زانو بزمین میزدند .

در آن موقع اسپیریتیزم یا احضار ارواح در مجامع اشرافی پطرزبورگ خیلی متداول شده بود درمنزل کنتسی بنام ایگناتیواکه بانوی خیلی سرشناس و متنفذی بود و منزلش بصورت پاتوق بزرگان شهر درآمده بود و راسپوتین هم گاه گاهی بآن خانه میرفت شبی عده‌ای از بزرگان و اعیان شهر جمع شده بودند و در اطاق تاریکی دور میزگردی بطوریکه درمجالس سپیریتیزم مرسوم است نشسته بودند وارواح را احضار

میکردند و هرکدام از روح احضار شده چیزی سؤال میکردند و جوابهائی میشنیدند میگفتندکه درآن شب صدائی از «عالم غیب» شنیده شد و این صدا بهمه بشارت میداد که درمیان شماکسی هست که ازطرف خداوند مأمورشده که اراده ومشیت اورا به‌تزار برساند و اورا در راه خیر وصواب ورستگاری هدایت و دلالت بنماید. معلوم بود که این اشارات از «عالم غیب» به کیست و بشارت ظهور چه کسی را باید پیش امپراطور وامپراطریس ببرند و این ندای ساخته شده درنیکلای دوم و الکساندرافئودورا خیلی مؤثر واقع شد واخلاص وارادتشان نسبت به «مردخدا» خیلی قوت گرفت. واضح است با وضعی که راسپوتین در دربار پیداکرده بود اعیان واشراف پطرزبورگ که نقاط‌ضعف وامیال او را فهمیده بودند هرکدام کوشش میکردند که از هم درجلب محبت و توجه او نسبت بخودشان سبقت پیداکنند وبرای ارضای خاطراو مجالس عیش و عشرت برپا میکردند زیباترین زنها برای خوشایند او باین مجالس دعوت میشدند ودهقان بیچاره در این مجالس پر از زرق وبرق و در میان این همه زنهای اشرافی گیج میشد و گاهی درحالت مستی حرکات ناشایستی از او سر میزد و آوازه این مجالس عیش و عشرت و بی‌بند و باریهای پیر سیبیری زود در پطرزبورگ بهمه مجالس و محافل شیوع پیدا میکرد و مردم بدگوئی‌هائی را شروع کردند بخصوص که محافل ضد آلمانی و طبقه روشنفکر روسیه هم سخت با راسپوتین مخالف بودند و او را آلتی در دست ارتجاع می‌دانستند.

مداخلات بی‌رویه او هم درکارکلیسا باعث شده بودکه عده‌ای ازسران روحانیت درمقام مخالفت با اوبرآیند و یك گروه قوی از روحانیون برای جلوگیری از نفوذ او تشکیل گردید. مذمت و بدگوئی‌ها ازگریگوری راسپوتین تاآن حد رسیدکه حتی در روزنامه‌های رسمی هم بی‌بند وباریها و رفتار زننده او درمجالس منعکس میشد و پیر سیبیری را یك مرد شیاد و حقه‌بازی معرفی میکردند.

این جریانات راسپوتین را مجبور ساخت که در ۱۹۱۱ پطرزبورگ را برای مدتی ترك کند. راسپوتین برای زیارت اماکن مقدسه مسیحیت رهسپار بیت‌المقدس

گردید عزیمت او به‌بیت‌المقدس بدست هواخواهان و مریدان او وسیله خوبی داد که بنفع‌او دست بتبلیغات دامنه‌داری بزنند وطاعات وتوبه‌های اورا دربیت‌المقدس شایسته مقام قدسی او جلوه‌گر سازند در آن موقع میگفتند و مینوشتند که از یك مرد قدسی چه انتظار دیگری میتوان داشت و اوچه پاسخی بهتر از این میتوانست بدیاوه‌گوئیهای دشمنانش بدهد وآیاکسی که میگوید من میروم‌که آن خاك مقدسی راکه عیسی روی آن قدم نهاده ببوسم وبرای دشمنانم طلب رستگاری‌کنم قابل ستایش نیست وآیا چنین آدمی نمیتواند بحق نماینده ناجی مقدس بشریت بشمارآید وپیروحقیقی پیغمبری باشد که میگفت اگرکسی به‌یکطرف صورت تو سیلی زدگونه دیگرخودرا بطرف اوبگیر.

گریگوری راسپوتین ازپیش امپراطور وامپراطریس رفته بودولی ازقلب و دیده آنها نرفته بود ملکه مرتباً با او مکاتبه میکرد و در یکی از نامه‌ها باو مینویسد که بیش از این تحمل مفارقت او برای وی مشکل است و باید هرچه زودتر برگردد. پائیز ۱۹۱۱ بیماری هموموروژی ولیعهد رو بشدت گذاشت اگر بدن اوکوچکترین زخمی برمیداشت ریزش خون بسته نمیشد و آلکساندرافئودورنا بمنتهی درجه ازاین بابت نگران بود و امپراطور هم ازاین بابت آرام نداشت و هردو آرزومند بودند که راسپوتین زودتر بپطرزبورگ برگردد.

راسپوتین در اوائل زمستان همان سال به‌پطرزبورگ بازگشت و تقرب ونفوذ و مرجعیت بیشتری پیداکرد. چند نفر از کشیشهای متنفذ که نسبت باو بدرفتاری کرده بودند و اورا متقلب وشیادخوانده بودند ازمقامات خود معزول وبه‌صومعه‌های دوردست تبعید شدندوهیچ سعایتی از او درامپراطور تأثیر نمیکرد و روزبروز اخلاص وعقیدت او و ملکه نسبت بمردخدا بیشتر میشد.

صدراعظم آن زمان روسیه‌کاکووتسف روزی درحضور امپراطور اصرار میورزد که بخاطرمصالح عالیه مملکت و بخاطرحفظ تخت وتاج و بالاتر ازاینها بخاطرولیعهد اجازه داده شود که راسپوتین را بدهکده خودش اعزام دارند و امپراطور این تقاضای او را رد کرده و صحبت خود را قطع و باواجازه مرخصی میدهد و درهمان ایام هم در

یك مجلس رسمی درباری ملکه از دست دادن به‌کاکووتسف خودداری میکندو روی خودرا ازاو برمیگرداندودیری هم نگذشت‌که کاکووتسف ازمقام صدارت معزول شد و همه‌اینها را مردم نتیجه مخالفت او با راسپوتین میدانستند.

پیر سیبیری در آن هنگام در هر محفل و مجلسی بهواخواهان و مریدان خود میگفت دیدیدکه همه دسائس صدراعظم برعلیه من نقش برآب شد وپدر ومادرتاجدار من نتوانستند از من جدا بشوند ولی چند ماه بعد خود او بطیب خاطر و یا بروایتی بدستور امپراطور برای چند ماهی به‌شهر توبلسك رفت و میگفتند که پیش از حرکت درموقع خداحافظی بامپراطور گفته است « تزار بحرف بدخواهان من گوش نکن اگر مرا ترك کنی پسر تو و تخت و تاج خودت را از دست خواهی داد و بیشتر از شش ماه طول نخواهدکشیدکه آنچه میگویم واقع خواهد شد» . امپراطریس‌که در آن مجلس بوده هاج و واج و حیرت زده باومیگوید ما چطور ترا ترك‌کنیم آیا تو یگانه حامی ما نیستی‌آیا توتنها دوست حقیقی ما نمیباشی وجلوی او زانو میزندوبا چشمان‌اشکبار از او التماس‌دعا میکند.

درپائیز۱۹۱۲ امپراطور برای شکار به‌لهستان میرود امپراطریس و ولیعهدهمراه او بودند روزی هنگام پیاده شدن از قایق مچ پای ولیعهد بلبه قایق میخورد و تیزی آهن لبد قایق پای اورا زخم میکند خراش‌کوچکی که پای او برداشته بود اول چندان مهم بنظر نمیرسد لیکن کم‌کم جای زخم متورم وکبود میشود وبا تورم تب عارض طفل میگردد وبیماری شدت پیدا میکند وحرارت بدن اوبچهل درجه میرسد پزشکان‌معالج تجویز کردندکه باید فوراً بعمل جراحی دست زد ولی چگونه ممکن بودکه این عمل با بیماری خونریزی بدون خطر برای زندگانی طفل انجام‌گیرد . دنیائی ازغم وتشویش و اضطراب بخاندان سلطنتی روسیه روی‌آورد و دستور داده شدکه درتمام‌کلیساها برای سلامتی ولیعهد مراسم دعاخوانی عمومی برپاکنند .

پیش ازانقلاب‌کمونیستی جلوی میدان سرخ‌کلیسای‌کوچکی بود بنام ایورسکایا که حالا آنرا چون مزاحم عبور ومرور بود ازبین برداشتداند در این کلیسا یك شمایل

قدیمی از حضرت مریم بود که میگفتند خیلی مجرب و شفابخش است و هزاران مردم هرروز جلو این شمایل زانو بزمین میزدند و دعا میکردند خداوندا ولیعهد را نجات بده و او را برای روسیه نگاه دار . در آن روزهای پر از تشویش و اضطراب ملکه معمولا در مجالس درباری حاضر نمیشد ولی یکروز که شاهزادگان و امنای درباری بمناسبت روز تولد او در دربار حاضرشده بودند قبول میکندکه بتالار پذیرائی دربار بیاید همهٔ حضار با نگرانی از حال ولیعهد میپرسند ولی درقیافه ملکه آنروز برخلاف انتظار هیچ تشویش و ناراحتی نمیبینند و همه از این حال متعجب بودند ملکه باکمال آرامی بهمه آنها میگوید که پزشکان بهبودی در وضع ولیعهد نمیبینند ولی من که تا دیشب خیلی نگران بودم حالا دیگر نگرانی ندارم زیرا از پدر گریگوری تلگرافی باین مضمون دریافت‌کرده‌ام «خداوند اشکهای ترا دید و دعاهای ترا شنید غصه مخور و تشویش و اضطراب بخودت راه نده خواست و مشیت الهی این است که پسر تو زنده بماند ...» ومن از دیشب دیگر تشویشی ندارم . و شگفت این است که اتفاقاً فردای آنروز تب ولیعهد پائین آمد و ورم پا کم‌کم فروکش کرد و طفل از یك مرگ حتمی نجات یافت .

درخاندان سلطنتی روسیه بقدسیت‌گریگوری راسپوتین ایمان پیداکرده بودند. گریگوری میگفت که من اعتراف میکنم که بیگناه و معصوم نیستم ولی خاکی را که عیسی روی آن قدم نهاده آنقدر بوسیدم و آنقدر با خضوع وخشوع وصفای باطن دعا وتوبه‌کردم‌که خداوند بخشاینده مهربان از همه‌گناهان من درگذشت خداوند بندگان توبه‌کار خود را دوست میدارد . . . کرامت دیگری که از او نقل میکردند و داستان کشته‌شدن اورا درجای دیگر حکایت خواهم کرد .

☆☆☆

در خانواده‌های روس نسبت بمن خیلی محبت میکردند اینها خانواده‌های همکلاسیهای من بودند من اکثر روزهای تعطیل پیش آنها میرفتم بعضی از دوستانم خواهرهای جوانی داشتند و ما مجلس خوشی با هم داشتیم در آن سنین ما از دخترها

چه میخواستیم با چند تار مو یا بوی دستمال کوچکی دلخوش بودیم عالم شباب بود .
روسها ذاتاً مردمان رئوف و مهربانی هستند ویکی از صفات بارزشان مهمان نوازی و سخاوت است در خانواده‌های دوستانم معمولا مرا بچای که برسم روسها سر میز و پای سماور صرف میشود دعوت میکردند سماور را روی میز میگذاشتند و چند جور نان شیرینی و مربا روی میز میچیدند و چای را در استکان‌های بزرگ با مربا میخوردند معمولا خانم خانه خودش پشت سماورمینشست و برای مهمانها چای میریخت وما ساعتها دور میز چای می نشستیم و صحبت میکردیم .

اختلاط تمدن غرب باخصائص نژادی سلاودرطبقه تربیت‌شده روس بهم آمیختگی و امتزاج بسیار جالبی بوجود آورده بود اشخاص تربیت شده روس از لحاظ ادب و فرهنگ وآداب معاشرت ازافرادتربیت شده سایرکشورهای اروپا هیچ دست‌کم نداشتند حتی بعقیده من ازخیلی جهات برآنها سر بودند زیرا درتربیت اروپائی آنها ظرافت و احساسات لطیف شرقی هم داخل شده بود ویك ترکیب ومخلوطی بسیار دوست داشتنی بوجودآورده بودیکی ازمظاهر اخلاقی‌ملت روس‌مهمان نوازی و دست ودل‌بازی این قوم است‌که بدون استثنا درتمام خانواده‌های روس چه آنهائیکه متمکن بودندوچه آنهائی که زندگانی متوسطی داشتند دیده میشد اروپائیان معمولا مردمانی هستند مادی و من کمتراروپائی دیدم‌که سخی و دست ودلباز باشد وبین اقوام اروپائی روسها ازهمه بیشتر مهمان‌نوازو درخرج برای مهمانانشان دست و دلبازهستند . درقوم روس یك نوع توکل واعتقاد بتقدیر و سرنوشت وجود داردکه آن‌هم درمیان سایر اقوام اروپائی کمتر دیده میشود و ازاین لحاظ هم روسها بما شرقیها نزدیکترند تا به‌اروپائیان .

روسها سابقاً بطور کلی مذهبی بودند و اوهام پرستی و خرافات هم بینشان زیاد بود. درتمام خانواده‌های روس‌باستثنای خانواده‌هائیکه اصلاروسی نبودندشمایل حضرت مسیح ویا حضرت مریم عذرا همیشه درگوشه اطاقشان آویزان بود ونور خفیفی‌ازپشت پیسوز شیشه‌ای قرمز رنگی شمایل مقدس را روشن میکرد معمولا بزرگ و کوچك هرخانواده‌ای قبل ازخروج از اطاق یا بمجرد ورود باطاق ویا برای رفتن سرمیزجلوی شمایل می‌ایستادند وتعظیم میکردند وصلیب میگذاشتند و دعا میکردند و بعدازصرف

غذا هم همین مراسم انجام میشد و کوچکترها میبایستی بعلامت تشکر دست مادر و صورت پدر را بعد ازغذا ببوسند ومهمانها هم بهمین ترتیب ازمیز با نان تشکرمیکردند و دست خانم خانه را میبوسیدند و از صاحبخانه تشکر میکردند .

خاك روس وسیع وپهناور است و جز درقسمت اورال‌که یك رشته‌کوههای نسبتاً مرتفعی وجود دارد و روسیه اروپائی را ازشرق ویا سیبیر جدا میکنند هیچ‌کوه وکمری دراین‌کشور عظیم وجود ندارد و بهمین جهت مردمی‌که دراین سرزمین وسیع زندگی میکنند خیلی ازلحاظ قیافه وتیپ بهم شباهت دارند بطوریکه مشکل است بین‌ساکنین مناطق مختلفه این مرز و بوم فرق‌گذاشت و ازاین‌رو است‌که اخلاق آنها هم خیلی بهم شباهت دارد و وسعت نظر درملت روس که ممزوجی است از نژاد اروپائی وآسیائی تا حد زیادی زائیده این وضع خاص اقلیمی است . روح ملت روس مثل خود خاك روس منبسط وبی‌انتهاست و این‌گسترش روحی را ما درمیان سایر اقوام اروپائی‌کمترمیبینیم این وضع اقلیمی‌که بملت بزرگ روس این بلندنظری را بخشیده درعین زمان این‌ملت را مطیع و فرمانبردار بار آورده و چون حکومت کردن براین مردم دریك مملکت صاف و جلگه‌ای آسان بوده قسمت زیاد مردم روس قرنها در اطاعت و فرمانبرداری بسر برده‌اند .

دهقان روس تا ۱۸۶۵ یعنی تقریباً تا صدسال پیش بسته بزمین و جزو زمین بوده و با زمین مزروعی خرید وفروش میشده مثلا وقتی میخواستند ملکی را بخرند میپرسیدندکه این ملك باچندعدد روح فروخته میشودهمینطوریکه ما سابقاً میگفتیم با چندخانوار رعیت ولی با این فرق‌که رعیت ما در رفتن خود بجای دیگر تا حدی‌آزاد بود ولی در روسیه تا قبل از ۱۸۶۵ دهقان روس نمیتوانست از زمینی‌که درآن سکنی گزیده بود بجای دیگر برود و اگر میرفت یا او را بزور برمیگرداندند و یا بسیبیر برای‌اعمال شاقه میفرستادند باین‌ترتیب مالك درواقع صاحب جان ومال و رعیت خود بود . پرواضح است که دریك چنین شرائطی افراد آن قوم بردبار وقانع بار میآیند و هردو این خصلت یعنی قناعت وبردباری از خصائل بارز ملت روس هستند . روس در

مقابل ناملایمات و شدائدکمتر شکوه میکند و با هروضع سختی میسازد و بهمین جهت هم مقاومتش در مقابل فشار معمولا ضعیف و منفی است و لی وقتی هم که کاسه صبرش لبریز میشود دیگر جلوی اورا نمیتوان گرفت روس خودش را زود با هر محیطی جور میکند و بهمین جهت هر محیطی بحال او سازگار میشود صفت دیگر بارز روس حس تقلید اوست روس خودش را خیلی زود بشکل دیگران در میآورد روسهائی که سابقاً باروپا میرفتند ومدتی در اروپای غربی میماندند درست مثل مردم آلمان یا فرانسه یا انگلیس میشدندبطوریکه مشکل بودبین آنهافرق گذاشته شودولی همینکه بمملکتشان برمیگشتنددوباره همان سیره زندگانی آبا واجدادی روسی خودشان‌را ازسرمیگرفتند روسها درخارج وقتی بهم میرسیدند خیلی زود با هم صمیمی و دوست میشدند ولی در خود روسیه‌از معاشرت باهم دوری و اجتناب میکردند و در انتخاب دوستانشان خیلی محتاط بودند.

دستگاه پلیسی‌روسیه قدیم طوری بودکه‌همه ازهم ظنین بودند ومثلی که ماداریم که دیوار سوراخ دارد سوراخ موش دارد وموش‌گوش دارد کاملادر اجتماع روس صدق پیدا میکرد . روس ذاتاً شجاع وبا شهامت است اگرعملی درمعاشرت از او سربزند که زیبنده نباشدازروی‌کمال انصاف ومروت بناروابودن عمل خود اذعان و اعتراف میکند نازکدل و زودرنج است و بی‌بندوباری‌هائی هم‌داردکه باید آنرا بحس توکل واعتقاد او بتقدیر و سرنوشت تأویل‌کرد و اگر جلوی این بی‌بند و باری را نگیرند باجتماع صدمه وارد میشود و ازاین روست که برای اداره ملت روس همیشه قدرت و زور بکار رفته است تاریخ روسیه بهترین شاهد این مدعاست .

☆☆☆

آلمانها اوضاع روسیه‌را بطوری متزلزل و ناپایدار میدیدندکه خیال میکردند همینکه جنگ‌شروع بشود در روسیه مردم انقلاب خواهندکرد وآنها خواهندتوانست ازاین انقلاب بنفع خودشان بهره‌برداری بکنند ولی درحقیقت اینطور نبود. همینکه جنگ شروع شد روسها با جنب وجوش فوق‌العاده‌ای دست بکار شدند تا بتوانند حد

اکثر کمك خودشان را بنظامیان در جبهه جنگ برسانند. جمعیتهای خیریه زیادی تشکیل گردید و در این راه از هیچگونه جدیت و بذل مال خودداری نمیشد. در تمام شهرها مجامعی برای کمك بسربازان تشکیل میگردید در خانواده‌های روس من خودم میدیدم که اکثر دخترهائی که سنشان به‌هجده میرسید لباس صلیب سرخ برتن میکردند و همه با یك جوش و خروش و حرارتی به‌فرونتها یا بیمارستانها برای خدمت میرفتند قلب رئوف ومهربان زن روس میدان وسیعی برای ابراز عواطف انسانی خود پیدا کرده بود. ریاست جمعیت مرکزی صلیب سرخ بعهده شاهزاده خانم الیزابت فئودورنا محول شده بود. این پرنسس که خواهر امپراطریس بود مثل ملکه روسیه سرنوشت عجیب و غم انگیزی پیدا کرد.

شوهر پرنسس الیزابت فئودورنا گراندوك سرژ الکساندرویچ عموی امپراطور بود و او بسمت فرمانروای مسکو تعیین شده بود. گراندوك سرژ بدست یك تروریستی بنام کالیایف کشته شد.

درآن زمان یك کمیته تروریستی تشکیل شده بود که یکی از افراد آن کمیته ساوینکف معروف بود که بعدها در ۱۹۲۴ من شخصاً با او آشنا شدم و این شخص هم سرنوشت عجیبی پیدا کرد که در جای خود بآن هم اشاره خواهم کرد. کمیته تروریستی مزبور کالیایف را مأمور کرد که گراندوك سرژ را بکشد. گراندوك مردی بود مستبد و خیلی سختگیر نسبت بآزادیخواهان وبشدت با یهودیها درافتاده بود و بامر او بود که چندهزار خانوار یهود را ازمرکز روسیه بایالات جنوب غربی تبعید کردند و او بود که برای جلوگیری ازشیوع افکار آزادیطلبانه بین دانشجویان به‌پلیس دستور داده بودکه دانشگاه مسکو را مدام تحت نظر دقیق خود قرار بدهند و اعلام کرده بودکه اگر افرادی دست ازپا خطا کنند کوچکترین مجازات آنها تبعید به سیبیر خواهد بود.

یکروز درفوریه ۱۹۰۵ هنگامی که گراندوك سرژ بمجلس شورای معتمدین شهر مسکو میرفت کالیایف بمبی بطرف کالسکه او پرتاب میکند که بسینه او اصابت مینماید وگراندوك قطعه قطعه میشود. همسر او گراند دوشس الیزابت فئودورنا که درآنموقع

در قصر کرملین از یك عده بانوان برای امور خیریه دعوت کرده بود و میخواست که کمیته‌هائی از بانوان برای کمك بسربازان در خاور دور تشکیل بدهد بمجرد اینکه صدای احتراق را میشنود وخبر کشته شدن شوهرش باومیرسد خودش‌را سراسیمه بمحل فاجعه میرساند و تمام اعضاء قطعه قطعه شده شوهرش را که باطراف پراکنده شده بود جمع میکند و در کیسه‌ای میریزد و بکرملین میآورد. این پرنسس که از ابتدای جوانی مثل خواهرش ماری فئودورنا ملکه روسیه خیلی اوهام پرست و میستیك بوده ازآن ببعد تمام زندگانی خودش را وقف عبادت وکارهای خیریه میکند.

عواطف انسانی دراین زن بحدی بودکه وقتی قاتل شوهر او کالیایف را محکوم باعدام کردنداو مایل شد که از کالیایف در زندان دیدن‌کند و از این ملاقات قصدش این بودکه اگرکالیایف بگناه خوداعتراف‌کند از امپراطور برای او طلب عفو وبخشش بنماید این ملاقات درمحبس صورت گرفت الیزابت بکالیایف میگوید چرا شوهر مرا کشتید چرا شما وجدان خودتان را اینطور در عذاب و شکنجه قرار دادید شوهر من چه‌گناهی داشت‌که شما آنرا ازبین بردیدکالیایف‌که اول باین سؤالات پاسخی نمیداد و بهیچ‌وجه مایل نبودکه با این شاهزاده خانم داخل صحبت بشود وقتی عواطف قلبی اورا میبیند باو میگویدکه من‌گراندوك سرژ را کشتم برای آنکه او آلت جور و ستم بود وکارگران را زجرمیداد وشاهزاده خانم باو میگویدکه شما دراین قضاوت خودتان اشتباه میکنید و اگر ازکرده خودتان اظهار ندامت و پشیمانی کنید من از حق خودم خواهم‌گذشت و کاری خواهم‌کردکه شما را ببخشند و هما نطوریکه من شما را میبخشم از خداوند استغاثه خواهم کرد که او هم شما را از دریای بیکران عفو خود محروم ننماید کالیایف تحت تأثیراین همه عطوفت‌گریه میکند ومیگویدکه حاضر نیست‌که از کرده خود اظهار پشیمانی و ندامت بکند میگویدکه من در راهیکه پیش‌گرفته‌ام باید بمیرم وخواهم مرد واصرارشما برای عفو وبخشش من بیفایده است پرنسس باومیگوید که حالاکه شما نمیخواهیداظهار ندامت بکنید لااقل بمن اجازه بدهیدکه من ازحالا تا لحظه‌ای‌که شما را پای دار خواهند برد تمام انجیل را در زندان برای شما بخوانم

و شما گوش کنید کالیایف میگوید من باین‌کار هم نیازی ندارم و چون الیزابت ابرام میورزد میگوید خوب بسیار خوب من خودم انجیل را خواهم خواند ولی بیك‌شرط و آن‌شرط این استکه شما هم یادداشتهای زندگانی ما راکه درشرف اتمام است بخوانید تاکاملا اطلاع پیداکنیدکه‌من چرا شوهر شما سرژالکساندرویچ راکشتم شاهزاده خانم باو میگوید نه من هرگز یادداشتهای شما را نخواهم خواندولی با تمام این احوال بسوی خدا میروم و برای روح شما دعا میکنم و انجیل را در زندان روی میز او میگذارد و خارج میشود.

کالیایف را بقلعه معروف شلوسلبورغ منتقل‌کردند. دادستان‌آن زمان فئودرف که از دوران تحصیلی کالیایف را میشناخته باو محبت می‌کند ومیگویدکه بمن امرشده که اگر تو بگناه خودت اعتراف‌کنی امپراطور ترا خواهد بخشید با این حال‌کالیایف باو میگوید من به عفو هیچکس احتیاج ندارم و میخواهم در راه آزادی بمیرم و در حالت‌گریه بدادستان میگویدکه اگراجازت باشد فقط میخواهم پیش ازمرگ چندکلمه بمادرم بنویسم وقتی نامه را بدادستان میدهد بازهم میگویدکه مرگ من درراه‌آزادی تأثیرش خیلی بیشتر ازکشته شدن‌گراندوك خواهد بود وقتی هم‌که کشیش برای گرفتن اعترافات بمعاصی و دعا پیش او میآید کالیایف میگویدکه من بدعا وطلب بخشش شما احتیاج ندارم ولی این دلیل بر عیسوی نبودنم نیست من عیسوی هستم و بروح‌القدس اعتقاد دارم خدا بامن است واوهیچوقت مرا ترك‌نخواهدکردکالیایف وکشیش یکدیگر را دربغل میگیرند و مدتی گریه میکنند.

روز اعدام ساعت دو بعداز نیمه شب کالیایف را جلوی تیر دار آوردند و برسم معمول‌کیسه‌ای روی سروصورتش انداختند و دژخیم مرد غول پیکری بنام فیلیپوف‌که قبلاسالها بجرم پدرکشی درسیبیر زندانی بود باومیگویدکه برو روی چهارپایه بایست کالیایف با خونسردی باومیگوید من از زیرکیسه چهارپایه را نمیبینم شماخودتان مرا روی چهارپایه بگذارید وقتی‌چهارپایه‌را از زیرپای‌اومیکشند یکمرتبه متوجه میشوند کدطناب بلندازآب‌در آمده ویك‌پای کالیایف بزمین میخوردتمام بدن اومتشنج میشود

ولی نمیمیرد صدای انزجار اطرافیان از این منظره مهیب بلند میشود دادستان باو نزدیك میشود ومیگوید که تو میبینی که خواست خداوند است که زنده بمانی طلب عفو وبخشش کن کالیایف جوابی نمیدهد وآرام درجای خود میایستد تا طناب راکوتاه کردند و اورا دوباره بدارآویختنداین وقایع دهشتناك یعنی کشته شدن گراندوك سرژ وپایداری کالیایف درمقابل همه تلقینات برای نجات او از مرگ وآماده بودنش برای جان دادن در راه آزادی در زندگی گراندوشس الیزابت تأثیر بسیارعمیقی بخشید واین زن بیشتر اوقات خودرا در صومعه‌ها بدعا و توبه میگذرانید بریاضت مشغول بود و نذر و نیاز و انفاقها میکرد و از ۱۹۱۰ در صومعه‌ای نزدیك مسکو که خودش ریاست آنرا داشت عده‌ای از زنان روسیه را برای امورخیریه وکمکهای اجتماعی تربیت مینمود.

الیزابت با خواهرخودآلکساندرافئودورنا امپراطریس اختلاف داشت واختلاف این دوخواهر بیشتر برسر راسپوتین بود. الیزابت راسپوتین را یك مرد شیاد وحقه‌باز میدانست و آلکساندرا راسپوتین را میپرستید و این دو خواهر چون با هم سازشی نداشتند کمتر با هم معاشرت میکردند ولی هردوی آنها غرق درافکار عرفانی واشراقی خود بودند. در تمام مدت جنگ گراندوشس الیزابت با نهایت مجاهدت وعلاقه بامور صلیب سرخ وکمك به مؤسسات درمانی میپرداخت و در همه محافل آنزمان زحمات و خدمات او ستایش میشد. این زن در ۱۹۱۸ در شهر کوچکی درشمال یکاترین بورغ زندانی شد و در ۱۷ یا ۱۸ ژوئیه آنسال بقتل رسید جسد او در چاه معدنی پیدا شد.

در همان سال ۱۹۱۸ وقتی که قوای کلچاك به‌اورال نزدیك میشد جسد الیزابت را پیداکردند و توانستند با زحمات زیاد به پکن پایتخت چین برسانند و از آنجا به بیت‌المقدس حمل کنند. در بیت‌المقدس یك کلیسای زیبای ارتدکس ساخته شده و برای الیزابت درآن کلیسا قبر بزرگی از مرمر بناکرده‌اند. اجر همه خوبیهای این زن بود که در ارض اقدس بخاك سپرده شد وکسانی‌که بآن کلیسا میروند لحظه‌ای هم در مقابل قبر او بفکر بروند وسکوت کنند.

درابتدای این مقال به ساوینکوف یکی ازمسببین اصلی قتل گراندوك سرژ اشاره

کردم من در ۱۹۲۴ـ۱۹۲۵ با این شخص آشنا شدم وچیزی که درقیافه او دیده نمیشد این بودکه او یك تروریست باشد . ساوینکوف درابتدای فعالیت سیاسی خود درحزب سوسیال دمکراتها درآمد و بعد به مونشویکها گروید و درآغاز انقلاب کمونیستی از روسیه فرارکرد وچندی در آلمان و مدتی هم درفرانسه اقامت گزید .

این شخص در ۱۹۱۸ که کنفرانس ورسای تشکیل گردید یکی از عاملین جدی ضدکمونیستی درفرانسه بشمار میرفت وباسازانف وزیرخارجه دولت تزاری ومیلیوکف رئیس سناکه درپاریس بودند برعلیه دولت نوبنیاد شوروی همکاری میکرد ونقشه‌هائی برای اعزام قشون ازطرف فرانسه وانگلیس و آمریکا برای سرکوبی بالشویکها طرح مینمود وپس ازآنکه ازهمه جا مأیوس شد بدرج مقالات درمجلات فرانسه میپرداخت تا اینکه در تابستان ۱۹۲۴ بروسیه مراجعت نمودهوای وطن او را راحت نمیگذاشت و با درخواستهای مکرر برای بازگشت بوطن موفق گردید بمیهن خود بازگردد .

ساوینکوف پیش ازانقلاب چندکتاب نوشت که یکی ازآنها را اسب سیاه نامید و در زمان خودشهرت بسزائی پیداکرد و در اوائل انقلاب هم کتابهای او هنوز بفروش میرسید . حکومت شوروی بپاس خدمات گذشته باواجازه دادکه بشوروی برگردد واین شخص دو سالی در مسکو بود تا اینکه یك روز خودرا از طبقه پنجم یك عمارتی به بیرون پرت کرد و جابجا کشته شد .

علاوه برتمام جنب وجوش وتحرکی که درتمام دستگاههای اجتماعی برای کمك بنظامیان درجبهه‌های جنگ بمنصه ظهورمیرسید بمدارس هم دستور داده شده بود که از دانش‌آموزان هم برای تهیه بعضی ازمایحتاج نظامیان استفاده بشود و بما تکلیف‌شده بودکه برای سربازان ماسك ضدگاز بسازیم برای اینکار چند روزی ما را به‌یك ژیمناز زنانه بردندونخ و سوزن دست‌گرفتن را بما یاد دادند وبعد کتابخانه بزرگ مدرسه را دراختیار ماگذاشتند وما هرروز بالوازم دوخت و دوزبصف میشدیم وازمدرسه ابتدائی بعمارت مدرسه متوسطه وعالی میرفتیم ودرآنجا مشغول خیاطی و دوختن ماسك میشدیم این‌کار برای ما پسرها یك نوع سرگرمی شده بود و آنچه درقوه داشتیم بکارمیبردیم که

ماسکهای ما عیب و نقصی نداشته باشد ما مسؤلیت خودمانرا احساس میکردیم ولی ماسکهاچی ازآب درمیآمد وآیا واقعاً این ماسکها بدرد سربازان میخورد یا نه معلوم نیست. بعدها شنیده شدکه خیلی ازاین ماسکها قابل استفاده نبوده و ازخفقان سربازان درمقابل گاز جلوگیری نکرده است امیدوارم که این ماسکها را من درست نکرده باشم با خداست .

تهیه ماسکهای ضدگازازطرف شاگردان یك مدرسه ابتدائی بخوبی نشان میدهد که آرتش روسیه چقدر از لحاظ تجهیزات ضعیف بوده و برعکس آلمانها با اینکه نفراتشان ازروسها خیلی کمتر بودمعذالك بعلت تجهیزات کامل وفرماندهی قوی وتاکتیك صحیح توانستندکه ازهمان وهله اول جنگ چنان ضربه محکم و شدیدی بروسها وارد سازندکه آنها را درظرف چندروز چندین صدکیلومتر مجبور به هزیمت وعقب‌نشینی بنمایند. شکست روسها در نبرد معروف به‌تاننبرگ علاوه بر تلفات زیادجانی وخسارت مادی هنگفتی که به آرتش روس واردگردید یك ضربه غیر قابل جبران روحی بود که اثرش درتمام مدت جنگ از بین نرفت بطوریکه میتوان گفت که بعد از این شکست روسها خودشانرا باختند و دست وپای خودشان را درمقابل یك دشمن قوی مثل آلمان گم کردند . روسها البته میدانستند که با حریف پر زوری روبرو هستند ولی هیچگاه تصور نمیکردندکه آلمانها آنقدر نیرومند باشند و بتوانند از همان آغاز جنگ یك چنین چشم زخم جبران ناپذیری بقوای روس وارد سازند .

روسهاخودشان حساب میکردندکه درظرف چندماه به‌برلن برسند ولی‌شکست قشون روس درتاننبرگ این آرزو را به‌یأس مبدل‌کردوآنها دیدندکه فتح برلن برای آنها یك رؤیائی بیش نیست .

☆☆☆

قشون روس برای یك جنگ طولانی آماده نبود زمستان فرارسیدلباس سربازان برای زمستان تهیه نشده بودچکمه‌ها درعقب‌نشینی ازپروس شرقی زود ازهم دررفت. فشنگ بقدرکافی به‌سنگرها نمیرسید فشنگ میفرستادند تفنگ نبودغذای سربازان بقدرکافی

تأمین نمیشد نظافت رعایت نمیگردید توی سربازان بیماری حصبه یا تیفوس افتاده بود شپش تیفوئیدی حیات آنها را درسنگرهای آلوده تهدید میکرد و عده زیادی اگر از گلوله آلمانها نمیمردند از مرض تیفوس جان بجان آفرین میسپردند معذالك سرباز روس با تمام این مصائب ومشقات وازهمه اینها بالاتر نبودن یك فرماندهی قوی ودلسوز درمقابل دشمن ایستادگی میکرد ومیجنگید وحتی درگالیسی وکارپات پیشروی میکرد شهامت وجانبازی سربازان روس موقعی که برای رفتن بجنگ از جلوی امپراطور رژه میرفتند چقدر در واقع آن قهرمانان رم قدیم را بیاد میآورد که برای رفتن به صحنه مسابقات خونین وحشتناك جلوی جایگاه امپراطور می‌ایستادند و بیك صدا فریاد میکردند « سزار سلامت باش آنهائی که بسوی مرگ میروند بتو درود میفرستند. »

دول روسیه فرانسه وانگلیس خیلی مایل بودندکه ژاپن هم برعلیه آلمان وارد جنگ بشود آنها در اوت ۱۹۱۴ بمقصود رسیدند ژاپن شانزدهم اوت به‌آلمان اعلان جنگ داد ولی نگرانی آنها از بابت عثمانی همچنان باقی بود و این دولتها دست به اقدامات مشترکی زده بودندکه نگذارندعثمانی بطرفداری ازآلمان و اطریش‌هنگری وارد جنگ بشود .

روسیه مخصوصاً باین موضوع علاقه شدیدی نشان میداد زیرا زیر دریائیهای آلمان آبهای سکاژراك را تحت مواظبت ومراقبت خود قرارداده بودند وازطریق بالتیك راه روسیه بطرف دریای آزاد بسته شده بود خلیج فنلاند وقسمت شمالی دریای بالتیك هم شش ماه ازسال منجمد وبکلی مسدود میشد . بندر آرخانگلسك همچنین ازسپتامبر تا آوریل بعلت یخبندان قابل استفاده نبود . بندر ولادی‌وستك نیز دور بود و ۱۰۵۰۰ کیلومتر تا پطروگراد فاصله داشت بنابراین فقط از طرف بغازها بود که راهی برای روسیه بدریا بازمیشد واگراین راه هم مسدودمیگردید روسیه ازهیچ طرف نمیتوانست خود را بدریای باز برساند و برای متحدین روسیه هم خیلی مشکل میشدکه بتوانند بروسیه کمك برسانند و بهمین‌علل روسیه با نهایت جدیت اقدام میکردکه دولت‌عثمانی بیطرف بماند و بدولتین فرانسه و انگلیس پیشنهاد مینمود که بموجب قراردادی اولا

مصونیت ارضی عثمانی درصورتیکه دولت عثمانی بی‌طرفی خودرا حفظ کند تضمین گردد ثانیاً در قرار داد صلح در صورت پیروزی (و پیروزی خود را هم حتمی میدانستند) پیش بینیهائی بشودکه عثمانی از زیر نفوذ اقتصادی آلمان خارج گردد و امتیاز راه‌آهن بغداد لغو بشود و برای عبور آزاد کشتیهای همه دول از بغازها مقررات خاصی وضع و ترتیبی داده شودکه هیچ دولتی دارای امتیاز مخصوصی دراین قسمت نباشد ولی همه این اقدامات بی‌نتیجه ماند و دولت‌عثمانی در اول اکتبر ۱۹۱۴ بغازهارا روی‌کشتیهای دول‌متخاصم بست و درنتیجه راه روسیه ازهرطرف درجهت دریاهای آزادمسدودگردید و ازاین لحاظ نگرانیهای شدیدی در همه محافل روسیه پدیدار گشت.

جامعه مذهبی روسیه بمسئله اسلامبول اهمیت فراوانی میگذاشت. اسلامبول که جای پایتخت رم شرقی یا دولت بیزانس را گرفته بود در واقع گهواره ارتدکسی بشمارمیرفت ومقدسترین معتقدات‌کلیسای ارتدکس ازآنجا الهام میگرفت و قرنها بود که جامعه مذهبی روس این میل وآرزو را درقلب خود میپروراندکه یکروز اسلامبول جزو روسیه یا بگفته روسهای آنزمان قسمت مهمی از روسیه مقدس بشود و صلیب مسیحیت‌جای‌ماه هلال‌را روی مسجدایاصوفیه‌که‌زمانی یکی ازبزرگترین عبادتگاههای مسیحیت بودبگیرد. ملت‌روس معتقد بودکه خدای مسیحیت باورسالت داده‌که بتلافی کاری‌که مسلمانهاکردند کلیسای صوفی مقدس را دوباره بهمان اهمیت و شکوه وجلال خود بازگرداند و ازهمین‌رو موضوع اسلامبول درواقع یك هدف بزرگ ملی روس‌شده بود و دولت روسیه تزاری‌گرفتن این شهررا سرلوحهٔ برنامه سیاسی خود قرار داده بود وبحدی دراطراف این‌موضوع تبلیغات میکردندکه میتوان‌گفت‌که درتمام قرن نوزدهم هیچ مسئله‌ای نبودکه باندازه مسئله اسلامبول برای روسیه تزاری اهمیت داشته باشد. جنگهای بالکان جنگ کریمه همه برای این خاطر بود وملت روس برای نیل باین هدف فداکاریهاکرد وحاضر بود جان و مال خودرا دراین راه نثارکنند تا صلیب طلائی دوباره روی‌گنبد نیلگون ایاصوفیه بدرخشد.

مسئله‌مذهب برای دولت ظاهرقضیه بود ولی درباطن هدفی‌که تعقیب میشد این

بودکه روسیه بتواند خود را از راه بغازها بدریای آزادبرساند و این راه حیاتی را در دست بگیرد همه‌کشمکشها بین روسیه تزاری و دولت عثمانی ازاین رهگذر سرچشمه میگرفت.

روسیه برای نیل باین هدف‌مهم سیاسی خود دومعارض‌قوی داشت‌که‌باطناً وگاهی علناً به‌عثمانیها کمك‌میکردندو نمیگذاشتندکه روسها بمقصودخود نائل گردند واین دو کشورفرانسه وانگلیس بودندکه هردوجالادوش‌بدوش روسیه برعلیه‌آلمان میجنگیدند. سه‌کشور بزرگ روسیه‌فرانسه وانگلیس برعلیه‌حریف پرقدرتی مثل‌آلمان امپراطوری با هم‌دست بدست یکدیگرداده بودند ولی‌این نزدیکی و اتحاد پایه و اساس محکمی نداشت و فقط اشتراك منافع آنها برعلیه آلمان باعث شده بود که با یکدیگر متحد شوند . فرانسه وانگلیس بطوریکه تاریخ سیاسی قرن نوزدهم نشان میدهد همیشه در مقابل پیشروی روسیه درآسیای صغیرمشکلات و موانع ایجاد میکردند و بارها درطی قرن نوزدهم بدفاع ازدولت عثمانی برخاستندو دراین موقع حتی امیدواری هم نمیرفت که آنها حاضر بشوندکه درسرانجام یك جنگ پیروزمندانه‌ای مسئله بغازها را بنفع روسها حل نمایند . نصب صلیب بر گنبد نیلگون ایاصوفیه آرزوئی بیش نبود ولی چگونه بایدموجبات ارضای خاطرمردم آرزومند را فراهم‌کردو چه بایدکردکه مردم تا حدی راضی باشند ؟

در سر میز بازی سیاست بین‌المللی نیمی از خاك مقدس ایران‌گذاشته شده بود و ازهمان موقع در محافل سیاسی مذاکره بودکه درصورت پیروزی بجای اسلامبول‌که گرفتنش برای روسیه مواجه با مشکلات و موانع زیادی خواهد بود شمال ایران که طبق قرارداد۱۹۰۷ جزو منطقه نفوذ روس شناخته شده بود بتصرف قطعی دولت روسیه تزاری درآید . جریان این بندوبستهای سیاسی را درجای دیگر ذکرخواهم‌کرد.

مردم عامی و بیخبر از سیاستهای پشت پرده امید و آرزوها داشتند و با شور و هیجان زائدالوصفی در جنب و جوش بودند و خواب شیرین پیروزی را از سر بدور نمیکردند. سرباز بدون تجهیزات‌کافی بجنگ میرفت درشهرها صدها مؤسسات خیریه

برای کمك به‌نظامیان تشکیل شده بود جوانانی که در ناز و نعمت پرورش یافته بودند وارد قشون میشدند و بجبهه‌های جنگ میرفتند دخترانی که از دنیای حقیقی فقط یك تصورخیالی و واهی داشتند و هنوز مفتون جلوه‌های عهد رومانتیزم بودند و بهمه چیز از دریچه چشم عشق و زیبائی مینگریستند همه لباس پرستاری پوشیده و وارد یك دنیای واقعی دنیائی پر ازمصیبت غم و اندوه میشدند.

چقدر آن روسریهای سفید با صلیب قرمز دربالای پیشانی به‌بعضی از صورتهای آنها زیبائی میداد اینها همه میرفتند که در مواضع جنگ با انواع و اقسام مصائب روبروگردند دردها ببینند و دردها بکشنداینها همه با يك‌دنیا امید به‌پیروزی‌میرفتند لیکن‌کسانیکه بکنه سیاست وارد بودند بخوبی درك میکردند که این جنگ برای روسیه ثمری نخواهد داشت وسرانجام حوادث وخیم و وحشتناك ونامعلومی ببارخواهد آورد و در بهترین صورتی‌که این جنگ برای روسیه تمام بشود بازهم در مقابل همه خسارتها و خون چندین میلیون افراد آن چیز زیادی عاید آنکشورنخواهدگردید.

☆☆☆

روسیه تزازی نمی‌توانست نسبت بخاك آلمان نظری داشته باشد لهستان درمیان آنها بود و دولت تزاری از همان آغاز جنگ اعلام کرده بود که به لهستان استقلال داخلی اعطا خواهدگردید و مردم لهستان در اداره امور داخلی خودشان کاملا آزاد و مستقل خواهند بود و این تصمیم ازاین جهت‌گرفته شدکه مردم ستمدیده آن‌سامان را بنحوی راضی و دلخوش نگاه دارند تا آنها از روی علاقه بروسها درجنگ‌کمك‌کنند وجنگ برعلیه‌آلمان‌را برای خودشان‌هم يك‌جنگ میهنی‌که برای استقلال و آزادی لهستان است تلقی بنمایند.

اعلامیه راجع به اعطای استقلال داخلی به لهستان در ۱۶ اوت ۱۹۱۴ بامضای گراندوك نیکلانیکلاویچ صادرگردیدوبرای ملت جورکشیده لهستان‌که‌خاکش‌چندین بار بین همسایگانش تقسیم شده بود این اعلامیه بمنزله‌طلوع خورشیدی بود و طلیعه صبحگاه سعادت محسوب‌گردید و درمحافل سیاسی دنیا هم اثر بسیار نیکوئی بخشید و

درآن هنگام همه میگفتند ومینوشتندکه با این اعلامیه یکی ازجنایات بزرگ تاریخ جبران شده وبالاخره حق برباطل و نور برظلمت غلبه پیداکرده‌است .

با اعطای استقلال‌داخلی به‌لهستان واضح است که‌دولت تزاری نه‌فقط نمیتوانست قسمتی ازخاك آلمان را ضمیمه خاك خودبنماید بلکه قدرتی را هم‌که در خاك لهستان احرازکرده بودتا حد زیادی ازدست‌میداد. این نکته هم ناگفته نماندکه مردم لهستان هرچند براثر صدور اعلامیه امیدواریهائی پیداکردند لیکن با حوادثی‌که درطی چند قرن برآنهاگذشته بودباین قول ووعده‌ها زیاداطمینان نداشتند بخصوص‌که رفتار دولت تزاری درلهستان حتی بعد از این اعلامیه هم خیلی جای نارضایتی باقی میگذاشت و بخود اعلامیه هم ایراد بود زیرا امپراطور آنرا امضاء نکرده بود و بامضای گراندوك فرمانده کل قوا صادر شده بود که ازنظر بین‌المللی دارای اعتبار نبود ولی با تمام این احوال دولت تزاری نمیتوانست که در پایان جنگ این اعلامیه را ندیده بگیرد و بحکم اجبار تغییراتی در وضع لهستان پیش‌بینی میشد .

دولت تزاری نمیتوانست چشم طمع بخاك امپراطوری اطریش وهنگری بدوزد و این احتمال هم داده نمیشد که روسیه ضعیف وخسته شده از جنگ بتواند در مقابل تمام موانع ومشکلاتی‌که برای پیشروی او درخاك اطریش‌هنگری پیش‌بینی میگردید نتیجه‌ای بنفع خود ازاین‌کار بگیرد . دول فرانسه و انگلیس همواره برای تجاوزات دولت تزاری در بالکان ایجاد موانع میکردند و بهمین جهت خیلی بعید بنظرمیرسید که دولت تزاری بتواند قسمتی از خاك اطریش هنگری را ضمیمه روسیه بنماید .

☆☆☆

در مدرسه امپراطوری حقوق دوستی داشتم بنام باریس رومانتکوف این همشاگردی من مادرش دختر ژنرال سلیوانف بودکه‌کارپات را فتح‌کرده بود و باوفاتح کارپات لقب داده بودند . باریس گاهی مرا بمنزل پدر بزرگش میبرد ژنرال سلیوانف مردی بود سالخورده و خیلی مأیوس و خسته بنظر من میرسید اختلافی با وزیرجنگ پیداکرده بود و اورا از فرماندهی قشون روس درکارپات برکنارکرده بودند ژنرال‌که

معمولا روی یك صندلی راحتی مینشست و پتوی‌گرمی بدورپاهایش میپیچید گاهی ما بچه‌هارا دورخودش جمع میکرد وازسرگذشتهای خودش درجنگها برای‌ما داستانهائی نقل میکرد روزی ازشجاعت و دلیری سربازان خودش هنگام عبور از کوههای مرتفع کارپات برای ما حکایت میکرد و صحبت باین جا کشید که آیا روسیه بعد از عبور از کارپات میتواند اطریش هنگری را بگیرد یا نه ژنرال سالخورده پوزخند تلخی زد و گفت افسوس‌که ما روسها فقط گوشت برای توپ هستیم ... گفته این مرد نمودار یك طرزفکری بودکه درآن زمان بطورکلی در جامعهٔ روس پیدا شده بود و عقیده خیلی‌ها براین بود که دول غربی قصدشان اینست‌که از تمام منابع انسانی و مادی روسید برای پیشرفت هدفهای سیاسی ونظامی خودشان استفاده‌کنند بدون اینکه حقی درخور تلفات جانی‌ومالی‌که روسیه متحمل میشدبرای آن دولت بشناسند ومیگفتندکه برای‌انگلیس و فرانسه چه اهمیت داردکه چندین ملیون روس‌کشته شوندتا آنها بتوانندآتش آز و طمع خودشان را اطفاء بنمایند .

درمراکزحساس روسیه تزاری خیلی‌ها بودندکه جنگ با آلمان را برای‌روسید یك‌نوع حادثه‌جوئی جنون‌آمیز میدانستند . دربالا باین نکته اشاره شدکه طرفداران حکومت مطلقه در روسیه معتقد بودند که دولت تزاری باید با آلمان که آنهم مثل روسیه یك دولت‌امپراطوری بود سازش و نزدیکی داشته باشد و بالعکس اتحاد روسیه با فرانسه را که یك دولت جمهوری بود و پایه و اساسش بر انقلاب ۱۷۸۹ نهاده شده بودبا خوش‌بینی نمینگریستند وبزعم آنها اختلاف رژیم دو مملکت یعنی امپراطوری وجمهوریت نمیتوانست پایه واساس محکمی در دوستی‌آنها بوجود بیاورد یکی ازاین اشخاص کنت ویته بودکه چندسال صدراعظم روسیه بودو بعد از آنهم که از این مقام معزول شد بازهم ازسیاست دور نبود و به‌افکارش اهمیت میدادند .

گریگوری راسپوتین هم جزو همین دسته بشمار میرفت و او هم معتقد بود که جنگ با آلمان برای روسیه جز ازهم پاشیدگی اوضاع چیزی ببار نخواهدآورد اینها میگفتندکه ازدوحال خارج نیست روسیه یا شکست میخوردیا فتح میکند اگرشکست

بخورد زمینه برای از بین رفتن امپراطوری فراهم خواهد شد و اگر فتح کند بالطبع سلسله سلطنتی هوهنسوارن در آلمان از بین خواهد رفت و بجای حکومت سلطنتی حکومت جمهوری در آن کشور برقرار خواهد شدواستقرارحکومت جمهوری درآلمان زمینهٔ مساعدی برای ضعیف شدن سلطنت رومانوف‌ها وحتی انقراض آن در روسیه فراهم خواهد ساخت و دیری نخواهدگذشت که نهضت‌های آزادی‌طلبانه رژیم دیگری را در روسیه بروی‌کار خواهد آورد پس درهردوصورت بنظرآنها جنگ باآلمان برای روسیه یك بازی بسیارخطرناکی بود باید بگویم‌که حتی در دربار روسید هم این‌فکر طرفداران خیلی قوی پیداکرده بود . دستجاتی‌که باسلاویانیزم و نزدیك‌شدن به‌آلمان مخالفت میکردند دستجات مترقی و آزادیخواه روسیه بودند .

☆☆☆

در روسیه از اواسط قرن‌نوزدهم دستجات انقلابی قوی تشکیل شده بودکه مرام خودشان را درمیان روشنفکران کارگران و دهقانان تبلیغ وترویج میکردند. گروهی که بنام اراده ملی تشکیل شده بود درتمام روسیه نفوذ زیادی احراز نموده بود وعاملین این‌گروه دامند تبلیغات‌خودشان را حتی بقراء وقصبات‌کشیده بودند و دستجات دیگری هم تشکیل شده بودکه با ابسولیوتیزم یا حکومت مطلقه مخالفت میکردند و بعضی‌از آنها مرامهای خیلی شدیدی را تبلیغ میکردند مانند اس‌ارها یعنی انقلابیون عامیون که طرفدار انقلاب سوسیالیستی بودند وازمیان‌آنها گروههای تروریستی برخواسته بود و ازبین افراد این جمعیت بودکد عده‌ای تروریست برای ایجاد رعب و وحشت انتخاب میگردیدند منشویکها بودند که آنها هم مرامشان نسبتاً تند بود و با رژیم آنزمان روسید مخالفت میورزیدند وازیك نوع سوسیالیزم هدایت شده‌ای طرفداری میکردند.

آنارشیستها بودندکه بهمه نظامات اجتماعی پشت‌پا زده بودند وسرآمدهمه‌آنها بلشویکها بودند که مرامشان از خیلی از احزاب دیگر تندتر بود و توانستند با قیام مسلحانه رژیم تزاری روسید را سرنگون سازند مرام بالشویکها کمونیزم بود و این گروه معتقد بودندکه باید اقتدار بدست مردم طبقات پائین یا پلورتاریا بیفتد و من در

جای خود با نقلاب کبیر اکتبر که بدست بالشویکها صورت گرفت اشاره خواهم کرد. همه این دستجات درپی فرصتی بودند که رژیم سابق روسیه را از بین ببرند و برای آنها جنگ فرصت مناسبی بود و فکر میکردند که در نتیجه جنگ هردو رژیم استبدادی چه در روسیه وچه در آلمان از بین خواهد رفت وما دیدیم که حسابشان هم درست درآمد.

☆☆☆☆

مردم خرافاتی و اوهام‌پرست روسیه باین عقیده بودند که امپراطور نیکلای دوم مرد خوش‌طالعی نیست و بخت و اقبال از ابتدای سلطنت از او برگشته و از سرنوشت شوم او نگران بودند نامبارکی سلطنت او از اینجا شروع شد که در موقع تاجگذاری او قریب به‌دوهزار نفراز مردمی که برای تماشا به‌میدان خادینسك آمده بودند دریك گودالی که درکنار آن میدان کنده شده بود افتادند و زیرپای مردم وحشتزده پامال‌شدند چندهفته بعد هم در رودخانه دنیپر سیصدنفر تماشاچی که برای دیدن امپراطور به‌کیف آمده بودند غرق شدند چندنفرهم از اشخاص خیلی نزدیك باو بدست تروریستها کشته شده بودند وحشت ترور روی تمام شهرهای روسیه سایه مهیبی افکنده بود عموی امپراطورگراندوك‌سرژ را با بمبی که بسینداش اصابت‌کرد قطعه‌قطعه‌کردند صدراعظم او استالیپین را درتئاتر روبروی لژ امپراطوری بضرب گلوله از پا درآوردند پرنس لبانف یکی ازمحارم اورا درترن سلطنتی هنگامی که در معیت امپراطور بود مسموم کردند.

نیکلای دوم دائماً در وحشت میزیست سال‌ها آرزو داشت که پسری داشته باشد و او را بولیعهدی برگزیند خداوند بعد از چهار دختر پسری باو دادکه بیك بیماری غیر قابل علاج مبتلا شده بود. خسته از سلطنت خسته از زندگی این پادشاه از مردم مملکتش دوری میجست جز انزوا وتنهائی چیزی نمیخواست و راحت خودرا فقط در میان خانواده‌اش جستجو میکرد. همسر او آلکساندرا تمام زندگانی‌اش در اوهام میگذشت‌وی به‌غیب‌گوئی وساحری وجادوعقیده پیداکرده بود و زنی بودخیلی‌عصبانی.

جنگ روس وژاپن و شکست فاحش قوای روس درمنچوری و از بین رفتن تمام جهازات جنگی امپراطوری در دریای چین لکه ننگینی بود که از صفحه تاریخ

سلطنت این پادشاه هرگز پاك نمیشد . یاد دارم درمدرسه شبها که ما شاگردها دور هم جمع میشدیم و آوازهائی را بصورت کر یا دستجمعی میخواندیم یکی ازاین آهنگها آهنگی بود بنام در دشتهای منچوری و این آهنگ ازغم و اندوه دوسر بازی حکایت میکرد که باهم دور ازخانه وکاشانه خود ازننگ شکست مینالیدند وشاگردان هروقت این آواز را میخواندند خیلی متأثر میشدند . این آزرم و شکوه ملت روس بودکه در این آواز منعکس میشد .

ملت روس بستاره امپراطور خود اطمینان نداشت‌گروهی خود خواه ونالایق در رأس اموردولت تزاری قرارگرفته بودندخیانت پنجه وحشتناك خودرا درهمه‌جاگذاشته بود دربار بامید عنایت خفاء بود و گریگوری راسپوتین یك دهقان سیبیری بر روان خاندان رومانف حکومت میکرد این دهقان سیبیری‌که درلهو ولعب غوطه میخورد و خود را در عین زمان فرستاده خدا میدانست عده زیادی راکه در رأس کارهای حساس مملکتی قرار داشتند دور خود جمع کرده بود و آنها بودندکه در دربار ومراکزحساس نفوذداشتند وازاینها گذشته یك‌دستگاه پلیسی مهیبی برمردم حکومت میکرد وهرفکر آزادیخواهانه را از بین میبرد وهمه اینها برای‌کسانیکه باوضاع واقعی روسیه‌آنزمان واقف بودند پرده حیرت‌انگیزی بودکه یکباره بچشم میخورد ولی مردم عامی وبیخبر ازهمه جا با شور وهیجان به جبهه‌های جنگ میرفتند و خون خود را میریختند آنها درهرحال تزاری که بودند میگفتند که تزار شخصاً خوب است ولی اطرافیان او بدند که حقایق را باو نمی‌گویند ونیازمندیهای مردم را از او مخفی میدارند .

در این محیط پیچیده و پر از ابهام سیمای ملت رئوف و مهربان روس جلوه‌گر میشد و انسان افسوس میخوردکه چرا باید ملتی باین خوبی و با این‌همه ملکات فاضله دارای یك‌چنین حکومت نالایقی باشد .

☆☆☆

برگردیم به‌اوضاع جنگ. قشون آلمان برق آسا بطرف پاریس پیش میرفت در محافل پطروگراد نگران بودندکه اگر پاریس سقوط‌کند وضع فرانسه چه خواهدشد

آیا فرانسه قدرت خواهد داشت که جنگ را همچنان ادامه بدهد یا نه وآیا حاضر نخواهد شد که با آلمان صلح کند و چون انگلیس از لحاظ نیروی زمینی ضعیف بود این نگرانی پیدا شده بود که مبادا وضعی پیش بیاید که روسیه درمقابل نیروی عظیم آلمان یکه و تنها بماند. لیکن چیزی نگذشت که پاریس نجات پیدا کرد یازدهم سپتامبر ۱۹۱۴ قشون آلمان درنبرد مارن شکست خورد وپیروزی فرانسه دراین نبرد تحول بزرگی بنفع مؤتلفین بوجود آورد. روسها هم در اطریش شکستهای خودشان‌را درپروس شرقی تاحدی جبران‌کردند ودرگالیسی بموفقیتهای‌شایانی نائل‌آمدند وروزنه امیدی پیداشده بود که در صورت پایداری آلمان بالاخره تسلیم و متفقین‌پیروزشوند.

نفوذ گریگوری راسپوتین در دربار امپراطوری همچنان ادامه داشت وی‌مدعی بودکه پیروزیهای قوای روس دراطریش هنگری و حتی پیروزی قوای فرانسه در نبرد مارن از برکت دعای اوست. راسپوتین از خطر بزرگی نجات یافته بود. در بالا اشاره کردیم که در محافل پایتخت سر و صداهائی در اطراف او بلند شده بود و کاکوتسف از امپراطور تقاضا کرده بود که اجازه داده شودکه وی بدهکده خودش در پاکروسکویه نزدیك توبلسك تبعید بشودو امپراطور اجازه صریحی نداده بود ولی مدتی نگذشت‌که نامبرده بعنوان رسیدگی بکارهای شخصی خودش رهسپار زاد وبوم خود گردید. ظاهراً امپراطور باو توصیه‌کرده بودکه مدتی ازپایتخت دور بشود و دراین سفر بود که یکی از زنان هرجائی پطرزبورگ بنام خینیاگوسواکه با اوهمخوابگی‌کرده بود باکارد باو حمله وشکم اوراپاره‌میکند براثراین‌زخم‌راسپوتین روزهابین‌مرگ وزندگی بسرمیبرد و زندگانی او در آن اوقات بموئی بسته بود و بعد از نجات ازمرگ مدتها دوره نقاهت او طول‌کشید. درتمام این مدت هر روز امپراطریس باو تلگراف میکرد و از حال او سراغ میگرفت. خینیاگوسوا را دیوانه تشخیص دادند و به دارالمجانین بردند این زن درحینی‌که‌کارد خودرا بشکم راسپوتین فرومیبرد فریاد زده بودکه من دشمن عیسی را میخواهم بکشم و بعد میخواست آن کارد را بشکم خودش فرو کند ولی اطرافیان مانع شدند. این زن بتمام معنی تیپ یك زن روسپی روسی بود الکلیك وقدری‌عصبانی.

راسپوتین نجات خودرا از این مهلکه یکنوع معجزه میدانست و در نزد مریدان اوهم بالاخص در نزد امپراطریس عقیده راسخی پیدا شدکه فقط خواست خداوندی بوده که «مردخدا» ازمرگ حتمی نجات پیداکنند وازآن ببعد ایمان وعقیدت خیلی بیشتری نسبت باو پیدا کردند.

امپراطریس مرتباً او را در منزل دوست و نزدیکترین ندیمه خود آناوروبوا ملاقات میکرد و درمحافل پطرزبورگ آن‌زمان چیزهائی راجع باین ملاقاتها میگفتند و عوالم عاشقانه‌ای بآنها نسبت میدادند و چیزهائی هم راجع به ارتباط راسپوتین با سایر اعضای خانواده تزار شایع میکردند باید گفت که شایعه‌سازی و دروغ‌پردازی در مجامع آنزمان روسیه خیلی رایج بود و چیزهائی که میگفتند کدام راست بود و کدام دروغ معلوم نیست. از اینکه گریگوری راسپوتین مرد عیاشی بود هیچ محل تردید نیست روزی یکی از شاگردها عکسی با خودش بمدرسه آورده بود و یواشکی این عکس را بمن و چند نفر دیگر از شاگردان نشان میداد این عکس از یکی از مجالس خوشگذرانی راسپوتین درمیان زنهای اشرافی برداشته شده بود حالت‌آن‌زنها و خود او درآن مجلس تماشائی بود. همه اینها درمجامع روسیه اثربدی میکرد مردم نگران بودندکه با این اوهام پرستیها عاقبت کشور روسیه چه خواهد شد بخصوص که از جبهه جنگ هم اخبارخوبی نمیرسید. کمبود اسلحه درتمام جبهه‌ها بصورت‌کابوسی همدرا وحشتزده کرده بود. تجهیزات روسها برای یك جنگ طولانی کافی نبود و از همان مراحل اول جنگ بویژه بعد از شکست قوای روس در نبرد سولدا که آلمانها آنرا پیروزی تاننبرگ نامیده‌اند این کمبود اسلحه بصورت وحشتناکی درتمام جبهه‌ها احساس میگردید و روحیه همه‌را متزلزل وپریشان ساخته بود. گذشته ازاینها احساس میشدکه هیچ مدیریت صحیحی درکارنیست و دستگاههائی وجود ندارندکه نیازمندی جبهه‌ها را از لحاظ اسلحه و خواربار و پوشاك بموقع تأمین کنند و آنچه را هم که میفرستادند ناقص بود خیلی از تفنگها نواقص فنی داشت و کار نمیکرد گلوله باندازه کافی نمیرسید خیلی ازآتشبارها درجبهه‌ها خاموش بودند زیرا گلوله نداشتند و سرباز

مطیع و باشهامت روس درخیلی ازمواضع جنگ فقط با یك سرنیزه جلوی قوای مجهز دشمن میرفت باورکردنی نیست که هنوز یك سال ازجنگ نگذشته بودکه روسها مجبور شدند مقداری اسلحه از ژاپن وآمریکا و انگلیس و فرانسه خریداری کنند ولی خود آنها هم بهاسلحه احتیاج مبرم داشتند وتا سلاحهای سفارشی تهیه وتحویل میشد مدتها میگذشت و دراین بین صدها هزار سرباز ازپا درمیآمدند واین وضع بصورت یك فاجعه عظیمی درآمده بود. درافکارعمومی نارضایتی وهیجان فوق‌العاده‌ای احساس میگردید ومردم همه این بی‌سر و سامانیها را درنتیجه خرابکاری وجاسوسیهای عمال آلمانی که در تمام مراکز حساس مملکت رخنه کرده بودند میدانستند در خود ستاد ارتش یك شبکه بزرگ جاسوسی کشف شدکه دررأس آن ژنرال مسایدف قرارگرفته بود. مسایدف را بجرم خیانت و جاسوسی اعدام‌کردند ولی این فکر درجامعه روس بوجودآمده بود که با این همه بی‌سروسامانیها وخیانت آیا میتوان امیدی بپیروزی داشت یا نه وهرروز این حس یأس و نومیدی در جامعه روس بصورت شدیدتری ظاهر میگردید.

در آوریل ۱۹۱۵ انفجار عظیمی تمام بنای مدرسه مارا تکان داد و شیشه‌ها را بلرزه درآورد و چند شیشه بزرگ هم براثر انفجار خرد شدندکارخانه بزرگ اسلحه‌سازی اختاك که نزدیك مدرسه ما بود منفجر گردید دود غلیظی که در میان شعله‌های سرخگون آتش بآسمان میرفت وچند صدای مهیب انفجار یکی بعداز دیگری دنیائی را دچار وحشت‌کرد و این فکر در اذهان عمومی قوت میگرفت‌که آیا بهتر نیست که تا وقتی قوای روسیه هنوزبکلی ازبین نرفته قرارداد صلح شرافتمندانه‌ای با آلمان منعقد بشودمخصوصاً هم‌که درهمان اوان موفقیت شایانی بین لودس ولویتس نصیب قوای روس شده بودوطرفداران صلح با آلمان میگفتندکه دولت تزاری باید ازاین موقع استفاده کند و به آلمان پیشنهاد صلح بنماید و بصورتیکه وهن‌آور نباشد جنگ را با آلمان تمام کند ولی روسیه بفرانسه و انگلیس قول داده بودکه تا پیروزی قطعی وتا زمانی‌که نیروی آلمان از بین نرفته جنگ را ادامه خواهد داد وچگونه ممکن بود درنیمه راه متحدین خود را ترك و بیك چنین عمل ناجوانمردانه‌ای دست بزند. عامه مردم همه

صلح و آرامش میخواستند ولی جز ادامه جنگ چاره‌ای نبود وجنگ با شدت هرچه تمامتر ادامه داشت .

چیزی نگذشت که بخت دوباره از قشون روس برگشت آلمانها لودس را دوباره متصرف شدند وقریب یك‌میلیون سرباز روس در کشمکش برسر این شهر ازبین رفتند و این شکستها همه مجامع آنزمان روسیه را سخت به‌هیجان آورد و همه میگفتند که چون امپراطریس اصلا آلمانی است و او باطناً میل نداردکه این جنگ بشکست آلمان منجر گرددبهمین دلیل به پیشرفت مقاصد عمال آلمانی کمك میکند ومردم فکر میکردندکه آنچه را راسپوتین میخواهد او انجام میدهدو راسپوتین هم‌که تمام وجود این زن را تسخیر کرده بود عقیده داشت که جنگ با آلمان پایه‌های حکومت مطلقه یا اتوکراسی را در روسیه فرو خواهد ریخت و جز بدبختی برای روسیه چیزی ببار نخواهد آورد ومیگفتندکه او نیزمعتقد است‌که این جنگ باید هرچه زودتر با انعقاد یك صلح شرافتمندانه‌ای برای طرفین بپایان برسد بالاترازاینها این بودکه مردم حتی نسبت بخود امپراطور هم بدگمان شده بودند وفکر میکردندکه خوداوهم باطناً مایل بادامه جنگ و شکست‌کامل قوای آلمان نیست .

طبقه روشنفکر روسیه اساساً نسبت بخاندان رومانف بدگمان بودند زیرا هشت نفرازملکه‌های این سلسله همه‌آلمانی یا آلمانی‌نژاد بودند وخود آلکساندرافئودورنا همسر نیکلای دوم هم بطوریکه قبلا اشاره شد یك پرنسس آلمانی بود که در طفولیت در دربار ویکتوریا ملکه انگلیس تربیت یافته بود و اگر تناسب خون را درنظربگیریم میتوان‌گفت‌که سه ربع خونی‌که درعروق تزارهای روس جاری بوده است خون‌آلمانی بوده و براثر همین مطلب یك افتراقی بین خاندان سلطنتی و مردم روسیه بوجود آمده بود . خاندان سلطنتی از مردم دوری میجستند و کسی را بخودشان راه نمیدادند و از این سبب بحال و آمال مردم آگاه نبودند و مردم هم بالطبع یك علاقه واقعی و قلبی نسبت بآنها نشان نمیدادند. درست است‌که مردم امپراطور را اولوالامر میدانستندولی او در دلهای مردم جا پیدا نکرده بود . گذشته‌ها فراموش نمیشد مردم فراموش‌نکرده

بودندکه در ۱۹۰۵ چگونه با رگبار آتشبار هزاران مردم بیگناهی که برهبری کشیشی فقط برای نان بپای قصر آمده بودند از پای درآمدند و حالا این شکاف و افتراق بین مردم و خاندان سلطنتی روز بروز بیشترمیشد ومردم بیشتر امپراطریس را بعلت آلمانی بودنش مقصر مصائب ومشکلات خودشان میدانستند با اینکه هیچ مدرکی هم در دست نبودکه او واقعاً برخلاف مصالح روسیه‌که وطن ثانوی اوشده بودکاری‌کرده باشد .

نزدیکی خاندان سلطنتی با راسپوتین وبخصوص سرسپردگی امپراطریس نسبت باو باعث شده بودکه تا این حد مطالب زننده و موهن درباره آنها شیوع پیداکند. آیا راسپوتین دارای یك قوه خارق‌العاده‌ای بود یا مردی بود شیاد وحقه‌باز بدرستی معلوم نیست . گاهی شبها این مرد تا صبح بعیش وعشرت ومیگساری مشغول میشد و با زنان بی‌بند وبار بسر میبرد و گاهی هم اعمالی از او سرمیزد که بمعجزه بیشتر شباهت پیدا می‌کرد .

من با خانواده تولستوی دوست بودم من با نیکیتا تولستوی نوه لئون تولستوی نویسنده بزرگ روس و خلاق رمانهای جاویدان جنگ و صلح و آناکارنینا چند سال روی یك نیمکت با هم در مدرسه نشسته بودیم او حالا در سوئد زندگی میکندنیکیتا از زندگی آناوروبوا اطلاعات موثقی داشت آناوروبوا دختر تانیف بودکه رئیس دفتر مخصوص امپراطور بود و زن تانیف از خانواده تولستوی بود و باین ترتیب آناوروبوا با اوخویشی پیدا میکرد. روزی‌که ازآناوروبوا بزرگترین دوست وندیمه امپراطریس بااوصحبت‌میکردم اوبمن‌چنین‌گفت‌که سرسپردگی وروبوا نسبت به‌راسپوتین ازاین‌سبب است‌که او زندگانی خودش را مدیون او میداند و معتقد است‌که راسپوتین اورا زنده کرده است همانطوریکه عیسی مرده‌ای را زنده‌کرد و آن مرده از قبر خود برخاست و ماجرا را اینطور برای من حکایت میکردکه روزی وروبوا درایستگاه راه آهن پایش روی پله واگن سرمیخورد ومیافتد وسخت‌صدمه میبیند و اورا درحالت‌بیهوشی بمنزلش در تسارسکویه‌سلویا قریه سلطنتی مقر امپراطور میآورند و فوراً به راسپوتین خبر میدهند وگریگوری راسپوتین خودش را با عجله به‌بالین او میرساند . وروبوا بیهوش

افتاده بود و هیچکس را نمیشناخت راسپوتین ابتدا مدتی باو نگاه میکند و بعددستش را بر روی پیشانی او میگذارد و سه بار صدا میزند: آنوشکا و بعد با لحن آمرانه‌ای میگوید چشمهایت را بازکن وچشمهای ورو بوا کم کم باز میشود و بعد میگویدآنوشکا بنشین و بیمار خودش را بزحمتی بلند می‌کند ومینشیند و سپس با همان لحن آمرانه میگوید آنوشکا آنوشکا با من حرف بزن و زنی که تا لحظه‌ای پیش بیهوش افتاده بود کلماتی را آهسته آهسته ولی شمرده ادا میکند ... راسپوتین میگوید که خدا دعای مرا شنید و قبول‌کرد و ترا از مرگ نجات داد ... همین آدم که دارای یك چنین قوه روحی فوق‌العاده‌ای بودیکشب دررستوان «یار» که حالا برستوران مهمانخانه ساوتسکایا مبدل‌شده مست میکند وچیزهای بسیارزننده‌ای راجع به‌امپراطریس میگویدکه قلم‌من از تحریر آن شرم دارد. این آدم عجیب بحدی در خانواده سلطنتی روسیه نفوذ پیدا کرده بود که وقتی ماجرای رستوران یار را بدربار گزارش میدهند ملکه میگوید که مسلماً شیطان توی جلد «مردخدا» رفته بود و او باید چه جهادی با نفس خود کرده باشد تا از وسوسه شیطان نجات پیداکند.

راسپوتین با گراندوك نیکلا نیکلایویچ فرمانده کل قوا سخت بهم زده بود و میگفت‌که گراندوك بمن که مردخدا هستم خیانت‌کرده وبهمین جهت هیچ وقت خداوند با او یاری نخواهدکرد و درکارخودش توفیق وکامیابی نخواهدداشت. گراندوك نیکلا در اوایلی‌که راسپوتین به‌پطرزبورگ‌آمده بود باو عقیده پیداکرد و بعد ازاو سرخورد وبا اوبدشمنی برخاست وراسپوتین هم دائماً ازگراندوك نیکلانیکلاویچ پیش‌امپراطور سعایت میکرد و باو نسبت خیانت میداد و میگفت‌که قصد او اینست‌که با کمك ارتش امپراطور را از سلطنت خلع و خودش بجای او بتخت سلطنت بنشیند و این سعایتها رفته‌رفته اثرخودش را بخشید و ذهن امپراطور را نسبت باومشوب‌کرده بودند تاآن‌حد که از ناحیه دربار در کار فرماندهی کل قواکارشکنی‌هائی شروع شد و شکستی‌که در لودتس بقوای روس وارد آمد در نتیجه همین کارشکنیها میدانستند و میگفتند که در رسانیدن اسلحه و قوای‌کمکی عمداً اهمال شده است. مردم روس علت اصلی همه این

بدبختیها را در دسائس خیانتکارانه عمال آلمانی و راسپوتین جستجو میکردند. البته قابل انکار نیست که گریگوری راسپوتین نقش خطرناکی را در دربار روس بازی میکرد ولی نمیتوان گفت که علت اصلی ناکامیهای قشون روس تنها براثر تحریکات و دسائس او بوده عوامل زیاد دیگری هم در کار بود که موجبات شکستها و نابسامانیها را فراهم میکرد تدارکات نظامی روس کافی نبود بینظمی و سهل‌انگاری در ادارات حکمفرما بودخیانت درتمام دستگاهها ریشه دوانده بود و درجامعه روسیه هم نفاق وتفرقه‌وحدت مردم را با هم برای ادامه جنگ متزلزل میکرد.

☆☆☆

یکی ازعوامل شکست سختی وخشونت دستگاههای لشکری وکشوری روس در قطعات متصرفی بودکه بجای دوستی ومحبت حس انزجار نسبت به‌آنها ببارآورده بود. روسها درگالیسی علیرغم اعلامیه‌های خودکه بمردم‌آن‌سامان وعده نجات میدادنددست بعملیاتی زدندکه ساکنین آن منطقه را سخت از آنها ناراضی‌کرد روسها اول با دین و کیش مردم‌آنجا درافتادندمذهب مردم‌گالیسی ممزوجی است ازآئین مختلف‌ارتدکسی که یونیات نامیده میشود و روسهای تزاری مردم را بزور وادار میکردندکه از کیش و آئین خودشان دست بکشند و بکیش ارتدکسی روسی بگرایند و عده زیادی کشیش از روسیه به‌گالیسی گسیل شدند تا جائی‌که درآن موقع میگفتندکه روسیه بجای‌آنکه قشون و مهمات به گالیسی بفرستد کشیش میفرستد. دانشگاه آنجا را بستند و تمام روزنامه‌های محلی را توقیف‌کردند کارمندان گالیسی را از ادارات خارج وبجای‌آنها مأموران روسی گماشتند.

دولت تزاری درلهستان هم با اینکه وعده آزادی باین‌کشور ستمدیده داده بود و هزارها لهستانی دوش بدوش سربازان روس خون خود را بخاطر روسیه میریختند معذالك سیاست خشن خودرا دراین سرزمین دنبال میکرد عمال تزاری اطفال لهستانی را بزور بروسیه میبردند با مذهب کاتولیك که‌کیش اکثر مردم آن سامان بود مخالفت میورزیدند وواضح میگفتندکه اگر لهستانیها فکرمیکنندکه ما به‌آنهاآزادی واستقلال

کامل خواهیم داد اشتباه محض است و سیاست خودشان را اینطور توجیه میکردند که چون لهستان قادر نخواهد بود که استقلال خود را در مقابل آلمان حفظ بنماید لذا دلیلی دیده نمیشود که روسیه تزاری پای خود را از این منطقه بیرون بکشد و بوسائل گوناگون و علیرغم همه وعده‌ها دائره نفوذ خود را در لهستان وسعت میدادند.

روسیه تزاری اساساً رفتارش نسبت به پرتستانها و کاتولیکها طوری بود که همه مسیحیان غیر ارتدکس را ناراضی کرده بودند.

نوئل سال ۱۹۱۵ یعنی عید میلاد حضرت مسیح درسال اول جنگ بود که پاپ اعظم بکشورهای متخاصم پیشنهاد نمود که بمناسبت فرارسیدن عید میلادمسیح چندروز آتش‌بس اعلام شود وازریختن خون پیروان‌مسیح خودداری گردد کشورهای غیرارتدکس همه توصیه پاپ را پذیرفتند ولی دولت تزاری عنوان کرد که چون تاریخ ولادت مسیح پیش آنها با تاریخ ولادت مسیح در نزد سایر کشورهای عیسوی مذهب تفاوت دارد و سیزده روز دیرتر مراسم نوئل درپیش آنها برگزار میگردد لذا بعلت این عدم تقارن نمیتوانند پیشنهاد پاپ را راجع بدآتش‌بس قبول کنند. واضح است که این رویه چه سوءتأثیری بخشید وچقدر بهتر بود که توصیه پاپ را درآنموقع قبول‌میکردند وهم‌آهنگی خودشان را بادنیای غیرارتدکسی مسیحیت نشان میدادند همه این کارهای بیرویه جز نخوت وتفرعن بیجا هیچ مبنای دیگری نداشت واین‌اعمال بیرویه همدرا ازدستگاههای دولت‌تزاری منزجرمیکرد رفتارغیرانسانی دولت روسیه‌نسبت به‌یهودیهای ساکن روسیه حقیقتاً تأثرانگیز است وبااینکه دویست وچهل هزارنفر یهودی درآرتش روس خدمت میکردند بااین‌حال اعمال جابرانه دستگاههای اداری روسیه تزاری نسبت به‌یهودیان غیرقابل‌تحمل‌بود هزاران خانواریهودی را مدام ازاین‌شهربآن شهر وازبلادآباد بنقاط دور دست وبیغوله‌هاکوچ میدادند به‌یهودیها حق سکونت آزاددر شهرهای بزرگ داده نمیشد اطفال‌آنها را بمدارس وآموزشگاههائی‌که دارای امتیازاتی بودند راه نمیدادند برای یك‌یهودی بسیارمشکل بود وبایستی که ازهفت‌خان‌رستم‌بگذرد تادریکی‌ازشهرهای بزرگ مخصوصاً درپایتخت پروانه‌کسب بگیردتا جائیکه اگریك زن یهودی میخواست

دریکی ازچند شهر بزرگ روسیه اقامت نماید باو تکلیف میکردندکه ورقه زردبگیرد و ورقه زرد ورقه‌ای بودکه بزنان روسپی داده میشد. پاگروم یعنی ریختن برسرطایفه‌ای و تار ومارکردن آنها در روسیه قدیم یك امر عادی بود و موارد زیادی پیش آمده‌که مردم متعصب و نادان بتحریك کشیشها یا سرمایه‌داران محلی که یهودیان را مانع کار خودشان میدیدند هرچند وقت یکمرتبه برسرآنها ریخته و اموالشان را تاراج وآنها را تار ومار میکردند.

برای قوم یهود در روسیه امنیت نبود واین قوم‌که از خیلی از حقوقهای انسانی محروم مانده بود بالطبع عقده حقارتی در روسیه پیدا کرده بود بطوریکه در روسیه کمترشنیده میشد که یك یهودی بیك نفر غیر یهودی بگوید که او یهودی است و این مظالم یك‌کانون نارضایتی و عصیان در روسیه بوجود آورده بود. یادم هست که ما در مدرسه یك شاگردی داشتیم که اصلش یهودی بود و نامش مویسف میگفتند که چون بدین عیسی درآمده بود اورا درمدرسه ما پذیرفته بودندبچه خوبی بود وهروقت بچه‌ها سربسرش میگذاشتند و میگفتند مویسف تو باید ثابت‌کنی که بحقیقت عیسوی شده‌ای قرمز میشد و فرار میکرد این بچه را آنقدر اذیت کردند که از مدرسه ما رفت و بعد شنیدیم‌که ازغصه مسلول شد و مرد.

رفتارعمال تزاری نسبت بسایر اقوام هم‌که اقلیتها را در روسیه تشکیل میدادند بسیار وهن‌آور و زننده بود از گذشته‌ها و سوابق ذکری نمیکنم باغچه سرای کاخ فرمانروایان‌کریمه باخاك یکسان‌گردید وامروزفقط دراپرای فواره باغچه سرای اسمی ازآن هست تاتارها را بجرم مسلمانی وتمایل بدعثمانیها ازکریمه‌که زادو بوم آنها بود بیرون راندند وهمه آنهارا بحدود آسیای میانه‌کوچ دادند چقدر از آنها دراین‌کوچ‌نشینی ازبین رفتند خدا میداند. خانواری از تاتار در کریمه باقی نماند و این قوم در روسیه سرگردان و دربدرگردید و اولاد مردمی‌که یکروز در وطن خود آقائی داشتند چون راه دیگری برای معیشتشان نبود بکهنه خری و کهنه فروشی مشغول شدند و سیه روزی این قوم باینجا رسیدکه بدیوار هرحیاط وسرائی درشهرها مینوشتند «ورود

سگ و تاتار ممنوع است ».

لهستانیها فنلاندیها ارامنه گرجیها مسلمانان قفقاز تاجیکها ازبکها کالموکها و غیره وغیره هیچ کدام از تساوی حقوق با مردم خود روسیه برخوردار نبودند ودولت تزاری بین روسها و آنها فرق زیادی میگذاشت باین اقلیتها کوچکترین مداخلهای در امر حکومت داده نمیشد ما یك ارمنی مسلمان گرجی یا ازبك سراغ نداریم که در زمان دولت تزاری در رأس یك کار حساس مملکتی قرار گرفته باشد و رفتار خشن حکومت همه آنهارا ناراضی کرده بود درفنلاند روسها جرأت نمیکردندشب تنها ازمنزل بیرون بروند مکرر اتفاق افتاده که فنلاندیها درگوشه وکنار اگر مأمور روسی را میدیدند او را با چاقوی مخصوص خودشان میکشتند . در لهستان هم وضع بهتری مشاهده نمیشد. قیام لهستانیها در ۱۸۳۰ انواع و اقسام مظالم را از طرف عمال تزاری در این کشور ستمدیده بدنبال آوردصدها لهستانی‌را بدار آویختند عده زیادی‌را سر بریدند وهزاران نفر را برای اعمال شاقه بسیبیر روانه کردند و این هم کافی نبود و برای آنکه یك لهستانی بتواند در روسیه‌کار پیداکند لازم بودکه درخود روسیه تربیت شده باشد.

در مدرسه امپراطوری حقوق دوستی داشتم بنام کنت گوتن چاپسکی خاندان گوتن‌چاپسکی یکی از بزرگترین و اصیلترین خانواده‌های لهستان بشمار میرفت این دوست من برادری داشت‌که او هم با ما تحصیل میکرد وی در ۱۹۱۷ تحت تأثیر افکار انقلابی لنین قرارگرفت و بحزب‌کمونیت پیوست ولی خود او بعدها در زمان حکومت پیلسوتسکی مقام مهمی درلهستان احراز نمود این دوبرادر در دوران تحصیلی خودشان درپطرزبورگ‌درآپارتمان مجللی در نزدیکی‌پایتخت درقریه سلطنتی زندگی میکردند وغالباً مرا یکشنبه‌ها پیش خودشان بچای دعوت میکردند و دوست من نقل میکردکه بعد ازانقلاب ۱۸۳۰ عمال تزاری عده زیادی اطفال لهستانی را بزور ازپدر ومادرشان جدا کردند و بروسیه فرستادند و دستورات مؤکدی داده شده بود که بدون گواهینامه تحصیلی‌ازآموزشگاههای روسیه بهیچ لهستانی‌درادارات روسیه‌کارداده نشود ومیگفت‌که ما مجبوریم‌که برای تحصیل بروسیه بیائیم زیرا درغیراینصورت هیچ راهی برای‌معیشت

ما باز نخواهد بود .

بین اقلیتهای روسیه من اسمی هم ازکالموکها بردم شهامتی که این قوم در مقابل بیدادگریهای دولت سابق روسیه ازخود بروز داد حقیقتاً شگفت‌آور است البته این واقعه مربوط بیك گذشته دوری است. در زمان سلطنت‌کاترین دوم بود که‌کالموکها در صدد برآمدند که خاك روسیه را که برای آنها فلاکت و بدبختی ببار آورده بود ترك بگویند و دریکی از روزهای ماه ژانویه ۱۷۷۱ بودکه پانصد هزار کالموك با بارو بنه زن ومرد بزرگ وکوچك همه بنه‌کن ازسواحل حاصلخیز ولگا بطرف مرزچین‌کوچ کردند وصحاری لم‌یزرع بین روسیه و چین را باراضی حاصلخیز ولگا ترجیح دادند تا از جور ومظالم دولت تزاری نجات یابند و درخاك چین‌که درآنزمان‌کشور آسمانی نامیده میشدمأمن وپناهی پیداکنند عده زیادی ازآنها دربین راه و درصحاری لم‌یزرع ازبین رفتند قوای دولتی در تعقیب آنها بود خوانین محلی آنهارا مورد حملات خود قرار میدادند ولی کالموکها پایمردی کردند و سرانجام خودرا بمرزچین رسانیدند در چین یك کشورآسیائی در آنموقع امنیت و آسایش برای مردم ستمدیده از یك کشور اروپائی مثل روسیه بیشتر بود .

کاترین دوم شدیداً بدولت چین اعتراض‌کردکه چرا بکالموکها پناه داده است و خواست‌که دولت کشورآسمانی آنها را بروسیه بازگرداند ولی چینیها درجواب گفتند که‌کالموکها مسلماً اراضی حاصلخیزکنار ولگارا بزمینهای شنزار لم‌یزرع مناطق‌غربی چین ترجیح خواهند داد اگر در روسیه برای این ستمدیدگان عدالت وامنیت برقرار گرددیعنی‌کالموکها دربازگشت خودآزادند ولی بادولت روسیه است‌که ازبیدادگریهای خود دست بردارد .

ما خودمان در ایران دیدیم که دولت تزاری چه سیاست خشن و ناهنجاری را اعمال میکرد یادم هست یکشب سرد زمستانی بیوزباشی چای رسیدم اونیفورم مدرسه تنم بود هنوز داخل راهدارخانه نشده بودم‌که صدای شلیك چندتیر بلند شد دیدم که یك‌وکیل‌باشی روس مست هفت‌تیر خودرا بدست‌گرفته وبهرچه ایران و ایرانیست‌فحش

میدهداز خارج هم صدای زنگ کاروان شنیده میشد دراین اثنا صدای آه وناله یك کسی از بیرون بلند شدکه با عجزولابه میگفت این بیدین یکی ازشترهای مرا زخمی کرده است معلوم شد صدای زنگ کاروان وکیلباشی را ناراحت کرده است عرق ایرانیت من بجوش آمد وبی‌محابا سیلی محکمی بگوش او خواباندم یارو هاج و واج شد وخیال کردکه من یك افسر روسی هستم و خبردار ایستاد باوگفتم هرزگی را موقوف کنند و از راهدارخانه بیرون آمدم . اسبها حاضر بودند سوار کالسکه شدم حرکت کردم توقف جایز نبود ممکن بود مستی وکیلباشی دوامی نکند وکار من را باأو بمرحله خطرناکی بکشاند . این قصه مصیبت‌بار را کوتاه‌کنیم و برگردیم بگزارشات دوره جنگ .

درتمام محافل روسیه هیجان عجیبی برپا شد ترکها وارد آبهای ساحلی روسیه شده بودند وشهرهای نوراسیسك وتئودزیا را بدون اینکه قبلااعلان جنگ داده باشند بتوپ بستند و یك اژدرانداز روسی را هم درکرانه بحرسیاه غرق‌کردند دولت عثمانی برعلیه متفقین وارد جنگ گردید سفرای روس و فرانسه و انگلیس اسلامبول را ترك کردند در پطروگراد همه‌جا صحبت از حمله ناجوانمردانه ترکها بود جالب آنکه در محافلی از ناجوانمردی ترکها صحبت میکردند که بیشتر از همه برای بیرون کردن آنها از اروپا فعالیت بخرج میدادند .

بمجرد اینکه خبر حمله ترکها بکرانه‌های شمالی دریای سیاه اشاعه پیداکرد بیانیه‌ای ازطرف امپراطور انتشار پیداکردکه درمدرسه ما هم با تشریفات خاصی برای همهٔ شاگردان قرائت‌گردید دراین بیانید اعلام میشدکه روسیه تزاری ازهیچ فداکاری در راه انجام رسالت تاریخی خود فروگذار نخواهدکرد و عمل ناجوانمردانه عثمانیها انجام این رسالت تاریخی را فقط تسریع خواهد نمود وروسیه مأموریتی راکه بحکم تقدیر باو واگذارگردیده بانجام خواهد رساند . معنی این جملات این بود که روسیه تزاری اسلامبول را بتصرف خود درخواهد آورد و این رؤیای شیرین کاخ‌نشینان کنار نوا عملی خواهد شد .

روسها ضرب‌المثلی دارند میگویند پوست حیوانی‌که هنوز شکار نکردی تقسیم نکن . پیروزی فرانسه در نبرد مارن و پیشروی قشون روس در گالیسی یك دور نمای خیالی درخشانی‌را برای متفقین‌باز کرده‌بود وعلیرغم همه‌مشکلات‌پیروزی خودرا حتمی وقطعی تصور میکردند . فرانسه به‌اتکاء نبوغ ملی خود و کمك بریتانیای‌کبیرحق داشت که ازهمان ابتدای جنگ امیدفتح وپیروزی را دردل داشته باشدلیکن اوضاع واحوال روسیه تزاری شکل دیگری داشت . شکست فاحشی که بقوای روس در پروس شرقی وارد آمده بود وکمبود اسلحه وبی‌ترتیبی در امر رسانیدن تجهیزات بجبهه‌های جنگ و اوضاع مشوش داخلی و همه دسایس و تحریکات وتبلیغات احزاب انقلابی وتروریزم و از همه اینها مهمتر خیانت‌که درتمام مقامات حساس مملکت رخنه‌کرده بود وباعث شده بودکه در تمام طبقات حس بدبینی و یأس حکمفرما بشود بهیچوجه بزمامداران این کشور اجازه ساختن این قصرهای خیالی را نمیداد ولی بمصداق یك ضرب‌المثل فرانسوی‌که میگوید انسان خیال میکندکه آنچه دلخواه اوست بوقوع خواهد پیوست باینجهت ازهمان اوان جنگ درصدد برآمده بودند که فکری برای استفاده از فتح و پیروزی خودشان بنمایند . بین سازانف وزیر امور خارجه روسیه تزاری و پالئولوگ سفیر فرانسه وبوکانان سفیرانگلیس در دربار امپراطوری مذاکراتی برای تعیین وضعی که باید اروپا و خاور نزدیك و میانه و مستعمرات آلمان بعد از جنگ داشته باشند شروع شده بود .

روسها ازخاك امپراطوری اطریش هنگری تمام‌گالیسی و کارپات را میخواستند که بتوانندبا دردست داشتن این دومنطقه مخصوصاً ارتفاعات‌کارپات ازنظرسوق‌الجیشی براطریش تسلط داشته باشند . در آلمان نقشهٔ پیشنهادی آنها این بود که پوزنانی به لهستان‌که در دست خودشان بود ملحق‌گردد و رودخانهٔ ویستول مرز بین لهستان و آلمان قرارگیرد. ازخاك عثمانی تمام ارمنستان را میخواستند اما مهمترین هدف ملی دولت تزاری که بیش از یك قرن برای عملی شدن آن میکوشیدند تصرف اسلامبول بود وبرای آنکه موافقت دولتین انگلیس وفرانسه را با این هدف بزرگ سیاسی خود

جلب کنند بآنها وعده میداد که بعد از تصرف اسلامبول آزادی عبور از بغازها را برای همه جهازات کشورها تأمین کنند .

انگلیسها هم در نوامبر ۱۹۰۵ بروسها وعده داده بودند که از خط مشی آنها در مورد اسلامبول پشتیبانی کنند. روسها در آن زمان میگفتند که داردانل بمنزلهٔ کلید در خانهٔ ماست و اسلامبول با تمام اراضی ساحلی اطراف آن باید در دست آنها باشد و انگلیس‌ها هم این تقاضا را برای خوشایند روسها رد نمیکردند تا با دلگرمی جنگ را ادامه بدهند و درعین حال هم میگفتند که شرط اساسی صلح و نیل به‌همه این آمال و آرزوها قبل ازهمه چیز ادامه جنگ ازطرف روسها برای از بین بردن نیروی نظامی آلمان است .

دولت تزاری بمنظور توسعه نفوذ خود در رومانی اصرار میورزید که بوسنی و هرسگووین از اطریش منتزع و ضمیمه خاك رومانی گردد و خود روسها هم نظر طمع بخاك بوهم و کرواسی دوخته بودند .

درخاورمیانه روسها تصرف بلاشرط شمال ایران را دررأس برنامه اساسی خودشان قرار داده بودند و حق غیرقابل انکار خودشان میدانستند که شمال مملکت مارا بعد از جنگ بتصرف قطعی خود درآورند مسئله ایران دراولین ملاقات نیکلای دوم امپراطور روسیه با پوانکاره رئیس جمهور فرانسه مطرح شده بود و در ماه مارس ۱۹۱۵ هم که بین بوکانان سفیر کبیرانگلیس درپطروگراد وسازانف وزیرامورخارجه روسیه‌مذاکراتی راجع بایران بعمل آمده انگلیس‌ها موافقت خودشانرا بامقصود روسها اعلام کرده بودند باین ترتیب که علاوه برجنوب ایران که طبق قرارداد ۱۹۰۷ جزو منطقه نفوذانگلیس شناخته شده بودمنطقه بیطرف هم‌که طبق همان قرارداد اسماً برای ایران باقی گذاشته بود جزو مستملکات انگلیس شناخته شودسازانف خیلی ساده و بی‌پیرایه باین‌درخواست سفیرکبیر انگلیس جواب داده باشد ما قبول داریم . بازیگران سیاست آن عهد چقدر سهل وآسان خاك دیگران را بین خودشان تقسیم میکردند باین‌ترتیب می‌بینیم که انگلیسها علاوه بر منطقد جنوب ایران منطقد بین مناطق شمال و جنوب راهم که

بیطرف شناخته شده بود در مقابل قبولی خودشان برای واگذاری اسلامبول به روسها میخواستند و پیشنهاد میکردند که تمام مستعمرات آلمان هم جزو قلمرو حکومت آنها شناخته‌شود و بعد هم که جنگ تمام شد بطوریکه میدانیم دامنه نفوذ وقدرت خودشانرا بر تمام بین‌النهرین وفلسطین واردن وعربستان وسعت‌دادند وطبق قرارداد ۱۹۱۹ میخواستند که تمام ایران را هم زیر نفوذ خودشان داشته باشند ولی تاریخ به‌متابعت از نبوغ ملی ایران حکم دیگری کرد .

ایطالیا که درمه ۱۹۱۵ به‌آلمان‌واطریش‌اعلان جنگ‌داد دالماسی رامیخواست.

فرانسه سوریه و لبنان وقسمتی از ارض موعود و مستعمرات آلمان را درافریقا مطمح نظر خود قرارداده بود .

ژاپون به تمام مستعمرات آلمان در اقیانوس آرام چشم طمع دوخته بود .

آلمان هم پیش خودش حسابهائی میکرد و درعصری‌که در افریقا وآسیا دیگر جائی باقی‌نمانده بودکه‌آلمان بتواندمتصرف بشوداین‌کشور تصرف زمین‌های حاصلخیز اوکرائین و منابع سرشار نفت روسیه و معادن پر ثروت ذغال دونتس را هدف سیاست توسعه‌طلبانه خود قرار داده و آنرا دنبال مینمود .

☆☆☆

سال‌دوم جنگ درشرف اتمام بود وهنوزافق روشنی‌که فتح وپیروزی‌را به‌متفقین نوید بدهد در جبهه‌های شرق اروپا دیده نمیشد . شکست فاحش قوای روس در نبرد معروف به‌نبرد تاننبرگ و تلفات عظیمی‌که درمحاربات لدس به‌ارتش روسیه وارد آمد بقدری سنگین و خردکننده بود که مشکل بود ارتش روسیه بتواند از این شکستها بزودی قد راست‌کند و این ضربات شدید فکر پیشروی درخاك آلمان وتسخیر برلن‌را از سردولت تزاری بیرون برده بود ولی روسها هنوز خیلی امیدوار بودندکه دراطریش هنگری وعثمانی به‌پیروزیهای بیشتری نائل‌گردند . قوای روس درگالیسی موفقیتهای شایانی احراز نموده بود و در قفقاز هم قوای عثمانی را بیرون رانده و قلعه معروف ارض روم راکه جزو قلاع خیلی مستحکم عثمانی بشمار میرفت بتصرف خود درآورده

بود. درتسخیراین قلعه قوای روس به‌فرماندهی ژنرال یودنیچ شجاعت وشهامت عجیبی از خود نشان داده است و قلعه‌ای راکه تسخیر آن خیلی مشکل بلکه ازمحالات بنظر میرسید توانست در شرایطی بسیار سخت و دشوار در ظرف چهار روز تسخیر و بیرق امپراطوری روسیه را بر فراز آن باهتزاز در آورد.

فتح قلعه ارض‌روم دریك چنین‌مدت قلیل با وجودهمهٔ مشکلات درمحافل روسیه یك دنیا وجد و شادی بوجود آورد همه‌جا مجالس نیایش ودعاخوانی برپاگردید ولی درمیان همه سرور وشادیها این نوای غمناك هم بگوش میرسیدکه ملت باشهامت روس برای نیل به چه هدفی میجنگد و اینهمه خون سرباز روس برای چه ریخته میشود و آیا این همه تلفات تنها برای این مقصود و منظور نیست که از فشار قوای آلمان در جبهه‌های غرب‌کاسته شود وآیا با وجود این همه بی‌کفایتی وخیانت‌که درارکان اداری روس حکمفرماست بازهم میتوان با واقع‌بینی امید و اطمینانی به‌پیروزی نهائی داشت وآیا این دستگاه‌که آنقدر فساد درآن رخنه‌کرده قادرخواهد بودکه آبروی مملکت و حیثیت ارتش روس را نجات بدهد یا خیر.

گراندوك نیکلا نیکلاویچ از مقام فرماندهی کل قوای روس برکنار گردید. بالاخره سعایتهای راسپوتین مؤثر واقع شد و او را به فرماندهی قوای روس درقفقاز برگزیدند و خود امپراطور بشخصه فرماندهی کل قوا را بعهده گرفت امید میرفت که وضع بهتر بشودچون فکر میکردندکه ارتش با ایمان وشور و هیجان بیشتری به‌میدان کارزار برود ولی اوضاع در جبهه‌های جنگ همچنان روبوخامت میرفت تا زمستان سرد۱۹۱۶ فرارسید درآن زمستان حتی درشهرها سرما تا چهل درجه زیرصفرمیرسید کمبود اسلحه وضع فلاکت‌بار نظامیان روس‌که نه خوراك‌کافی داشتند نه پوشاك کافی و شیوع بیماری تیفوس درسنگرها تیره روزی سرباز روس را بجائی رساند که سرباز با انضباط وفداکار روس همان سربازی‌که هنوزهم در ۱۹۱۵ برای حمله وپیشروی بی‌تاب وتحمل بود حالا انضباط خود را بکلی از دست داده و سربازان دسته دسته از جبهه‌های جنگ میگریختند و عده زیادی ازآنها بدون کمترین مقاومتی اسلحه خود را به‌پای

دشمن ریخته و تسلیم میشدند و یا خودرا بعلامت برادری به آغوش سرباز دشمن میانداختند. جنگ بدون اسلحه ، جنگ بدون فرماندهی صحیح و دلسوز ، جنگ در گیراگیر گرسنگی و سرما درسنگرهای آلوده به پارازیت ناقل تیفوس واز همه بالاتر جنگ بدون امید به پیروزی ارتش روس را بستوه آورده بود... حالا سرباز روس آرزوئی جز بازگشت به خانه و کاشانهٔ خود نداشت و او حالا ننگ فرار را برقرار محنت بار ترجیح میداد.

گزارشاتی که در آن هنگام از جبهه‌های جنگ میرسید همه از این حکایت میکرد که انضباط درجبهه‌ها ازهم‌پاشیده‌شده وموارد زیادی را از چگونگی فرار سربازان ازمیدانهای جنگ نقل میکردند ولی گناه سرباز روس نبود . نامه‌هائی که از سربازان به کسانشان میرسید همه و همه حاکی از این بود که سربازان لباس کافی ندارند و واحدها اکثراً مبدل به دسته‌های جرنده پوشی شده‌اند و شپش تیفوس ازسر و روی آنها بالا میرود خوراك ندارند وحتی مینوشتند که خوراکی که برای آنها طبخ میشود اگر جلوی خوك بریزند نخواهد خورد. سربازان بعضی از واحدها مینوشتند که تنها حربه ما درمقابل قوای مجهز آلمان یك سرنیزه است ... با این وضع و کیفیت چه انتظاری از سرباز میتوان داشت و این سرباز هراندازه با انضباط و بردبار و با شهامت باشد بالاخره در مقابل همه این شدائد تسلیم میگردد .

دولت تزاری برای روپوشی‌کردن این وضع اسفناك هر پیروزی کوچك خود را با آب وتاب وشاخ و برگ جلوه میداد و درگزارشات ارکان حرب راجع بوضع جبهه‌های جنگ حتی زدوخورد قزاقها با ژاندارمها در رباط کریم جای مهم و نمایانی احراز کرده بود به‌تاریخ ارتدکس یکروز دراواسط دسامبر ۱۹۱۵ درمدرسه ما اعلام شدکه ژنرال رئیس مدرسه برای اعلام یك خبر خیلی مهمی در موقع تنفس بد تالار مدرسه خواهد آمد . شاگردان هر کلاس جفت بجفت و بعضی‌ها هم درحالتی‌که دست بگردن هم انداخته بودند با هم راه میرفتند و صحبت میکردند یکمرتبه فرمان خبردار داده شد وما همه درجاهای خودمان بحالت خبردار ایستادیم ژنرال میتسکویچ مدیر مدرسه با وقار وطمأنینه وارد تالارشد اول بما سلام کرد و ما شاگردان همه با یکصدا جواب دادیم

سلامتی جنابعالی را خواهانیم بعد ژنرال ورقه کاغذی‌که در دستش بود باز کرد وگفت این بخشنامه‌ای است‌که یکساعت قبل‌ازستادفرماندهی کل‌قوا رسیده‌است‌که حسب‌الامر برای شما میخوانم و بخشنامه را باین شرح قرائت‌کرد :

ارتش دلیرما در رباط‌کریم‌که نقطه‌ایست در خاك ایران بیك گروهان ژاندارم ایرانی برخورد کرد این گروهان میخواست جلوی پیشروی ما را بگیرد وما شکست فاحشی به‌ژاندارمها واردکردیم وموانع پیشروی خودمان‌را ازبین برداشتیم وگفت‌که حالا بایدبرای این موفقیت شایان‌ارتش دلیر روس سه بار هورا بکشیم . وسه‌بارهوراکشید.

من آنروزکاری‌کردم که حالا هم‌که بیش از نیم قرن از آنروزگار میگذرد در من حس غروری ایجاد میکند . من نزدیك در کلاس خودم ایستاده بودم و همینکه سخنان ژنرال تمام شد من ازجای خودم حرکت‌کردم و داخل کلاس شدم ناظم مدرسه متوجه شدکه من از تالار بیرون رفتم و ده دقیقه بعد مرا باطاق ژنرال احضارکردند . ژنرال میتسکویچ مرد خوبی بود ازمن پرسید چرا ازجای خودت حرکت‌کردی وهورا نکشیدی ومن درحالتی‌که چشمم بچشم اوخیره شده بودگفتم خون یك‌گروهان ژاندارم ایرانی ریخته شده و من چگونه میتوانستم در مقابل این فاجعه هورا بکشم . ژنرال کمی بفکر فرورفت و مرا مرخص‌کرد .

حادثه اسفناك رباط‌کریم‌که بقیمت خون عده‌ای ازافراد غیورومیهن‌پرست‌کشور ما تمام شده بود البته برای ما حادثهٔ بسیار مهم و دردناکی بود لیکن درمقابل حوادث مهمی‌که همه روزه درجبهه‌های جنگ رخ میداد حادثه چندان مهمی نبودکه آنقدربا آب وتاب‌آنرا باطلاع افکار عمومی وحتی شاگردان بی‌خبرازهمه‌جای یك مدرسه بسته شبانه روزی برسانند وآنرا یك فتح وپیروزی نمایان وشایان نیایشی جلوه‌گر سازند . این جریان دلیل برقوه وقدرت نبود بالعکس حکایت ازضعف و ناتوانی میکرد .

☆☆☆

موقع امتحانات فرا رسید و من بامعدل قابل قبولی به‌کلاس بالاتر رفتم واوائل تابستان برای گذراندن تعطیلات عازم تهران شدم .

مسافرت من از پطروگراد تا تهران بی‌درد سر گذشت اگرهم پیش‌آمدهائی بوده یادم نمانده است .

پدرم بعدازچندین‌سال معاونت وزارت‌امورخارجه درکابینه شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما برای بار اول وزیر امورخارجه شده بود ولی کابینه فرمانفرما که در دیماه ۱۲۹۴ شمسی (دسامبر ۱۹۱۵) تشکیل گردید دوامی نکرد و دوماه و چند روز بعد مستعفی شد و تابستانی‌که من برای گذرانیدن تعطیلات به تهران آمده بودم پدرم خانه نشین بود ولی همهٔ بازیگران سیاست آن زمان ما با پدرم رفت و آمد میکردند عمرکابینه‌ها خیلی زودگذر بود وزراء امروزمیرفتندکه فردا دوباره‌بازگردند ویك عده معینی حالت تعزیه‌خوانان قدیم را پیداکرده بودندکه زودبزود نقشهایشان عوض‌میشد و هرچند مدت یك مرتبه برای بازی تازه‌ای روی صحنه میآمدند و بایدگفت که اکثر این وزراء اثر وجودی زیادی نداشتند قصد فقط این بود که بحرانها پایان یابند و کابینه‌ها تشکیل بشود وکسی انتظار زیادی از این دولتها نداشت . سیاست‌کشور ما در دست ما نبود . مسائل مربوط بدایران درجاهای دیگر حل وفصل میگردید وسرنوشت مارا دیگران‌تعیین میکردند و وزراء بیشتر بصورت عروسکهائی بودندکه به سازاجانب میرقصیدند وبه‌ارادهٔ دیگران میآمدند و باراده دیگران هم میرفتندهمین‌کابینه مرحوم فرمانفرما با یك اقدام سفیر روس برکنار گردید .

البته وزرائی هم داشتیم‌که بشئون‌کشور خودشان خیلی پابند بودند و در مقابل دخالتهای‌گاه وبیگاه اجانب پافشاری وایستادگی میکردند واینها بودندکه بارسنگین سیاست جابرانه استعماری را بدوش میکشیدند و تا حدی‌که برای آنها مقدور بود از حیثیت و استقلال این مملکت دفاع میکردند و وقتی میدیدند که در مقابل حوادث و زور وقدرت بیگانه ناتوان هستند کنار میرفتند و خانه‌نشینی را بصدارت و وزارت و مقامات دیگر ترجیح میدادند . یکی از این افراد باشهامت و میهن‌پرست بدون هیچ مداهنه مرحوم مشاورالممالك پدرم بودکه تاریخ معاصرایران اورا باین صفات شناخته است پدرم از رفتاریکه روسها نسبت به‌کابینه فرمانفرماکردند سخت متأثرشد .

سفارت روس برعلیه کابینه فرمانفرما دست بتحریکات دامنه‌داری زده بود و این تحریکات بجائی رسید که عده‌ای از مستخدمین دولت را وادار کردند که در زرگنده محل ییلاقی سفارت روس تحصن اختیار کنند و در نتیجه هیاهوی آنها ومطالبه حقوقشان که دولت بعلت تهی بودن‌خزانه نمیتوانست بپردازد مجبور باستعفا گردید درنتیجه این پیش‌آمدپدرم قریب دوسال پای خودرا ازسیاست‌کنار کشید و دراین دوسال خانه‌نشینی وضع مالی اوسخت دچارآشفتگی گردید . دستگاهی که پدرم درموقع معاونت ووزارت داشت تقریباً حفظ شده بود همان بیرونی و آمد و رفتها وهمان اندرونی وهجوم اقوام همان عده پیشخدمت همان اسب و درشکه همان توقعات همه بجای خود باقی بود ولی ازلحاظ عایدی زمینه خالی بود. پدرم تمکنی نداشت ویکی ازصفات بارز پدرم دست و دلبازی او بود بپول کوچکترین اهمیتی نمیداد و هرچه داشت در طبق اخلاص میگذاشت و بمردم میداد معامله‌ای بودکه بیشتر حوالت بخدا میشد البته سوداخلاقی ومعنوی آن زیاد بودلیکن برای زندگی چیزی نمیگذاشت وعاقبت آنچه راکه برای روز سختی اندوخته بودیم ازبین رفت ملکی‌که در شورزار ورامین بنام‌کاظم‌آبادخریده بودیم وخوشحال بودیم که نان خانه ما را تأمین میکند فروخته شد در آن زمان ننه احمد آن زن رباخوار زیاد بخانه ما آمد و رفت میکرد پدرم‌گاهی ساعتها توی فکر فرومیرفت مادرم باو دلداری میداد وبقول‌خودش هرطور بود عرادهٔ خانه را میچرخاند ولی با چه زحمت و مرارتی خدا میداند .

درتابستان ۱۲۹۵شمسی (۱۹۱۶) من درچنین وضعیتی برای‌گذراندن تعطیلات تابستانی بتهران آمدم پدرم را متفکر مادرم را ناراحت وخواهرهایم را متأثر می‌دیدم خواهرکوچکم مبتلابه‌بیماری غش شده بود و اکثرشبها باصطلاح آنروزی بیوقتی‌میشد وبیهوش میافتاد وبرای‌رمالهای حیله‌گر فرصت مغتنمی برای سوء استفاده پیدا شده بود من از مشاهده این اوضاع و احوال رنج میبردم و خودم را هرچه بیشتر سرگرم اسب‌سواری وکوهنوردی میکردم من درآن تابستان از نزدیك با تمام قله‌های توچال آشنا شدم‌کوه بمن راحتی و آسایش میداد ومناظر باشکوه دره‌های عظیم البرز مرا ازدنیای

محنت‌بار واقعی بیك دنیای پراز امید و اسرار میبرد و در سکوت جاودانه و ملکوتی دره‌ها وکوهها آرامش پیدا میکردم تنم را باآب سردآبشارها شستشو میدادم عطشم را ازآب چشمه‌هارفع میکردم وخودم‌را باعقابهائیکه روی سرم درفراز قله‌ها میچرخیدند همانند میدیدم . . .

☆☆☆

تابستان تمام شدوموقع بازگشت من بروسیه فرارسید پدرم بزحمت هفتصدمنات نقدتهیه کرد و بمن داد . هزینه تحصیلی من در سال پانصد منات بود که بپول آنروز هریك منات پنج قران دویست و پنجاه تومان میشد و پدرم دویست منات هم برای پول جیبی ومخارج متفرقه بمن میداد من این پولها را درکیف بغلم‌گذاشتم ضمناً هم پاکتی از وزارت خارجه بمن دادندکه درپطروگراد بسفارت برسانم‌وآن پاکت را هم درکیف بغلی پهلوی پولها جا دادم . من درآن سفر با پسرعمه‌ام هدایت‌اله فومنی همسفر بودم او در تفلیس تحصیل میکرد وبرای ادامه تحصیل به تفلیس برمیگشت این پسرعمه من سرنوشت تأثرآور و عجیبی پیداکرد که شرح آن بعد خواهد آمد ما باهم تا بادکوبه همسفر بودیم و در بادکوبه او از من جدا شد او بتفلیس رفت و من به پطروگراد رفتم دریای خزر سخت طوفانی بود و ما هردو ناخوش ببادکوبه رسیدیم خشونت و قلدری و بی‌بند وباری و فساد که جنگ در همه جا همراه دارد در آنزمان درهمه جای روسیه حکمفرما بود . در بادکوبه با مرارت زیاد توانستیم‌که یك درشکه پیداکنیم‌که مارا با جامه‌دانهایمان بقونسولگری ایران برساند ولی وقتی پسرعمه من بعدازمدتی دوندگی توانست درشکه‌ای پیداکندسروکله یك‌گروهبانی پیدا شد واورا بسختی هول‌داد وفحش عرضی آبداری هم برسم روسها باو داد و آن درشکه را سوار شد و رفت ما ماندیم و جامه‌دانهایمان در وسط خیابان و ازهرکس‌کمك میخواستیم وضع بطوری درهم و برهم و آشفته بودکه کسی بداد ما نمیرسید و بعدازآنکه مدتها در خیابان سرگردان ماندیم بالاخره وسیله‌ای پیدا شد و به قنسولگری رفتیم .

برای رفتن به پطروگراد پروانه مخصوصی لازم بود و میبایستی خودم شخصاً

باداره مربوطه پلیس بادکوبه مراجعه‌کنم و نزدیك غروب بودکه توانستم خودم را بآن اداره برسانم مرا به اطاق سرهنگی هدایت‌کردند سرهنگ بلندقد خوش قیافه‌ای‌کنار پنجره ایستاده بود و بلوار و دریا را تماشا میکرد من جلو آمدم و خیلی مؤدبانه سلام کردم سرهنگ سرش را با بی اعتنائی برگرداند و گفت جوان چکار داری گفتم یك دانشجوی ایرانی هستم و امشب برای ادامه تحصیل در مدرسه امپراطوری حقوق به پطروگراد میروم وچون برای گرفتن بلیط راه‌آهن پروانه عبور لازم است آمده‌ام که ازشما اجازه عبور بگیرم سرهنگ جلو آمدو قد و بالای مرا قدری برانداز‌کرد وگفت بیاکنار پنجره من جلو رفتم گفت دریا را میبینی چه قشنگ است گفتم میبینم گفت آن بنای سفید را که کلوب سفید نامیده میشود و در نور غوطه‌ور است میبینی گفتم میبینم گفت‌از دورآن زنها ودخترهای خوشگل راکه دربلوار و درمحوطه‌کلوب مشغول‌گردش هستند میبینی گفتم میبینم گفت صدای ارکستر موزیك والس را که ارکستر در کلوب مینوازدمیشنوی‌گفتم میشنوم‌گفت بیشعور پس چرا معطلی وبآنجا نمیروی وتومیخواهی که من هم مثل تو احمق از همه اینها بگذرم و اینجا بنشینم تا دفتردار بیاید وپروانه عبور برای تو صادر کنم واقعاً بیشعور هستی برو گم شو که من دیگر قیافه ترا تا فردا صبح که وقت اداری است اینجا نبینم . من لحظه‌ای حیرت زده ایستادم و جز رفتن چاره‌ای نبود از اداره پلیس خارج شدم و راه‌کنسولگری را پیش‌گرفتم قطار یازده‌شب حرکت میکرد قنسول منزل نبود من از اسد فراش‌کنسولگری خواهش‌کردم که با من بایستگاه بیاید در ایستگاه راه‌آهن من بااسدکه لباس قزاقی با هیبتی تنش بودجلوی باجه رفتم از بلیط فروش یك بلیط درجه یك خواستم بلیط فروش پرسید پروانه عبور داری ومن بدون اینکه خودم را گم بکنم باو جواب دادم پروانه من کارت دانشجوئی من است وپروانه دیگری من لازم ندارم اسد هم چندکلمه بترکی باوگفت وبلیط‌فروش بلیط را ازگیشه مخصوص درآورد و منگنه‌کرد و بمن داد و من هم اضافه برپول بلیط پنجاه کوپیك باو انعام دادم . نیم‌ساعت بعد قطارما حرکت‌کرد ولی من تا مدتی مشوش و مضطرب بودم که مبادا بعلت نداشتن پروانه مخصوص در راه مزاحمتی برایم فراهم

گردد . از راستف ببعد درکوپه با افسری همسفرشدم‌که صورت خنده‌روی قرمز رنگی داشت این افسر یا سرگرد بود یا سرهنگ وهمینکه در کوپه جابجا شد سرصحبت را با من باز کرد گفت من میبینم که شما شاگرد یك مدرسه خیلی ممتازی هستید خوب بگوئید درکدام‌کلاس‌شما تحصیل میکنید گفتم‌کلاس شش را تمام‌کرده‌ام وحالا بکلاس پنج میروم گفت پدر شما لابد از اعیان مملکت شماست که توانسته شما را بیك چنین مدرسه عالی بفرستدگفتم بله پدر من ازاشخاص سرشناس ایران است و اخیراً هم وزیر امورخارجه بوده . گفت اهو لابد خیلی بشما پول میدهد گفتم مخارج یکساله مدرسه من را داده و دویست منات هم برای مخارج متفرقه‌که با خودم میبرم گفت باید پولتان را در سفر خیلی محکم نگاه دارید و در توی جامه‌دان نگذارید زیرا ممکن است جامه‌دان را بدزدند گفتم نه من همیشه پولم را در کیف بغلم میگذارم گفت لابد در جیبتان دوخته شده که جیب‌برها جیبتان را نزنند گفتم نه احتیاجی باین کار نیست من همیشه مواظب جیبم هستم .. بعد صحبتهای دیگر پیش‌آمد وکم‌کم ساعت ده شد و موقع خواب رسید من لباسم را در آوردم و بقلاب بالای تختم آویزان کردم و توی رختخواب رفتم همسفرمن‌گفت من‌خیال نمیکنم‌که شمارا فرداصبح ببینم زیرا درساعت شش صبح در تولا پیاده خواهم شد و بهمین جهت هم بشما شب بخیر میگویم هم باشما خداحافظی میکنم من هم باو شب بخیر گرمی‌گفتم و سلامتی و سعادتش را آرزو کردم چراغ را خاموش کردیم فقط چراغ قرمز رنگ خواب کوپه را کمی روشن میکرد . چیزی نگذشت‌که صدای خرخر افسر بلند شد من‌هم خسته‌بودم وزود خوابم‌بردحرکت و صدای یکنواخت ترن خیلی‌زود انسان را بخواب میبرد ساعت هفت صبح بیدار شدم افسر رفته بود چای خواستم پول خرد نداشتم خواستم یك منات بدهم خردکنند دیدم کیفم خالی است و فقط پاکتی که وزارت خارجه بمن داده بود که بسفارت برسانم در جیبم باقی مانده است حیرت‌زده و سراسیمه پیش مستحفظ واگن رفتم وگفتم که افسری که دیشب درکوپه با من خوابیده بود پولم را دزدید مستحفظ سرو صدائی بلند کرد و مسافرین یکی بعداز دیگری سرهایشان را ازکوپه‌ها بیرون آوردند هیاهوئی برپاشد

هر کس در این میان چیزی میگفت یکی میگفت باید فوراً به‌پلیس اطلاع دهید یکی میگفت خدایا این چه روزگاری است‌که دیگر بهیچ‌کس نمیشود اعتمادکرد حتی‌افسر هم دزد از آب در میآید و یکی میگفت ای جوان چرا پولت را پیش از خواب زیر بالشت نگذاشتی ومن هاج و واج همه اینها را میشنیدم ولی هیچکدامشان برای من پول نمیشد و من متحیر ایستاده بودم که چه باید بکنم بانوئی درآن میان جلو آمد و گفت متأثر نباشید کاری است شده وچاره‌ای ندارد خوشبختانه اول زندگی شماست واین تجربه تلخ بعدها بدرد شما خواهد خورد و حالا خواهش میکنم این پنج منات را از من بپذیرید و این پول برای شما تا پطروگراد کافی است واین هم نام و نشانی من در پطروگراد وهروقت داشتید پول مرا پس بدهید من پنج منات راگرفتم و ازخانم تشکر کردم و سربگریبان و با چشمی پر از اشك بکوپه خودم برگشتم در فکر بودم‌که چه بایدکرد پدرم در موقع تنگدستی با زحمتی این هفتصدمنات را برای من فراهم‌کرده و من حالا با چه روئی میتوانستم دوباره ازاو پول بخواهم ومهموم ومغموم ازکنارپنجره دشتهای لایتناهی روسیه را تماشا میکردم این دشتها چقدر در پائیز و زمستان غمناك هستند حرکت وصدای یکنواخت ترن وسوت زیل لوکوموتیو که‌گاه بگاه شنیده میشد دنیای غمین مردم سرزمین روس را مجسم میکرد . ترن دقیقه بدقیقه به پطروگراد نزدیکتر میشدبالاخره خانه‌های بی‌ریخت حومه شهر که اکثراً از آجرقرمزساخته شده وکارخانجات نیمه مخروبه و دودکشهای سیاه‌آنها ظاهرگردید باران‌میبارید و درهوای مه‌آلود شمال شهرمدتی دیده نمیشد و زمانی‌گذشت تا ما ایستگاه را از دور دیدیم از باربر خبری نبود مردها همه بجنگ رفته بودند من بزحمت توانستم جامه‌دان سنگین پر از کتاب خودم را به بیرون در ایستگاه برسانم و با مرارتی توانستم درشکه‌ای پیدا کنم من از ایستگاه یکسره پیش مرحوم بهادر بسفارت رفتم و پاکتی راکه وزارت‌امور خارجه بمن داده بود که بسفارت برسانم بایشان تحویل دادم من ماجرای سرقت پولم را برای اسدخان نقل کردم اسدخان فکری کرد و گفت غصه نخور یك طوری درست میکنم سرپاکتی راکه باو دادم بازکرد چند اسکناس بزرگ ویك کاغذ ازپاکت بیرون

آورد اسکناسها را شمرد پنج اسکناس پانصد مناتی بود بعد کاغذ را بدست من داد و گفت بخوان مرحوم اسد بهادر در روسیه بزرگ شده بود و خطوط مختلف فارسی را بزحمت میخواند کاغذ از رئیس حسابداری وزارت امورخارجه بودکه باو مینوشت که چون خواسته بودید هرچه زودتر برای شما وجهی بفرستم و وسیله مطمئن‌تر وسریعتر ازعبدالحسین‌خان پسر مشاورالممالك نبودکه همین امروزحرکت میکرد لذا دوهزار وپانصدمنات عجالتاً برای شمافرستادیم‌که فعلاً گشایشی درکارشما فراهم‌گردد تا بعدکه پولی در دستگاه دولت پیدا شد بقیه مطالبات شما حواله شود .

من بی‌اختیار جیغی کشیدم اسدخان گفت چه شده گفتم این جیغ از خوشحالی است خدا را شکرمیکنم‌که آن دزد این پاکت را نبرد اگر برده بود من چه میکردم و چطورممکن بود بدگمانی را از خودم رفع‌کنم اسدخان‌گفت من ازاین خوشحالی‌تو خیلی خوشحالم و فکری‌کرد و یك اسکناس پانصدمناتی ازپولی‌که توی پاکت بود در آورد و بمن داد و گفت این را میبری مدرسه و فوراً بحسابداری تحویل میدهی و من چون مبلغی بپدرت مقروض هستم این پول را با او حساب خواهم‌کرد تو خیالت ازاین بابت ناراحت نباشد . من بی‌اختیار روی دست اسدخان افتادم و دست او را بوسیدم . خداوند این مردپاك‌سرشت را غریق رحمت بی‌پایان خودبفرماید. سال تحصیلی‌شروع شد وضع‌کلاسها مرتب نبود در سه‌کلاس دانشگاهی وضع‌کلاسها بکلی درهم ریخته بود عده زیادی ازدانشجویان این‌کلاسها یا بخدمت زیرپرچم احضار ویا داوطلبانه بجبهه‌های جنگ رهسپار شده بودند .

☆☆☆

سی‌ام دسامبر ۱۹۱۶ گریگوری راسپوتین بقتل رسید خیال میکنم‌که من یکی از اولین کسانی بودم که از قتل او با خبر شدم موقع زنگ تنفس بود با رفیق خودم پوریشکیویچ پسر ولادیمیر پوریشکیویچ معروف در تالار بزرگ مدرسه قدم میزدیم پوریشکیویچ یواشکی بمن گفت میدانی چه اتفاقی افتاده ... راسپوتین را کشتند ... پرسیدم ازکی شنیدی لبخندی زد و گفت ازخود آنکسی‌که او را کشته است با تعجب

پرسیدم چطور گفت ازپدرم . ازاین حرف او خیلی تعجب‌کردم و خواستم سؤالاتی ازاو بکنم ولی زنگ را زدند و ما بکلاس برگشتیم و چون پوریشکیویچ جزو شاگردان شبانه‌روزی ما نبود و دروس که تمام میشد بمنزلش میرفت دیگر فرصتی پیدا نشد که چگونگی را از او بپرسم ولی چند روز بعد همه میگفتند که پوریشکیویچ در قتل راسپوتین شریك بوده است .

پوریشکیویچ درکتابی که‌چندسال بعدتحت عنوان «من‌چطور راسپوتین‌راکشتم» ماجرای قتل او را اینطور نقل میکند : توطئه قتل گریگوری راسپوتین در پانزدهم دسامبر ۱۹۱۶ در کاخ یوسوپف در پطروگراد چیده شد توطئه‌گران عبارت بودند از : پرنس یوسوپف گراندوک دیمیتری پاولویچ که بصورت معجزه‌آسائی از مهلکه ترور گراندوك سرژدرمسکو نجات یافت و درمیان‌کسانیکه بابمب‌کالایف متلاشی شده بودند جانی بسلامت بدربرد وبازیل ماکلاکف‌که نماینده دوما بود و ازطرف حکومت موقتی روسیه بسفارت پاریس برگزیده شد و همانروزی که قرار بود استوارنامه‌های خود را برئیس جمهورفرانسه تقدیم‌کند حکومت روسیه بدست بالشویکها افتاد و اجرای این مراسم بهم خورد و یك دکتر فرانسوی بنام ستانیسلاس دولازورت که یك شیشه زهر سیانور جهت توطئه‌گران تهیه نموده بود . این چندنفر تصمیم گرفتند که نقشه خود را درشب ۳۱ دسامبر بموقع اجرا بگذارند .

گراندوک دیمیتری و پوریشکیویچ همان شب از درهای مختلف بکاخ پرنس یوسوپف واردمیشوند و یوسوپف آنهارا بداطاقی هدایت میکندکه بوسیله پلکان‌داخلی بسالن در طبقه تحتانی ارتباط پیدا میکرد و درب آن سالن هم بطرف باغ بازمیشد و طبق قرار قبلی خود او میرود که راسپوتین را بخانه خود بیاورد . پوریشکیویچ نقل میکندکه ما تا وقتی‌که صدای پاهارا نشنیدیم واطمینان پیدا نکردیم‌که راسپوتین وارد شده خیال نمیکردیم‌که او بیاید و این انتظار آنقدر طولانی بنظر ما رسید که گوئی پایانی برای‌آن‌نبود. بالاخره درطبقه پائین‌عمارت سروصدائی‌بلند شد راسپوتین آمده‌بود وما فکر میکردیم مدت زیادی نخواهدگذشت‌که یوسوپف‌کار اورا یکسره خواهدکرد

ولی وقت میگذشت وخبری از پایان کار نمیرسید ده دقیقه گذشت یك ربع گذشت وخبری نشد... نیمساعت از آمدن گریگوری راسپوتین گذشته بودکه پرنس یوسوپف سراسیمه و بهت‌زده بالا پیش ما دوید و با وضع آشفته‌ای آهسته بما گفت که من دیوانه شدم و چیزی نمیفهمم او یك گیلاس شراب مادر و دوتا تکه نان شیرینی خورده و هنوز هیچ اثری اززهر دراو ظاهر نشده‌است ومن متحیرم‌که چرا زهر اثر نمیکند.. پوریشکیویچ میگوید برو بیشتر شراب ونان شیرینی باو بده بالاخره زهر اثر خودش را خواهدکرد یوسوپف میگوید که من سعی خودم را خواهم کرد او میخواهد زن مرا ببیند و من گفتدام‌که خانم من مهمان دارد و الآن خواهد آمد و حالا ببهانه‌اینکه میروم‌که باو خبر کنم پیش شما بالا آمده‌ام وشما سروصدائی بکنیدکه او باور بکندکه ما بالامهمان داریم . درکنار اطاق گرامافونی روی میز قرارداشت که صفحه‌ای با آهنگ نامعلومی روی‌آن‌گذاشته شده بود وهرچند همه ما ازشنیدن صدای موزیك دراین موقع ناراحت بودیم با این‌حال چندبار سوزن را روی صفحه‌گذاشتیم‌که صدای موزیك شنیده شود و درعین حال با بیتابی هرچه تمامتر منتظر بودیم‌که یوسوپف بیاید وخبر ساخته‌شدن کار راسپوتین را بما بدهد چندی‌گذشت تا اینکه بالاخره یوسوپف دوباره پیش ما آمد او مات ومبهوت جلوی ما ایستاد و با حالت وحشتزده‌ای‌گفت‌که من چهارتکه نان شیرینی ویك‌گیلاس شراب دیگر هم باودادم وبازهیچ اثری نکرده‌است من دارم دیوانه میشوم پوریشکیویچ میگویدکه شاید اثرزهر تدریجی باشد یوسوپف میگوید نه مقدارزهری که من باوخورانده‌ام باید جابجا اوراکشته باشد و حالا ازاین بدتر اینست‌که اونسبت بمن بدگمان شده و میخواهد برود گراندوك دیمیتری از یوسوپف سؤال میکندکه آیا درحرکات و سکنات اوهیچ تغییری دیده میشودیوسوپف میگوید نه ... فقط‌گاهگاهی دستش را روی شکمش میگذارد وکمی مالش میدهد یوسوپف میخواست مجدداً پیش راسپوتین پائین برود ولی هنوزبدراطاق نرسیده بودکه یکمرتبه برمیگردد ومیگوید آقایان‌گوش‌کنید هیچ چاره‌ای نیست جز اینکه ما با اسلحه کار او را تمام کنیم و من میروم‌که باهفت‌تیر کاراورا بسازم واگرکشته شد شمارا فوراً خبرمیکنم .. پوریشکیویچ

میگوید اسلحه‌کمری ساواژ مرا بگیر یوسوپف میگوید احتیاجی باسلحه کمری شما ندارم من خودم یك برانینگ کوچك دارم که کار اورا تمام خواهدکرد .

پنج دقیقه دیگر درانتظار گذشت وهمان‌صفحه‌گرامافون اتصالاً میچرخید ناگهان صدای تیر بگوش رسید جسمی سنگین بزمین افتاد پرنس یوسوپف ببالا دوید و گفت آقایان کارش ایندفعه تمام شد زودتر پائین بیائید . راسپوتین زیر میز افتاده بود وفقط نصف بدنش از زیرمیز دیده میشد ماجائی را درکف اطاق پیداکردیم که اورا بخوابانیم و دست وپای اورا دراز کنیم ویکی ازما ملافه‌ای روی او انداخت .

گراندوك‌دیمیتری بادولازاورت بالاپوش‌پوستی راسپوتین‌را برداشتند و باخودشان بردند که درواگن بهداشتی بسوزانندوماهم رفتیم‌که وزنه‌ای پیداکنیم‌که بپای او ببندیم وجسد او را در رودخانه بیاندازیم ... همهٔ ما بعدازآن انتظارطولانی از خود بیخود شده بودیم و یك هیجان عجیبی مارا فرا گرفته بود ما یکدیگر را بی‌اختیار در بغل میگرفتیم ومیفشردیم و بهم تهنیت وتبریك میگفتیم وخوشحال بودیم‌که بالاخره کشور خودمان را از وجود ناپاکی مثل راسپوتین که روسیه را رو به نابودی میبرد نجات داده‌ایم... دراین‌موقع ناگهان صدای پرنس‌یوسوپف بلندشد اوفریادمیزدپوریشکیویچ پوریشکیویچ ولحظه‌ای نگذشت‌که خودش با چشمهای وحشتزده وموهای ژولیده مثل دیوانه‌ها بپیش ما دوید وفریاد میزد او نمرده است او نمرده است او زنده است .

پوریشکیویچ نقل میکند که من بی اختیار بطرف در ورودی سالن دویدم راسپوتین درآنجائی که ما اورا خوابانده بودیم ودست وپایش را درازکرده بودیم‌دیگر نبود و درب ورودی هم بطرف باغ چهارطاق بازبود و من دویدم بطرف پله و دیدم که راسپوتین روی جان پناه پله خم شده و میخزد وپائین میرود و در نور ضعیفی که روی پلکان افتاده بود بدن او بیك خرچنگ عظیمی شباهت داشت ومن دوپله یکی عقب او دویدم و در حالی‌که اسلحه کمری‌ام دستم بود بدنبال او وارد باغ شدم ولی این هیولا خیلی جلوتر ازمن میدوید و با تمام قوای خودش سعی میکردکه خودرا زودتر به در آهنی کاخ برساند و در کوچك ورودیه بکاخ هم بعد از رفتن گراندوك و دولازاورت

بازمانده بود ... من دوتیر بطرف اوخالی کردم ولی باو نخوردو برگشت و بگمان اینکه پرنس یوسوپف بدنبال اوست فریاد کرد فلیکس فلیکس من همه اینهارا برای امپراطریس نقل خواهم کرد ومن فریاد کردم ای متقلب من بتو امان نخواهم داد که تودیگر چیزی نقل بکنی ومنهم فلیکس نیستم و پوریشکیویچ هستم و او همینکه اسم مرا شنید بیشتر پا بدوگذاشت من ایستادم که قدری حالم جا بیاید و در این حالت انگشتم را طوری بسختی گازگرفتم که خون از دستم جاری شد و باز روی ماشه اسلحه فشار دادم تیر در رفت و این بار تیر باو اصابت کرد و او به زمین افتاد و من بطرف او دویدم و یك گلوله هم بوسط شقیقه او خالی کردم و بعد با پاشنه کفشم ضربت شدیدی برسر او کوبیدم او در حالت نزع بخودش میپیچید و من شنیدم که چطور زیر ضربه پاشنه کفشم آرواره او خرد شد ... دراین حیص وبیص یوسوپف با چماق آهنینی که دستش بود سررسید او اتصالا نام خودش را بزبان جاری میکرد فلیکس ... فلیکس ... فلیکس ... من باو گفتم این دفعه کار راسپوتین تمام شد ودیگر زنده نمیشود و یوسوپف بدون توجه بحرف من دیوانه‌وار بطرف جسد راسپوتین رفت و با چماقی که در دستش بود چند ضربه بر سر او کوبید .

پنجره‌های قصر روشن شد. مستخدمین ازهرطرف بطرف ما دویدند. من بآنها گفتم که پرنس حالش خوب نیست و او را ببرند که استراحت بکند و آنها با زحمت زیاد توانستند که یوسوپف را از جسم بیروح راسپوتین جدا کنند. نوکرها اورا بحمام بردند وباآب سرد سروصورتش را شستشودادند یوسوپف خیلی بزحمت نفس میکشید و مدام اسم خودش را تکرار میکرد فلیکس ... فلیکس ... فلیکس ... کم‌کم حال یوسوپف بجا آمد آمدند و باو اطلاع دادند که یك مأمور پلیس بکاخ آمده و میخواهد او را ملاقات کند ... پوریشکیویچ میگوید صبر کنید شاید آمدن مأمور پلیس باین جهت باشد که در باغ تیراندازی شده و بگذارید که من خودم بروم و با او صحبت کنم ومن بطرف دررفتم واذعان میکنم که کاری که نمیبایستی بکنم کردم من ازمأمورپلیس پرسیدم آیا تو مرا میشناسی گفت بله گفتم اگر میشناسی بگو من کی هستم گفت شما نماینده

مجلس پوریشکیویچ هستید گفتم بگو تو روسیه و تزار را دوست داری مأمور پلیس گفت البته که دوست دارم بعد از او پرسیدم آیا تو راسپوتین را دوست داری گفت نه آنوقت من به مأمور پلیس گفتم پس حالا بدان که من الساعه راسپوتین راکشتم و تو این مطلب را بکسی نگو و حالا میتوانی بروی ولی چیزی نگذشت که اداره پلیس از واقعه قتل راسپوتین با خبر شد و باحتمال قوی همین مأمور پلیس بود که کشته شدن اورا بمافوق خود اطلاع داده و او بود که اسامی توطئه‌کنندگان را باداره پلیس گزارش کرده‌است.

گراندوك دیمیتری باپوستین راسپوتین که بعلت حجم زیاد نتوانسته بودند در کوره ترن بهداشتی بسوزانند از ایستگاه بکاخ یوسوپف برگشت جسد راسپوتین را لای آن پیچیدند و چند رشته زنجیر و وزنه هم بآن بستند که جسد بته رودخانه فرو برود و توطئه‌گران بین خودشان قرار گذاشتند که اگر از آنها بپرسند که صدای تیراندازی بچه علت بوده بگویند که پرنس یوسوپف یکی ازسگهای خودش را که اثرهاری دراو ظاهر شده بود باگلوله کشته است . جسد راسپوتین را در اتومبیل گراندوك دیمیتری جا دادند و او و پوریشکیویچ بطرف مصب رودخانه نوا حرکت کردند و نزدیك یك پلی یخی را که سوراخ شده بود پیداکردند وجسد را از آن سوراخ بآب انداختند و بعدازآنکه جسد ناپدید شد متوجه شدند که یکی از چکمه‌های نمدی راسپوتین در اتومبیل جامانده و پوریشکیویچ چکمه را طرف رودخانه پرت میکند چکمه وسط رودخانه نیفتاد و بیکی ازمیله‌های آهنی پل گیر کرد وهمین پیشآمد باعث شدکه پلیس بتواند بآسانی محلی را که راسپوتین را بآب انداخته بودند کشف کنند وجنازه را ازآب بیرون بیاورد .

پوریشکیویچ در خاطرات خود می نویسدکه وقتی همدکارهای ما تمام شدساعت هشت صبح شده بودمن برای ناشتائی پیش مادرم رفتم و بعدبکارهای خودم درصلیب‌سرخ سرکشی کردم و درهمان روز عده‌ای از نمایندگان را در ترن مخصوص خودم که بصلیب سرخ اختصاص داشت پذیرفتم وشب هم بسوی جبهه جنگ رهسپارشدم .

بین پطروگراد وقریه سلطنتی (تزار اسکویه‌سلو) کلیسای کوچکی است بدنام فئودورویسکی. مراسم دعاخوانی وتدفین راسپوتین باتجلیل درآن کلیسا برگزارگردید

برای تدفین شلوار مخمل سیاه وپیراهن سفید یقه بسته روسی باو پوشانده بودند او در تابوت مجللی روباز برسم عیسویان درمیان تاجهای گل بخواب ابدی فرورفته بود تزار و تزارین و دخترهای امپراطور همه ماتمزده درکلیسا حضور داشتند. تزارین دستهای مرده را که پائین سینه‌اش رویهم قرار گرفته بود میبوسید تزار بهتش زده بود و چشم از زمین بر نمیداشت و مثل این بود که در فکر عمیقی فرورفته است آیا تزار بروزگار وحشتناك آینده خود فکرمیکرد یا بفکرسرنوشت ولیعهد دلبند خود بودکی میداندکه درآن موقع در سر او چه میگذشت راسپوتین پیشگوئی‌کرده بودکه امپراطور بعد از مرگ او تخت وتاج و پسرخودرا از دست خواهد داد ... شاید همین پیشگوئی بودکه اورا دراین موقع دهشتناك آنی راحت نمیگذاشت.

نیکلای دوم ذاتاً مردی بودآزاده وشخصاً بمقام سلطنت چندان علاقه‌ای نداشت ولی مقدرات فرزندش‌فکراورا سخت بخودش مشغول میداشت ویقیناً یکی ازافکاریکه دراین موقع اورا راحت نمیگذاشت این بودکه بعد ازمرگ راسپوتین عاقبت فرزنداو چه خواهد بود. راسپوتین را بخاك سپردند صدای ناقوس کلیسا و گریه آرام زنها و نمازکشیش و دعای حاضرین جنازه اورا بمنزل ابدی بدرقه کردند آخرین خاك روی مزار او ریخته شد و با مرگ این مرد عجیب یك فصل حیرت آوری از تاریخ روسیه پایان یافت.

چیزی نگذشت که ملت روس قیام نمود. سلطنت رومانوفها منقرض گردید. مردم روس‌بجان هم افتادند خونها ریخته شدو درمیان این خونهاخون خانواده سلطنتی رومانوفها هم بحساب‌آمد. البته راسپوتین عامل پیدایش حوادث بعدی نبود ولی‌یکی ازعلل نارضایتیهای شدید مردم بود.

✩✩✩

روزگار من همچنان در مدرسه‌ایکه درهای آن بروی دنیای خارجی بسته بود میگذشت ما شاگردان این مدرسه مثل دیرنشینان بودیم و از دنیای خارج کمتر بما خبر میرسید ولی باوجود این‌حالت بهت و اضطراب درمحیط مدرسه ما حکمفرما شده بودما همه یك سکوت سنگین و ناراحت‌کننده‌ایرا احساس میکردیم این سکوت پیش

ازطوفان ورعد وبرق بود وهمه منتظرحوادث شومی بودیم ولی چرخ زندگی میچرخید و روزگار با تمام‌کیفیاتش با خوشی و ناخوشیهایش میگذشت یکی از جنبه‌های بسیار زیبای‌زندگی روس جنبه‌هنری‌آنست درجبهه‌های جنگ همه چیز درحالت دگرگونی بود خیلی چیزها واژگون میشد سربازان دسته دسته سنگرهای خود را ترك میکردند وفرار را برقرارترجیح میدادند انضباط بکلی ازبین رفته بودتشکیلات ارتشی درحالت تزلزل و ازهم پاشیدگی بود هزاران افراد نظامی دربیمارستانها بدون غذا و دوا جان بجان‌آفرین میسپردند درپشت جبهه‌های جنگ زندگانی روزمره مردم مختل شده بود خواربار بحدکافی بشهرها نمیرسید قیمت اجناس روز بروز ترقی میکرد و در همه جا کمبودنان احساس میشد وهرروز ازدحام مردم جلوی دکانهای نانوائی صورت‌وخیمتری بخود میگرفت ولی در همان هنگام پاولوا و کشسینسکایا با زیبائی ملکوتی خود در رقص روی صحنه‌های تئاتر پطروگراد و مسکومیدرخشیدند شالیاپین دنیائی را مفتون صدای بینظیر خود کرده بود یرمولوا استانیسلاوسکی کاچالف یا بلوچکینا ماسکوین و عده زیادی هنرپیشه‌های دیگرکه همه مشهورجهان بودند عالمی را تسخیرومسحور بازی‌خود روی‌صحنه‌های درام وکمدی میکردند و از زیر پنجه‌سحرآمیزموسیقیدان‌های روس صدها آهنگ جانبخش تازه بوجود میآمد خلاصه هنر در تمام شئون آن هنری‌که جامعه با ذوق و استعداد روس هیچگاه و در هیچ حالتی فراموش نمیکند در میان آن اوضاع واحوال دردناك جلوه سحرآمیز خودرا حفظ‌کرده بود وبصورت خیره کننده‌ای شکوفان بود .

ما شاگردهای مدرسه این ستارگان درخشان زیبای هنرروسیه راکمتر میدیدیم وصفی ازآنها ازدورمیشنیدیم و در رؤیاهای جوانی خودمان فرومیرفتیم ولی مثل همه جوانهای این دنیا بی‌پول بودیم وندرتاً برای ما امکانی فراهم میشدکه به‌تئاتر برویم و چه حیف زیرا تئاتر خوب باله خوب اپرای خوب سینمای خوب بهترین وسیله برای پرورش فکر واحساسات انسانی است ، گاه بگاه از مؤسسه پرورش افکار جوانان چند بلیط برای مدرسه ما میفرستادند ولی جز یك‌دفعه بلیط بمن ندادند برای این بلیطها

داوطلب زیاد بودو آنهارا بیشتر بشاگردان ممتاز میدادند من از خدا که پنهان نیست ازشما چه پنهان‌تا زمانی‌که درمدرسه متوسطه بودم از حیث درس جزوشاگردان ممتاز نبودم .

یکروزمسترهاوارد مربی انگلیسی من‌ازمن پرسیدکه‌آیا شما میل داریدنمایش «آنتونی وکلئوپاتر» راکه در تئاتر ملی میدهند تماشا بکنید گفتم باکمال میل‌گفت در این‌صورت خودتان را حاضرکنیدکه فرداشب بتأتر بروید وبلیط تئاتر را درپاکتی بمن داد . آنشب نقش کلئوپاتر را یکی ازهنرپیشه‌های آنزمان‌کوزنتسوا ایفا میکرد دفعه اولی بودکه من زنی را باین زیبائی نیم پوشیده روی صحنه میدیدم خدای من این‌زن درنقش ملکه مشهوّر مصر چقدر زیبا و فریبا بود و با اینکه بیش ازپنجاه سال ازآن شب میگذرد من هنوزاورا لمیده روی آن تخت طلائی درحالیکه ژول سزار وانتوان دو سرداربزرگ بپای اوافتاده‌اند درمقابل چشمم مجسم میبینم . این نمایش اثرعمیقی درمن‌گذاشت وبعد مدتها این زن در رؤیاهای عنفوان جوانی من بشکل سحرآمیزی جلوه‌گر میشد .

سالها گذشت در ۱۹۲۷ یك عصری فلورینسکی که رئیس تشریفات کمیسریای امورخارجه شوروی بود از عده‌ای و من بچای دعوت‌کرده بود بین مدعوین چندنفرهم هنرپیشه بودند درآن مجلس من بخانمی‌که سنش ازچهل‌گذشته بود معرفی شدم پیدا بود که این بانو در جوانی خیلی خوش صورت بوده حالا هم هنوز اثری از زیبائیهای گذشته در او باقی مانده بود نگاهی پر ازعطوفت و قیافه خیلی برازنده ونجیبی داشت من اتفاقاً سر میزپهلوی او قرار گرفته بودم صحبت از تئاتر بمیان آمد صحبت اوراجع بهنر تئاتر بسیار عمیق وآموزنده‌بود کنجکاو شدم‌که بدانم این‌همه اطلاع و نازك بینی او ازکجا سرچشمه‌گرفته است گفت من هنرپیشه هستم و نامم‌کوزنتسوا است من بفکر فرورفتم‌گفت چه فکرمیکنید‌گفتم در ده سال پیش درپطروگراد محصل بودم شبی‌توفیق پیدا کردم که در تئاتر ملی «آنتوان و کلئوپاترا» اثر جاویدان شکسپیر را تماشا کنم وهنرپیشه‌ای‌که هم اسم شما بود نقش کلئوپاترا را بازی میکرد ومن طوری تحت تأثیر

بازی او قرار گرفتم و بحدی زیبائی اومرا جلب کرد که مدتها فکرم مسحور او شده بود. وقتی که من صحبت میکردم میدیدم که اوناراحت است بسختی نفس میکشد و نگاهش گاهی بجای دوری دوخته‌میشد. حرف من که تمام‌شدنگاه غمگینی بصورت من‌انداخت وگفت ببخشیدمن متأسفم ازاینکه باید ازآن دنیای افسانه‌ای شمارا بیك دنیای واقعی ببرم . آن کلئوپاترا خودمن بودم هردو لحظه‌ای سکوت کردیم و اوصحبتش را اینطور ادامه داد . . . حالا میبینید که دنیای واقعی ما چقدر با دنیای خیالی و رؤیاهای ما متفاوت است شما حالا میبینید که آن ملکه مصر یك زن معمولی بیش نبود شما خیال میکردید که درخشندگی او مثل نور خورشید جاودان است وحالا مشاهده میکنید که این ایده‌آل فقط درخیال شما بوده و آن کلئوپاترا با تمام جاه وجلال و سحرش امروز بصورت یك زن پیری پهلوی شما نشسته است . . . چقدر ما درعوالم مختلف زندگی درقید توهمات خودمان قرارمیگیریم ... رؤیاها چقدر شیرینند ولی متأسفانه نه پایه دارند و نه پایدار هستند .

ازسرمیز که برخاستیم خانم گفت افسوس میخورم که ده سال پیش با شما آشنا نشدم.

برگردیم باوضاع آنزمان . مشکل نان روزبروزکسب اهمیت بیشتری میکرد . اولین تظاهرات خیابانی برای نان در ژانویه ۱۹۱۷ بوقوع پیوست ولی در ماه مارس همان سال نارضائی مردم بصورت یك انقلاب واقعی درآمد پادگان پطروگراد شورش کرد وپلیس با مردمی که درخیابانها فریاد میکردند ما نان میخواهیم، ما نان میخواهیم همصدا گردید . در دوما یك دسته قوی تشکیل یافته بود که مرامش محدود کردن اختیارات امپراطور و استقرار حکومت سلطنتی مشروطه بود و در همین هنگام هم دستجات افراطی برای برانداختن حکومت مستبده دست باقدامات دامنه‌داری زده بودند ومردم را بقیام عمومی تحریك وتحریص میکردند ومخصوصاً درمیان کارگران و توده‌های مردم وسربازان بتحریکات و فعالیتهای شدید و دامنه‌داری دست زده بودند . عمال دولت تزاری دستوراتی در دفع انقلاب و دستگیر کردن محرکین غائله صادر میکردند ولی کار از این کارها گذشته بود وقدرت درپطروگراد بدست سربازان شورشی

و توده‌های مردم افتاده بود وزراء فرار میکردند در خیابانها سنگربندی میشد و خون اولین قربانیان انقلاب در ماه مارس ۱۹۱۷ برفهای چند خیابان پایتخت را گلگون ساخت. نهضت آزادی طلبانه‌که از پطروگراد شروع شدگسترش پیدا کرد وتمام مراکز مهم روسیه را فراگرفت. انقلابیون تسارسکویه‌سلو (قریه سلطنتی) را محاصره کردند پادگانی‌که برای حفظ و حراست خاندان سلطنتی در آنجا مستقر شده بود بشورشیان تسلیم شد و عده‌ای هم فرار را برقرار ترجیح دادند. فرمانده پادگان قبل ازآنکه بر علیه شورشیان دست باسلحه ببرد بامپراطریس گزارش داده بودکه نفرات اوکافی نیست و او نخواهد توانست که از محوطه قصر دفاع کند و تکلیف چیست آیا همه آنها باید بمیرند و یا آنکه درمقابل شورشیان تسلیم‌گردند وامپراطریس بفرمانده پادگان‌دستور صادرکردکه همه افراد خود را مرخص‌کند و میگویدکه حاضر نیست که حتی یك‌قطره خون هم بخاطر او ریخته شود. ۲۱ مارس شورشیان کاخ سلطنتی را متصرف شدند و امپراطریس و پنج فرزند او در کاخ تحت نظر کمیته انقلابی قرار گرفتند. چند روز بعد هم امپراطریس تحت‌الحفظ از مرکز ستاد فرماندهی کل به تسارسکویه‌سلو اعزام گردید. نیکلای دوم راکه بکاخ پیش همسر و اولادش آوردند مدتی همه افراد این خانواده ماتشان‌برده‌بود وزبانشان‌ازشدت تأثر باز نمیشدلبهایشان‌میلرزید و نمی‌توانستند حتی یك‌کلمه هم اداکنند. نیکلا درهمان‌حال هم‌توکل و تسلیم خودرا درمقابل‌رضای خدا از دست نداده بود وخانواده خود را بفضل الهی امیدوار میساخت.

پانزدهم مارس نیکلای دوم از سلطنت استعفا داده و برادر خود گراندوك میشل آلکساندرویچ را بجای خود برای سلطنت انتخاب نمود مادرامپراطور ماری‌فئودوروونا با امپراطریس میانه خوبی نداشت و مدتها بود که با او بهم زده بود و نیکلای دوم را هم برای سلطنت باندازه کافی باکفایت نمیدانست و معتقد بود که اگر بنا بشود که جانشینی برای نیکلا تعیین گردد باید بجای نوه علیلش پسر دیگر او گراندوك‌میشل آلکساندریویچ برای سلطنت روسیه انتخاب گردد و حالا یکی از آرزوهای این زن برآورده شده بود ولی خواست سرنوشت این بود که این آرزو وقتی برآورده شود که

زندگانی همه افراد خاندان رومانوف به خطر افتاده بود و مردم هیچکدام آنها را نمیخواستند و گراندوك میشل که از وضع با خبر بود حاضر نشدکه بار سنگین سلطنت را درآن موقع سخت وباریك بدوش بگیرد و استعفا داد .

هرج ومرج عجیبی دراوضاع روسیه پیدا شد ازهرطرف احزاب ودستجات سیاسی سر بلندکردند وفرقه‌های مختلف هرکدام مردم را بطرف خود میکشیدند . نام کسی که در آن هنگام بیشتر برسرزبانها افتاده بود نام یك وکیل جوان نطاق وپرجوش وخروش کرنسکی لیدرسوسیالیستهای چپی بودکه درمیان طوفان مهیب انقلاب زمام امورکشور خود را بدست گرفته بود لیکن این زمامدار جوان قدرت زیادی نداشت این شعار که شعاراصلی کمونیستها قرارگرفت «همه قدرت باید دردست شوراها باشد» تازه بگوش مردم میرسید وشوراهادرخیلی ازنقاط قدرت‌را بدست‌گرفته بودند وحکومت کرنسکی درمقابل آنها قدرتی نداشت .

درآنروزها شهر عظیم پطروگراد منظرهٔ غمناکی پیدا کرده بود کاخهای سلطنتی خیابانهای عمده شهر ، میدانها ، وزارتخانه ها و کلیهٔ مؤسسات دولتی بدست شورشیان افتاده بود درماه مارس هوا هنوزسردبود ورودخانه باعظمت نوا بصورت یك‌آئینه عظیم یخ هنوزبسته بود . درخیابانها سربازان جوقه جوقه کشیك میدادند و در هرچند قدم آتشی برای‌گرم‌کردن خودشان افروخته بودندکه دودسیاهش بهوا میرفت . تمام‌وسائل نقلیه شهر دردست نظامیها بود در سورتمه‌ها وکامیونها بغیر از نظامی‌کسی دیده نمیشد ونظامیان هم مدام درحرکت وجنب وجوش بودند وبآنهائی‌که حفاظت و پاسداری شهر محول شده بود اختیارات تام داده بودند که بطرف هرکس که‌کوچکترین تخلفی‌بکند تیراندازی‌کنند و مدام صدای شلیك تفنگ شنیده میشد .

یکی ازشبهادرآن روزگارواقعه‌ای برمن‌گذشت‌که چون بیمزه نیست نقل‌میکنم بما منع شده‌بودکه در روزهای شلوغی از مدرسه بیرون برویم ومن دوسه هفته بود که سرپرست خودم مرحوم اسدخان را که درآن موقع کاردار ما در پطروگراد بود ندیده بودم ودلم برای اوتنگ شده بود میخواستم سلامی بکنم ضمناً هم پول جیبی‌لازم داشتم

و از او پولی بگیرم . غروبی برخلاف دستوری که بما داده شده بود از مدرسه بعزم دیدار اسدخان بیرون آمدم . خیابانها خلوت بود فقط در گوشه و کنار عده‌ای سرباز دورآتشها ایستاده بودند . من ازچند خیابان بدون هیچ ماجرائی عبور کردم تا بیکی از کوچه‌های نزدیك سفارت خودمان رسیدم در وسط آن کوچه عده‌ای سرباز ایستاده بودند و با چند نفر از سرایداران آن‌کوچه صحبت میکردند من همینکه نزدیك‌شدم یکی از آنها تفنگ خود را بطرف من‌گرفت وفرمان داد «ستوی» بروسی یعنی ایست من ایستادم گفت‌کجا میروی گفتم بسفارت ایران که در خیابان پهلو واقع شده است . پرسید پاسپورت داری گفتم نه ، کارت تحصیلی دارم و کارت خودم را باو نشان دادم گفت کافی است وگفت تو با ما هستی یا برخلاف ما من ازسرما وترس زبانم بند آمده بود وبجای اینکه جواب بدهم من با شما هستم‌گفتم من مال شما هستم واین را هم از هولم بصورت تأنیث‌گفتم یعنی بجای‌آنکه بگویم یاواش‌گفتم یاواشا ووقتی زنی بمردی بگوید یاواشا یعنی آن زن خود را متعلق بآن مرد میداند من تا این راگفتم سربازها شروع‌کردند بخنده ویکی ازآنها گفت با صورتی‌که تو داری اگرتو زن بودی بما در این سرما بد نمیگذشت وباز خنده را سردادند . یکی از آنها سیگار خواست اتفاقاً یك بسته سیگارتوی جیبم بود وبسته را بازکردم بیك طرفةالعین هرکدام چندتاسیگار برداشتند وقوطی خالی شد . گفتند تا آرام است زودتر برو که بسلامت بمنزل برسی و من تا مدتی صدای خنده آنها را ازپشت سر میشنیدم . اسد بهادر از دیدن من خیلی نگران شد وایراد گرفت که چرا دریك چنین موقع خطرناکی ازمدرسه بیرون‌آمده‌ام من تا صبح در منزل او ماندم و روز بعد باتفاق مستخدم سفارت بمدرسه برگشتم. شهر آنروز نسبتاً آرام بود .

انقلاب گسترش می‌یافت درکشور پهناور روسیه‌که شهرها ازهم دور هستند دور بودن شهرها ازیکدیگر زمینه مساعدی برای وسعت یافتن انقلاب فراهم میکرد . در شهرهای دوردست مردمان ناراضی بدون ترس ازقوای دولتی قدرت را در دست گرفته بودند گذشته از این درکشوری مثل روسیه که از اقوام و ملل مختلف تشکیل گردیده

بالطبع زمینه مساعدی فراهم بودکه انقلاب زمینه وسیعی پیداکند زیرا همه این اقوام وملل مختلف پی فرصتی بودندکه خودشان را از بند وقید دولت تزاری آزاد سازند و بآزادی و استقلال خودشان نائل‌گردند . در بعضی از نواحی عقب افتاده این مملکت خون هزاران مردم بیگناه در شورش وانقلاب ریخته شد و بعلت پراکندگی مراکز از یکدیگر در هرجا دستجاتی برعلیه دستجات دیگر تشکیل گردید و در نتیجه انقلاب بصورت جنگهای داخلی درآمد و مردم روسیه بجان هم افتادند و برادرکشی دامنه وسیعی پیدا کرد .

دولتهای موقتی‌که اول تحت ریاست لووف وبعدکرنسکی تشکیل‌شد لزوم ادامه جنگ را درسرلوحه برنامه‌کار خودشان قرار داده بودند و عنوان میکردند که روسیه بایدنسبت به‌تعهدات خودش درمقابل فرانسه انگلیس وآمریکا تا پیروزی نهائی وفادار بماند لیکن دولتهای موقت روسیه چگونه میتوانستند که یك کشوری را که سراسرش درآتش انقلاب میسوخت آماده‌کنند که جنگ را در یك جبهه‌ای باین عظمت ادامه بدهد و با هرج ومرج داخلی چه امیدی ممکن بود بفتح و پیروزی داشته باشند .

نطقهای آتشین کرنسکی در ابتدای حکومت او البته بی‌اثر نبود ولی سخنان پر شور او نمیتوانست والمی را تجدید کند . در والمی نیروی انقلابی فرانسه نیروی کشورهائی‌که برعلیه فرانسه انقلابی با هم همدست شده بودند تار ومارکردوموجودیت انقلاب‌کبیر فرانسه با کسب این پیروزی افتخارآمیز بثبوت رسید و در تاریخ بشریت برای ابد ثبت‌گردیدگوته شاعرو نویسندهٔ بزرگ‌آلمان حق داشت بنویسدکه در والمی سرفصل تازه‌ای درتاریخ جهان بازشدولی روحیه سرباز انقلابی فرانسه درآن زمان‌با روحیه سرباز انقلابی روس از زمین تا آسمان باهم فرق داشت سربازفرانسه در۱۷۸۹ میخواست بپیش برود و سرباز ناامید روس در ۱۹۱۷ بعقب میرفت و میخواست زودتر بخانه و کاشانه خود برگردد . سرباز گرسنه ، سرباز بی‌اسلحه ، سرباز ناامید چگونه میتوانست بعد از چهار سال جنگ و تحمل آن همه شدائد و مصائب نقش پر افتخار سرباز فرانسه‌را در والمی بازی‌کند آن شور وآن هیجان‌کجا بود. درمیان ابرهای تیره

وتار انقلاب برق سرخفامی دیده میشد این برق طلیعه انقلاب سرخ بود. درواحدهای ارتشی هم قدرت ازدست فرماندهان خارج وبشوراهای سربازان تفویض‌شده‌بود. درهمه جای روسیه اروپائی حکومت بدست شوراها افتاده بود در تمام جبهه‌ها بی‌انضباطی و هرج ومرج حکمفرما بود هواخواهان انقلاب سرخ سربازان را بترك مخاصمه تحریك وتحریص میکردند در شوراها میگفتند که چرا سرباز روس باید خون خود را بریزد واین جنگ برای چیست وبرای کیست.

اثر مهمی که از نطقهای آتشین کرنسکی ظاهرشده بود این بود که یك‌باردیگر قشون روس در گالیسی بقوای متحد اطریش‌وآلمان حمله‌کرد وخیلی ازمواضع دشمن را در یك‌منطقه وسیعی درهم شکست وبه پرزمیل ولامبرگ نزدیك شداما دیری‌نپائید که در مقابل حملات متقابل قوای آلمان و اطریش پیشروی قوای روس متوقف گردید و در اثر این حمله دور از احتیاط تلفات زیادی بقوای روسیه وارد شد. مردم درآن موقع سؤال میکردندکه اینهمه تلفات برای چه‌بود وچه نتیجه‌ای ازآن پیشروی برای روسیه گرفته شد و وقتی روسها مجبورشدند درمقابل حملات متقابل دشمن عقب‌نشینی اختیارکنند وبمواضع اولیه خود برگردند افکار عمومی سخت بهیجان آمد و درهمه‌جا سؤال میشدکه این حمله برای چه بود وچرا میبایستی فرماندهی روس دست بیك‌چنین حرکت مذبوحانه‌ای زده باشد.

عقب‌نشینی قوای روس درگالیسی ضربه روحی محکمی به‌نیروی روس واردکرد وفرار ازجبهه‌هاکه تا آنزمان بطور متفرق صورت میگرفت ازحالا ببعد بصورت دسته‌جمعی‌درآمد وهزاران سربازازمیدانهای جنگ پا بفرارگذاشتند. درجاده‌ها پاسدارانی گماشته شده‌بودندکه ازفرارافراد جلوگیری‌کنند ولی چه‌فایده ازسربازی‌که بزورروانه جنگ بشود چه نتیجه‌ای انتظار میتوان داشت وهزاران سرباز خودشان را ازبیراهه‌ها ازجبهه‌های جنگ دور میکردند وآنهائیکه درجبهه‌ها مانده بودندشروع بعقب‌نشینی کردند و این عقب نشینی بصورت هزیمت تمام قوا بصورت دسته جمعی در مقابل قوای دشمن درآمد یأس وناامیدی سایه مخوف خودرا روی همه محیط‌آنروز روسیه‌افکنده

بود و در همه جا احساس میشدکه بزودی طوفان وحشتناك انقلاب درخواهدگرفت .

درشهرها احزاب و دستجات بشدت درجنب وجوش بودند چشمان‌گیرای قدرت همه آنهارا مفتون خود ساخته بودوهرکدام میخواستند که حکومت روسیه را بدست خودشان بگیرند و بر سر قدرت باهم در جنگ و ستیز بودند . فراریان جنگ وقتی بمراکزی میرسیدند که دارای تشکیلات انقلابی بود اکثراً بدستجات انقلابی ملحق میشدند اینها بیشتر یا کارگر بودندیا دهقان‌که برای جنگ بسیج شده بودند وشعارهای حزب بالشویك بیشتر آنها را جلب میکرد. بایدگفت‌که بالشویکها نسبت به‌سایراحزاب باهم متحد و همبسته‌تر بودند و در رأسشان رهبری بزرگ و توانا و موقع‌شناس مانند ولادیمیرلنین قرارگرفته‌بود . تازه داشت نام لنین سرزبانها میافتادکه من بار سفر بستم و روانه ایران شدم .

☆☆☆

امتحانات باتمام اضطرابها وتشویشها پشت سرگذاشته شده بود. تعطیلات‌تابستان فرارسید و بطور معمول چند جلسه خداحافظی با شاگردان تشکیل شد وما با اینکه این بار درمحیط مشوشی دورهم جمع میشدیم با این وصف امید داشتیم‌که درپائیز باز دورهم درکانون مدرسه جمع بشویم جوانی و امید دو یاریکدیگر ندخواست سرنوشت چیز دیگری بودکه خیلی از ماها برای آخرین بارباهم خداحافظی بکنیم در گردباد مهیب انقلاب عده‌ای از رفقای من از بین رفتند .

در ژوئن ۱۹۱۷ بود دراین وقت‌سال شبهای سفید پطرزبورگ دربحبوحه‌زیبائی است دراین‌شبها هوا تا یازده شب هنوز روشن است ازاین ساعت تا یك بعد ازنیمه شب هواکمی تاریك میشود ودر واقع حالت هوای گرگ و میش را پیدا میکند نمیدانم در شبهای سفید شمال چه اثری است که بی‌اختیار انسان را مهموم و مغموم میکند در شبهای سفید دنیائی از شعر و شاعری نهفته است و این شبها مثل هر شعری‌که عشق را سروده باشد غمناکند در این شبها احساسات بشری ظرافت خاصی پیدا میکند وپرده‌های خیال‌انگیز شب آهسته وآهسته روح شما را مسحور و شما را بیك دنیای پر از

رؤیا و آرزوهای دور و دراز میبرند . شما در وجودتان احساس درد مطبوعی میکنید کششی داریدچیزهائی را میخواهید ولی اگر ازشما بپرسند واضح بگوئیدکه چی شما را مجذوب‌کرده و چه میخواهید جواب این پرسش برای شما آسان نخواهد بود . من یك قسمت مهم از اسرار و رموز روح روس و مستیتیزم یا عرفانی‌که در ادبیات‌جاودان روس تجلی پیداکرده متأثر از همین حالتی میدانم‌که از اثر شبهای سفید شمال برروح مستولی میگردد کشش بطرف ایده‌آل یا کمال مطلوبی که در حیطه وصول شما نیست جولان فکر دریك عرصه نامعلوم ویا آن چیزی‌که بعبارت دیگر ایده‌آلیزم میگویند اینها اثراتی است‌که در روح از شبهای سفید شمال مترتب میگردد و همین ایده‌آلیزم است‌که در ادبیات لایزال روس‌گاهی بصورت نخلودف تجلی پیداکرده و گاهی بصورت راسکل نیکوف جلوه‌گرشده وگاهی هم اگر اشتباه نکنم علت‌العلل پیدایش افکار تند انقلابی ومرامهای غیرقابل حصول‌گردیده‌اند .

مجالس خداحافظی ما با همشاگردیها معمولا دیر وقت تمام میشد و من همیشه سعی میکردم‌که برای مراجعت بمدرسه ازخیابان زیبائی‌که درکنار رود نوا ساخته‌شده و کاخهای باشکوه و مجللی در آن بناگردیده ویك قسمت آنرا هم باغ مجلل تابستانی زینت داده بمدرسه برگردم ، منظره پهناور نوا درشبهای سفید هر بیننده‌ای را مجذوب خود میسازد رنگ پولادین‌آب نوا زیر شعاع غمناك ابرهای سفید شمال یادرنور زرد خورشید قطب خیال‌انگیز است در حقیقت رؤیائی است که بصورت یك دنیای حقیقی متجلی شده ولی رؤیائی تأثرانگیز و چقدر طبیعت احساساتی روس با این محیط‌که با غمی غیرقابل تشریح آمیختگی پیدا کرده هم‌آهنگ وهم‌نوا است.

آری در این مجالس تودیع ما با خیلی از رفقا برای آخرین بار خداحافظی میکردیم ولی خواست سرنوشت این بود که من با چند نفر از آنها پیش از مرگشان دیداری تازه‌کنم .

در تابستان ۱۹۲۲ ازطرف سفارت مأمور شدم که باتفاق مرحوم ملکیانس عضو عالیرتبه وزارت دارائی‌که مردشریفی بود به‌لنینگراد بروم‌که با هم بکار اثاثیه سفارت

سابق خودمان در پطروگراد رسیدگی‌کنیم و سرانجامی بآن بدهیم قسمتی را که بدرد نمیخوردبفروشیم وقسمتی راکه قابل استفاده باشد بدمسکو حمل‌کنیم . روزی درهمان حول وحوش‌سفارت سابق به‌یکی ازهم مدرسه‌ای‌هاکه دوکلاس‌ازمن بالاتر بودبرخورد کردم اوبا سگ بزرگی درخیابان‌گردش میکرد تا مرا دید فوراً شناخت وباخوشحالی جلوآمدوازاحوالاتم‌پرسیدمختصری برای اونقل‌کردم وازحال وسرنوشت‌همشاگردیهایم جویا شدم منجمله پرسیدم که آیا زوریف‌که ازنزدیکترین دوستان من در مدرسه بود خبری دارد یا نه گفت اتفاقاً چندروزپیش با او بودم او وچند نفر ازبچه‌هائی‌که با تو همکلاسی بودند دوره‌ای دارند وگاهی همدیگر را میبینند و وعده داد که باو اطلاع بدهدکه من درلنینگراد هستم ومن تلفن‌میخائیل مارکاریانس‌راکه درلنینگراد کنسول افتخاری ما بود وپیش او منزل داشتم باو دادم میخائیل مارکاریانس هم سرنوشت‌عجیب پیداکردکه شرح آن بعدخواهد آمد . روزبعد زوریف بمن تلفن‌کرد و روزی راتعیین کردیم‌که همهٔ همشاگردیهایم درمنزل مارکاریانس پیش من بچای بیایند میزی چیدیم وسماوری روی میزگذاشتیم یادم هست‌که جعبهٔ مسقطی ازتهران برای‌من فرستاده بودند ومن آن جعبه مسقطی را برای مارکاریانس آورده بودم و او این‌جعبه را بازکرده بود و روی میز گذاشته بود که بچه‌ها شیرینی ایرانی بخورند ولی افسوس که این شیرینی ایرانی خجلت زیادی برای ما فراهم‌کرد زیرا هردانه‌ای راکه بچه‌ها برمیداشتندیکی دومگس لاغراندام ایرانی در وسط آن خوابیده بود .

چندین‌سال بودکه ما ازهم جدا شده بودیم درسالهای اول انقلاب روزگارسختی بر خیلی از آنها گذشته بود از قیافه‌های نحیف و نگاههای بی‌نور آنها پیدا بود که مدتها است‌که موادغذائی کافی بآنها نرسیده و صورت بی‌خون چند نفر از آنها براثر شدائد زندگی خیلی‌زودچین وچروك شده بود ولی لباسهایشان نسبتاً تمیز بود طفلکها سعی‌کرده بودندکه خودشان را برای آمدن به‌پیش من مرتب بکنند و بهترین لباسهای خودشان را پوشیده بودند . هرکدام از ماجراها و صدماتی‌که درموقع انقلاب به‌آنها وارد شده بودچیزهائی نقل میکردند همهٔ آنها طوفان سهمگین انقلاب را دیده بودند

زمستانهای سخت شمال را بدون داشتن سوخت کافی تحمل کرده بودند این نازپرورده‌ها که اگر درمدرسه کمی غذا یشان نامرتب میشد اعتراض میکردند حالا چندین سال بود که خیلی با قناعت امرار حیات میکردند.

این افراد را انقلاب به‌تن نمیگرفت آنها ازطبقه اشراف و یا بورژوازی بودند زندگانی آنها غمناك بود ولی ما آنروز از دوران تحصیلی و عوالم خودمان درمدرسه یاد میکردیم بی‌غم و اندوه با هم میخندیدیم جوان بودیم ولی این آخرین خندهٔ ما با هم بود.

در پائیز ۱۹۲۵ روزی پشت میز کارم در مسکو روزنامهٔ پراودا را باز کردم در صفحه اول دراعلامیه کمیته انقلابی باحروف درشت نوشته شده بود که اشخاص نامبرده زیر بجرم خرابکاری وعملیات ضدانقلابی باعدام محکوم وحکم دادگاه انقلابی درباره آنها بموقع اجراگذاشته شده‌است بین اسامی که برده‌شده بوداسم زوریف ودونفر دیگراز همشاگردیهایم دیده میشد من بهتم زد و سرم بی‌اختیار روی این خبر افتاد...

در ۱۹۲۶ شهر عظیم و باشکوه لنینگراد هنوز زندگانی خود را ازسر نگرفته بوداز پایتخت امپراطوری روسیه که بیش از دوقرن درجاه وجلال بی‌نظیری میدرخشید حالا فقروفلاکت میبارید همه روزه عده‌ای را دراین شهر وشهرهای دیگر بدادگاههای انقلابی میبردند وچه اشخاصی که دراین میان بی‌گناه ازبین نمیرفتند انقلاب بود و تر و خشك با هم میسوخت.

برگردیم به سال ۱۹۱۷ دریکی از شبهای سفید تابستان ۱۹۱۷ من و دو نفر از همشاگردیهایم کاری کردیم که ممکن بود بقیمت جان ما تمام بشود از میدان کاخ میگذشتیم دور نرده آهنی ستون پیروزی به‌ترتیب عقابهای دوسره امپراطوری از برنز طلائی نصب شده بود ما حدس میزدیم که دنیای سابق دیگر برنخواهد گشت و دیری نخواهد پائیدکه آرم امپراطوری تغییر خواهد کرد وپیش خودمان فکر کردیم که چه عیبی داردکه ما هرکدام یکی ازاین عقابهای برنزی را از جا بکنیم و با خودمان به یادگار ببریم و آمدیم به طرف ستون یادبود این ستون بیاد بود پیروزی اسنکدر اول

برناپلئون دراین میدان نصب شده است. ما همهٔ عقابها را دست زدیم که ببینیم کدام از آنها را سهلتر میتوانیم ازجا بکنیم و سه تای از آنها را که کمی لق شده بود انتخاب کردیم و دست بکارکندن آنها شدیم عقابها را به‌آهن جوش داده بودند و از جا کندن آنها بسیار سخت بود و زورما بچه‌ها نمیرسید وخیلی مشکل بودکه ما بتوانیم که‌آهن جوش خورده را بدون چکش و ابزار از هم جدا کنیم و مشغول زور ورزی و کندوکو بودیم‌که ناگهان درنیم نورشب و از وسط غبار سر وکله سرباز قوی هیکل ریشوئی در حالیکه لوله تفنگ خودش را بطرف ماکشیده بود پیدا شد و فرمان دادکه‌ما دستهای خودمان را بالاکنیم ... جلوآمدوگفت اراذل شما اینجا چه‌کارمیکنیدزبان ما ازترس به ته‌پته افتاده بود گفتیم که ما کاری نمیکردیم . ما داشتیم حجاریهای روی ستون را تماشا میکردیم سربازگفت من دیدم‌که شما دارید کند وکو میکنید ما ابا کردیم و خوشبختانه هم چیزی نکنده بودیم‌که برگه‌ای باشدگفت بروید و ازاینجاگم شویدکه من دیگر اثری ازشما دراینجا نبینم و الا هرسه‌تای شما را بجرم خرابکاری پای همین نرده خواهم خواباند . ما دستها را پائین کردیم و با عجله براه افتادیم و تا مدتی که میرفتیم میترسیدیم‌که مبادا سرباز تغییررأی بدهدو مارا تعقیب‌کند . در۱۹۲۲ که من به پایتخت سابق روسیه برگشتم دیگر یکی از این عقابها وجود نداشت دولت جدید همهٔ آن عقابها را از بین برده بود .

اکثرروشنفکران روسیه دراساس با رژیم سلطنتی مخالفتی نداشتندمنتها رژیمی که جامعهٔ مترقی روسیه میخواست این بودکه پارلمان یا مجلس مقننه‌ای ازنمایندگان حقیقی مردم تشکیل یابد و روسیه رژیمی نظیر رژیم دمکراتیك انگلیس پیدا کند روشنفکران روسیه میخواستند روسیه دارای یك قانون‌اساسی صحیحی باشدوقوای ثلاثه یعنی قوه مقننه قوه مجریه وقوه قضائیه ازهم تفکیك بشوند و بجای حکومت استبدادی یاآپسولوتیزم یك حکومت مشروطه واقعی در روسیه برقرارگردد . من درآن ایام از هیچ‌کس نشنیدم‌که رژیم جمهوری فرانسه را برای روسیه تجویزکند مردم اکثراً فکر میکردندکه جزرژیم سلطنتی مشروطه در روسیه هیچ رژیمی پایدار نخواهد ماند. یادم

هست شبی راکه استعفانامهٔ نیکلای دوم از سلطنت بشرح زیرمنتشر گردید :

«با عنایت الهی ما نیکلای دوم امپراطور کل ممالك روسیه و پادشاه لهستان و گراندوك فنلاند و غیره و غیره بعموم رعایای وفادار خود اعلام میداریم : در این ایام مبارزه عظیم‌که دشمن خارجی از سه‌سال باین‌طرف هم خودرا بدانقیاد وطن ما مصروف میدارد ارادهٔ خداوند متعال بر آن تعلق یافته‌که روسیه مورد آزمایش جدیدی درحین تیره روزی قرارگیرد و نظر باینکه شدت اختلافات داخلی ممکن است تأثیر شومی در جریان آیندهٔ این رزم مخوف داشته باشد چنین مقتضی است که با هر قیمتی که باشد بداحترام مقدرات روسیه وشرافت ارتش قهرمان‌ما وسعادت ملت وآتیه‌کلی میهن گرامی جنگ تا پیروزی نهائی دوام داده شود . دشمن قسی‌القلب و بی‌دادگر آخرین تلاش خودرا بکارمیبرداما موقع‌نزدیك است‌که قشون دلیرما دست دردست متفقین‌بزرگوارمان او را بالمره از پای در آورد در این روزها که موجودیت روسیه باید قطعیت بیابد ما خودرا برای‌اطاعت ازندای وجدان مکلف میدانیم‌تسهیلاتی فراهم‌سازیم تا اتحادتنگتری در میان ملت بوجود آید و تمام قوای کشور بمنظور نیل به‌فتح سریع متشکل گردد بهمین جهت است که با موافقت دومای امپراطوری مقتضی میدانیم‌که‌از تخت و تاج سلطنت استعفاء بنمائیم و ازقدریت عالیه صرفنظرکنیم وچون مایل به‌جدائی از فرزند دلبند خویش نیستیم میراث خودرا به‌برادرمان‌گراندوك میشل‌آلکساندرویچ انتقال داده در موقع جلوس وی روی تخت سلطنت دعای خیرمان را نثار او میداریم و درخواست مینمائیم که باتحاد کامل با نمایندگان ملت کرسی‌نشینان مؤسسات تقنینیه فرمانروائی کندویك سوگندناگسستنی دربرابر ایشان بنام وطن محبوب یادنماید ماعموم فرزندان صدیق میهن را مخاطب ساخته از آنها تمنا داریم‌که دراین لحظهٔ رنج‌بار آزمایش‌ملی به‌وظیفه‌وطن پرستانه و مقدس خویش عمل کرده اوامر امپراطور را اطاعت نمایند و باتفاق نمایندگان‌ملت با اومساعدت ورزند تا بتواند دولت روس را درراه ترقی وافتخار رهنمون باشد» .

این اعلامیه اذهان عمومی را دچار هیجان شدیدی‌کرد من آنشب پیش دوست

خودم سکوارتسف که پدرش روزنامهٔ ناقوس‌را منتشر میکرد مهمان بودم همه‌کسانیکه آن‌شب آنجا بودند مخصوصاً زنها همه بهتشان زده بود .

البته دراین مطلب تردیدی نیست که آن آزادی که مردم انگلیس یا امریکا یا فرانسه ازآن برخوردارند به‌طبع ملت روس چندان سازگار نیست روسیه بحکم تاریخ خود برای سیر بطرف ترقی‌وتعالی همیشه نیازمند به‌حکومت مقتدری بوده وآزادیهای فردی‌که ما در انگلستان یا امریکا میبینیم باید بگویم که جوابده سنن تاریخی روس نمیباشد. این مطلب خیلی قابل بحث است ودراین‌جا هم مجالی برای این بحث نیست.

☆☆☆

سفارت ما درلنینگراد به‌زحمت زیاد برای من بلیط راه‌آهن تهیه‌کرد و من در اواخر ژوئن ۱۹۱۷ رهسپار ایران شدم با چه زحمتی من خودم را در موقع اغتشاش وهرج ومرج به‌بادکوبه رسانیدم خدا دانا است . مردم برای آنکه در امان باشند از شهرها به‌نقاط دوردست فرارمیکردند در راه‌آهن جا پیدا نمیشددرایستگاهها ازدحام عجیبی بود مردم از بیجائی در کریدورها دراز کشیده بودند غذا نبود حتی آن چای کمرنگ بی‌مزه هم که رفیق کندوکتور همیشه با آن همه گشاده روئی آماده میکرد حالا وجود نداشت نه چای بود نه قند نه سوخاری . یادم هست به راستف که رسیدیم دلم از گرسنگی ضعف میرفت خواستم به رستوران بروم که شاید لقمهٔ نانی پیدا کنم از مردی که در واگن جلوی من نشسته بود و کلاه پوست بخارائی سرش بود و حدس میزدم‌که باید ایرانی باشد به‌فارسی خواهش‌کردم‌که مواظب جامه‌دان من باشد تا من خودم را به‌رستوران ایستگاه برسانم واین مرد بجای آنکه درخواست خیلی ساده مرا قبول‌کند خندهٔ معنی‌داری‌کردو به‌فارسی با لهجه ترکی بمن‌گفت بروحقه‌باز لابد چیز قاچاق میبری ومیخواهی مراگیر بیاندازی من دست وپایم ازگرسنگی میلرزید وجرئت پیاده‌شدن نداشتم زیراکوچکترین غفلت‌کافی بودکه جامه‌دان مرا ببرند. دنیای وانفسا بود یك بی‌نظمی وهم پاشیدگی عجیبی در همه جا حکمفرما شده بود بالاخره‌این بار هم باز زنی بداد من رسید وچون دیدکه من بنانی‌که او میخورد نگاه میکنم‌گوشه‌ای

از نان خودش را برید و بمن داد .

در کشتی که مرا از بادکوبه بهانزلی میبرد باکرسانف که تازه بهسمت کنسول روس درتهران تعیین شده بود آشنا شدم هم خودش وهم خانمش ضمن صحبت میگفتند که ما در دوران سختی برای کشورمان به ایران میرویم وما خیلی از مهمان‌نوازی ایرانیها شنیده‌ایم و امیدواریم که درایران بماهم محبت بکنند گفتم من یقین دارم که هموطنان من مخصوصاً دراین موقع که‌شما دشواریهائی دارید‌منتهای محبت را بشما خواهندکرد و خود منهم اگر بتوانم خدمتی بکنم خوشوقت خواهم شد . این آشنائی که خیلی ساده و معمولی شروع شد بعداً بصورت ماجرائی درآمد و مثل اکثر سرگذشت‌های زندگانی من سرانجام عجیبی پیداکرد از اینرو است که من دراینجا بداین برخورد خودم اشاره میکنم . قونسول ضمن صحبت اظهارکرد که باید برای تدارك وسائل مسافرت به‌تهران یکی دو روز در رشت بماند وضمناً ازمن پرسیدکه آیا شما وسیله‌ای داریدکه بتهران برویدگفتم دستگاه ارباب بهمن بخاطر دوستی با پدرم همیشه‌کالسکه‌ای در اختیارمن گذاشته است وامیدوارم‌که این بارهم مرا در رشت سرگردان نگذارند گفت اگر برای ما کالسکه‌ای تهیه نشد آیا ممکن است که ما با کالسکه شما به تهران برویم من این خواهش اورا با میل قبول‌کردم و روز بعد که به قونسولگری روس در رشت رفتم قرار حرکت خودمان را با هم دادیم .

صبح قشنگ ومفرحی بود موجهای‌آرام بطرف ساحل میرفتند ولی‌گوئی ازساحل بیزار بودند و با جوش و خروش بدریای خود برمیگشتند کشتی باسکله نزدیك میشد قایق بلد جلوآمد و جهاز مارا بطرف دهنه هدایت‌کرد سر و صدای مرغهای دریائی و داد و فریاد و همهمه مردم ولولهای درفضای بندر انداخته بود کشتی هم ورود خود را با صدای گوشخراش اعلام میکرد من در خودم وجد و شادی احساس میکردم به وطن بازگشته بودم . مسافرین به‌کابین‌های خودشان میرفتندکه اسبابشان را جمع کنند و از کشتی پیاده شوند . ازکشتی‌که پیاده شدیم مأمورین گمرك بمن احترام کردند و مرا با تعارفاتی به محوطهٔ گمرك بردند در گمرك ترخیص جامه‌دان من معطلی پیدا کرد من

ناراحت شدم مسافرین همه رفتند ومن تنها ماندم رئیس گمرك که یکنفر بلژیکی بود که بعدها درایران بجرم اختلاس تحت تعقیب قرارگرفت ومدتی در بدری کشید تا در منزلش در خیابان امیریه فوت کرد در آنموقع در انزلی کبکبه و دبدبه‌ای داشت من پیش او رفتم و پرسیدم که علت معطلی من چیست گفت راستش خودمان هم از این بابت ناراحتیم ولی ما نمیتوانیم گذرنامه شمارا پیداکنیم و امیدواریم که شما بدون گذرنامه نیامده باشید گفتم چطور ممکن است که من بدون گذرنامه مسافرت کرده باشم من در موقع سوارشدن بکشتی گذرنامه‌ام را به‌افسری که درکشتی مأمورگرفتن گذرنامه‌ها بود تحویل دادم رئیس گمرك گفت گذرنامه‌ها بطورمعمول بناخدا تحویل میشودوما ازناخدا هم پرسیدیم و اوهمهٔ گذرنامه‌های ایرانی را بما تحویل داده وگذرنامه‌ای باسم شما در بین گذرنامه‌های ایرانی نبود و حالا هم یك نفر را فرستاده‌ایم که به‌قونسولگری روس برود و ببیندکه شاید گذرنامه شما سهواً جزو تذکره‌های اتباع روس به آنجا فرستاده شده باشد. من با رئیس گمرك انزلی بدفرانسه مشغول صحبت بودم که شخصی باکاسکت روسی وارد اطاق شد و بدرئیس گمرك گفت که میخواهد با او بطورخصوصی صحبت بکند و باهم بکنار پنجره رفتند صحبتشان تا حدی شنیده میشد من میشنیدم که مأمور کنسولگری با حالت تعجب به رئیس گمرك میگفت که یك جواز خروج روسی به قونسولگری فرستاده شده که صاحبش را پیدا نمیکنند و باید فوراً معلوم کرد که صاحب این گذرنامه چه شده وچه بسرش آمده است رئیس گمرك میگفت که خیال نمیکنم که کسی خودش را درکشتی مخفی ویا بعد از ورود کشتی به‌بندر فرارکرده باشد و پرسید که این گذرنامه باسم چه‌کسی صادر شده و من شنیدم که مأمور قونسولگری اسم مرا برد رئیس گمرك همانطوریکه کنار پنجره ایستاده بود نگاه تعجب‌آمیزی بمن کرد و پرسیدکه آیا شما گذرنامه روسی داریدگفتم نه هرگز من هیچوقت تبعه روس نشدم که گذرنامهٔ روسی داشته باشم وچطور ممکن است که بمن تذکره روسی داده باشند رئیس گمرك با همان حرکات دست که معمول فرانسویها وبلژیکیها است دستهایش را بازکرد وشانه‌هایش را بالاانداخت وگفت خوشبختانه یا متأسفانه شما باگذرنامه روسی بایران

آمده‌اید و تذکره شما هم درقونسولگری است من براستی بهتم زد و چیزی که انتظار نداشتم این بود که گذرنامه روسی داشته باشم من هیچوقت کوچکترین اقدامی برای اینکار نکرده بودم وچطور ممکن بودکه من پسر مشاورالممالك تبعه روس شده باشم. یك مرتبه بفکرم رفت پیش آن دختر جوانی که در مهمانخانه آستوریا در پطروگراد متصدی یك قسمتی ازکارگذرنامه‌ها بود و از من خواست که درمراجعت ازایران برای او مقداری فلوس سوغاتی بیاورم .

روزی باگذرنامه خودم‌که یك ورقه‌ای بود بسفارت رفتم‌که برای ورود بدایران روادید بگیرم متصدی امورکنسولی سفارت بمن گفت طبق مقررات جدید باید شخصاً باداره پلیس مراجعه بکنم و پروانه خروج بگیرم درآنموقع یك دفترمخصوصی برای صدورپروانه‌های خروجی در اداره پلیس تأسیس شده بود واین دفترهم درهتل‌آستوریا بود . وقتی ما از مدرسه خارج میشدیم پوشیدن اونیفورم مدرسه برای ما اجباری بود روزی‌که برای گرفتن پروانه خروج بهتل آستوریا رفتم زرق وبرق اونیفورم خودمرا بیشترکردم دکمه‌های‌طلائی اونیفورمم را برق انداختم‌کفش‌لاکی پوشیدم دستکش سفید چرمی دستم‌کردم و با این زرق وبرق بهتل آستوریا رفتم درهتل آستوریا غوغائی بود صدها نفر مرد و زن خوش‌لباس که معلوم بود همه از طبقات بالا هستند در اطاقهای بزرگ و مجلل این هتل جمع شده بودند و منتظر بودند که بآنها پروانه خروج داده شود اینها اوضاع مملکت خودشان را وخیم میدیدند ومیخواستند که‌زودتر از روسیه انقلابی فرارکنند . منهم جزو آن عده کثیر ایستاده بودم و متحیر بودم که به کی باید برای‌گرفتن پروانه خروج مراجعه بکنم . خانم جوانی پشت یکی ازمیزها نشسته بود که با قیافه باز و متبسمی بمن نگاه میکرد من بطرف او رفتم وگفتم‌که میخواهم برای تعطیلات تابستان نزداقوامم بایران بروم وآمده‌ام‌که‌پروانه خروج بگیرم خانم نگاهی بمن‌کرد وکمی سرخ شدگفت من الساعه پروانه شمارا تهیه خواهم‌کرد بعدکمی فکرکرد وگفت آیا شما هم ممکن است یك خواهش مرا انجام بدهید گفتم اگر در اختیار من باشد البته باکمال میل انجام خواهم دادگفت یکی از بستگان من ناخوش است و یك

داروی نباتی باو تجویز شده که فقط در ایران پیدا میشود واین دارو یك نبات غلافداری است که ما آنرا همانطور در روسیه نبات غلافدار مینامیم که بصورت مسهل برای گرمازدگیهای معده‌ای استعمال میشود و توضیح داد که این میوه درختی است بشکل غلاف و دانه‌های درون آن قهوه‌ایست . من حدس زدم که منظورخانم باید فلوس باشد و وعده دادم که درمراجعت از ایران یك بسته فلوس برای او سوغات بیاورم . عکسم را گرفت واسم وتاریخ تولدم را ثبت‌کرد وگفت باید نیم ساعتی منتظر باشید تا پروانه شما حاضر بشود وواقعاً هم نیم ساعت بیشتر طول نکشید که خانم برگشت وگفت ببینید ما با چه عجله‌ای کار شما را راه انداختیم و پروانه خروج را در یك جلد ماشی رنگ با اسم وآدرس خودش بمن داد وگفت امیدوارم سفر خوشی در پیش داشته باشید ودرمراجعت ما باز همدیگر را ببینیم من هم خیلی تشکر کردم و بیرون آمدم میز کار او در کنار پنجرۀ بزرگی مشرف به‌خیابان قرار داشت درحین عبور ازجلوی این پنجره نگاه‌گرم او بنگاه من افتاد و با اشاره دست هم ما باهم خداحافظی کردیم .

من بجوازی که برای خروج بمن داده شده بود نگاه نکردم و حالا که بایران وارد شده بودم معلوم شد که این پروانه خروج مخصوص اتباع روس بوده وربطی باتباع خارجه نداشته وآن بانوی مهربان ظاهراً مرا توی‌آن شلوغی روس فرض کرده یا فکر کرده برای رفتن بایران‌که درآن‌موقع هنوز عرصه نفوذ دولت تزاری بود من‌احتیاجی بگذرنامه ایرانی ندارم . باید اذعان‌کنم‌که غفلت ازطرف خود من بودکه اولا بپروانه خروج نگاه نکردم و قبل ازحرکت هم بشعبه کنسولی سفارت خودمان در پطروگراد نرفتم‌که ویزای ورودی ایران بگیرم . بهرحال من با جوازمخصوص اتباع روس‌بایران آمده بودم و تبعه روس شناخته شده بودم وحالا لازم بود که برای رفع این سوء تفاهم موضوع را در رشت با قنسول روس درمیان بگذارم قونسول روس در رشت ازشاگردان قدیم مدرسه امپراطوری حقوق بود و رسم ما شاگردان این مدرسه این بود که بهرجا که میرفتیم اگر ازشاگردان سابق مدرسه‌کسانی آنجا بودند لازم بودکه از آنها دیدن بکنیم این دیدن یك‌نوع اظهار ادب نسبت بهمشاگردیهای ارشد محسوب میشد . روز

بعد با اینکه هوای رشت خیلی گرم ومرطوبی بود لباس سیاه ضخیم مدرسه را پوشیدم وبملاقات قونسول روس رفتم آقای کرسانوف قونسول روس در تهران وخانمش هم آنجا بودند قونسول وخانم بگرمی از من پذیرائی کردند موضوع پروانه خروج روسی را بمیان آوردم خانم قونسول خنده‌ای کرد و گفت لابد چشمان سیاه و روسی فصیح شما حواس آن زن بیچاره را پرت کرده و قونسول با لبخند مرموزی اضافه کرد از تبعه‌روس بودن ابا نکنید شماره و تاریخ جواز خروج را بردارید ازکجا که یك روز بدرد شما نخورد گفتم امیدوارم چنین روزگاری پیش نیاید که من تابعیت ایرانی خودم را ازدست بدهم قونسول قیافه‌گرفته‌ای بخود گرفت و دیگر حرفی نزد .

قرارحرکت ما برای روزبعد با آقای کرسانف وخانمش داده شد من خداحافظی کردم و بملاقات مرحوم فاخرالدوله که آن‌زمان کارگزار رشت بود رفتم اطاق پذیرائی او باگلدوزیهای قرمز زیبائی تزئین شده بود و این گلدوزیها درنظرمن خیلی جلوه‌کرد وگمان میکنم که علاقه من باین هنر زیبای گیلان از همان روز پیدا شده باشد . سالها یك رومیزی گلدوزی رشت روی میزکار من افتاده بود . خواست سرنوشت هم این بود که قریب سی‌سال بعد من دریك دوران خیلی مشکلی برای کشورم باستانداری گیلان تعیین بشوم و این افتخار را پیدا کنم که جزو خدمتگذاران صدیق و از خود گذشته مردم نجیب گیلان محسوب گردم .

موضوع پروانه خروج را با فاخرالدوله هم درمیان گذاشتم و چون دید که من ازاین بابت خیلی ناراحتم با تعجب نگاهی بمن کرد وگفت مگر تو درسر در بعضی از خانه‌های اعیان کشور خودت ندیده‌ای که چراغ آبی وقرمز وسفید برنگ پرچم نصب کرده‌اند بنابراین توچرا باید ناراضی باشی که باشتباه گذرنامه روسی بتو داده‌اند آنروز نزد مرحوم فاخرالدوله من برای اولین بارفیض را ملاقات کردم این‌شخص درزندگانی ما نقش مهمی بازی کرد او در۱۹۳۳ که پدرم بلندن رفت نماینده دولت ایران درشرکت نفت بود .

اداره ارباب بهمن که برای او همیشه از خدا طلب آمرزش میکنم کالسکه‌ای

برای من فراهم‌کرد و روز بعد ما باتفاق‌کرسانف و خانمش عازم تهران شدیم در موقع حرکت ازرشت اتفاقی برای من روی دادکه باعث‌خجلت وشرمساری و ارادت من‌نسبت بخانم کرسانف گردید من سالها بود قیسی نخورده بودم پهلوی راهدارخانه یك دکان بقالی بود و همینکه چشم من بتشتك مملو ازقیسی افتادکه بقال برای فروش‌کنارجوب گذاشته بود من بی‌اختیار بطرف قیسیها رفتم و مقداری خریدم و مشغول خوردن آنها شدم قیسیهای نشسته خاك آلود و دیر هضم حالت مرا یکدفعه در کالسکه بهم زد و همینکه کالسکه بحرکت درآمد حالت سرگیجه و انقلابی بمن دست داد بخصوص که برای احترام جای‌عقب‌را بمهمانهایم داده‌بودم وخودم روی صندلی جلودرجهت مخالف حرکت‌کالسکه نشسته بودم من نتوانستم خودداری بکنم و دامن سفید خانم که جلوی من نشسته بود آلوده شدکاترین کرسانوا آرام و بدون اینکه حالت انزجار و تنفری در صورتش پیدا بشوددامن خودرا با دستمال پاك‌کرد وگفت چیزی نیست شایدکمی توقف بکنیم برای حالت شما بهتر باشد من پیاده شدم بکناری رفتم او با قمقمه‌آب بدنبال من آمد من احساس کردم که این زن بتمام معنی انسان است و باو ارادت و دلبستگی پیداکردم ولی مدتها از خجالت سرم را روبروی او بلند نمیکردم و نمیتوانستم بصورت او و شوهرش نگاه کنم کاترین احساس میکرد که من خیلی ناراحتم وسعی میکرد که مرا بنحوی مشغول‌کند تا جائیکه در راهدارخانه بعدی‌که چهارفرسخ بالاتر بود وقتی ماپیاده شدیم‌گلی چید بمن داد وگفت این علامت محبت قلبی من نسبت بشماست‌آفتاب میدرخشیدزنبورهای عسل پروانه‌ها روی‌گلهاشعری ازحیات میسرودند جذبه وکشش که پایه خلقت است در هر ذره‌ای از ذرات طبیعت احساس میشد ما هم جوان و جزو این طبیعت بودیم . من جرأتی پیداکردم و بکاترین‌گفتم که من از اتفاقی که افتاد بینهایت شرمنده‌ام‌گفت ناراحت نباشید این‌کاملاطبیعی بودمن چندسال در بیمارستانها از نظامیان خودمان پرستاری‌کرده‌ام و بیماریها و رنجها ومرگها دیده‌ام من آنقدر زجر کشیده‌ام که برای من این قبیل پیشآمدها عادی شده و بعد هم در تمام راه سعی میکرد که من اتفاقی راکه افتاده بود فراموش کنم برای من‌که از روحیه مردم روس با خبر بودم ابراز

اینهمه لطف ومحبت ارزش و قدر فراوان داشت .

شاه‌آباد نزدیك میشد ضعف زیادی در خودم احساس میکردم بزودی مادرم خواهرهایم واقوامم را میدیدم پدرم نایب‌الایاله خراسان شده بود وتهران نبود شاه‌آباد که رسیدیم دو قزاق روس سواره جلوی ما آمدند و نسبت به قونسول روس ادای احترام کردند و گفتند که تا تهران در ملازمت اوخواهندبود. کرسانف خودی گرفت ولی با بودن این قزاقها وضع عجیبی برای من فراهم شد وآنها نمیگذاشتند که من بدون اجازه کنسول بکالسکه‌ای که در اختیار من گذاشته شده بود نزدیك بشوم وحتی یك دفعه که میخواستم چیزی از توی کالسکه بردارم با شلاق تهدیدم کردند کالسکه مال من بود و کنسول و خانم مهمان من بودند ولی قزاقها حاضر نبودند قبول کنند که کنسول وخانمش مهمان من باشند وتا از قونسول اجازه نمیگرفتند نمیگذاشتند که من بکالسکه خودم نزدیك بشوم . خوشبختانه مدت زیادی از توقف ما درشاه‌آباد نگذشت درشکه پدرم از دور پیدا شد همیشه وقتی برای تعطیلات بتهران برمیگشتم پدرم از من درشاه‌آباد استقبال میکرد ولی این بار چون پدرم نبود پسرعمه‌هایم باستقبالم آمده بودند من کالسکه را دراختیار کنسول وخانمش گذاشتم و خداحافظی کردم و با عجله بطرف تهران حرکت کردم .

مادرم همیشه بموهایش گلاب میزدآغوش پرازمهر ومحبت او بوی گلاب آمیخته به رایحه موی او روحم را تازه کرد ما با هم اشك شادی ریختیم .

ما درآن تابستان بییلاق نرفتیم پدرم همانطوری که ذکر شد بخراسان رفته بود درآن هنگام کامران میرزا نایب‌السلطنه والی خراسان شده بود وباپدرم چندان سازشی نداشت پدرم و شاهزاده از دومکتب مخالف بودندکامران میرزا در مکتب ناصرالدین شاه تربیت یافته بود وپدرم جزو متجددین ومشروطه‌خواهان بشمار میرفت کامران‌میرزا مثل اکثر بلکه تمام شاهزادگان و اعیان آن عصر از مداخل روگردان نبود ولی پدرم نه‌پیشکشی میگرفت نه پیشکشی میداد پدرم نقل میکرد که روزی شخصی برای انجام تقاضائی چنداشرفی بیکی ازفرزندان نایب‌السلطنه پیشکشی داده بودپدرم این موضوع

را باطلاع شاهزاده نایب‌السلطنه میرساند و میگوید که خوب است نواب والا فرزند والاتبار ازگرفتن پول ازاشخاص بدسابقه منع بشوند نایب‌السلطنه متغیرمیشود ومیگوید مشاورالممالك شما حرف عجیبی بمن میزنید پسر من بچه است و مثل هر پسربچه‌ای پول دوست داردچطورممکن است من باو بگویم که ازگرفتن سکه‌های طلا خودداری کند.

مدت همکاری پدرم با شاهزاده کامران میرزا زیاد طولانی نبود جریاناتی پیش آمدکه شاهزاده ازایالت خراسان معزول شد وتا تعیین والی جدید پدرم بسمت کفالت عهده‌دار امورایالت خراسان‌گردید. مردم خراسان باو گرویدند و وقتی خواستند والی جدیدی تعیین‌کنند تلگرافاتی بمرکزمخابره‌کردند وتقاضاکردندکه خود اورا بولایت خراسان منصوب کنند در همان موقع بودکه من بتهران آمده بودم روزی دستخطی از پدرم بمن رسید وپدرم بمن نوشته بود بروم وزیر داخله را ملاقات‌کنم وبایشان بگویم که مردم مشهد میل دارند که پدرم در خراسان بماند و تلگرافی هم بمرکز مخابره کرده‌اند و زهی لطف وکرم خواهد بود که این مسئول آنهارا انجام بفرمائید.

غروبی بود من در خیابان قوام‌السلطنه بملاقات وزیر داخله رفتم وزیر در خانه مجلل خودخیلی بزرگ‌منشانه وملاطفت‌آمیز ازمن پذیرائی‌کرد مطلبم را عنوان‌کردم وزیرلبخندی زدوگفت شاهزاده رکن‌الدوله برای‌گرفتن فرمان ایالت خراسان سه‌هزار اشرفی تقدیم کرده آیا پدر تو حاضر است بیشتر بدهد من هاج و واج ماندم و گفتم مطلب را بپدرم عرض میکنم‌وجریان را فوراً بپدرم نوشتم پدرم اهل بده وبستان نبود طولی نکشید که بتهران بازگشت عده زیادی با تأثر وتأسف از رفتن او تا چند فرسخ بیرون دروازه مشهد اورا بدرقه‌کردند.

جاده خاك‌آلود خراسان بیادم میآید بیرون دروازه حضرت عبدالعظیم درسرراه خراسان با چند نفر از اقوامم ایستاده بودیم و منتظر ورود پدرم بودیم نزدیك غروب انتظار ما بسرآمد کالسکه پدرم نمایان شد من بعدازیکسال وچند ماه مفارقت دوباره درآغوش‌گرم وپرازمهراو افتادم دراین ساعت مبارك اشك شادی روی‌گونه‌های هردوی

مامیغلتید. من ازکشوری برگشته بودم‌که درآتش انقلاب میسوخت ازمخاطراتی گذشته بودم وپدرم شبهای دراز بخاطرمن درنگرانی بسر برده بود و حالا همه اینها باسرشك شادی فراموش میشدهردو خوشحال‌بودیم وخدا را شکرمیکردیم خداوندا برای آنچه که درآن لحظه بمن دادی از درگاه تو سپاسگذارم.

چندماه‌گذشت پدرم درکابینه مرحوم مستوفی‌الممالك‌که سوم ربیع‌الثانی ۱۳۳۶ مطابق ۱۷ ژانویه ۱۹۱۸ معرفی‌گردید برای بار دوم وزیر امورخارجه‌شد.

من هرچند روز یکمرتبه بدیدن کاترین کرسانوا میرفتم محبت و دوستی پاك و بی‌آلایشی بین ما بوجود آمده بود. یك روز هم باتفاق پدرم بدیدن او رفتیم.

یك روز کاترین تلفن‌کردکه با من کار واجبی دارد بنزد او رفتم خیلی مضطرب و ناراحت بود گفت یك هفته قبل منزل یکی از اعیان شهرشما مهمان بودم یك‌نفرکه اورا خوب میشناسی و روسی هم حرف میزند مرا با اصرار پای میزقمار برد شمن‌دوفر بازی میکردند و من ۱۵۰ تومان باو باختم و پول نداشتم فی‌المجلس با شوخی و مزاح قبضی ازمن‌گرفت‌که درظرف یك هفته این پول را باو مسترد دارم شوهرم اصفهان رفته بود و آن‌شب آنجا نبود و حالا دو سه روز است‌که این شخص پاپی من شده ومیگوید یا پول مرا پس بده یا عشق خودت را بمن بده و امان مرا بریده است و من نمیتوانم این پول را ازشوهرم بگیرم چون اگر او بداندکه من قمار کرده‌ام آنهم بی‌پول خیلی عصبانی وناراحت میشودگذشته ازاین حقوق ماهم چند ماه است‌که بعلت اغتشاشات در مملکتمان حواله‌نشده و وضع مالی ما خوب نیست. من از دارائی دنیا فقط یك‌جفت گوشواره الماس و یك انگشتر دارم‌که مادرم بمن داده ومن راه وچاه را نمیدانم ازتو خواهش دارم‌که اینهارا ببازارببرشاید بتوانی‌بقیمتی بفروشی که من بتوانم دین خودم را باین آدم نابکار بپردازم. برای من تهیه ۱۵۰ تومان مشکل بود در آنزمان ۱۵۰ تومان پول‌کمی نبود من جواهرات اوراگرفتم وپیش مرحوم حاج شکرالله جواهری‌که با خانواده ماآشنا بود ببازار بردم حاجی آنها را به ۱۲۰ تومان خرید من یك زنجیر ساعت طلای چند رنگ داشتم آنرا هم فروختم و با یکصد و پنجاه تومان پول پیش

کاترین برگشتم او خیلی شاد و ممنون شد من باو نگفتم که سی تومان از پول خودم روی پول او گذاشته‌ام. ایام میگذشت آتش انقلاب در روسیه شعله میکشید بالشویکها روز بروز در میان توده‌های مردم نفوذ بیشتری پیدا میکردند تا عاقبت در ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷ حکومت روسیه بدست آنها افتاد.

من قبل‌از آنکه به‌حوادث بعدی بپردازم میخواهم سرگذشت خودم را باکاترین تمام بکنم. من بعد از آنروزکه جواهرات کاترین را فروختم و پول آنرا برای او بردم دیگر کاترین را ندیدم سالها گذشت در ۱۹۲۵ موقعیکه من دبیر اول سفارت کبرای مسکو بودم روزی بمن تلفن شد صدای زنی خودرا کاترین کرسانوا معرفی نمود من غرق تعجب شدم زیرا هیچ فکر نمیکردم که کاترین بشوروی مراجعت کرده باشد آدرس خودرا بمن داد و روزی تعیین شد که بملاقات او بروم او در یکی از خیابانهای شهر مسکو در یك آشپزخانه‌ای زندگی میکرد مردی آنروز پیش او بود که بنظر من مظنون آمد کاترین ازدیدن من خیلی خوشحال شد ومیخواست که ما بازهم همدیگررا ملاقات کنیم ولی من از دیدن آن شخص در نزد او ناراحت شدم و وضع من اجازه نمیداد باشخاص مظنون مراوده داشته باشم. دوماه بعدازاین ملاقات روزی درروزنامه خواندم که چند نفر بجرم جاسوسی برای اجانب محکوم باعدام شدند. اسم کاترین کرسانوا جزو آنها بود. این بود سرانجام آشنائی من باکاترین.

☆☆☆

براثر نهضت آزادیخواهانه ملت روس که ابتدا موجب انقلاب فوریه ومارس ۱۹۱۷ گردید وعاقبت منجر بانقلاب کبیر اکتبر شد جنبش وغلیان خاصی در افکارعمومی کشور ما بوجود آمد. انقلاب کبیراکتبر در کلیه نقاط عالم اثرات عمیقی داشت و در ایران ما نیزکه بیش‌ازیك قرن تحت فشارروسیه تزاری قرارگرفته بودفوق‌العاده تأثیربخشید. برای حفظ قومیت وسیادت واعاده حقوق مغصوبه ایران فرصت مغتنمی بدست‌آمده بود. سیاست استیلاجویانه روسیه که از اوایل قرن نوزدهم ایران را زیر فشار خود خرد میکرد ناگهان برطرف گردید و نور امیدی از افق درخشیدن گرفت و تمام نقشه‌های

شومی که دولت تزاری وانگلیس برای تصرف قطعی میهن ستمدیده ماکشیده بودندنقش برآب شد . دولت بریتانیا میخواست حتی آن منطقه بیطرف را هم که طبق قرار داد ۱۹۱۷ برای ما شناخته بود جزو قلمرو فرمانروائی خود محسوب دارد و روسها تصرف قطعی منطقه شمال ایران را خواستار بودند .

نهضت آزادی بخش ملت روس زنجیر استعمار و اسارت این دو دولت را ازدست و پای ملت ایران برداشت ولی در آن هنگام یعنی در تابستان ۱۹۱۷ تازه نوری از دور ازاین آزادی بچشم میخورد. هرچند پرنس لووف وکرنسکی که در رأس حکومت موقتی روسیه قرار گرفتند خود را طرفدار آزادی و مخالف با بیدادگریهای حکومت تزاری معرفی میکردند و وعده میدادندکه برای جبران مظالم حکومت سابق گامهای مؤثری بردارند و دربیانیه‌هائی که صادرمیکردند اعلام میشدکه هدف روسیه آزاداین نیست که سایرملل را زیرنفوذ خود درآورد و حقوق دیگران را ضایع وخاك آنان را تملك بنماید و مایل است که در روابط خودبا سایرکشورهای جهان اساس نوینی طرح کند و روابط بین‌المللی خودرا برپایه آزادی و حفظ حقوق همهٔ کشورها استوار سازد معذالك معلوم نبود که وقتی کار این حکومتها نضج گرفت و قدرت پیدا کردند آیا باین شعارها و مواعید خود وفادار خواهند ماند یا نه و این بیم میرفت که وقتی وضع آنها ثابت شد واستحکامی پیداکردند در نیات و مقاصد آنها هم تغییراتی حاصل گردد و آن نیات پاك وافکارعالیه درعمل مبدل به‌محافظه‌کاری بشود و حریفان استعمارطلب پای آنها را بجرگه خودشان بکشانند تا خود نیز به بهره و نوائی برسنداین نگرانیها بی‌مورد نبود زیراکسانیکه در رأس حکومتهای موقتی روسیه قرار میگرفتند هدفشان ادامه جنگ بود . در بیانیه‌های حکومت موقتی روسیه که بامضای لووف صادر شده صریحاً قید میگردید که روسیه نمیتواند راضی بشود که از این جنگ بزرگ وطنی ضعیف و درهم شکسته بیرون بیاید و حکومت موقتی با رعایت تعهداتی که روسیه با متفقین دارد حالا هم سیاست خارجی خودرا براساس همان تعهدات استوارخواهدساخت.

حکومتهای موقتی روسیدکه موجودیتشان مرهون انقلابات فوریه‌ومارس ۱۹۱۷

بود خود را باجرای عهدنامه ۲۳ اوت مقید و پابند میدانستند طبق این عهدنامه دول متفقه متعهد شده بودند که بهیچ صورت عملیات نظامی را بصورت جداگانه متارکه یا قطع ننمایند و حکومتهای موقتی روسیه نقض این عهدنامه را عهد شکنی غیر قابل بخششی میشناختند در این صورت این سؤال پیش میآمد که آیا حکومتهای موقتی میخواهند فقط بخاطر عهدی که دولت تزاری کرده بود جنگ را با آلمان و متحدینش ادامه دهند و یا آنکه درموقع تقسیم درمقابل همه فداکاریهای ملت روس حقی هم برای روسیه قائل بشوند و دراین‌صورت آیا خسارات وارده ازکجا و از قبل چه کشورهائی تأمین خواهد گردید وملت ستمدیده ایران میترسید که در بند و بستهای سیاسی حالا بجای سیاستمداران دوره تزاری لووفها و کرنسکیها با مقدرات او بازی کنند . از تلگراف تبریکی که درآنموقع بامضای هشتاد وهشت نفراز نمایندگان سه دوره تقنینیه ایران بمجلس کبیردوما مخابره شده ودر زیر نقل میشود این اضطراب و نگرانی بخوبی مشهود است .

متن این تلگراف باین قرار است :

«درموقعی که ملت بزرگ روس بواسطه جانفشانی فرزندان وجسارت فراموش ـ نشدنی نمایندگان خود در راه منظورعظیمی به پیروزی قاطع نائل‌گشته وکلای مجلس سابق ایران حاضر درتهران با نهایت مسرت مراتب تحسین و احترام خویش را برای مقاومت فداکارانه‌که فقط نزد مدافعین حقیقت یافت میشود به‌آن‌مقام معظم ابرازمیدارد. مشعلی که چنین دستهای نیرومند بین شرق و غرب استوار ساخته فروغ درخشانی است که بالاخره عالم را منور خواهدکرد وآخرین ظلمتهارا برطرف نموده مللی راکه دنبال اصول‌مشترك میباشند قادرخواهد ساخت‌که درمحیط‌عشق برادرانه همدیگررا بشناسند زنده باد روسیه آزادیخواه» .

از این تلگراف بخوبی دیده میشود کسانی که در آن دقایق حساس تاریخ این تلگراف را تهیه‌کرده‌اند هنوز چقدر بیم وملاحظه داشته‌اند که مبادا جمله‌ای در این تلگراف قید بشود که عنوان شکایت از ستمگریهای دولت تزاری بآن داده شود زیرا

آنها مردد بودند که ستمگران بلباس دیگری در نیامده باشند ولی جامعه هم مثل هر انسانی بامید زنده است امیدی پیدا شده بود ومردم‌کشور ما برای دست‌یافتن باستقلال و آزادی خود درجوش وخروش بودند.

اوضاع روسیه روز بروز روبوخامت میرفت. سربازروس که نه‌آذوقه‌داشت نه‌لباس نه‌اسلحه صلح میخواست اومیخواست که جنگ موافق اصول دمکراتیك یعنی بی‌انضمام خاکی وغرامت جنگ براساس آزادی وتساوی حقوق ملل فوراً متارکه گردد این شعار ماکسیمالیستها یا بالشویکها بود ولی حکومت موقتی کرنسکی میخواست که جنگ ادامه پیداکند. عاقبت قسمت اعظم قشون بطرفداری از بالشویکها برخاست‌کارگران ودهاقین فقیر باآنها همداستان شدند وحکومت موقتی درزیرضربات خردکننده انقلاب اکتبر مضمحل‌گردید.

درآخر سال ۱۹۱۷ براثر روی‌کارآمدن بالشویکها جوش و خروش بیشتری در محیط سیاسی ایران بظهور رسید در روسیه حکومتی تشکیل‌شده بودکه اعلام میکرد که عهدنامه‌های سری راجع بتقسیم ایران محو و پاره گردیده و ازاین پس حق تعیین مقدرات ایران‌بدست خود ایرانیان تأمین‌خواهدگشت. لوتروتسکی‌کمیسر ملی امور-خارجه درمراسله خود به اسدخان کاردار ایران در پطروگراد رسماً اعلام میکرد که معاهده ۱۹۰۷ نظر باینکه برعلیه‌آزادی واستقلال ملت ایران بین روس وانگلیس بسته شده بکلی ملغی وتمام معاهدات سابق ولاحق‌آن نیزهرجاکه حیات‌ملت‌آزادی واستقلال ایران را محدودکرده باشدبکلی بی‌اعتبارتلقی میگردد و اعلام مینمودکه نه‌فقط بمجرد خاتمه جنگ قشون روس ازایران خارج خواهدشدبلکه دولت بالشویکی وعده صریح میدادکه درزمینه روابط بین‌المللی تمام جدیت خودرا بکارببردکه ایران هرچه زودتر از قشون عثمانی و انگلیس تخلیه گردد و اعلام میشدکه از نظر شوروی فقط روابطی با ایران معتبر خواهد بودکه مبنی بر تعهداتی بنفع طرفین و احترامات بین دو دولت باشد وما دیدیم‌که ماده دوازده قرارداد برست‌لیتوسك روسیه وعثمانی را مقید میساخت که بلافاصله پس ازامضای این قرارداد شروع به‌مذاکرات صلح کرده وحاضر بودن خود

را دراخراج قشون خودازایران اعلام و برای حل جزئیات مسئله مربوط باخراج قشون و همچنین برای تأمین اصول فوق‌الذکر فرماندهان عالی قشون روس و عثمانی فوراً با دولت ایران داخل مذاکره بشوند.

تخلیه ایران از قشون اجنبی گامی بلند و بزرگ بسوی استقلال حقیقی میهن ما بود.

علاوه بر تخلیه ایران ازقشون اجنبی براوین اولین نماینده دولت بالشویکی که در اواخر ژانویه ۱۹۱۸ وارد تهران شده بود اعلام میکردکه حاضر است برای الغای تمام معاهدات و امتیازات که بزور سرنیزه دولت سرنگون شده تزاری بایران تحمیل شده است با هیئت دولت ایران داخل مذاکره بشود و آمادگی دولت متبوع خود را برای فسخ همه امتیازات وانعقاد یك معاهده شرافتمندانه با دولت ایران اعلام مینمود وضمن نامه‌ایکه درخرداد ۱۲۹۷ به وزارت امورخارجه نوشته است با کمال صراحت قید میشدکه وزارت امورخارجه ایران مختاراست کلیه امتیازات سابقه روس را درایران که رژیم سابق روسیه گاهی بزور سرنیزه و گاهی با مساعدت بعضی از کارکنان ایرانی گرفته است ملغی شده وخالی از حمایت جمهوریت روسیه تلقی بنماید و دراین نامه نیز اظهار امیدواری میکردند که من‌بعد ثروتهای طبیعی ایران بنفع خود ملت ایران مورد استفاده قرارگیرد و بدست سرمایه‌داران خارجی نیفتد.

همه اینها برای مردم جور استعمارکشیده ما خیلی تازگی داشت و نقل صحبت هرمحفل ومجلس ما بود وآنقدر تازگی داشت‌که ما باور نمیکردیم‌که اینها همه حقیقت داشته باشد ولی درعین زمان موضوعی که مطرح بود و در محافل سیاسی آنزمان در پیرامون آن بحث زیاد میشد موضوع شناسائی حکومت جدید روسیه بود. درآنموقع هنوز هیچ دولتی حکومت شوروی را نشناخته بود و براوین فرستاده حکومت شوراها اصرار میورزید که ایران دولت متبوعه او را بشناسد. انگلیس فرانسه و آمریکا با شناسائی دولت جدید روسیه سخت مخالفت میکردند این دولت حق مالکیت شخصی را از بین برده بود و خود را هم باجرای قرار داد بیست و سوم اوت ۱۹۱۴ مقید

و پایبند نمیدانست و مخاصمه را بر خلاف موازین این قرار داد جداگانه با آلمان و متحدینش ترک کرده بود و اینها همه بزعم آنها گناهان غیرقابل بخششی بودند و بهیچ وجه نمیخواستندکه یك چنین دولتی را برسمیت بشناسند و واضح استکه دولت ایران را هم ازشناسائی آن دولت برحذر ومنع میکردند مخالفت متفقین با جمهوری نوبنیاد شوروی بجائی رسید که با تحریك و پول آنها در اطراف و اکناف روسیه حکومتهای مختلف محلی تشکیل گردید که هدفشان مبارزه با بالشویکها بود. فنلاند اوکرائین قفقاز نواحی دن قسمتی ازسیبیر وغیره عرصه تاخت و تازعناصر ضدانقلابی ودستجاتی شده بودندکه قصدشان برانداختن حکومت بالشویکها بود متفقین در تهران جداً اقدام میکردندکه هیچگونه اقدامی درجهت شناسائی رژیم جدید روسیه بعمل نیایدبراوین با پیامهای بسیار صمیمانه ومشحون از حسن نیت و آرزوهای آزادیخواهانه لنین‌رئیس دولت خود به تهران آمده بود و آماده بودن دولت شوراها را برای لغو همه امتیازات و جبران بیدادگریهای گذشته اعلام میکرد معذالك اتر هنوز نماینده مختار روس در دربار ایران شناخته میشد جالب اینستکه اتر آخرین وزیرمختار دولت تزاری روس در ایران دز زمان حکومت موقتی بسمت وزیر مختار روس در پرتقال تعیین شده بود و قرار بودکه به مقر مأموریت جدید خود برودکه حکومت در روسید بدست بالشویکها افتاد و چون در دار و دسته مخالفان رژیم جدید قرارگرفت اسم اورا از صورت اسامی مأمورین سیاسی حذف کردند ولی ما او را تا چندماه بعدهم بهمان سمت وزیر مختار روس در دربار ایران میشناختیم و در عین حال هم با براوین مدارا میکردیم و حتی زمامداران آن روز کشور ما گاهی او را میپذیرفتند ولی با او رسماً داخل مذاکرات سیاسی نمیشدند.

وضع باریك و حساسی پیش آمده بود و در آن موقع‌که وضع حکومت شوراها هنوز تثبیت نشده بود و هیچ دولتی رژیم جدید روسید را نشناخته بود و مکاتبات بین کمیسریای امورخارجه وسفارتخانه‌های مقیم پطروگرادبوسیله مطبوعات انجام میگرفت دولت ایران هم از روی ناچاری رویهٔ احتیاط را پیش‌گرفته بود و نمیتوانستکه دراین

راه پیشقدم باشد این مسئله ازمسائلی بودکه فقط باگذشت زمان وسیر تاریخ میتوانست راه حلی پیداکند و آنرا هم حوادث خوشبختانه بنفع ما حل‌کرد.

نیکلا براوین اگر حافظه‌ام خطا نکند مردی بود مو بور خرد اندام و دارای ریش بزی‌که فرانسدها آمپریال میگویند‌در برخورد اول اگر کسی اورادرست نمیشناخت هرگز ازقیافه کوچك و رنگ‌پریده او خیال نمیکرد که دراین مرد آنقدر شجاعت و شهامت وجود داشته باشد ولی این شخص درواقع یك پارچه عزم و اراده بود و براستی هم درآن موقع جسارت و شهامت میخواست که‌کسی به‌عنوان نماینده دولت بالشویکها به‌تهران بیاید درآن موقع سراسر ایران را قشون انگلیس اشغال‌کرده بود و انگلیسها درتمام شئون سیاسی‌کشور ما نفوذ داشتند. ولی براوین همه جا میرفت با همه مراوده میکرد و مردم آزاده‌کشور ما هم باو احترام و محبت میکردند.

براوین قبل از آنکه بسمت نماینده جمهوری شوروی روسیه بایران بیاید در دستگاه وزارت امورخارجه سابق روسیه تزاری‌عنوان ویس‌کنسول یاکنسولیاری‌داشت و چندی هم درخوی با همین سمت خدمت‌کرده بود وجزوآن عده قلیلی بودکه حاضر شده بودندکه نیرو و تجربیات خودشان را دراختیار رژیم جدید روسیه بگذارند.

بی‌مناسبت نیست‌که دراین جاگفته شود که وقتی خواستند کمیسریای ملی امور خارجه را تشکیل بدهند ازکادرسابق وزارت خارجه روسیه تنها چندنفر آنهم‌کسانیکه جزوکاومندان‌دفتری و دردستگاه‌کنسولی بودندحاضر شدندکه‌درکمیسریای امورخارجه بخدمت خودشان ادامه بدهند و بقیه بصورت دستجمعی پای خودشان را از کار کنار کشیدند و حاضر نشدند که با بالشویکها همکاری بکنند و وقتی حکومت بالشویکی روسیه خواست که دفاتر و آرشیوهای وزارت خارجه سابق را باز کند کارمندان سابق کلیدهارا برده بودند ونمیخواستندکه‌آنهارا به‌کارمندان جدیدتحویل بدهندومأموران حکومت‌کمونیستی مجبورشدندکه متصدیان امور راکه‌کلیدها دستشان بود تحت‌الحفظ به‌کمیسریای امور خارجه بیاورند و بزورکلیدها ومفتاحهای رمز را از آنها بگیرند. عده‌ای ازآنها خودشان را مخفی‌کرده بودند و چندنفر هم بعنوان بیماری حاضر نشدند

که به‌کمیسریای امورخارجه بیایند.

عده‌ای از گارد سرخ بسراغ آنها رفت و چند نفر را که عنوان میکردند که ناخوش‌اند و باکت وشلوار در رختخواب رفته بودند آنها را از رختخواب بیرون‌کشیدند و تحت‌الحفظ به عمارت وزارت امورخارجه دولت تزاری آوردند و بدآنها تکلیف‌کردند که کسانی‌که بارژیم جدید موافق‌اند طرف دست چپ بایستند وکسانیکه مخالفند طرف دست راست بروند و همه آنها که ظاهراً حکومت جدید را پا برجا نمیدانستند وفکر میکردند که این رژیم هم مثل رژیم های دیگر بزودی از بین خواهد رفت و وزارت خارجه سرجای خود باقی خواهد ماند به‌طرف دست راست رفتند وگفتندکه ما سوگند وفاداری یادکرده‌ایم که برژیم تزاری خیانت نکنیم وکارکردن با شما را سوگندشکنی وخیانت به‌رژیم سابق میدانیم . این ماجراکه پیش‌آمد بآنهاگفته شدکه گارد سرخ در بیرون در منتظر آنها است و اگرکلیدها و مفتاحها را ندهند سر و کارشان باگاردسرخ خواهد بود و آنها جز تسلیم چاره‌ای ندیدند وکلیدها را دادند و متفرق شدند.

درسالهای اول انقلاب اغلب دیده میشد که چیچرین کمیسر امورخارجه شخصاً پرونده‌هارا خودش ازاین اطاق به‌آن اطاق‌میبردچون هنوزکادر طرف اطمینانی‌تشکیل نشده بودکه بتوانند بآنها اعتمادکنند وپرونده‌های سیاسی را برای بردن بادارات بآنها بدهند. من خودم یکروز چیچرین‌کمیسر امورخارجه شوروی را دریکی ازراهروهای وزارت خارجه دیدم‌که با چندپرونده قطور از اطاق خودش به‌اطاق یکی ازمعاونینش میرفت . بطوریکه ذکرشدکادرسابق‌کناره‌گیری‌کرد و رفته بود وبچندنفری هم‌که جزو کادر وزارت خارجه دولت تزاری بودند وحالا بکادر جدیدکمیسریای امورخارجه ملحق شده بودند اطمینان زیادی نبود وکارآنها دائماً تحت نظرگرفته شده بودکادر جدید هم خیلی معدود بود و این کادر هم تازه از دیپلماسی چه اطلاعی داشت نه زبان خارجی میدانست نه سواد سیاسی داشت نه بطرز انشاء مراسلات سیاسی آشنا بود و نه از طرز معاشرت وآداب ورسوم دیپلماتیك بوئی برده بود. این عده‌ای‌که تازه‌واردخدمت‌سیاسی شده بودند بیشتر ازمیان کارگران وملوانان انتخاب شده بودندکه حتی سوادخواندن و

نوشتن درستی هم نداشتند خواننده عزیز مبالغه ندانند اگر بگویم که خیلی از کارهای کمیسریای امورخارجه شوروی را در اوائل انقلاب یك عده سربازان سرخ و ملوانان اداره میکردند و نتیجتاً تمام کارهای این دستگاه سیاسی را خود آن چند نفری که در رأس آن قرارگرفته بودند انجام میدادند.

مطلب جالب و قابل توجه اینست که در بدو تأسیس حکومت شوراها خود بالشویکهافکر نمیکردند که احتیاجی به‌کمیسریای امورخارجه داشته باشند تروتسکی در اوائل که کمیسر امورخارجه شده بود یك روز بهمکاران خود گفته بود که در دولت کمونیستی کمیسر امور خارجه بودن حرف پوچی است مگر ما به دیپلماسی احتیاج خواهیم داشت که کمیسریای امورخارجه لازم داشته باشیم من با چند نطق آتشین‌خودم دنیارا منقلب وقیام کمونیستی برپا خواهم کرد و وقتی همهٔ کشورهای جهان کمونیست شدند بالطبع دراین دکان بسته خواهد شد. شگفت آنست که با چه طرزفکری‌شالودهٔ یکی از بزرگترین دستگاههای سیاسی امروز جهان ریخته شد.

کابینه مستوفی‌الممالك تشکیل گردید پدرم وزیر امور خارجه شده بود وزیر امور خارجه قبلی براوین را برای مذاکرات سیاسی نپذیرفته بود لیکن پدرم باو وقت ملاقات داد و برای آنکه این ملاقات زیاد جنبه رسمی پیدا نکند در منزلمان از او پذیرائی کرد. غروبی بود براوین برای ملاقات پدرم بمنزل ما آمد من بفرمودهٔ پدرم دم در از او استقبال‌کردم و اورا نزد پدرم بردم پدرم بمن دستورداد که درصحبت ایشان با براوین حضور داشته باشم.

من باراولی بودکه دریك گفتگوی سیاسی پدرم حضور پیدا میکردم ومطالبی که پدرم با براوین درمیان گذاشت برای من که تازه داخل خدمت سیاسی شده بودم بسیار مفید و آموزنده بود و درواقع این اولین درس سیاسی بودکه من از پدرم میگرفتم.

براوین در زمینهٔ بیانیه ونامه‌های خود بوزارت امورخارجه مطلبی اظهار کرد وگفت که خط مشی سیاست دولت متبوعه او درایران این است که با تمام قوا از نهضت آزادی‌طلبانه ملت‌ایران برعلیه‌استعمار پشتیبانی بنمایدومیگفت که رژیم سلطنتی‌مشروطه

ایران بهیچوجه مانع ومشکلی برای او دراین راه نیست واظهار میکردکه برای ما هیچ تفاوتی ندارد که ایران تحت چه حکومت و رژیمی اداره میشود وما بهر حکومتی که نقشه‌های ترقیخواهانه داشته باشد و قصدش استخلاص ایران از یوغ استعمار باشد بآن حکومتها در نیل بهدفهای ملی کمك خواهیم‌کرد . ما کاملا باین نکته توجه داریم که در وضع اجتماعی فعلی ایران مسئله نهضت کارگری مطرح نیست ما به‌تعلیمات لنین با ایمانی راسخ پایبند هستیم و به خصوصیات تاریخی هرقومی توجه داریم و باآن نظری که‌بوضع اجتماعی‌کشورهای غرب نگاه میکنیم بوضع‌کشورهای شرق‌که تازه میخواهند خودرا از قید و بند استعمار آزاد سازند نمینگریم ما به سنن و آداب و رسوم قدیمی کشورهای شرق احترام میگذاریم و میتوانم شمارا مطمئن‌کنم‌که قصد من وهمکاران‌من درشرق بخصوص درایران تبلیغات بالشویکی نیست . من درکشور شما مهمانم ومهمان باید احترام میزبان را داشته باشد و رسم ما روسها نیست که به‌میزبان خیانت بکنیم و بقول شما نمك را بخوریم و نمکدان بشکنیم . ما برای همیشه عدم مداخله خودمانرا در امور داخلی‌کشورهای شرق اعلام و آمادگی خودمانرا برای‌کمك بآنها درجهت‌نیل بآزادی واستقلال مکررضمن بیانیه‌های خودمان به اطلاع جهانیان رسانیده‌ایم وکمك به کشورهای شرق یکی از مهمترین هدفهای سیاسی دولت شوراهاست . سیاست ما در شرق سیاست تعرضی نیست و ما میخواهیم در محیطی مملو از صلح و صفا با ایران و سایر کشورهای شرقی زندگی کنیم . این سیاستی است که رهبر ما ولادیمیر ایلیچ لنین در مورد سیاست ما با کشورهای خاوری طرح ریزی کرده و ما با ایمانی راسخ از آن پیروی میکنیم .

پدرم درجواب نماینده‌شوروی اظهار داشت‌که نیات خیرخواهانه دولت شوروی که شما مترجم آن هستید بسیار قابل قدر است و من به سهم خودم مثل یك ایرانی از شما برای ابرازاین نیات پاك صمیمانه سپاسگذارم وکمال توجه را باین مطلب دارم‌که کشوری مثل‌کشور شما که‌درطول هزارها کیلومتر باکشورهای آسیائی هم مرزاست و بیش از دوهزار وپانصد کیلومتر تنها با ایران مرز مشترك دارد اگر بخواهد درمحیطی‌خالی

از دغدغه خاطر درجهت ترقی وتعالی پیش برود باید باکشورهای آسیائی دوست باشد. کشور شما با ایران وچندکشور آسیائی همسایه است وشرط همسایگی خوب اینست که بینشان صلح و صفا برقرار باشد و در مقابل آنها راهی جز راه دوستی نیست و بهترین ضامن دوستی بین کشورها تساوی حقوق واحترام متقابل است و در حال حاضر بخصوص که غرب سیاست خصمانه‌ای نسبت بشما اتخاذکرده چه راهی بهتر از اینست که درسیاست خارجی خودتان باکشورهای شرق که از سیاستهای توفق جویانه کشورهای غرب صدمه دیده‌اند برخلاف سیاست گذشته کشور خودتان شالوده‌ای بریزید که کشور من و سایر کشورهای شرق صمیمانه بشما نزدیك بشوند و بشما وثوق واعتماد پیداکنند واینکارهم وقت ومرورزمان لازم‌دارد بیم وهراسها باید بتدریج به‌اعتماد ودوستی مبدل گردند. ما ازرژیم گذشته شما آنقدرظلم وصدمه دیده‌ایم که‌نمیتوانیم سوءظنی‌راکه نسبت‌بشما پیداکرده‌ایم یکباره‌به‌اعتماد و وثوق تبدیل‌کنیم. شما باید اول حسن‌نیت خودتانرا ثابت‌کنید وما هم وقتی دیدیم که شما واقعاً نسبت بما حسن نیت دارید وصمیمانه میل داریدکه درجهت نیل به هدفهای ملی مابما دست یاری‌بدهید البته‌همهٔ سوءظنهای‌گذشته برطرف‌خواهد شد ودیگر ازدوران تلخ‌گذشته یاد نخواهیم کرد. اصولی که باید از آن پیروی شود این است: عدم مداخله درامر داخلی ما ـ تساوی حقوق ـ کمك بیغرضانه ـ ارتباطات تجاری و اقتصادی براساس منافع مشترك ـ همدردی وکمك بما در مبارزه با استعمار ـ احترام متقابل. اینها اصول اساسی هستند که باید پایه‌های سیاست شما را با کشورهای شرق تشکیل بدهند ومن برای حکومت شما در این راه صمیمانه توفیق و رستگاری میخواهم. دولت من مایل است‌که دولت نوبنیاد شمارا برسمیت بشناسد وهر وقت موانعی‌که فعلاً در این راه دیده میشود مرتفع بشوند و از نظر بین‌المللی محظوری ایجاد نشود دولت ایران یکی از دولت‌هائی خواهد بود که دولت شما را برسمیت خواهد شناخت.

☆☆☆

پائیز فرارسیده بودومن میبایستی برای ادامه تحصیلاتم به پطروگراد رفته باشم

ولی بلاتکلیف در طهران مانده بودم و این فکر که من از تحصیل بازمانده‌ام مرا رنج میداد و ساعتها در گوشه‌ای می‌نشستم و بفکرفرو میرفتم و ناراحت بودم‌که با وضعی‌که پیش آمده سرانجام کار تحصیلی من چه خواهد شد . در پائیز ۱۹۱۷ هنوز معلوم نبود که آیا مدرسه امپراطوری حقوق میماند یا خیر چون احتمال میدادند که‌این مدرسه را که یك مدرسه اشرافی بود نگاه ندارند ویا در تشکیلات آن تغییرات‌کلی بدهند .

در روسیه تا اواخراکتبر هنوز حکومت موقتی روی‌کاربود وما فکرمی‌کردیم‌که حکومت موقتی که در رأس آن یك حقوقدانی مثل کرنسکی قرار گرفته این مدرسه را برای تهیه کادر دادگستری لازم بداند ویا لااقل تشکیلات این مدرسه را زیاد زیر و رونکنند و ما شاگردان این مدرسه بتوانیم تحصیلات خودمانرا درآنجا ادامه بدهیم و از اینرو با وجود اغتشاشات درروسیه فکر میکردم‌که برای ادامه تحصیلاتم بمدرسه امپراطوری حقوق برگردم .

پدرم اوضاع روسیه را خوب نمی‌دید ومیل نداشت‌که من به پطروگراد برگردم و من بلا تکلیف مانده بودم و این بلاتکلیفی ونابسامانی بارسنگینی بردل من‌گذاشته بود پدر و مادرم میدانستند که من خیلی ناراحتم و دلشان بحال من میسوخت ولی چه میتوانستند بکنند . یکروز نزدیك غروب من در یکی از اطاقهای بیرونی خودمان مغموم نشسته بودم و فکر میکردم غروب تهران مثل هر غروبی غمناك است بخصوص که‌هنگام غروب غمی هم بردل نشسته‌باشد من سرم راگرفته بودم وچشمم‌بگل وبته قالی دوخته شده بود وبطوری درفکرفرورفته بودم که متوجه نشدم که پدرم وارد اطاق شده است ناگهان صدای پدرم را شنیدم ومثل‌کسیکه یکدفعه ازخواب بیدار بشود سرم را بلندکردم وبلند شدم پدرم گفت من مدتی است که مواظب توهستم ومتأسفم که تو آنقدر ناراحتی و اگر تومیل داری بروسیه برگردی و تمام ناراحتی‌های آنجا را تحمل‌کنی من حرفی ندارم وتا ده‌روز دیگریکی از ارامنه که بامن آشناست ازاینجا بتفلیس میرود و اگر تو خیلی میل داری برای ادامه تحصیل بروسیه برگردی ممکن است از او خواهش بکنم که ترا تا بادکوبه همراهی کند و بمیرزا داود خان کنسول

بادکوبه هم مینویسم که درصورت مساعد بودن اوضاع ترا به پطرزبورگ بفرستد واگر اوضاع مساعد نبود وصلاح ندیدکه تو به پطروگراد بروی ترتیب مراجعت ترا بطهران بدهد من خوشحال شدم نام ونشانی آن مرد ارمنی راگرفتم ودوروز بعد بسراغ او رفتم این شخص در خانه‌کوچکی درچهار راه‌کنت منزل داشت‌مرد چهارشانه وخوش‌قیافه‌ای بود و از چشمهایش هوش و زرنگی میبارید ارامنه معمولاً مردم با هوشی هستند ولی این یکی از آن ناقلاها بود که از هرآب و آتشی میگذشت پدرم انتخاب خوبی‌کرده بود واو میتوانست درراه خیلی بدرد من بخورد من از صحبت با اوقوت‌قلبی پیداکردم و او هم‌نسبت بمن محبت پیداکرد وماتاریخ تقریبی‌حرکت خودمانرا معین‌کردیم وقرار گذاشتیم‌که چندروز دیگر بازهمدیگر را ببینیم واز هم جداشدیم.

تذکره‌ای برای من صادرشد درآنموقع تذکره‌ها مثل‌گذرنامه‌های امروز بصورت دفترچه درنیامده بود و اداره محاسبات وزارت امورخارجه تذکره‌ها را صادرمیکرد. اداره محاسبات ورقه‌ای بنام من صادرکرد که درآن نوشته شده بود که من برای ادامه تحصیل عازم روسیه هستم و این ورقه را آقای علی منصور (منصورالملك) که آنوقت رئیس اداره انگلیس وزارت امورخارجه بودبسفارت انگلیس بردندکه برای من‌پروانه عبور صادرکنند.

خواننده عزیز لابد سئوال میکنند که برای رفتن به‌روسیه پروانه عبورانگلیس چه لزومی داشت ولی وضع درآنزمان اینطور بودکه بدون اجازه عبور ازطرف مقامات انگلیسی عبور از مرزها حتی از شهرهای شمالی ایران برای رفتن بروسیه غیر ممکن بود. از اواخر سال ۱۹۱۷ که روسها خودشان را از متفقین جدا کردند و از جنگ با آلمان وعثمانی واطریش هنگری دست کشیدند و قشون روس بصورت دسته‌های متفرق از ایران خارج میگردید قشون انگلیس هرجائی را که روسها تخلیه میکردند فوراً اشغال مینمود درآن‌موقع قزوین و منجیل جزو مناطق اشغالی قشون انگلیس در آمده بود وپاسگاههای انگلیسی درآن‌نقاط دائر شده بودو برای عبور ازاین جاها مأمورین نظامی انگلیسی پروانه عبورمطالبه میکردند و اگرکسی اجازه عبور نداشت بهیچوجه

نمیتوانست بگیلان و نقاط مرزی دیگری برود .

ناگفته نماندکه درآن زمان از استقلال ایران فقط یك عنوان بی‌معنا و توخالی باقی مانده بود قشون انگلیس درتمام ایران مستقر شده بود وسیاست انگلیس درایران حکمروائی میکرد .

چند روزگذشت عصری بودپدرم مرا باطاق‌کار خودش احضارکرد آقای منصور-الملك پیش پدرم بودگذرنامه را بمن نشان داد وگفت انگلیسها ویزا داده‌اندلیکن زیر ویزا خط‌کشیده‌اند و نوشته‌اندکه عازم روسیه است من نگاه‌کردم دیدم‌که خط را هم با جوهر قرمزکشیده‌اند بعد پدرم ازمنصورالملك پرسید باخط قرمزی‌که زیراین‌جمله کشیده شده نظرشما چیست آیا صلاح است‌که حسین برود یا خیر پدرم بنظریات آقای منصورالملك‌که ازهمان اوان جوانی به‌رزانت رأی شناخته شده بوداحترام میگذاشت منصور فکری‌کرد وگفت عقیده ندارم که میرزا عبدالحسین خان در این موقع بروسیه مراجعت‌کند اگر انگلیسها نظری نداشتند و نمیخواستندکه هیچگونه مزاحمتی فراهم بشود زیر این جمله که عازم روسیه است خط قرمز نمیکشیدند و احتمالا از این کار مقصودی دارند و من فکر میکنم که قصدشان این است که مأموران انگلیسی در راه بازجوئیهائی از ایشان بعمل آورند .

با این کیفیت معلوم بود که موضوع مراجعت من بروسیه تحقق پیدا نمیکند . دوران هم وغم من دوباره شروع شد و من روحاً از بلاتکلیفی و بی‌سرو سامانی که برایم پیش‌آمده بودخیلی ناراحت بودم سعی میکردم سرم را بخواندن‌کتاب‌گرم کنم وساعتها بخواندن شاهکارهای ادبیات روس و فرانسه مشغول میشدم ولی این فکر که تحصیلاتم ناقص مانده وباید تحصیلات عالیه خودم را تمام‌کنم تا شایسته‌زندگی درعصری باشم‌که پسر وزیر بودن دیگرکافی نخواهد بود مرا رنج میداد . اگر درپائیز ۱۹۱۷ بازامیدی بدمراجعت داشتم ولی بعداز روی‌کارآمدن حکومت‌کمونیستی در روسیه این امیدبکلی از بین میرفت . حکومت جدید روسیه دستور داد که مدرسهٔ امپراطوری حقوق بسته شود حکومت جدید باین‌کانون اشرافیت نیازی نداشت وپنج سال بعدکه من به‌پطروگراد

مراجعت کردم این مدرسه آموزشگاه جنگلبانی شده بود و گویا هنوز هم ازمؤسسات آموزشی وابسته به ادارهٔ جنگلبانی شوروی است . این پیشآمد البته بستگی به اوضاع و احوال روسیه پیدامیکرد وپیش بینی هم میشدکه باروی کارآمدن حکومت اشتراکی مدارس اشرافی سابق بسته شوند چنانکه سایر مدارس اشرافی را هم بستند لیکن یك اتفاق کاملا غیرمترقبه‌ای درخانواده ما روی دادکه آنهم بطورکلی هرفکری را درمورد مراجعتم به روسیه برای ادامه تحصیل از بین میبرد . این واقعه همه خانوادهٔ ما را مخصوصاً خواهر کوچکم را بسیار متأثر کرد قهرمان این واقعه تأسف‌آور هدایت‌الله فومنی پسرعمه من بودکه نامزد خواهر کوچکم بود . اوایل ۱۹۱۸ بود که هدایت‌الله که ما باو هدا میگفتیم رهسپار تفلیس شدکه ازآنجا برای ادامه تحصیل به‌سوئیس برود گمان میکنم که او با همان شخص ارمنی که قرار بود من با او بروم همراه شده بود . هدا سالها در تفلیس تحصیل کرده بود آن شهر را خوب میشناخت و در آنجا دوستان زیادی داشت .

گرجیها معمولاً مردمان خون گرم و با روحی هستند هدا هم پسر بسیار گرم و پرشوری بودوجسور وبی‌باك بارآمده بودوگاهی آنقدربی‌پروا میشدکه اعمال خطرناکی از او سرمیزد هدا و پسرعمهٔ دیگرم نصراله هردو خواستگار خواهر من بودند و باهم برسر او رقابت داشتند یك روز ازسفره خانهٔ ما صدای تیری بلند شد نصراله با رنگ پریده و درحالت لرز ازآن اطاق بیرون دوید هدا هم بلافاصله از آن اطاق خارج‌شد نصراله با حالت وحشتزده‌ای میگفت این پسره میخواهد مرا بکشد و هدا قهقهه میخندید ... معلوم شدکه هردوسرمیز روبروی هم نشسته‌بودند وصحبت میکردند هدا هفت تیری در میآورد و میگوید این اسلحه را تازه خریده و هنوز امتحانش نکرده است ودرحالیکه اسلحه را روبروی نصراله نگه داشته بودبا ضامن و ماشه آن مشغول بازی میشود دفعتاً تیر خالی میشود و درفاصله‌کمی از نصراله بمیز میخورد وخوشبختانه هیچ صدمه‌ای به او وارد نمیشود هدا میگفت من سوء قصدی نداشتم ولی نصراله باور نمیکرد و تا آخرعمر معتقد بودکه او سوء قصد داشته ومیخواسته استکه باین هواکه

با هفت تیر خود بازی میکرده و تیر غفلتاً خالی شده اورا ازبین ببرد.

باری چیزی نمانده بود که در خانواده ما قتلی اتفاق بیفتد. طبیعت سرکش و عصیان‌گر هدا بصورتهای مختلفی ظاهرمیگردیدگاهی اوازهمه دوری میکردوبگوشه‌ای میرفت وساعتها بخواندن اشعارعاشقانه مشغول میشد وگاهی با اسب چموش خودمدتها در تپه‌های عباس‌آباد به تاخت و تاز میپرداخت گاهی به روی همه جسورانه میخندید وهمه را بباد استهزا میگرفت وگاهی نسبت به‌همه بی‌حد فروتن ومؤدب میشد هدا یك آدم مخصوصی بود خصوصیاتی داشت ولی با تمام عیوب و محسناتش از افراد جالب و دوست‌داشتنی خانواده ما بشمار میرفت. پدر و مادرش به‌داشتن او خیلی مغرور بودند وهرچه میخواست برای اومیکردند. هدا تصمیم‌گرفته بودکه ازراه تفلیس برای ادامه تحصیل به‌اروپا برود ومایل بودکه دوستان وهمشاگردیهای خودش‌را هم درتفلیس ببیند والدینش نتوانستند در مقابل تصمیم او مخالفت‌کنند. حکومت گرجستان آنوقت هنوز بدست کمونیستها نیفتاده بود منشویکها آنجا حکومت میکردند اوضاع آنجا در آن موقع هنوز نسبتاً آرام بود ولی درتفلیس حکومت نظامی برقرارشده بود وبرای عبور ومرور درشب اجازهٔ مخصوصی لازم‌بود. رفتن هدا به‌ناراحتیهای من افزود عقده‌ای در من شده بودکه چطور او توانست برود ومن درتهران ماندم.

بهار سال ۱۹۱۸ بود یك شب پدرم خیلی‌گرفته وناراحت بمنزل آمد و مدتی‌از حرف‌زدن با ما خودداری داشت ما از او پرسیدیم چه‌اتفاقی افتاده و چرا ناراحت و عصبانی است گفت خبری از تفلیس رسیده‌که من نمیتوانم باور بکنم بنی‌آدم تلگراف کرده‌که هدا در تفلیس‌کشته شده است بغض‌گلوی پدرم را گرفته بود ما همه یك مرتبه بهتمان زد خواهرکوچکم که‌نامزد او بود رنگش سفیدشد وچندلحظه‌بعد حالت غش‌باو دست‌دادبرهمه ما ساعت بسیارمحنت‌باری‌گذشت تا اودوباره بهوش‌آمد همه‌میگریستیم وازهم بی‌اختیارسؤال میکردیم‌که چه باعث شده‌که هدا را بکشندولی پاسخی نداشتیم که به‌یکدیگر بدهیم هیچیك از ما ازچگونگی اطلاعی نداشت خبری رسیده بود که هدایت‌اله فومنی هنگام شب دریکی ازخیابانهای تفلیس‌بضرب‌گلوله ازپای‌درآمده‌است

ولی تفصیل چی بوده معلوم نبود . با وضع درهم وبرهم مخابرات آن روزمدتی گذشت تا اطلاعاتی بمارسید ولی علت اصلی قتل او همچنان درپرده ابهام پوشیده ماند . البته بەتواترچیزهائی شنیده میشدولی هیچکس بدرستی نمیدانستکه علت حقیقی کشتهشدن او چه بوده است . بعضیها میگفتندکه هدا با چندنفر از رفقای خود که انقلابی بودند همدست شده بود در اطاق او زیر تختخوابش یك جعبه بمب پیداکردهاند و موقعیکه او را دستگیر وتحتالحفظ به دژبانی میبردند خواسته استکه درسر پیچ کوچهای فرار کند وچون بەفرمان ایست اطاعت نکرده از پشت اورا با گلوله زدهاند شایعهٔ دیگری هم بود و آن این بودکه او و دونفر از رفقایش درنیمه شب از پنجره خانه یك یهودی که دختر زیبائی داشته وارد آن خانه میشوند یهودی بیدار میشود داد و فریاد راه میاندازدگشتیها سرمیرسند و آنها را توقیف وبەطرف دژبانی میبرند و دربین راه هدا با آن دو نفر پا بفرار میگذارند و گشتیها آنها را ازعقب سر میزنند ضمناً این شایعه هم بودکه هدا و دو نفر رفقای اورا به دژبانی برده و بحکم قوانین دوره انقلاب هرسه نفررا فوراً اعدام میکنند وبعدکه متوجه میشوندکه هدا تبعه ایران بوده وهمشیرهزاده وزیرامورخارجه ایران است واقعه را بصورت فرارجلوه میدهندکه موضوع لوثبشود. بهرتقدیرعلت واقعی قتل هدا معلوم نشد . دراواخرسال ۱۹۱۸که هیئت اعزامی ایران بەکنفرانس صلح ورسای از تفلیس عبور میکرد و من منشی آن هیئت بودم و مرحوم بنیآدم (شریفالدوله) هنوز سرکنسول ما درتفلیس بود پدرم ومن از ایشان وچند نفر ازکارمندان سرکنسولگری دراینباره تحقیقاتیکردیم و ازآنها هم هیچکس به درستی نمیدانستکه علت این واقعه چه بوده است مرحوم بنیآدم نقل میکردکه روز بعد از واقعه قتل هدا از اداره پلیس بەژنرال قونسولگری تلفنکردندکه بین کسانیکه درشب قبل در حوادث شهریکشته شدهاند یك نفر جوان ایرانی دیده میشود مأموری باداره پلیس برود و تذکره و پولیکه درجیب او پیداشده تحویل بگیرد ومأموریکه ازطرف سرقونسولگریباداره پلیسرفته بودنقل میکردکه جنازه اورا بینچندین جنازه دیگر در سردخانه در حالیکه ملافه چرکینی روی او انداخته شده بود گذاشته بودند ووقتی

ملافه را از روی او رد میکنندکه صورت اورا با عکسی که بهگذرنامه الصاق‌شده بود تطبیق کنند میبینند از گوشه لب اومقداری خون جاری شده ولب او نیمه باز و متبسم مانده است مأمور پلیس مجال نداده بود که پشت اورا هم مأمور سرکنسولگری ببیند که آیا گلوله ازجلو باو خورده است یا از عقب .

هدا بصورت مرموزی از این دنیا رفت وخانواده‌ای را غرق تأثرکرد پدر ومادر داغدارش تا آخر عمر درغم فرزند ازدست رفته خود میسوختند خواهرم مدتها درماتم او بود . بعد از این واقعه من دیگر اسم رفتن به روسیه را هم نمیتوانستم ببرم وفکرو آرزوهایم از این پس بکلی درمسیر دیگری افتاد .

✩✩✩

در اواخر تابستان ۱۲۹۷ شمسی بودکه روزی پدرم مرا خواست‌وبمن فرمود برو لباس تمیزی بپوش میخواهم‌ترا باخودم به وزارت خارجه ببرم وبه انتظام‌الملك‌معرفی کنم‌که مشغول‌کاربشوی من سرداری تیره‌رنگی پوشیدم‌ودرمعیت پدرم به‌وزارت‌خارجه رفتم اسب ودرشکهٔ مجللی داشتیم درشکه‌چی ما مردمیانه سنی بودکه سالیانی درقفقاز زندگی کرده بود و درنوع خودش کم نظیربود میگفتندکه هیچ اسبی نیست‌که اونتواند رام کند خیلی با وقار و ابهت مهاریها را بدست میگرفت و صدای خبردار او طنین مخصوصی داشت .

✩✩✩

سال ۱۲۹۶ شاهد بحبوحه فعالیت‌کمیته‌مجازات بود . درآن هنگام خیلی‌مخفی به پدرم‌اطلاع‌داده بودندکه درکمیته راجع به اوهم‌گفتگوئی شده ویکی ازترور یست‌های معروف بنام کریم دواتگر پیشنهادکرده‌که اسم پدرم را هم جزوکسانیکه باید از میان برداشته شوند بگذارند و خواسته است که این‌کار باو محول گردد و حسین‌خان معروف بد لله بشدت با او مخالفت کرده تا جائیکه گفته است که اگرکریم از این‌کار منصرف نشود اوخودش‌کریم را خواهدکشت . درآن هنگام شبها قلوه سنگهای‌درشتی از توی‌کوچه بخانه ما پرتاب‌میشدومارا دچاروحشت و اضطراب میکرد مدتی هم روی سکوی جلوخان منزل لواءالملك که در فاصله پنجاه قدم از خانه ما بود مرد مرموزی

پیچیده درشولا مینشست و از دور مواظب خانه ما بود . ما هردفعه ازدیدن این‌مرددر آن جلوخان متوحش میشدیم . کسانیکه امروز از نعمت امنیت درکشور ما برخوردار هستندوفقط چیزی از ناامنی‌های آن دوران میشنوند درحقیقت دستی از دور خیلی‌از دور برآتش دارند ونمیدانندکه درآن روزگار مخوف‌گاهی برما چه‌میگذشت وما چه روزها وشبهای وحشتزائی داشتیم .

پسرعمه وشوهر خواهر بزرگ من مرحوم میرعبدالرحیم میرفندرسکی ملقب به نصیرالملك با دونفر ازعمال مؤثرکمیته مجازات دوست بود یکی از آنها عبدالحسین خان‌شفائی پسرشفاءالملك بودکه با هم مدرسه علوم‌سیاسی را تمام‌کرده بودند ودیگری علی اکبر ارداقی برادرقاضی شهید ارداقی بودمرحوم نصیرالملك با او اززمانی دوست شده بود که هردوباهم درعدلیه کار میکردند نصیرالملك مدتی رئیس محکمهٔ بدایت و بعد هم مدتی مدعی‌العموم شد وارداقی هم قاضی دادگستری بود .

گفتگوئی راکه درکمیته مجازات راجع به پدرم شده بود علی‌اکبرخان ارداقی بطور خیلی محرمانه به نصیرالملك رسانده بود وهمین مرحوم ارداقی بودکه در کمیته مجازات اقدام‌کرد که آن مرد ناشناس و مرموز راکه مواظب خانهٔ ما بود از جلوخان منزل لواءالملك بردارند .

در ۱۲۹۷ شمسی با عزم واراده وثوق‌الدوله بساط کمیته مجازات برچیده شدو دسته‌ای‌که قریب یك سال رعب ووحشت دردلهای مسئولین امورآن زمان انداختدبود ازبین رفت . چندنفر ازعاملین‌آن دسته به‌اخاذی وقلاشی دست زده بودند ومیخواستند از راه تهدید و ارعاب مال ومنالی برای خود فراهم سازند منباب مثل می‌توان گفت‌که منتخب‌الدوله را بدون اینکه هیچ دلیل موجهی در دستشان باشد کشتند و بعدها در بازجوئی خودشان هم اعتراف کردند که بهادرالسلطنه یکی از اعضاء کمیتد روی عناد ودشمنی شخصی دست باین‌کارزده است وکارقلاشی‌کریم دواتگر بجائی رسیدکه عاملین کمیته برای اینکه از شر او خلاص بشوند خودشان او را به وسیله رشیدالسلطان از بین بردند و در قتل متین‌السلطنه هم که ضمناً باید بگویم که از منسوبین دور ما بود

سودجوئی کریم دوادگر مسلماً بی‌تأثیر نبوده است خانم زیبائی بنام سکینه خانم در خانواده ما رفت وآمد میکرد که متین‌السلطنه به اونردعشق باخته بود این خانم برای ما نقل میکردکه چند روز قبل ازآنکه تروریست‌هااورا ازبین ببرند نامه‌های مرموزی باو رسیده بود و از او مبلغ هنگفتی پول خواسته بودند.

درکابینه وثوق‌الدوله همه‌عاملین این کمیته بازداشت وبه مجازات‌قانونی‌رسیدند باستثناء دونفر که به آنها دسترسی پیدا نشد بقیه یا اعدام شدند ویا به نقاط دوردست تبعید شدند حسین خان‌لله و رشیدالسلطان با فریاد «زنده‌باد کمیته مجازات» «مرگ‌بر خائنین» به پای دار رفتند و دو نفر از آنها را هم ژاندارمها با صحنه سازی در بیابان ازبین بردند مرگ حسین‌لله نظر به‌خدمتی‌که به پدرم‌کرده بود همهٔ خانواده ما رامتأثر کرد. یادم هست آن شبی که خبر مرگ دلیرانه او منتشر شد زنان خانوادهٔ ما همه گریه میکردند.

غائله کمیته مجازات‌که وحشت غریبی در دلها انداخته بود براثر شهامت دولت وقت خاتمه پیدا کرد معذالك تا چند ماه بعد از تار و مارشدن این دسته هنوز ترس و هراس از آنها در دلها باقی بود بطوریکه وثوق‌الدوله و وزرای کابینه او از ترس جان بدون اسکورت حرکت نمیکردند. دوسه‌روز پس‌ازپایان بازپرسی ازاعضاءکمیته میرزا احمدخان صفا مستنطق تأمینات‌که از اعضاء کمیته مجازات بازپرسی‌کرده بود دریکی ازکوچه‌های تاریك ولی‌آباد هنگام شب‌وقتی بخانه خودبرمیگشت‌کشته شد این‌حادثه نشان میدادکه فعالیتهای مخفیانه کمیته هنوز ادامه دارد ودرگوشه وکنار بازهم عاملین ناشناخته‌ای هستند که بکار خود مشغولند وبهمین جهت بازیگران سیاست آن عصر با وجود اینکه اعضاء مؤثر کمیته ازبین رفته بودند با این حال هنوز خودشان را از شر این جماعت ایمن نمیدیدند وپدر من هم‌که یکی ازسیاست بازان و سیاستمداران آن عصر بود با تمام سادگی وبی‌آلایشی‌که درزندگانی‌خصوصی‌خود داشت ناچار بودکه‌برای حفظ جان خود با اسکورت ژاندارم حرکت کند وچند نفر ژاندارم همیشه درشکه او را اسکورت میکردند پسر عمدام مرحوم سرهنگ سید جواد میرفندرسکی در آن زمان درژاندارمری خدمت میکرد ویکی از افسران لایق وکاردان آن دستگاه بشمار

میرفت و اوازافراد زبده ومطمئن برای حفاظت دائی خود انتخاب کرده بود ژاندارمها در اطراف درشکه پدرم سر و صدا وگرد و خاکی بلند میکردند . بانك طنین انداز درشکه‌چی که دائماً خبردار میگفت وصدای سم اسبها و همهمه ژاندارمها ابهتی باین خیل میداد وپدرم با قدوقامت بلندوقیافه زیباونجیب خود چه‌خوب این‌صحنه‌را تکمیل میکرد . در یك‌چنین محیطی بودکه من نخستین روز خدمتم با غرور وشادی در معیت پدر به وزارت امور خارجه رفتم پدرم مرا به سید ابوالقاسم خان انتظام‌الملك سپرد اوبعدها اسم خانوادگی عمید را برای خود انتخاب نمود . مرحوم انتظام‌الملك درآن زمان تازه رئیس کابینهٔ وزارت‌امور خارجه شده بود قبل از او این مقام را سالیان دراز مرحوم میرزا حسین خان معین‌الوزاره بعهده داشت که بعدها به علاء معروف گردید . مرحوم علاء با لیاقت‌وکاردانی‌وشایستگی کم نظیرخود اهمیت مقام‌ریاست کابینه‌وزارت امورخارجه را خیلی بالابرد میرزا حسین خان معین‌الوزاره یکی‌از ارکان مهم‌وزارت امور خارجه شناخته شده بود و هیچ کار مهمی بدون نظر او در وزارت امور خارجه انجام نمیگرفت و تکیه برجای اوزدن برای هرکدام از مدیران وزارت امور خارجه افتخاری بود . معین‌الوزاره در کابینه صمصام‌السلطنه که در ثور ۱۲۹۷ شمسی معرفی گردید وزیر تجارت وفوائد عامه شد وپدرم انتظام‌الملك‌راکه از شایسته‌ترین مدیران وزارت امورخارجه بود برای جانشینی معین‌الوزاره انتخاب ومقام ریاست‌کابینه را باو تفویض‌کرد . من زیردست انتظام‌الملك به سمت منشی مخصوص ریاست کابینه‌ومترجم روسی و فرانسه مشغول خدمت شدم . میزی برای من در گوشهٔ اطاق انتظام‌الملك که روی سردرعمارت قدیمی واقع شده بود گذاشتند و من اخباررا ترجمه میکردم و یك قسمت از نامه‌ها را هم برای امضاء پیش وزیر میبردم . دوران خدمت من از استاژیا کارآموزی شروع شد . درآن‌زمان نه کنکوری بود و نه امتحانی‌ازمن کردند و نه‌اسناد ومدارك تحصیلی ازمن خواستند من پسروزیر بودم و همین پسروزیر بودن برای ورود من به وزارت امورخارجه کافی بود ولی من خوشبختانه وزیرزاده بی‌هنری نبودم در سن سیزده سالگی وارد مدرسه علوم سیاسی شده بودم دوره متوسطهٔ مدرسه امپراطوری

حقوق روسیه را تمام‌کرده بودم به زبانهای فرانسه وروسی آشنا بودم‌کمی هم انگلیسی میدانستم و از عهدهٔ ترجمه بخوبی برمیآمدم کتاب زیاد خوانده بودم اطلاعات عمومی داشتم به سیاست علاقمند بودم ومهمتر از اینها این‌که در محیطی بارآمده بودم‌که مرا برای خدمت دیپلماتیك آماده‌کرده بود و اگرسواد فارسی وعربی من به پای همقطارانم که مدرسه سیاسی را تمام‌کرده بودند نمیرسید ولی درعوض چیزهای دیگری داشتم‌که این نقیصه را تا حد زیادی جبران میکرد .

من از سن چهارده سالگی برای تحصیل به روسیه رفته بودم و طبیعی بود که نمیتوانستم به اندازه همقطارانم‌که تمام تحصیلات خود را در ایران‌کرده بودندفارسی وعربی بدانم ولی خودم باین نقص‌کارخودم توجه داشتم وسعی میکردم‌که باخواندن و نوشتن زیاد به‌زبان‌فارسی کاملا احاطه پیداکنم هیچ فراموش نمیکنم‌که درابتدای‌خدمتم دریکی ازنوشتجات تأمین‌را سهواً باعین نوشته بودم دوست‌وهمقطار من آقای ابوالقاسم پوروالی‌که آن زمان در اداره ضبط‌کار می‌کردکه امروز بایگانی میگویند آن نوشته را پیش من‌آورد وگفت این‌کاغذ را آورده‌ام که این اشتباه را باقلم خودت اصلاح‌کنی تا معلوم نباشدکه غلط املائی ترا دیگری اصلاح‌کرده است من خودم را از تنگ و تا نیانداختم ولی باطناً ازاین پیش‌آمد خیلی خجالت کشیدم وازآن روز تا مدتی هرروز چند صفحه از روی کلیله ودمنه وگلستان سعدی مینوشتم وکلمات غیر مأنوس را برای آنکه املای آنها ازیادم نرود درجزوه‌ای یادداشت وآنها را مرورمیکردم و همین کار بمن خیلی‌کمك‌کردکه زودتر به فارسی احاطه پیدا کنم .

☆☆☆

درکابینه‌وزارت امورخارجه ترجمهٔ قسمتی از اخبار‌بمن محول شده بود خبرگزاریهای مهم‌آنروز عبارت بودند از رویتر، هاواس ، ستفانی وتاس. ازخبرگزاریهای مانند یونایتدپرس وآسوشیتدپرس درآن زمان هنوز خبری نبودومن هرروز ازمجرای این خبرگزاریها به وقایع مهم جهان آشنا می‌شدم و مطالعه و ترجمه این اخبار برای من خیلی مفید بود و مرا برای اظهار نظردر امور و وقایع سیاسی ورزیده میکرد آن

روزها اخبار اکثراً خیلی جالب ومهم بودند . موقع جنگ بود و سرنوشت کشورها با پیروزی دسته‌ای وشکست دستهٔ دیگر تعیین میگردید . ما درماههای آخرسال ۱۹۱۸ بودیم آلمان قوه وقدرت جنگی خود را روزبروز ازدست میداد . آثارضعف وخستگی در سازمانهای نظامی آلمان پدیدار میگشت عواقب خانمانسوز جنگ مانند کابوسی وحشتناك ملت آلمان را تحت فشار خود قرارداده بود ودیگر قدرت و استطاعتی برای ملت آلمان باقی نمانده بودکه بتواند جنگ را ادامه بدهد ولی فرانسه وانگلیس بعد از اعلان جنگ امریکا به‌آلمان جان تازه‌ای گرفته بودند و امیدشان به پیروزی نهائی خیلی بیشتر شده بود . آلمان یك میلیون وهشتصد هزارنفرسرباز خود را از دست‌داده بود وشش ملیون مردم این کشور براثرگرسنگی وبیماریهای گوناگون واگیری از بین رفته بودندکمتر خانواده‌ای درآلمان بودکه داغدیده وعزادار نباشد . مردم بجان‌آمده بودند و بزرگترین آرزوئی که داشتند این بود که این جنگ خانمان برانداز زودتر پایان پیداکند . درآلمان یك دسته انقلابی بنام سپارتاك تشکیل شده بود که شعارش صلح ـ نان ـ آزادی و سوسیالیزم بود . این دسته تشکیلات مرتبی نداشت و نتوانست آرمانهای سیاسی خودرا عملی‌کند لیکن تحریکاتش درمیان‌کارگران بی‌تأثیر نبود وبر اثر تبلیغات دامنه‌دار این دسته بودکه‌کارگران بندرکیل قیام‌کردند وملوانان جهازات جنگی‌که درآنجا توقف‌کرده بودند برخلاف امریه فرماندهی خود حاضر نشدندکه از توقفگاه خودشان خارج و برای نبرد با نیروی دریائی انگلیس به دریای آزادبروند و در روزهای اول نوامبرکارگران‌کیل با اعلام اعتصاب عمومی و جمع‌شدن درخیابانها دست به‌تظاهرات عظیمی زدند عده‌ای‌کارگر مسلح پیشاپیش دسته‌های کارگری بحرکت درآمد ومتفرق ساختن‌آنها بدون‌کشتار وخونریزی میسر نبود و بهمین جهت حکومت دست باینکار نزد. نهضت‌کارگران‌کیل دامنه پیداکردکارگران مونیخ وهامبورگ وبعضی ازمراکزمهم دیگرآلمان ■م قیام‌کرده وبآنها پیوستندسردسته انقلابیون‌کارل‌لیبکنخت و روزالوکزامبورگ اعتصابیون را رهبری میکردند نهم نوامبر ۱۹۱۸ کارگران بدون خونریزی عمارات دولتی را اشغال‌کردند وهمانروز ویلهلم دوم قیصرآلمان از سلطنت

استعفا داد و به‌هلاند پناهنده شد . درآنموقع عنوان میشد که امپراطور بخاطر مصالح عالیه‌کشورخود وبخاطر اینکه‌آلمان بتواند باشرایط مساعدی بامؤتلفین صلح‌کند این فداکاری راکرده واز تخت‌وتاج آلمان دست‌کشیده است . استعفاء ویلهلم دوم ازسلطنت درافکار عمومی ایران تأثیر عمیقی بخشید میهن‌پرستان ایرانی به‌مصداق این اصل که دشمن دشمن دوست میشود نسبت به قیصرآلمان احترام عمیقی داشتند این احترام از تلگرافی‌که عده‌ای ازمیهن‌پرستان ایرانی مقیم برلن به‌مناسبت پنجاه ونهمین سالگرد ولادت او مخابره‌کرده‌اند بخوبی هویدا است. ترجمهٔ تلگراف بقرار زیر است :

اعلیحضرت ویلهلم دوم امپراطور آلمان و پادشاه پروس در موقع پنجاه و نهمین عید ولادت آن اعلیحضرت هیئت وطن‌پرستان ایرانی مقیم برلن تهنیات خودرا باکمال فروتنی تقدیم میدارد . در این روز میمون شکوفه‌های شادی و امید در دل وجان هر ایرانی شکفته میگردد و بخصوص که دولت امپراطوری بمناسبت دوستی مشهور آن اعلیحضرت نسبت به‌شرق محبت و بستگی خودرا درباره ایران به تازگی نه قولاً بلکه فعلاً ثابت داشت . امید است که عمر و دولت اعلیحضرت امپراطور پایدار بماند و از پرتو همراهی‌های پربهاء اعلیحضرت مسئله آزادی ملل پایان مبارکی یابد .

بدین مناسبت نباید ازیاد ببریم‌که امپراطورآلمان درتاریخ بیست وهفتم مارس ۱۹۱۸ تلگراف دوستانه وگرمی به‌سلطان احمد شاه قاجار مخابره‌کرده بودکه مضمون آن اینست :

اعلیحضرت شاهنشاه ایران درضمن بیان تبریکات صمیمانه به‌مناسبت عیدنوروز با نهایت مسرت خاطر آن اعلیحضرت را مستحضر میدارم‌که در عهدنامهٔ صلحی که در تاریخ سوم ماه جاری در برست لیتوسك بین آلمان و اطریش و مجارستان و بلغارستان و عثمانی با دولت روسیه منعقد شده است دول خمسه مزبوره رسماً متعهد شده‌اند که استقلال سیاسی واقتصادی و تمامیت ملکیه ایران را محترم بشمارند . ویلهلم

این تلگراف در آن موقع دنیائی از وجد و شعف در قلوب همهٔ ایرانیان بوجود آورد .

از این مطالب بگذریم و برگردیم به اوضاع جهان .

روز یازدهم نوامبر ۱۹۱۸ خبر بسیار مهمی در دنیا پخش گردید خبرگزاریهای جهان اعلام میکردندکه آلمان تسلیم شد وقرار ترك مخاصمه بامضاء رسید و در تاریخ ۳۱ اکتبر هم معاهده متارکه جنگ بین انگلیس وعثمانی وبین فرانسه وعثمانی امضاء شد و سرانجام جنگ بین‌المللی بعد از چهار سال وسه ماه خونریزی و آن‌همه مصائب وبدبختی‌که برای بشریت ببار آورد پایان یافت .

هیجانات مردم آلمان بطوریکه بعد خواهیم دید بزودی فرو نشست و حزب سوسیال دمکرات آلمان با نفوذی‌که در تشکیلات‌کارگری آن مملکت احرازکرده بود توانست‌که با تشکیل شوراهائی از امنای ملت در مدت کمی بر اوضاع مسلط گردد و راه را برای اجرای برنامه‌های افراطی مسدود سازد وبدون خونریزی و بطورمسالمت برای جمهوریت و اصلاحات اجتماعی آلمان نوین شالوده‌های محکم و متینی بریزد ابرت یکی ازاعضاء همین حزب سوسیال دمکرات بودکه برای‌ریاست جمهوری‌آلمان انتخاب‌گردید و اوکه اولین رئیس جمهوری آلمان بود از هرگونه خونریزی و میدان دادن بدستجات افراطی احتراز میجست .

انقلاب روسیه بدون هیچ شك و تردیدی درانقلاب آلمان تأثیر داشت اخباری که ازروسیه میرسیدحکایت ازتحولات عظیم آن‌کشور میکرداین اخبارگویای تغییرات عظیمی در تشکیلات اجتماعی آن‌کشور بودند دراین اخبار نقل میشد که طبقه کارگر روسیه باتفاق سایر توده‌های زحمت‌کش با برقرارشدن دیکتاتوری پرولتاریا براوضاع مسلط‌گردیده وقدرت را بدست‌گرفته است وکلیه وسائل مهم تولید را اشتراکی اعلام و معامله ارباب و رعیتی را از بین برده و طبقه کارگر را از استثمار طبقه سرمایه‌دار نجات بخشیده است و یوغ بردگی را از گردن ملتهای مختلفی که در روسیه زندگانی میکنند برداشته است ولی در داخله روسیه چه میگذشت و اجتماع قدیم چگونه از بین میرفت وسازمانهای‌پیشین این‌کشور چطور ازهم پاشیده میشد ودارائیها چه‌سان از ید اختیار صاحبانشان خارج وعمومی اعلام میگردید و توده‌هائیکه از اعماق اجتماع بدرو آمده بودند به چه شکل با میراث بزرگ فرهنگی علمی و هنری کشور خود

برخورد میکردند و ارزشها چگونه ارزیابی و تفکیك میگردید و در این ارزیابیها چه ذخائری بی‌ارزش و چه اندوخته‌هائی مفید تشخیص میشد و عقاید و افکار چطور با هم درآمیخته بودند ومعتقدات چگونه بصورت آشتی ناپذیری درمقابل یکدیگر قرار میگرفتند وخون چه اشخاص باگناه و بیگناه در این راه ریخته میشد و در این میان چه مغزهای متفکر و نبوغ و استعدادهائی ازبین میرفت و دنیای جدید با اندیشه‌ها و معتقدات و انگیزه‌های نوین چگونه تکوین میگردید همه اینها با اینکه یك‌سال از انقلاب اکتبر گذشته بودهنوز بدرستی معلوم نبود واوضاع روسیه درآن هنگام همچنان مبهم وتاریك بنظرمیرسید لیکن درمیان همه این ابهامات‌که شاید خیلی ازآنها برای همیشه مکتوم بماند یك نوری بچشم میخوردکه روزبروز تابندگی آن فزونی میبافت وآن نورنوربشارتی بودکه ازمیان ابرهای تیره وتاراین دنیای نوین.برای برقرارشدن انصاف وعدالت دراجتماع بشری بجهانیان میرسیدآن نوری بودکه بملل ستمدیده دنیا برای استخلاص از زیر یوغ استعمار نویدها میداد و در پرتو این نور بود که سرفصل جدیدی در تاریخ بشریت باز میگردید .

انقلاب‌کبیر اکتبر دنیا را ازلحاظ سیستم حکومت بدوسیستم مختلف تقسیم‌کرد سیستم سرمایه‌داری‌که تا پیش‌ازانقلاب درتمام‌کشورهای جهان حکمروائی داشت‌سلطه جهانی خودرا ازدست‌داد درروسیه‌که یك ششم کره‌ارض‌را تشکیل‌داده حکومت‌کارگری برقرار شد. استعمار یاکلنیالیزم که زائیده سیستم سرمایه داری متمرکز است و سیاست استیلا طلبانه امپریالیستی را بوجود آورده در آن موقع مورد حملات شدید حکومت کارگری روسیه قرارگرفته بود و ازهمان موقع در بعضی از کشورها مانند چین و هند نهضتهای آزادی طلبانه بظهور رسید . روسیه انقلابی الغای همه امتیازاتی که دولت تزاری با زور وفشار درچین بدست‌آورده بود اعلام‌کرد وملت چین‌که ازقید امپریالیزم آزاد شده بود ازحالا ببعد میتوانست با عزمی راسخ و با پشتیبانی حکومت کارگری روسید برعلیه استعمار قیام کند . در هند هم ازهمان اواخر ۱۹۱۸ نهال آزادی هند بدست رهبر بزرگ این سرزمین مهاتما گاندی کاشته شدوازناحیه شمال آب‌حیات بخشی

باین نهال میرسید . انقلاب کبیر اکتبر در این جنبش تأثیرداشت .

درکشورهای غربی مرام سوسیالیزم روز بروز طرفداران بیشتری پیدا میکرد و احزاب سیاسی عموماً باین مرام میگرویدند و این میل و خواست میلیونها توده‌های زحمتکش این کشورها بود . افکار سوسیالیستی درهمه جا بخصوص درکشورهائیکه از جنگ ستم دیده بودند توسعه مییافت و این فکر بیش از پیش نضج میگرفت که اساساً وقت آن رسیده است که درسیستم سرمایه‌داری تا حد زیادی تعدیل بشود تا ازیکطرف اختلافات شدید طبقاتی ازبین بروند وازطرف دیگرجنگ که نتیجه سیستم سرمایه‌داری است برای همیشه تحریم گردد و مصائب و آلام بشریت ازاین رهگذر دیگر تجدید نشود . ظهور این افکار نیز متأثر از اصول انقلاب کبیر اکتبر بود .

همانطوریکه دربالااشاره کردم انقلاب اکتبرایدئولوژی وطرز حکومت جدیدی بوجود آوردکه با ایدئولوژی کشورهای غیرکمونیستی و طرزحکومت آنها از زمین تا آسمان فرق داشت وحالابا تشکیل حکومت شوروی بحکم جبرتاریخ این مسئله طرح میشد که این دو سیستم مغایر و متضاد چطور باید باهم در این دنیا بگنجند و بر چه اساسی این‌دو سیستم یعنی سیستم سرمایه‌داری و سیستم کمونیستی که هرکدام بقای‌خود را درمحو دیگری میدید چطوربا هم زندگی کنند وچگونه میتوانندکه با هم مناسبات عادی بین‌المللی برقرار نمایند .

درمیان رهبران انقلاب روسیه‌عده زیادی بودندکه یا ازروی عقیده ویا از روی ریب و ریا همزیستی این دو سیستم را باهم از محالات میدانستند و میگفتند که بقای حکومت شوروی مشروط براین است که سیستم سرمایه‌داری دردنیا ازبین برود وراهی نیست جزاینکه انقلاب ادامه پیداکند اینها باصل انقلاب دائمی پایبند بودند ومعتقد بودندکه درصورت مبارزه وپایداری اصول انقلابی آنها دنیاگیر خواهد بود وازاین‌رو این فکر را اشاعه میدادندکه قبل ازآنکه کشورهای سرمایه‌داری ضربهٔ کشندهٔ خودرا به‌حکومت کمونیستی جدید روسیه وارد سازند باید نیروی انقلابی پیشدستی کرده وبه آنها حمله‌ورگردد و در همه جا به استقرار حکومت کمونیستی کمك ومساعدت بکنند.

اینها رهبران متعصب حزب بودند و رسالت تاریخی خود را در نیل باین هدف فرض میکردند که کمونیزم را در تمام دنیا ترویج و اصول اشتراکی را دنیا گیر بنمایند بعبارت دیگرهدف آنها این بودکه باین اصول جنبه بین‌المللی بدهند واشخاصی خیلی متنفذ درحزب‌کمونیست شوروی از این عقیده طرفداری میکردندکافی است گفته شود که خود لوتروتسکی که آوازه شهرت او درسالهای اول انقلاب درهمه‌جا پیچیده بوداز انقلاب دنیوی طرفداری میکرد. آیا تروتسکی حقیقتاً بآنچه میگفت ومینوشت‌معتقد بود یا قصد او عوام فریبی بود معلوم نیست بهر حال انقلاب جهانی بطوریکه دیدیم خیالی بیش نبود لیکن مرام جهانی کمونیزم در ۱۹۱۸ خیلی از کشورهای دنیا را به وحشت‌انداخته بود وکشورهای سرمایه‌داری یك جبههٔ واحدی برعلیه‌کمونیزم تشکیل داده بودند و بدستجات ضدانقلابی در داخله روسیه‌کمکهای مادی وفنی میکردند که حکومت بالشویك‌ها را ازبین ببرند و هدف آنها از این مبارزات قبل ازهمه چیزاین بودکه با تمام قوا از رخنه و رسوخ عقاید اشتراکی در کشورهای خودشان جلوگیری بنمایند و بعد هم بتوانند ازمنابع ثروت روسیه کمافی‌السابق استفاده‌کنند .

سال ۱۹۱۸ برای روسیه انقلابی سال وخیمی بود در این هنگام در روسیه جنگهای داخلی ادامه داشت دستجات مسلحی در نواحی مختلفه این کشورکه به‌گارد سفیدمعروف شده‌اند باکمك پولی واسلحه اجانب برای ازبین‌بردن حکومت بالشویکی تشکیل میگردید و حزب بالشویك با این دستجات برای حیات و ممات خود مبارزه میکرد. سرنوشت دولت‌جوان شوروی دراین مبارزات تعیین میگردیدو برای دستجات ضد انقلابی هم راهی جز مرگ یا پیروزی بنظر نمیرسید بطوریکه برای هر دوطرف این مبارزه جنبه حیاتی داشت . درآن روزگار در روسیه خون‌عدهٔ بیشماری باشقاوت وبی‌رحمی بزمین میریخت‌گذشته ازاین صدها هزار نفر مردم این‌کشور براثر قحط و غلاء و شیوع بیماریهای واگیری از بین رفتند و در اواخر سال ۱۹۱۸ اوضاع روسیه روز بروز بیشتر روبوخامت میرفت و درآنموقع بسیار مشکل بودکه پیش‌بینی بشودکه اوضاع آن‌کشور چه صورتی پیدا خواهدکرد و لنین‌که اوضاع را وخیم میدید و لازم

میشمرد که هرچه زودتر صلح و آرامش در روابط جمهوری نوبنیاد روسیه با دنیای خارج برقرار گردد تا برای استقرار و تحکیم حکومت شوراها فرجه وفرصت کافی پیدا بشود برخلاف تروتسکی وعده زیادی از اعضاء متنفذ حزب که با تروتسکی هم‌عقیده بودند و هوای انقلاب جهانی را در سر داشتند اصول همزیستی مسالمت‌آمیز را پیش آورد و در دومین کنگره حزب کمونیست بود که لنین به‌هواخواهان انقلاب جهانی سخت‌حمله کرد و گفت که اگر شما که طرفداران انقلاب جهانی هستید فکر میکنید که صلح با کشورهای سرمایه‌داری وانعقادمعاهدات دوستی با آنها بمنزله شناسائی ضمنی سرمایه‌داری‌محسوب میگردد واین‌عمل درحکم آنست که‌ما امپریالیزم را برسمیت شناخته‌ایم سخت در اشتباه هستید . ما قبل ازهمه چیز بصلح احتیاج داریم و باید بمقتضای زمان رفتار کنیم ومقتضیات تاریخی وسیر تکامل اجتماعی جوامع بشری را در نظر بگیریم والا صلحی در دنیا وجود پیدا نخواهدکرد وچیزی جزجنگ ببار نخواهدآورد و از همان هنگام بودکه رهبر شوروی اساس وبنیان سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز راپایه‌گزاری کردکه بعدها براساس اصول پنجگانه زیر قرارگرفت :

۱ــ حل اختلافات بین‌المللی ازطریق مسالمت . ۲ ــ تساوی حقوق بین‌کشورها ۳ ــ عدم مداخله کشورها در امور یکدیگر ۴ ــ احترام کشورها باستقلال و تمامیت یکدیگر ۵ ــ توسعه همکاری بین‌کشورها براساس منافع مشترك .

بطوریکه دربالااشاره شد اصول همزیستی مسالمت‌آمیزرا رهبر بزرگ شوروی از همان سال اول انقلاب بجهانیان اعلام‌کرد ولی متأسفانه بعد ازفوت او سالها گذشت تا بفوائداین تعلیمات وبلزوم متابعت ازاین اصول متوجه شدند واین اصول را بمرحله عمل و اجرا درآوردند .

در ۱۹۱۸ کشورهای سرمایه‌داری این اصول را هنوز یك دامی میپنداشتند و دعوت لنین را برای همزیستی با شك و تردید و ترس و هراس مینگریستند واین شك وتردیدوبیم وخوف ناشی ازکارهاوگفته‌ها ونوشته‌هائی بودکه با اصل همزیستی مغایرت پیدا میکرد و بیشتر از تعصبات مرامی سرچشمه میگرفت و بهمین جهت هم طبیعی

بودکه درآن موقع افکارعمومی جهان با احتیاط با این اصول روبرو بشود و ما هم در ایران بالطبع درعین امیدبیم وهراسی داشتیم ما شیفته آزادی واستقلال خودمان بودیم ولی درعین حال این فکر هم در اذهان عمومی ما حکومت میکردکه مبادا این اصول با حسن نیت وصمیمیت توأم نباشد ودرعمل با تاریخ پرافتخار وسنن چندین هزارساله ما سازش پیدا نکند.

اوضاع ایران درآنزمان بسیارمغشوش و درهم وبرهم بودبراثرجنگ به‌جمعیت کشاورزی ایران لطمات بیشماری واردگردید هزاران عائله درکشورما بواسطه گرانی معیشت ازهستی ساقط شده بودند وعده‌کثیری از نفوس ایران بواسطه بی‌غذائی ونبودن دارو ازبین رفته وهزاران خانوارکشاورز بواسطه مسدودشدن باب تجارت قراء وقصبات را ترك کرده بشهرها هجوم آورده بودند و رو آوردن کشاورزان از دهات بشهرها و خشك شدن قنوات و ازبین رفتن صدهاهزار دواب اینها و زیانهای بیشمار دیگر تماماً لطماتی بودکه براثر جنگ جهانی به پیکره اجتماع و باقتصاد و به‌ثروت ملی ما وارد آمده بود.

درپایان جنگ بین‌المللی اول مرگ ومیر در دهستانها و شهرستانهای ماصورت هولناکی بخودگرفته بود و از در و دیوار محیط ما فقر و فلاکت و بدبختی میبارید. در خودپایتخت هرروز عده‌کثیری ازگرسنگی و بیداروئی میمردند. من هرروز دوبار وبعضی روزها چهاربار برای رفتن باداره ازگذرتقی‌خان وگلوبندك عبورمیکردم آنوقت کار در ادارات ما دوسره بود ومن صبحها بچشم خود جنازه‌هائی را میدیدم‌که خانواده‌هائی بعلت فقروفلاکت و نداشتن مخارج‌کفن و دفن آنها را درمعابر قرار میدادندکه یا بلدیه ویا عابرین ازروی فتوت واحساسات دینی این جنازه‌ها را بخاك بسپارندباید باخلاق ومعتقدات ما ایرانیان آشنا بود برای آنکه درك کرد چقدر باید بخانواده‌ای عرصه تنگ شده باشد و در چه فقر و فلاکتی باید غوطه‌ور باشد که دفن جنازه مرده خودرا بدیگران واگذارکند. بلدیه مفلوك آنزمان یا عابرین مفلوکتراز بلدیه فوراً بکفن و دفن مرده‌ها نمیرسیدند و گاه اتفاق میافتاد که سگهای گرسنه و ولگرد درشبها این

جنازه‌ها را میدریدند . دیدن این مناظر در هرصبحگاهی باری سنگین ازغم و اندوه بر دل هر بیننده‌ای میگذاشت .

سالهای ۱۲۹۷ و ۱۲۹۸ بسالهای دمپختك معروفند دولت دستورداده بود که در میادین بزرگ شهر دیگهای دمپختك بار کنند و بفقرا مجاناً دمپختك بدهند و در این میدانها هر روز غوغائی بود هزاران مردم گرسنه با کاسه‌های خودشان در این میدانها برای‌گرفتن دمپختك ازدحام میکردند و شکم اکثر بچه‌ها یا ازگرسنگی یا ازخوردن این دمپختکها بشکل وحشتناکی ورم‌کرده بود. برای اثبات نجابت ذاتی وصفات‌معنوی مردم ایران همین بس که در آن دنیای گرسنگی و فقر دیده نشد که مردم بیك دکان نانوائی حمله ببرند و دست بمال دیگران دراز کنند مردم میمردند ولی دست بمال حرام نمیزدند .

اوضاع ایران فوق‌العاده آشفته و تشویش‌آمیز بود کشور ما در آتش نا امنی میسوخت قوای روس‌که بصورت دستجات متفرق و بی‌نظم ایران را تخلیه میکرد هرجا که دستش میرسیدبنهب وغارت میپرداخت سرهنگ بیچاراخف‌که با بالشویکها بهم‌زده بود و به‌انگلیسها پیوسته بود با دستجات ابواب‌جمعی خود درقزوین مستقر شده بود و درآنجا بتمام معناشرارت میکرد تا جائیکه یك روزعده‌ای از قوای او با اسلحه داخل یك حمام زنانه شدند و آنچه خواستند کردند . ارعاب ـ تهدید ـ کشتن و بی‌ناموسی جزو کارهای روزمره آنها بود .

براوین نماینده حکومت بالشویکی در آن ایام خودرا بهر در و دیواری میزد که حکومت خودرا از این وحشیگریها دور و مبرا معرفی کند معلوم نبود که بکجا باید از این فجایع شکایت کرد و بکدام مقام اعتراض نمود دستجات قشون روس که طرفدار حکومت شوروی بودند یك‌کمیته‌انقلابی بنام‌کمیته‌انقلابی‌فرونت ایران‌تشکیل داده بودند این‌کمیته دربندرانزلی تشکیل شده بود و ازآنجا به‌اتر وزیر مختار روس درتهران تلگراف میکردکه او باید سفارت روس را بدون تأخیر به براوین‌که نماینده حکومت شوراهاست تحویل بدهد و وی را تهدید میکرد که اگر فوراً اطاعت نکند

برعلیه او اقدامات جدی بعمل خواهدآمد و اتر هم باین حرفها اعتنائی نمیکرد و به پشتیبانی انگلیسها باین احکام و دستورات پشت پا میزد . براوین میخواست عده‌ای از افرادگارد سرخ را بتهران بیاورد ولی وطن‌پرستان ایرانی او را از اینکار منع کردند .

براوین دراعلامیه‌ای‌که درتاریخ نوزدهم ژوئن۱۹۱۸ منتشر نمود بدولت‌ایران اطمینان میداد که جمهوری فدراتیو شوروی روسیه استقلال دولت ایران را محترم میشمارد و ابداً مایل نیست‌که خاك ایران میدان عملیات جنگی قرار گیرد ویا اسباب خونریزی‌ملت ایران را فراهم‌آوردوکلنل بیچاراخف‌را خائن وخریده شده امپریالیزم انگلیس معرفی میکرد و شرارتها و فجایع اورا درقزوین و منجیل و رودبار بتحریکات و دسایس انگلیسها درایران نسبت میدادو بدولت ایران خاطرنشان میکردکه جمعی ازافراد قوای روس‌که‌درتهران ودرقزوین معطل‌شده‌اند نقشه‌هائی دارند ودرصدد اجرای مقاصد شومی نسبت بایران هستند و اطمینان میداد که دولت جمهوری روسیه در امر توقف آنها درخاك ایران ونقشه‌هائی‌که آنها دنبال میکنندابداً دخالتی ندارد وعملیات آنها بهیچوجه‌مربوط به‌دولت اونیست وبآنها از مراکز دیگری دستوراتی داده‌میشود که بهیچ‌وجه من‌الوجوه ارتباطی بدولت شوروی ندارد . باری هرج و مرج در سراسر کشورما حکمفرما بود وجامعه‌ما درآتش ناامنی میسوخت فدائیان راه استقلال ایران را هر جا که قشون اجانب دستشان میرسید میگرفتند و میکشتند وفریاد و ضجه ما بجائی نمیرسید .

خلاصه مرجعی وجود نداشت به‌اتر وزیرمختار روس درتهران ازطرف حکومت شوروی دستورداده شده بودکه سفارت را به براوین تحویل بدهدو او تحویل نمیداد و دولت ما هم اساساً براوین را برسمیت نمیشناخت دنیائی مخالف حکومت اشتراکی روسیه بود وما چطور میتوانستیم در شناسائی این حکومت در آن موقع پیشگام شویم خاطرم هست‌که درچندملاقاتی‌که پدرم درموقع انعقادکنفرانس ورسای ازسران‌کشورها در پاریس‌کرد یکی از اولین سؤالات آنها این بود که خط مشی ما نسبت بکمونیستها چیست وآیا ما قصد داریم با دولت بالشویکی روسیه مناسبات سیاسی برقرارکنیم یا نه

و خیالشان از این بابت ناراحت بود و فکر میکردندکه شاید ایران درمقابل یك‌قرن فشار امپریالیزم درشناسائی حکومت‌کمونیستی پیشقدمی بکند وخودرا درصف دوست‌داران رژیم جدید شوروی قرار بدهد . این فکر تا حد زیادی از تحریکاتی‌که اجانب برای زمینه سازی بمنظور پیشرفت مقاصد خود در ایران فراهم میکردند سرچشمه میگرفت .

دراواخر۱۹۱۸ تمام شمال ایران دراشغال انگلیسها درآمده بود و دامنه پیشروی قوای انگلیس در این حصهٔ دنیا حتی تا قفقاز هم کشیده شد . دنسترویل ومالیسون فرمانده‌های نیروهای اعزامی انگلیس در یك قسمت بزرگ قفقاز مخصوصاً در منطقد بادکوبه حکمروائی داشتند . تمام نقاطی را که قشون روسیه تزاری بفرماندهی ژنرال باراتف در ایران اشغال کرده بود بعد از رفتن روسها قوای انگلیس آنجاها را تحت تصرف خود درآورد بایدگفت‌که بابرقرارشدن حکومت‌کمونیستی در روسیه‌تقریباً تمام شمال از قوای روسیه تزاری پاك شده بودفقط عده معدودی در رشت وانزلی باقی مانده بودند و درقفقاز هم حکومتهای محلی تشکیل شده بودکه میخواستندباکمك انگلیسها خودرا مستقل اعلام‌کنند . نقشه دولت بریتانیا در آن موقع این بودکه برای حفظ و حراست هندسدهائی درمقابل بالشویکها ایجادکنند وضمناً منابع سرشار نفتی بادکوبه را در دست خود داشته باشد. انگلیسها عنوانشان این بودکه چون درایران اغتشاش و نا امنی حکمفرماست لذا برای جلوگیری از اتفاقات سوء ممکنه ناچارندکه قوای خودشان را بشمال غربی ایران اعزام دارند وباین ترتیب تمام ایران تحت اشغال‌نیروی انگلیس قرارگرفته بود . یادداشت مورخ ۲۸ جمادی‌الاولی سفارت انگلیس بوزارت امورخارجه ایران که تحت فشار افکار عمومی‌کشور ما صادر شده سندی است که مبین سیاست آنزمان دولت انگلیس در مورد ایران میباشد و چون سندگویائی است من بعلت اهمیت آن متن این یادداشت را عیناً دراینجا نقل میکنم .

بطوریکه اولیاء دولت ایران مسبوق هستند دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان همیشه اوضاع ایران را درتحت نظروتوجه صمیمانه داشته ودراین اواخر علناً موافقت

خود رادرموضوع استقلال ایران اظهار داشته‌اند . سفارت انگلیس برحسب دستورالعمل دولت خود اخیراً چندین دفعه بادولت‌علیه ایران مذاکرات دوستانه نموده و تنهاچیزی که خواهش شده این بودکه حسیات دوستانه خودرا کلیتاً نسبت بمسائل انگلیس ابراز واظهارات اولیای‌دولت انگلیس‌را بطوریکه باید محل‌توجه قراردهند و برای حفظ ایران از تجدید اتفاقاتی که ازعملیات پائیز وزمستان ۱۹۱۵ بحصول پیوست‌و امروز نیزهمان مخاطرات بخوبی مشهود است جلوگیری نمایند وبالاخره‌نظر به مصالح فوق‌العاده دولت همجوار انگلستان در جنوب و بملاحظه هرج و مرجی که بواسطه فقدان قوای منظم ممکن است بظهور برسد دولت علیه قشون جنوب را بطوریکه حال تشکیل یافته تا آخرجنگ رسماً بشناسد ودرمقابل دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان حاضرهستندکه مساعدت مالی وافری بدولت علیه نموده و برای ایجاد قوای متحدالشکلی پس ازاتمام جنگ برای تمام مملکت‌که بالاخره‌قشون جنوب بآن منضم گردد درتحت نظرصاحب منصبان خارجه‌که درخصوص ملیت‌آنها بعد ازاین باید بین دولتین موافقت حاصل‌شود کمك و مساعدت نمایند و قرارداد انگلیس و روس ۱۹۰۷ را موقوف‌الاجرا بدانند تا پس ازتشکیل دولت منظم درروسیه برای الغاء آن رسماً با دولت ایران وارد مذاکره شوند ضمناً اولیاء دولت انگلیس حاضر هستندکه ابطال شناسائی قرارداد مزبور را از طرف دولت ایران قبول نمایند و تغییر تعرفهٔ گمرکی با ایران پذیرفته و برحسب میل اولیاء دولت‌ایران‌درهر کنفرانس بین‌المللی‌که نمایندگان دول‌غیرمتخاصم شرکت‌نمایند نمایندگان ایران نیز مشارکت داشته باشند . این پیشنهادها هنوز بحال‌خود باقی‌است وتاکنون از طرف دولت علیه پذیرفته نشده . ازطرف دیگر اغتشاش در حالت شدت و عثمانیها درنقاط مختلف غربی‌آذربایجان وارد شده و جنگلیها تقریباً ارتباط فیمابین انزلی وپایتخت را قطع و ویس کنسول انگلیس و رئیس بانك شاهنشاهی را توقیف کرده‌اند و در واقع شمال غربی ایران از بحر خزر تا سرحد عثمانی مغشوش و برای عبور ومرور خصم باز است و این اقدامات‌که معابرشمالی را گرفته وروزبروز هم‌کسب شدت ووخامت مینماید پایتخت ایران را دچارمخاطره‌ساخته است لهذا اولیای دولت

انگلیس برخلاف میل خوددرصدد برآمده‌اندکه از این اتفاقات‌که دولت ایران نمی‌توانند یا نمی‌خواهند جلوگیری نمایند خود شخصاً جلوگیری بعمل آورند وبنابراین تصمیم کرده‌اند از سرحد عثمانی استعداد کافی بشمال غربی ایران اعزام دارند توسعه عملیات استعداد مزبور منوط اثرات و نتایج حاصله از این اقدام و قدرتی است که اولیای دولت علیه بکار خواهند برد . اولیای دولت انگلیس با کمال صداقت اعتراف مینمایندکه این ترتیب موقتی‌است وحتی‌القوه سعی واهتمام خواهند داشت ازهرچیزی که مخالف استقلال وتمامیت‌ارضی ایران ومداخله درامور داخله مملکت باشداحتراز جویند و قشون انگلیس بمحض اینکه اوضاع اجازه دهد در هرصورت درختم جنگ احضار خواهد شد .

پاسخ این یادداشت را هم که درپنجم جمادی‌الثانی یعنی هفت‌روز بعد بدنبال گفتگوها ومطالعات وجلساتی درهیئت دولت صادرگردید درزیر نقل میکنم زیرا این یادداشت هم نمودار خط‌مشی سیاسی ما درآن زمان است .

درضمن اظهارامتنان ازتجدیداطمینان اولیای‌دولت اعلیحضرت پادشاه‌انگلستان در رعایت استقلال ایران اشعار میدارد که اولیای دولت علیه همیشه در حفظ بیطرفی ساعی بوده ووخامتی‌که از حضور قشون اجنبی متصور بوده پیش‌بینی کرده‌اند و بهمین جهت از ابتدای جنگ برای وقایه بیطرفی وجلوگیری ازمصائب وارده به‌ایران‌احضار قشون روس را تقاضا نمودند ولی متأسفانه باین نظریه دولت ایران که متضمن منافع دولتین روس وانگلیس هم بود موافقت بعمل نیامد واز نتیجه عملیات تجاوزکارانه‌دول متخاصم حوادث ۱۹۱۵ اتفاق افتاد .

اولیای دولت علیه‌پس ازمراجعت قشون روس‌که اول‌دفعه به نقض بیطرفی‌ایران مبادرت‌کرده بود میتوانندبیطرفی ایران را محفوظ‌دارند ولی‌نظامیان انگلیس‌برخلاف مواعید مصروحه قطعیه‌اولیای‌آن دولت دائر براستقلال وبیطرفی‌ایران‌همان تجاوزات و مداخلات را تعقیب واینك نیز سفارت اعلیحضرت پادشاه انگلستان تصمیم اعزام قوای جدید را باین مملکت اطلاع میدهد . نظر باینکه این تجاوزات و تقاضای شناختن

قوای مسمی به پلیس جنوب که درواقع قوای خارجی بشمارمیآید تا ختم جنگ مصائب چندین سالهٔ ایران را تجدید و استقلال و بی‌طرفی این مملکت را تهدید مینماید . اولیای دولت علیه باین‌گونه اقدامات قویاً پروتست نموده توجه اولیای دولت انگلستان را به نتایج وخیمه این تصمیمات جلب وهرچه زودتر احضار قوای انگلیس رامیخواهند.

در موضوع سایر مسائل مطروحه بین دولتین از موافقت دولت انگلیس راجع به ابطال شناسائی قرارداد ۱۹۰۷ ازطرف دولت ایران ازحالا وهمچنین راجع به تجدید نظر درتعرفه گمرکی اظهار تشکرمیشود ولی در موضوع صاحب منصبان خارجه برای تشکیل قوای متحدالشکل در تمام مملکت که ملیت آنها را موکول به تصمیم دولتین نموده‌اند اولیای دولت ایران این‌شرط‌را ناقض حقی میدانندکه باابطال شناسائی اثرات اولتیماتوم ۱۹۱۱ دارا هستنداینکه مشارکت ایران را درکنفرانس‌صلح بشراکت سایر دول بی‌طرف موکول نموده‌اند با مصائب وخساراتی‌که ازعملیات نظامی دول متخاصمه باین مملکت واردآمده اولیای دولت‌علیه نمیتوانند ایران‌را درردیف سایردول بی‌طرف قراربدهند باین‌جهت خود را درشرکت به‌کنفرانس محق دانسته انتظاردارندمشارکت ایران موکول به این شرط نباشد .

در مسئلهٔ واقعه ویس‌کنسولگری ورئیس بانك شاهنشاهی مقیمین رشت اولیای دولت علیه با اظهار تأسف از بروز این واقعه باین نکته اشارت میبرند که مسئولیت حقیقی این اتفاق ناگوار را متوجه به نظامیان انگلیس میدانندکه در حال بی‌طرفی ایران نواب سلیمان میرزا وهمراهان او را دستگیر نمودند . درموضوع مساعدت مالی اولیای دولت ایران اظهارامتنان مینمایند ازاینکه خواسته‌اند ازوجوهی‌که حقاً عاید دولت ایران میگردد ازطرف بانك شاهنشاهی به وزارت مالیه پرداخت بشود .

این پاسخ‌که با نهایت احتیاط وملاحظه تمام اطراف وجوانب‌کار تهیه شده‌نشان میدهد که نظر دولت ایران درآن زمان نسبت به مسائل مهمه سیاسی بین انگلیس‌و ایران چه بوده است .

یکی از مطالب مهمی‌که در یادداشت دولت انگلیس بآن اشاره شده موضوع

شرکت دولت ایران در کنفرانس بین‌المللی صلح است . چون من منشی هیئت اعزامی ایران باین کنفرانس بودم و خاطراتی ازجریان کار این هیئت دارم میخواهم بالاخص دراین یادداشتها باین موضوع اشاره‌کنم . دریادداشت سفارت انگلیس درتهران اشاره شده که دولت انگلیس حاضرهستندکه دولت ایران درهرکنفرانسی‌که نمایندگان دول غیرمتخاصم شرکت نمایند نمایندگان ایران نیز مشارکت داشته باشند و چنانکه در یادداشت جوابی دولت ایران ملاحظه میشود نظریه دولت ما این بوده که با مصائب و خساراتی‌که ازعملیات نظامی دول‌متخاصمه به‌مملکت ما وارد آمده بود حقاً میبایستی ایران را در ردیف سایر دول بی‌طرف قرار نداده و وضع خاصی برای ما بشناسند ولی بطوریکه ما بعداً خواهیم دید نه تنها مصائب و خسارات وارده بما جبران نشد بلکه انگلیسها با ورود ما به کنفرانس صلح مخالفت کردند و درهمان هنگام‌که جامعهٔ ملل براساس احترام به آزادی و استقلال و مصونیت کشورها تأسیس میشد با اعمال همهٔ وسائلی‌که در دست داشتند قرارداد ۱۹۱۹ را برما تحمیل‌کردند که اگر دست حوادث آنرا بهم نمیزد امروزازآن استقلال ظاهری ایران هم‌که طبق قرارداد۱۹۱۹ بما نوید میدادند اثری باقی نمی‌ماند .

موضوع اعزام هیئت به کنفرانس صلح ورسای از اوایل سال ۱۹۱۸ بین دولت ایران وسفارت انگلیس مورد مذاکره واقع شده‌بود ولی تااواخر آن‌سال هنوزمعلوم‌نبود که آیا ایران میتواند به مساعدت دولت انگلیس امیدوارباشد وهیئتی به پاریس اعزام دارد یا خیر تفصیل این جریان بعداً خواهد آمد .

☆☆☆

دورهٔ استاژ یاکارآموزی‌من تمام‌شده بودومن میخواستم‌که‌مرا زودتر به‌مأموریت خارج بفرستند که ضمن خدمت در سفارتخانه بتوانم تحصیلات خودمرا هم تمام کنم . اولین پستی‌که برای من درنظرگرفته شدآتاشگی سفارت ایران درلاهه بود لیکن‌چون لاهه محل مناسبی نبود که من بتوانم تحصیلات خودمرا دنبال‌کنم پست‌آتاشگی‌سفارت برلن را برای من‌درنظر گرفتند ودرست پنجاه سال‌پیش اولین‌حکم مأموریت خارج من بامضای مرحوم پدرم باین سمت برای من صادرگردید ولی چون اوضاع روسیه درآن

زمان خیلی مغشوش بود ومسافرت از راه عراق هم مشکلات زیادی در برداشت وهنوز امنیت وآرامش دربین‌النهرین برقرار نشده بود من به ناچار درتهران ماندم وباداشتن حکم آتاشگی سفارت برلن درکابینه وزارت امورخارجه یاباصطلاح امروز دفتروزارتی انجام وظیفه میکردم دررورآخر ذیقعده یعنی تقریباً شش‌ماه بعد مرا بسمت دبیرسومی سفارت برلن تعیین‌کردند آنوقت هم دبیر نمیگفتند نایب میگفتند و حکم نیابت سوم من هم بامضای پدرم صادر شد. اوضاع روسیه همچنان مغشوش بود هر چند جمهوری نوبنیاد شوروی درآن‌موقع موفقیتهای قابل توجهی‌درمقابل دستجات‌ضد انقلابی‌حاصل کرده بود و قوای کارنیلف کالدین‌کراسنف ورانگل کالچاك دنکین و عده‌ای دیگرکه بدمبارزه با بالشویکها برخاسته بودند متواری شده بودند و جمهوری فدراتیو شوروی روسیه‌روز بروز نضج بیشتری میگرفت معذالك هنوزاوضاع آن‌کشور آرام‌نبود وجریانات خیلی مبهم بنظر میرسید. موجی از تشویش قحط و غلاء و بیماریهای واگیری سراسر این مملکت را فراگرفته بود. در قفقازهم حکومتهائی روی کار آمده بودند که می‌خواستند از روسیه مجزا بشوند وباکمك انگلیسها نقشه‌های تجزیه‌طلبانه‌ای را تعقیب میکردند و بهمین جهت هم بود که حکومت شوروی دیرتر ازهمه‌جا در قفقاز برقرار گردید. در ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱ هنوز منشویکها در گرجستان داشناکها در ارمنستان مساواتی‌ها درآذربایجان قفقاز حکومت میکردند واین حکومتها باکمونیزم مخالفت میورزیدند. تمایلات استقلال طلبانه این جمهوری‌های کوچك قفقاز را قوای اشغالی انگلیس وامریکا وقبل از آنهم عثمانی و آلمان تقویت میکردند عناصری هم از سایر نقاط روسیه برای مخالفت باحکومت بالشویکها دراین نقاط‌جمع شده‌بودند ودرواقع در این جمهوریها یك کانون ضد بالشویکی بوجودآمده بود.

در آسیای میانه هم نظیر همین وضع منتها با خصوصیات محلی دیده میشد و در آن حدود هم حکومتهای خود مختاری برای مدت‌کمی بوجودآمدند باری وضع‌قفقاز که دربالاآن اشاره شد طوری نبودکه من بتوانم‌به‌تنهائی ازآنجا بداروپا بروم ومجبور بودم‌درتهران بمانم‌تااوضاع روبه‌آرامش‌برود و مسافرت ازطریق قفقاز امکان پذیرگردد و این دوران بلاتکلیفی برای من بسیار تلخ وناگوار بود.

☆☆☆

هیئت اعزامی ایران به کنفرانس صلح ورسای

دراین فصل من بطوراجمال جریان مسافرت هیئت‌اعزامی ایران را به‌کنفرانس صلح ورسای و مشکلاتی‌را که هیئت با آن روبرو بوده حکایت خواهم کرد و در پایان این مقال هم به شرایط محیطی آن زمان نحوهٔ فکر ونظریات رجال سیاسی آن‌عصر که درتصمیمات کنفرانس مؤثر بوده‌انداشاره خواهد شد ولی پیش‌ازآنکه از روی‌یادداشت‌های شخصی خودم به‌تفصیل وقایع بپردازم میخواهم‌متن یادداشتهائیکه از مرحوم‌پدرم مشاورالممالك راجع به هیئت اعزامی ایران به‌کنفرانس‌صلح باقی مانده دراینجادرج بنمایم . این یادداشتها یکی به صورت یادداشتهای روزانه تهیه شده و یکی هم شرح اقدامات ملاقاتها و تلگرافاتی است‌که بین هیئت و وثوق‌الدوله تعاطی پیدا کرده است وچون هردوی‌آنها حاوی مطالب مهم وجالبی هستند لذا بدرج هردو مبادرت میورزم.

متن یادداشتهای روزانه پدرم :

روز پنجشنبه بیست وسوم ژانویه‌تقریباً سه ساعت قبل ازظهروارد پاریس‌شدیم. جناب ممتازالسلطنه وزیرمختارواجزاء سفارت درگاراستقبال‌کرده به‌اتفاق به‌ماکماهون پالاس که قبلاً تهیه‌منزل‌کرده بودند آمدیم و ورود را به تهران تلگراف کردیم .

روزجمعه بیست وچهارم ژانویه مشغول ترتیب اطاق دفترشده شروع بکارکردیم و از ممتازالسلطنه خواسته شدکه از وزیر خارجه فرانسه وقت ملاقات بخواهند معلوم است کار میسیون مشورت در رویهٔ ترتیب لوایح و انشاد لوایح مزبوره است که مواد تقاضاهای هشت‌گانه ایران‌بطوری‌که بهترپسندآید نگاشته وبرای‌کنفرانس‌حاضرشود. امروز ساعت ده صبح ازآقای ممتازالسلطنه بازدید نمودم .

روزیکشنبه بیست وششم ژانویه آقای ممتازالسلطنه اطلاع دادند که ازوزارت خارجه اطلاع داده‌اندکه وزیرخارجه چون‌تمام روز صبح وعصر گرفتارمجالس مقدمات صلح است نمی‌تواند وزیرخارجه ایران را باین زودی بپذیرد وملاقات موکول‌خواهد

شد باینکه قدری موسیو پیشون فراغت حاصل نمایند معلوم است چون تأخیر پذیرائی از طرف موسیو پیشون مانع بود که بدیدن های دیگرکه لازم بود اقدام شود به وزیر مختار گفته شد مجدداً اقدام نمایدامروز تلگرافی مشتمل براوضاع سیاسی قفقازوعثمانی وبعضی مطالب دیگر به تهران مخابره شد.

روز دوشنبه بیست و هفتم موسیوگوت که دارای رتبه وزیر مختاری درجه اول و رئیس اداره شرق وزارت خارجه است آمده از طرف وزیر خارجه تبریك ورودگفته، تأسف وزیر خارجه را از اینکه بواسطه کثرت مشغله نتوانسته‌اند از من پذیرائی نمایند اظهارداشت وضمناً خاطر نشان نمودکه هرمطلبی باشد باوگفته شود وعده مساعد داد من از تأخیر ملاقات وزیر خارجه اظهار تأسف و میل خود را به ملاقات سریع وزیرخارجه بیان‌کرده گفتم مقاصد دولت ایران که به ممتازالسلطنه تلگراف شده بود لابد برطبق دستورالعملی که داشته‌اند به دولت جمهوری‌فرانسه ابلاغ‌کرده و امیدواری ایران را به مساعدت دولت فرانسه خاطر نشان‌کرده‌اند. حالا هم منظور دیگری نیست و فعلاً دقت شما را به ماده اول تقاضای ایران راجع به شراکت در کنفرانس جلب مینمایم که دولت ایران پیشآمدهائی داشته که نمی‌تواند خود را در روال سایر دول قراربدهد. موسیوگوت جواب داد عضویت دول بی‌طرف در کنفرانس که شرایط دول متخاصمه را ترتیب میدهد ممکن نیست. لوکزامبورگ هم وضعش شبیه به ایران بود و درکنفرانس عضویت ندارد از دول بی‌طرف گویا دانمارك عضویت دارد آنهم بواسطه ادعاهائی است که برعلیه دولت آلمان دارد من گفتم دولت ایران هم بر ضد عثمانیها دعاوی دارد. موسیوگوت اصرارکردکه مطالب ایران هرچه زودترضمن لوایحش‌مرتب وبه توسط وزارت خارجه به شانسلری کنفرانس داده شود وضمناً اظهار داشت که تمام میسیونها برای نگارش لوایح خود به ژوریست‌ها وحقوقدانها مراجعه و استمداد می‌نمایند شما هم‌خوب است همین‌کار را بکنیدکه لوایح شما اساسش درست باشد وچون موسیوپرنی درحقوق بین‌المللی کامل نیست خوب است حقوقدانی را درنظر بگیرید. ممتازالسلطنه که حاضر بود اسم چند نفرحقوقدان را ذکر و در این باب مذاکرات‌شد تا بالاخره تصمیم کردند که به موسیو ادوارد کلونه مراجعه شود. در موقعی که گوت

خداحافظی میکرد باز باوگفتم مایلم هر چه زودتر وزیر خارجه را ملاقات نمایم و از اینکه وزیر خارجه به‌ایشان مأموریت داده بودند مرا ملاقات نماید اظهار امتنان کردم.

روزسه‌شنبه بیست وهشتم موسیوپرنی راکه یکدفعه دیگرهم برای تسریع ملاقات وزیرخارجه نزد موسیوگوت فرستاده بودم سپردم که رفته موسیو گوت را ملاقات کرده ازطرف خودبگویدتا وزیرخارجه ایران وزیرخارجه فرانسه را ملاقات نکند نمیتواند اشخاص دیگرراکه ملاقات آنها لازم است دیدن کند بهتراست هرچه زودتر نظرموسیو پیشون را باین نکته جلب کند ممتازالسلطنه هم که بدیدن من آمد به ایشان گفتم این پیشآمد ابدا صحیح نیست و منتظر نبودم ملاقات من با وزیر خارجه اینقدر به تعویق بیافتد ممتازالسلطنه گفت امروز قبل از آمدن اینجا مطلب را به وزیر خارجه در طی رقعه دوستانه نوشتدام. وزیرمختار امریکا مقیم تهران که تا اسلامبول باهم بودیم وقبل ازمیسیون به طرف ایتالی حرکت‌کرده بود امروز وارد پاریس شد معلوم است ورود او به ملاحظه اینکه بلکه از وجودش بتوان استفاده کرد خیلی اسباب مسرت شد اعضاء میسیون همه روزه طرف صبح و بعضی روزها طرف عصرهم مشغول تهیه لوایح هستند و ضمناً بابعضی اشخاص که در روزنامه‌جات دست دارند ملاقاتها میکنند وزمینه را حاضر میسازند که مقارن اینکه مسائل ایران مطرح گردد مقالاتی در روزنامه‌ها بنویسند.

روزچهارشنبه بیست‌ونهم صبح موسیوپرنی شرح ملاقات‌خودرا باموسیوگوت بیان نمود که موسیوپیشون فقط بواسطه‌کثرت مشغله نتوانسته فلانی را بپذیرد اینهم که مرا نزدایشان فرستاده و اینکارتا حالا ابداً سابقه نداشته برای عذرخواهی از تأخیرملاقات بوده یقین دارم همین دو روزه همینکه وزیر خارجه وقتی پیدا کند فلانی را ملاقات خواهندکرد. تلگراف رمزی از رئیس‌الوزراء از تهران رسید باین مضمون که درباب استخدام مستخدمین وموادهشتگانه تقاضاهای ایران ابداً اقدامی نکنیدتا دستورالعمل مجدد برسد. بدیهی‌است وصول این تلگراف اقدامات میسیون را فلج میکند ومتحیرم چه بایدکرد پنج بعد ازظهر درسفارت با موسیوکلونه ملاقات‌کردیم لایحه‌ای که درباب عضویت ایران درکنفرانس تهیه شده بود باو داده شد تا اصلاحاتی راکه برطبق حقوق

بین‌الملل لازم بداندکرده اعاده بدهد تا طبع شود امروز آقای میرزاحسین خان(علاء) بنا است مستر کالدول وزیر مختار امریکا را ملاقات نمایند.

روز پنجشنبه سی‌ام ژانویه به‌تهران تلگراف شد منتظر دستورالعمل مجددهستم زیرا جریان امور در کنفرانس خیلی سریع است میترسم وقت فوت بشود همان شب ممتازالسلطنه تلفن‌کردنداز وزارت خارجه اطلاع میدهندکه موسیوپیشون وزیرخارجه ایران را روز یکشنبه خواهند پذیرفت و ساعت را بعداً اطلاع میدهند موسیو کالدول را با خانمش فردا جمعه برای نهار دعوت‌کردم.

روزجمعه سی ویکم با موسیوکالدول وخانمش نهارصرف شدبعدازنهار با موسیو کالدول درکارهامذاکره شده وعده دادکه ازامریکائیها تحقیق نمایدکه درکارهای ایران چه عقیده دارند و چه خیال دارند بکنند. وزیرمختار اطلاع داد که فردا شنبه وزیر خارجه پنج بعدازظهر ازمن پذیرائی خواهندکرد.

روزشنبه اول فوریه پنج بعدازظهرکه قراربود بدیدن وزیرخارجه رفتم موسیو پیشون ازاینکه ملاقات تأخیرافتاده عذرخواهی‌کردند من بعد ازتشکر ازمساعدتهائی که مأمورین فرانسه در راه‌کرده بودند به‌ایشان‌گفتم از اصراری که در ملاقات ایشان ابرازکردم معذرت میخواهم ولی بعد ازطی مسافت خیلی دور هرکس برای دادخواهی از دولت بیاید و به‌حس حقگذاری متوسل شود دراین اصرار معفو است وزیر خارجه وعده همراهی در مقاصد ایران داده گفتند لوایحی که برای مقاصد ایران لازم است زودتر تهیه و به‌شانسلری‌کنفرانس داده شود و ازدوستی فرانسه ومحبت شخصی‌خودشان نسبت بایران مذاکرات‌کرده اطمینانات دادند از بالشویکها سؤال کردندکه در ایران احساسات بالشویکی وجود دارد یاخیرجواب دادم خیرازاین مسئله وزیرخارجه خیلی اظهار خوشوقتی نمودند درساعت شش بعد ازظهر قرار بود با موسیوهربت‌که یکی از روزنامه‌نگاران معروف است درسفارت ملاقات نمایم به آنجا رفته از ایشان ملاقات و قرارشدبرطبق‌مذاکراتی‌که قبلاباآقایان ذکاءالملك ومیرزا حسین خان‌کرده بودمقالاتی حاضر و نزدیك موقعی که مسئله ایران در کنفرانس مطرح میشود منتشر نماید و مرا

برای روزچهارشنبه به‌شام دعوت‌کرد که مرا با بعضی اشخاص متنفذ آشنا کند.

روز یکشنبه دوم فوریه آقای وزیرمختار اطلاع دادند رئیس جمهوری موسیو پوان‌کاره روز چهارشنبه ازمن پذیرائی خواهندکرد به‌تهران تلگراف کردم و راپرت ملاقات با موسیو پیشون را داده اصرار نمودم‌که هرچه زودتر تکلیف را معین ومیسیون را معطل وبی‌تکلیف نگذارند.

روز دوشنبه سوم فوریه تمام روز را مشغول تهیه و تصحیح لوایح بودیم نزدیك غروب آقای ذکاءالملك وآقای میرزاحسینخان منزل کلو نه رفته لایحه اول‌را دایر بقبول شدن به‌عضویت کنفرانس از اوگرفته‌که به مطبعه بدهند.

روزسه‌شنبه چهارم فوریه مشغول تهیه لوایح بودیم ساعت چهار بعدازظهرموسیو پیشون وزیرخارجه به‌بازدید آمد وخیلی‌اظهار دوستی نمود ومجدداً درکارهای ایران وعدهٔ مساعدت داد.

روز چهار شنبه پنجم فوریه صبح را مشغول کارهای میسیون بودیم ساعت پنج بطوریکه معهود بود به دیدن موسیو پوان‌کاره رفتیم ممتازالسلطنه همراه بود رئیس جمهور در مدخل اطاق پذیرفت به همه جا نشان داده نشستیم نسبت به ایران خیلی اظهارمساعدت‌کردندمن ازامیدواری ایران بحق‌گذاری فرانسه صحبت داشتم پرزیدان گفتند میتوانید بهمراهی و مساعدت دولت فرانسه اطمینان داشته باشید از بالشویکها سؤال‌کردند در زمینه مذاکراتی‌که به موسیو پیشون کرده بودم بایشان هم جواب دادم ازآنجا بسفارت رفتیم‌که با شریف پاشا ملاقات شود در اسلامبول‌که بودم بطوریکه در بدو ورود به پاریس به تهران تلگراف کردم با مصطفی پاشا و شیخ عبدالقادر معروف مذاکره‌کرده بودم‌که الحاق‌کردستان عثمانی را به‌ایران بخواهند آنها را متقاعدکرده بودم و دستورالعمل داده بودند درپاریس با شریف پاشا ملاقات نمایم‌که او هم درهمین زمینه اقدام کند شریف پاشا از اکراد سلیمانیه است سابقاً در سوئد وزیر مختار بوده بعد به سفارت‌کبرای اسپانیا مأمور شد ولی قبول نکرد درهرصورت شریف‌پاشا متقاعد شدکه درصورتیکه استقلال‌کردستان ممکن نشود درتحت سلطنت ایران باشد و ایران

به‌آنها آزادی‌داخلی بدهد. شب را منزل هربت به‌شام دعوت داشتیم در ساعت هشت با ممتازالسلطنه ومیرزا حسین خان به‌آنجا رفتیم چندنفر ازمدعوین بواسطه‌کسالت مزاج نیامده‌بودند حضارمرکب بودندازوزیر بحریه فرانسه خبرنگارتایمز نایب‌رئیس‌کمیسیون خارجه پارلمان هریك ازماها با یکی طرح صحبت کرده‌من با وزیر بحریه خیلی از ایران صحبت داشتیم وزیر بحریه طرفدار ایران و برضد سیاست انگلیس و روس در ایران بوداصرار داشت‌ما برای‌استقلال خودسعی‌کنیم دولت فرانسه هم ازلازمه مساعدت کوتاهی نخواهدکرد. نائب رئیس کمیسیون خارجه پارلمان را هم خیلی برای ایران دلسوز و خوش عقیده دیدم. امروزکاپیتان مریل به‌دیدن من‌آمده میگفت درکمیسیون امریکا راجع به ایران عضویت دارد و اظهار همراهی میکرد من بواسطه سابقه او در ایران اگر چه اورا به‌کمك با مقاصد ایران تشویق کردم ولی با کمال احتیاط صحبت میداشتم.

روزپنجشنبه ششم فوریه موسیو کالدول با خانمش به‌شام منزل ما دعوت داشتند جندان خبر تازه نداشت و از لزوم ملاقات من با رجال امریکا صحبت میکرد و زمینه برای امتحان مریل تهیه میکرد.

روزجمعه هفتم فوریه‌آقایان اعضاء میسیون مشغول تهیه واصلاحات لوایح بودند منهم حضور داشتم پنج بعد از ظهر نبیل‌الدوله شارژدافر ایران مقیم آمریك وخانمش مروح السلطنه به دیدن خانم رئیس جمهوری آمریك رفتیم خانم رئیس جمهوری خانمی است خیلی خوش محضر و افتاده و ساده خیلی اظهار محبت کرد و مرا درشب یازدهم فوریه که موسیو ویلسون باید به اپرا برود به لژ خود دعوت کرد. در ضمن صحبت به‌مساعدتی‌که ایران از موسیو ویلسون امیدوار است اشاره‌کردم مادام ویلسون اظهار همراهی کرده گفت شوهر مرا همه دوست میدارند و ایرانیها معلوم میشود نسبت باو محبت دارند جواب دادم جای تعجب نیست کسی طالب آزادی و استقلال ملل ضعیفه باشد و طرف میل و ستایش آنها واقع نگردد. از عمارت مادام ویلسون بمنزل آمده با جناب ممتازالسلطنه بدیدن موسیو بالفور وزیر خارجه انگلیس

رفتم موسیو بالفور شخصی است خوش‌منظر وخوش‌صحبت قدری از گزارشات مسافرت و اوضاع قفقازیه صحبت کردیم وصحبت منجر به‌عملیات قشون روس درایران وخساراتی که وارد آورده‌اندگردید . موسیو بالفور خیلی اظهار تعجب و تنفر میکرد مثل اینکه از این فجایع اطلاعی ندارد من‌گفتم دولت ایران درجبران وترمیم خساراتی که دیده امیدوار بهمراهی و مساعدت دولت انگلیس‌است جواب دادند دولت انگلیس مایل است که دولت ایران آزاد و قوی باشد و مذاکراتی که فعلا فیمابین سرپرسی کاکس و دولت شما درجریان است برطبق اطلاعاتی که اخیراً بمن رسیده خیلی امیدبخش است منهم جواب دادم ایران جز آزادی و استقلال خود و دوستی دولت انگلیس چیز دیگری نمیخواهد موسیو بالفور سؤال‌کردند آیا ازتهران خبری دارید جواب دادم چون هنوز در پاریس سانسور برقرار است خبرمستقیمی ندارم جز این نمیتوانستم جواب بدهم و ممکن نبود بگویم من وزیر خارجه هستم و دولت نمیخواهد از جریان امور مسبوق باشم . معلوم است تاچه اندازه این رویه‌که تهران پیش‌گرفته بد است و واقعاً ازاینکه ایرانی بتواند سیاست خودرا مرکزیت بدهد یأس حاصل میشود .

روز شنبه هشتم فوریه صبح آقایان ذکاءالملك و میرزا حسین خان به همراهی علی قلی‌خان نبیل‌الدوله به دیدن مستر میزس رفتند منهم تلگرافی دایر به مذاکرات موسیو بالفور به‌آقای رئیس‌الوزرا را ترتیب‌داده‌ازرویه‌ای‌که اتخاذنموده ومرا ازجریان مذاکرات با سرپرسی کاکس بی‌خبر میگذارند شکایت و تقاضای تعیین تکلیف نمودم . ملاقات آقایان ذکاءالملك و میرزا حسین خان با مستر میزس خیلی خوب بود اساساً معلوم شد بطوری‌که انتشار داشت مابین انگلستان و آمریك قراری دائر به‌ایران داده شده ابداً صحت ندارد و قبل از آنکه مطالب نمایندگان ایران را بشنوند ابداً قراری نخواهندداد ضمناً گفته‌بودندکه دولت‌ایران خوب‌است مستشارهائی‌که لازم‌دارد ازیك مملکت بخواهد که ناسازگاری که ممکن است فیمابین مستشارانی که ازملل مختلفه باشندحاصل‌گردد موجب اختلال‌کارایران نشود دیگراینکه اظهارداشته بودندآمریك در کارهای دول کوچك بی‌دخالت نخواهد بود و اگر دولت ایران به آمریك مراجعه

نموده ومستخدمین بخواهند آمریك مضایقه نخواهدداشت درباب‌کمك مالی گفته بودند نمیشودقول دادکه از خزانه دولت‌کمك بشود ولی سرمایه‌داران متفرقه یقیناً مساعدت خواهند داشت .

چهاربعد ازظهر مستر پرات که در سالهای سابق وزیر مختار آمریك در تهران بود با آقای ممتازالسلطنه به دیدن من آمد اظهار میداشت لایحه‌ای که ارفع‌الدوله نوشته بودند نسخه‌ای از آن را نزد من فرستاده بودند منهم به توسط منشی مخصوص مستر ویلسون به‌اطلاع مستر ویلسون رساندم خیلی‌ازایران صحبت شد و خواستارگردید هرمطلبی باشد ممکن است به توسط او به‌مقامات لازمه ابلاغ شود منهم اظهار امتنان کرده قرار شد یکدیگر را بیشتر ملاقات نمائیم و اگر لازم باشد ازاو استفاده‌کنم.

ساعت پنج بعدازظهر بهمراهی علی‌قلی‌خان نبیل‌الدوله ازکلنل هاوز که‌عقیده‌اش درباره شرق اهمیت دارد‌ملاقات کردم‌کلنل‌هاوزخیلی فعال وطرف مشورت مستر ویلسون است اگرچه بطورصریح برطبق دستورتهران نمیتوانستم داخل مذاکره بشوم ولی‌اجمالا از تقاضای ایران در تحصیل استقلال سیاسی واقتصادی بطوریکه لازم بود صحبت‌کرده ایشان هم اظهار همدردی با ایران نموده‌گفتم هرمطلبی‌داشته‌باشم بدایشان اظهارنمایم.

از منزل‌کلنل هاوز به‌دیدن مادام لنسینگ زن وزیر خارجه آمریك رفتم خیلی اظهارمحبت‌کرد و درآنجا با اشخاصی‌که در کنفرانس قولشان اهمیت دارد آشنا شدم باندازه‌ای‌که مقتضی مجلس بودصحبت وبقیه حرفها موکول شدبه‌اینکه درثانی ملاقات نمائیم . تأثر و تألمی که دارم ازاین است که تهران دست میسیون را بسته و صریحاً نمیتوان اظهاراتی‌کرد و جداً نمیتوان مقصودی را تعقیب نمود. موسیو پرنی چندروزه به‌دیدن اقوام خود رفت .

روز یکشنبه نهم فوریه دایر به‌مذاکرات مسترمیزس‌که سابقاً ازتهران ازسفارت لندن وسفارت پاریس‌استفسار‌کرده بودندبه‌تهران تلگراف‌کرده درتعیین‌تکلیف میسیون مجدداً تأکیدکردم .

روز دو شنبه دهم فوریه با ممتازالسلطنه به دیدن موسیو ارلاندو رئیس‌الوزراء

ایطالیا رفته در باب ایران مذاکرات مفصل شد رئیس‌الوزرا گفتند ازحیث تمدن ایران مادر ماست و من لازمه جدیت را خواهم داشت که حقوق ایران محفوظ باشد از وضع حکومت ایران سؤال کردند جواب دادم حکومت ایران حکومت مشروطه است گفتند خوب است زیرا مللی که حکومت آزاد و ملی ندارند در جامعه ملل عضویت نخواهند داشت . بعد از مراجعت از منزل موسیو ارلاندو به تهران راپرت ملاقات را تلگراف کرده ضمناً خاطر نشان کردم چون تعطیل عملیات میسیون نتیجه خیلی بد خواهدداشت و ازهمه طرف اصرار میشود که ایران زودتر اظهارات خود را بنماید روز شنبه لایحه دایر به‌عضویت کنفرانس هم به‌کنفرانس تقدیم خواهم‌کرد . آقایان میرزا حسین خان و ذکاءالملك با بعضی فرانسویان و اعضاء میسیون آمریك ملاقات وصحبتهای مفید کرده مساعدت آنها را نسبت به‌مقاصد ایران جلب کردند .

روزسه‌شنبه یازدهم فوریه به‌ملاقات وزیرخارجه‌آمریك و ژنرال بلیس‌امریکائی رفتم چون هردو بطورفوق‌العاده به‌مجلس‌کنفرانس احضار شده بودند ملاقات آنهامیسر نشد مستر میزس راکه سابقاً هم ذکری از او رفته بهمراهی آقای میرزا حسین خان و آقای نبیل‌الدوله ملاقات و از اوضاع ایران بطور مفید صحبت کردیم شام را منزل مروح‌السلطنه‌که عیال نبیل‌الدوله است دعوت داشتیم‌که ازآنجا به‌اتفاق به اپرا برویم این اپرا مخصوصاً بطور مجلل برای پرزیدان ویلسون ترتیب داده شده و تقریباً رسمی است وعایدات آن بمجروحین جنگ عایداست ساعت هشت بعدازظهر باهیئت‌میسیون به‌اپرا رفتیم بعدازآنکه قسمت اول یعنی پرده اول‌اپرا تمام شدبطوریکه خانم ویلسون دعوت کرده بودند به لژ پرزیدان رفته اعضاء میسیون را به مادام ویلسون و به‌مستر ویلسون معرفی نمودم . اپرا ساعت یازده شب تمام شد از آنجا بمنزل نبیل‌الدوله مراجعت شام صرف و بمنزل خود مراجعت‌کردیم .

روز چهارشنبه دوازدهم فوریه مستر مریل به‌نهار مهمان بود آمد و باز در باب ایران صحبتهاکردیم . تلگرافی از آقای وثوق‌الدوله رسید مبنی بر بعضی مذاکرات‌که وزیر مختار انگلیس درتهران در باب استخدام مستخدمین اروپائی به‌میان آورده بود

وضمناً اشاره کرده بودندکه میسیون اقدام در انجام مقاصد ایران را تعقیب کند من و رفقا ازوصول این تلگراف کمال مسرت را حاصل نمودیم زیرا ازحالت بی‌تکلیفی چند روزه راحت شده میدانیم بعد از این در چه زمینه با اشخاص در ضمن ملاقات صحبت نمائیم شام را درسفارت مهمانیم ساعت هشت به‌سفارت‌رفتیم اشخاص مهمی راکه ممکن است با ماکمك بکنند ازقبیل وزراء مثل وزیر بحریه و مالیه که ایران دوست هستند و از وکلای پارلمان و مدیران جراید دعوت‌کرده بودند همینکه مهمانها سرشام رفتند بعد ازچند دقیقه از مهمانها معذرت خواسته رفت‌که در ساعت نه شب بطوریکه وقت معین شده بود از مستر ویلسون ملاقات نماید آقایان میرزا حسین خان و علی‌قلی‌خان نبیل‌الدوله هم همراه بودند بعد از ابلاغ سلام از طرف اعلیحضرت همایونی راجع به ایران در زمینه مقاصد دولت ایران مفصلا صحبت شد سؤالاتی کردند جوابهائی داده مساعدت ایشان را خواستار شدم رئیس جمهور گفتند اگر چه دو روز دیگر حرکت میکنند ولی غیبت من موقتی است و مراجعت خواهم کرد از قول من به‌وزیر خارجه آمریك بگوئید میل من این است‌که با مقاصدایران همراهی بشودواو همراهی‌خواهد کرد بایشان عرض کردم فرمایش شما را به‌ایشان ابلاغ میکنم ولی ممنون خواهم شد که خودتان هم قبل ازحرکت به‌وزیر خارجه دراین موردسفارش بفرمائید وعده دادند که سفارش بکنند. ازآنجا به‌سفارت مراجعت‌کرده مهمانها نزدیك ساعت دوازده رفتند حالت ضعفی بمن عارض شد و دیشب را درکمال‌کسالت بسر بردم . موسیو پرنی امروز مراجعت‌کرده در سفارت بود .

روز پنجشنبه سیزدهم فوریه‌کسالت حالت ضعف دیشب قدری باقی است راپرت ملاقات رئیس جمهوری آمریك به‌تهران تلگراف شد .

روزجمعه چهاردهم فوریه حالت ضعف مزاجم امروز بهتر است لایحه اول‌دایر بدقبول‌شدن نماینده ایران درکنفرانس بعنوان موسیو دوتاستا فرستاده شدکه به‌مجلس پیشنهاد نمایند .

این بود یادداشت‌های روزانهٔ پدرم‌که متأسفانه ازچهاردهم فوریه به بعد ادامه

پیدا نکرده است .

حالا میپردازم بشرحی که پدرم راجع به‌هیئت اعزامیه ایران بکنفرانس صلح پاریس نوشته و آنرا کتاب سیاه نامیده است . متأسفانه این شرح هم بواسطهٔ یأس و ناملایمات روحی ناتمام‌گذارده شده‌استولی همین شرح مختصرهم خطرات ومشکلاتی راکه پدرم در مأموریت پاریس داشته کاملا نشان میدهد .

«بر خوانندگان پوشیده نباشدکه ازنگارش این‌سرگذشت مقصود حمله‌باشخاص یا تنقید از آنها نبوده بلکه چون در مقابل ملت و مملکت مسئولیتی را بعهده گرفته بودم منظور این است که هموطنان گرام‌که یقیناً ازجزئیات جریان امور واقف‌نیستند ازوقایع کماهو حقه آگهی حاصل نموده بدانند ازطرف هیئت اعزامیه در حفظ منافع مملکت ذره‌ای کوتاهی نشده و هرگاه آرزوی صلحاء ملت از مأموریت هیئت‌اعزامیه بعمل نیامده‌عللی درکاربوده که رفع آن ازعهده هیئت خارج بوده است .

این مجله‌که حاکی سیاست نه ماه از ربیع‌الاول الی ذیقعده ۱۳۳۷ ایران است ممکن است دربعضی انظار برنگ دیگر جلوه کند ولی در نظر من سیاه است و بهمین جهت آنرا کتاب سیاه مینامم .

قبل از شروع نگارش بشرح مأموریت خود لازم است برای روشن شدن ذهن هموطنان شمه‌ای از تفصیل انتخاب خود ومختصری ازوقایع قبل ازحرکت از تهران‌را بیان نمایم .

کابینه وثوق‌الدوله دراول ذیقعده ۱۳۳۶ بعضویت نصرت‌الدوله مشارالملک‌دبیر-الملك نصیرالدوله محاسب‌الممالك کفیل وزارت پست وتلگراف سردار همایون‌کفیل وزارت جنگ ومشاورالممالك تشکیل یافت بعد از حل مشکلات اولیه که با اوضاع مملکت برای هر رئیس‌الوزرائی موجود بود وثوق‌الدوله در اواخر ماه ذیحجه و ماه محرم چندین مجلس مرکب از وزراء دورهٔ مشروطیت منعقد ومشورت نمودندکه‌برای اصلاح امور ایران‌درموقعیکه کنفرانس صلح درپاریس انعقادیافته چه‌کسی باید برای تقاضاهای ایران بپاریس برود و این تقاضاها چه خواهد بود بعد از مذاکرات طولانی درجلسات متعدده چند ماده باتفاق آراء نوشته و اشخاصی چه در مجلس مزبور چه‌در

خارج آن در نظر گرفته شده که بپاریس اعزام شوند مذاکره و تبادل افکار با اشخاصی که در نظر بودند چند روزادامه یافت و بالاخره با دلایلی از قبول این مأموریت اعتذار جستند . وثوق‌الدوله در این اثناء داوطلب این مأموریت شده خدمت‌خود را به‌حضور اعلیحضرت همایونی تقدیم داشت و بدین طریق انتخاب مأمور مزبور چندی بعهده تعویق ماند . در اواخر ماه صفردریکی ازجلسات هیئت وزراء که درحضوراعلیحضرت همایونی منعقد بود ذات ملوکانه وجوب تسریع انتخاب نمایندهٔ ایران را در کنفرانس صلح ذکر ودلائلی چند اقامه وصلاحیت انتخاب مرا به وثوق‌الدوله اظهار فرمودند در مقابل رأی همایونی و بعد از تحصیل اطمینان از وثوق‌الدوله که در پیشرفت مقاصد مساعدت خواهند نمود این خدمت را قبول و با موافقت هیئت دولت ذکاءالملك و میرزا حسین خان و انتظام‌الملك را بعضویت هیئت و عبدالحسین خان را به منشی‌گری آن معرفی نمود .

همینکه مأموریت من قطعی شد اطلاع حاصل کردم که مجمعی در تهران به عضویت (م.ش) (س.ض) (س.م) (ن) و بعضی دیگر که معلوم است هم داستانهای کیها هستند تشکیل یافته ومخصوصاً درجلسه‌ای که به ریاست (س.م) ومنشی‌گری (ن)انعقاد یافته در دومسئله تصمیم قطعی نمودند . اولاً ایران درتحت حمایت انگلیس واقع‌شود وثانیاً از مسافرت من ولوبه اعدام ممانعت نمایند وبرای حصول این مقصود مصمم شده بودند یك نفر ازقاتلین معروف را بعضویت انجمن خود بپذیرند . دوسه روز بعدمطلع شدم شخص قاتلی‌که قرار بود بعضویت انجمن مزبور پذیرفته شود با اتومبیل یکی از وزراء به قزوین‌روانه‌شده است ازآنجائیکه‌مکتوم داشتن این‌اخباررا درصلاح‌مملکت ودرخیرخود جایز نمیدانستم روزی‌اعتلاءالدوله را به منزل خودخواسته خواهش‌کردم به وثوق‌الدوله بگوید درصورتی‌که شهر درتحت حکومت نظامی ومجامع ممنوع‌است وجود همچو انجمنی را نمیدانم به‌چه باید حمل نمود روزبعد درعمارت هیئت وزراء وثوق‌الدوله مرا به تنهائی احضار و راجع به پیغامی که به توسط اعتلاءالدوله داده بودم مذاکره و اظهار داشتندکه از این انجمن اطلاع دارند و برای جلوگیری از آنها

اقدامات کرده و باز اقدام خواهند نمود و ایشان نیز حرکت شخص قاتل را از تهران مطلع بودند بدیهی است این پیشآمدها ابداً تغییری درتصمیم من نداده سه روزقبل از حرکت از تهران با ذکاءالملك ومیرزا حسین‌خان و انتظام‌الملك در هیئت وزراء برای تکمیل دستورالعمل حاضرشدیم . در این مورد باید مختصری راجع به استخدام مستشارهای‌خارجه ذکرشود. روزی وثوق‌الدوله صحبت داشتندکه وزیرمختار انگلیس به ایشان اظهارنموده که اگر دولت ایران مایل باستخدام متخصص مالیه باشندضدیتی با استخدام شوستر نخواهند داشت‌وثوق‌الدوله هم‌باین پیشآمد بی‌میل‌نبودند ولی‌بمحض انتشار این خبر سفارت فرانسه باب‌گله را گشود و اظهار نمود بواسطه اینکه بیزو از دولت فرانسه اجیرشده بود در صورتی‌که دولت ایران بخواهد مستشار مالیه‌اجیر کند دولت فرانسه ارجحیت دارد بعد ازملاحظه اطراف مسئله درهمین روز مذاکره شد که مستشار مالیه ازفرانسه ومستشاران نظامی از آمریك اجیرشوند .

روز دوازدهم ربیع‌الاول از سفراء خداحافظی کرده و مخصوصاً با وزیر مختار انگلیس و وزیرمختار فرانسه ملاقات خیلی دوستانه بعمل آوردم وزیر مختار فرانسه اظهار داشت مژده‌ای که میتوانم بشما بدهم این است که برطبق تلگرافی که تازه از وزیر خارجه بمن رسیده خیلی احتمال دارد نمایندگان دول بی‌طرف در کنفرانس پذیرفته شوند. وزیر مختار انگلیس بعد از دعوت به چای که با مادام سرپرسی کاکس صرف شد همینکه به اطاق دفتر وزیر مختار مراجعت نمودیم از جمله صحبتهائی که میکرد این بودکه میگفت میرزاحسین‌خان‌که بدیدن من‌آمده بود از او خواهش‌کردم قدری به‌تندی خود تخفیف‌بدهد درهرصورت باکمال مودت ازوزراء مختار خداحافظی کرده روز سیزدهم ربیع‌الاول از تهران حرکت کردیم .

درعرض راه ازتهران تا اسلامبول درهمه‌جا چه ازطرف نظامیان و چه از طرف قونسول‌های انگلیس منتها درجه مساعدت در تسهیل مسافرت هیئت بعمل آمد و اگر همراهی آنها نبود از حیث وسائل نقلیه دچار بسی مشکلات میشدیم از اسلامبول به پاریس هم برطبق‌دستورالعمل دولت فرانسه‌مأمورین‌لازمهٔ‌همراهی واحترام‌را ازهرجهت

بعمل آورده از اسلامبول با کشتی جنگی به‌تولون آمده و از آنجا با واگن مخصوص حرکت‌کرده روز بیست وسوم ژانویه وارد پاریس شدیم .

دربدو ورود به پاریس ممتازالسلطنه برطبق اطلاعاتی که ازلندن تحصیل کرده بود اظهار داشت که مذاکراتی در تهران مابین وزیر مختار انگلیس و هیئت دولت در جریان است ولی معلوم نیست زمینه مذاکرات چیست . بدیهی است این خبررا من با کمال تعجب شنیدم زیرا نمی‌توانستم تصور نمایم که مطلب مهمی در تهران مابین هیئت دولت وسفارت انگلیس مطرح باشد وازمن مکتوم بدارند .

دردوروز اول ورود پاریس ترتیب اطاق دفتر وتهیه لوازم کار و ساعات کار داده شد وهریك بکار خود مشغول شدیم بعدازآن با ممتازالسلطنه درصدد ملاقات اشخاصی که‌لازم بود ازآنها دیدن‌بکنم برآمدم وزیرخارجه فرانسه موسیوگوت رئیس‌دپارتمان شرقی‌را نزد من فرستاده پیغام داده‌بودکه چون ممکن است بواسطهٔ مشغلهٔ زیاد ملاقات قدری طول بکشد لازم‌است در مسائل لازمه با مسیوگوت مذاکره بشود با موسیوگوت در مقصود از مأموریت خود به تفصیل صحبت نمود مشارالیه اظهارداشت چون هیچیك از دول بی‌طرف درکنفرانس عضویت ندارند تصور ندارم نماینده ایران در کنفرانس عضویت پیدا کند ولی دولت فرانسه سعی خواهدکردکه دعاوی ایران شنیده شود ودر مسائلی‌که مستقیماً یامن‌غیرمستقیم راجع بایران باشد بانمایندگان ایران مشورت‌بشود ضمناً موسیو گوت متذکر شد که باید هیئت اعزامیه مطالب خود را هرچه زودتر به کنفرانس بفرستد وهمچنین لازم‌است هیئت یکی‌ازحقوقدانهای معروف‌را درنظر بگیرد که اومطالب ایران‌را باقوانین حقوق بین‌الملل تطبیق نماید وبعد به کنفرانس فرستاده شود در این موضوع ممتازالسلطنه با موسیوگوت تبادل فکر نموده موسیو کلونه را که در کنفرانس لاهه سمت مشاور حقوق را دارا بود انتخاب نمودند که لوایحی را که هیئت تهیه‌میکندمشارالیه امعان‌نظر نموده بعدازآن به‌کنفرانس فرستاده‌شود ذکاءالملك ومیرزا حسین‌خان موسیوکلونه‌را ملاقات نموده بعدازآنکه مشارالیه از تقاضای‌هیئت کاملاً مستحضر گردید قبول این زحمت‌یا خدمت‌راوعده داد بعد ازملاقات موسیوگوت

تلگراف ذیل به وثوق‌الدوله مخابره شد .

« هنوز بواسطه کثرت گرفتاری وزیرخارجه ملاقات ممکن نشده وزیر خارجه مدیر اداره شرق وزارت خارجه‌را نزد بنده فرستاده از تأخیرملاقات‌که ناشی ازکثرت مشغله است معذرت خواسته ملاقات‌را بهمین دو روز موکول داشت معلوم میشود بدلیل بی‌طرفی نمیخواهند ایران را درکنفرانس صلح شرکت دهند ولی میگویند درمسائلی که مستقیماً یاغیرمستقیم راجع به‌ایران‌باشد اظهارات ما را میشنوند ودرمجمع اتحاد ملل نیز شرکت میدهند در هر صورت هنوز اقدامی نشده و منتظر دستورالعمل است عجالتاً به‌عجله مشغول مقدمات‌کاروتهیه لوایح لازمه‌هستیم‌که پس ازوصول دستورالعمل اقدام لازم بشود .»

اینکه در تلگراف اشاره به انتظار دستورالعمل میشود جهتش این است که تلگراف ذیل از مرکز بامضاء رئیس دولت بمن رسیده بود .

«عجالتاً اولاً درباب استخدام معلمین فرانسه تأمل بفرمائید ثانیاً نظر به‌پاره‌ای مذاکرات‌که اخیراً پیش‌آمده وممکن‌است من‌حیث‌المجموع تغییر بعضی موادپروگرام بشود داخل هیچ نوع مذاکراتیکه دولت را بر امری ملزم نماید نشوید تا تعلیمات و اطلاعات لازمه فرستاده شود ثالثاً مراتب را بعموم اعضای هیئت بفرمائید که از همین قرار معمول دارند . »

بعد از وصول این تلگراف جواب دادم « موافق دستورالعمل رفتار میشود ولی باید عرض‌کنم کارهای کنفرانس خیلی زود پیشرفت میکند ممکن است بزودی مسئله ایران مطرح شود از این پیشآمدها وسرعت جریان امور بیم آنست که وقت فوت شود دراینجا اطلاع حاصل شده‌که وزیر مختار انگلیس حضور اعلیحضرت شرفیابی حاصل کرده وبا حضرت اشرف ملاقات نموده است معلوم میشود تلگراف حضرت اشرف‌نتیجه همین خبر است بدنبود بنده هم از کیفیت این ملاقات مستحضر میشدم .»

چند روز بعد مجدداً به وثوق‌الدوله تلگراف کردم وزیر خارجه را روز شنبه ملاقات‌کردم برطبق مفاد دستوریکه صادر فرموده‌اند که‌باید منتظر دستورالعمل مجدد باشم بدیهی است ممکن‌نبود داخل مذاکرات مفصل بشوم‌ولی وزیرخارجه بعد ازاظهار

ایراندوستی وعده همه‌گونه مساعدت دادندکارها با کمال سرعت در جریان است‌مسئله عثمانی مطرح شده و بی‌تکلیفی هیئت خیلی مضرات دارد منتظر دستورالعمل است .»

در تاریخ‌دوم‌جمادی‌الاول این تلگراف برئیس دولت مخابره شد «جواب تلگراف بنده هنوز زیارت نشده بکلی بلاتکلیف است اعتلاءالملك در مذاکره با آمریکائیها و مسئله حدود پیوسته توضیحات میخواهد هیئت نیز با امرصریح‌حضرت اشرف نمی‌تواند هیچگونه اقدام نماید تعیین تکلیف فوری لازم وزیرامور خارجه امروز بازدید نموده مجدداً درمساعدت‌اطمینان داد مخصوصاً اصرارداشت درتهیه لوایح عجله شود تأخیردر تعیین تکلیف می‌ترسم اسباب فوت وقت بشود » . و دو روز بعد هم تلگرافی به فرانسه که ترجمه‌آن این‌است به وثوق‌الدوله مخابره شد.«با بیصبری منتظر جواب تلگرافات خودم هستم وقت تنگ است .» وروز بعد تلگراف ذیل را به‌وثوق‌الدوله مخابره کردم «روز چهارشنبه با جناب رئیس جمهور فرانسه ملاقات نموده مساعدت دولت فرانسه‌را با مقاصد ایران وعده‌دادند انتظار دستورالعمل و بی‌تکلیفی خیلی سخت وبیم فوت‌وقت است حتی ازدولت عربستان درکنفرانس مذاکره میشود وازایران صدائی نیست استدعای تسریع دستورالعمل دارد ودرتتمیم مندرجات تلگرافی‌که به‌وزارت خارجه درخصوص کردستان وملاقاتی‌که در اسلامبول با رؤسای اکراد کرده بودم در پاریس بطوریکه در اسلامبول با آنها قراربود شریف‌پاشا را ملاقات ومتقاعد شدکه تقاضاکنند تحت سلطنت ایران بیایند هرگاه صلاح بدانند باید توسط مأموران قفقازیه به اسلامبول توسط سفیر کبیر به مصطفی پاشا وشیخ عبدالقادر رضایت شریف پاشا را اطلاع بدهند بطوریکه از شریف پاشا استنباط شد گویا انگلیسها شریف پاشا را در اینکه استقلال کردستان به کنفرانس پیشنهاد نماید محرك هستند محض اطلاع‌عرض شد با بیصبری منتظردستور-العمل هستم که اگر دولت ایران مقاصدی ندارد یا مداخله بنده در کار صلاح نباشد بیجهت با حال بیتکلیفی درپاریس نماند .»

در موضوع‌کردستان تفصیل اینستکه درموقع اقامت اسلامبول برطبق نگارشات جراید فرانسه وموافق نقشه‌ایکه از ارمنستان آتیه منتشرکرده بودند ارامنه کردستان

عثمانی را جزو ارمنستان قلمداد نموده بودند . شیخ عبدالقادر و مصطفی پاشا بتوسط احتشام‌السلطنه خواستند مرا ملاقات نمایند روزی درسفارت آنها را پذیرفته مقصودشان این بود که در صورتیکه کردستان از عثمانی تجزیه شود به ایران منضم‌گردد مشروط بر اینکه مأمورین کردستان از خودشان معین شوند من وعده مساعدت باین خیال را بآنها دادم وآنها توسط من شرحی به شریف پاشا در پاریس نوشتند که در این زمینه اقدام نماید بعد ازورود بپاریس با شریف پاشا داخل مذاکره شد معلوم شدشریف پاشا میخواهد باتقویت انگلیسها کردستان ایران منضم بکردستان عثمانی‌شده در تحت‌قیمومت دولت انگلیس اماراتی تشکیل بدهد وخود شریف پاشا امیر کردستان بشود وشریف پاشا خیالاتش بااظهاراتی که مصطفی پاشا وشیخ عبدالقادر دراسلامبول بمن نمودند خیلی‌فرق داشت زیرا شریف پاشا با تقویت ازطرف دولت انگلیس امیدوار بود ومیخواست کاملاً کردستان را دولت انگلیس اداره کند ودر عوض اینکه کردستان ایران ضمیمه کردستان عثمانی بشود فقط سلطنت اسمی ایران درکردستان باشد و بدیهی‌است موافقت با خیالات شریف پاشا وبالاخره صرف نظر کردن ازکردستان به بهای سلطنت اسمی ایران درتحت قیمومت دولت انگلیس برای‌ایران صلاحیت نداشت درمجلس آخری که باشریف پاشا مذاکره کردم حتی رضایت نمیدادکه ادارات قشونی و مالیه کردستان عثمانی در اداره مستقیم دولت ایران باشد در هرصورت من در مذاکرات خود شریف پاشا را از خیال انضمام کردستان ایران بکردستان عثمانی منصرف و اصول موافقت در مسائل راجعه بکردستان عثمانی را موکول به مذاکرات با تهران نمودم . قبل ازورود هیئت بپاریس تلگراف ذیل از طرف وثوق‌الدوله بسفارت لندن و سفارت پاریس مخابره شده بود .

«ازقرار مذکور بین دولت انگلیس و آمریك در پاره‌ای اصول موافقت حاصل شده است نظردولت انگلیس را دربعضی مواد ازقبیل‌آزادی دریاها ومسئله مستعمرات آلمان قبول‌کرده مواد دیگر ازقبیل مقدرات ملل صغیره عقایددولت آمریکا مورد قبول واقع‌شد واهمیت قسمت ثانی برای دولت علیه معلوم و بنابراین لازم‌است اولاً تحقیقات عمیق راجع بمراتب فوق نموده نتیجه را اطلاع بدهید ثانیاً نظرات دولت آمریکا را

عموماً و درباره دولت علیه خصوصاً تحقیق نمائید ثالثاً عقاید وترتیب مساعدت دولت آمریکا را در مواد هشتگانه تقاضا های ایران مخصوصاً آزادی اقتصادی معلوم فرمایند رابعاً اشاره بفرمایند در صورت داشتن عقیده مساعدت برای عملی کردن و اجرای این اصول و برای این سرمایه دولتی یا ملی درایران موافقت میکنند خامساً راجع بجلب مستشاران و مستخدمین خارجی برای ادارات چه درنظر دارند سادساً تحقیق صحیح نمایند دربین مذاکرات انگلیس و فرانسه و آمریکا راجع بایران مذاکره مخصوص و اخذ تصمیم شده است یانه معلوم است تحقیق فوق را ازهرمنبعی ممکن است و مخصوصاً از سفارت آمریکا بطور خصوصی و مقتضی فرموده نتیجه را اطلاع بدهید.»

بعد از ورودهیئت بپاریس ممتازالسلطنه تلگراف فوق را بمن ارائه نمودکه در مواد آن تحقیقات بعمل آورده نتیجه تحقیقات بتهران اطلاع داده شود هیئت نیز در صدد تحقیقات عمیقه از مقامات لازمه و اشخاص موثق برآمده نتیجه تحقیقات خودرا برطبق تلگراف ذیل بوزارت خارجه اطلاع داد.

«راجع بسؤالات حضرت اشرف رئیس‌الوزراء از سفارتین پاریس و لندن آنچه تاکنون استنباط میشودنسبت بملل صغیره اصل مستر ویلسون پیشرفت دارد و نظرامریکا نسبت بملل مزبوره وایران این است‌که مجال برای ترقی بآنها داده شود راجع بایران بین‌آمریکا وانگلیس تصمیمی نشده فرانسه وآمریکا اظهار مساعدت مینمایند واطمینان میدهند بدون مراجعه به‌نمایندگان ایران تصمیمی نخواهند گرفت خصوصاً امریکائیها اطمینان میدهندکه حتی‌القوه‌کمك خواهندکرد.

از مذاکرات غیر رسمی با شعبه ایران میسیون آمریکا اینطور استنباط میشود که درمورد مواد هشتگانه و مسائل اقتصادی آمریکائیها برای کمك حاضر هستند اما باید استمداد ازطرف ایران بشود درباب مستخدمین خارجی میگویند خوب است همه ازیك دولت باشندتا اختلافات بین آنها اسباب اخلال‌کار نشود و باید برای پیشرفت‌کار اختیارات داشته باشند در جواب اینکه آمریکا سرمایه بایران خواهد داد می‌گویند هنوز تصمیم قطعی نشده‌است‌که‌آمریکا درمسائل شرق نزدیك ووسطی چداندازه دخالت

خواهد نمود ولی درهرصورت برای ادخال سرمایه‌های شخصی آمریکائی بایران مانعی نیست ولی مسلم است که مسئله دخول سرمایه بیشتر مربوط بمسئله مستشاران است و البته سرمایه‌داران مملکتی که از آنجا مستخدم خواهید خواست زودتر و بیشتر برای صرف سرمایه خود درایران حاضرخواهند بود و نیز میگویند که ایران دراظهارمطالب خودبایدخیلی عجله کندکه وقت فوت میشود منتظر تعیین تکلیف ازطرف دولت هستم.»

بعدازملاقات وزیرخارجه فرانسه بتوسط ممتازالسلطنه از وزیرخارجه انگلیس وقت ملاقات خواست چون درآن ایام مستر بالفور بدلندن مسافرت کرده بود چندروز ملاقات با ایشان تأخیر افتاد روزجمعه هفتم جمادی‌الاولی ایشان را ملاقات و تلگراف ذیل بوثوق‌الدوله مخابره شد.

«روز جمعه وزیرخارجه انگلیس بالفور را ملاقات کردم با ایران خیلی اظهار مساعدت میکردند گفتند که مقصود ما این است که ایران آزاد و قوی باشد ومذاکراتی که فیمابین وزیر مختار انگلیس و دولت ایران برای این مقصود جریان دارد برطبق اطلاعاتی که اخیراً بمن رسیده خیلی امیدبخش است درصورتیکه حضرت اشرف درصلاح مملکت اقدامی در دست دارند و بنده هم برای این منظور باینجا آمده‌ام بی‌اطلاعی از جریان مذاکرات را نمیدانم بچه باید حمل کرد ملاحظه بفرمائید این رویه چقدر اسباب وهن است منتظرم درجواب تلگراف دیروزبنده را از بی‌تکلیفی آسوده بفرمائید ادامه این ترتیب اثرات خوبی نخواهد داشت.»

حاجت به‌بیان نیست که بعد از خدا حافظی با بالفور در تحت اثرات مذاکرات ایشان مدتی من مبهوت و ممتازالسلطنه ساکت بود بعد از مقداری طی مسافت ممتاز-السلطنه بیانات بدو ورود پاریس را یادآوری کرده و مذاکره بالفور را مؤید اطلاعات خود قرار داد ازهمان روز برمن معلوم شدکه رفتار زمامداران تهران با هیئت چیست اینست که با حالت یأس ازاینکه بتوان با رویدای که تهران پیش گرفته کاری صورت داد درآخر راپرت خود دائر بد ملاقات بالفور بتعیین تکلیف که درتلگراف هفتم جمادی-الاولی مخابره‌کرده بودم اشاره نموده انتظارداشتم این بار سنگین راکه تهران میخواست

ننگین کند از دوش هیئت یا من بردارند ومن یا همکاران مرا آلت معطله قرارندهند.

در تاریخ هشتم جمادی‌الاولی تلگراف ذیل را بوزارت خارجه مخابره نمودم :

«این مطلب را فوراً بعرض حضرت اشرف رسانده جواب فوری تحصیل مخابره فرمائید مقاصد هشتگانه ایران در چهار لایحه ترتیب داده شده .

۱ ـ شرکت ایران درکنفرانس صلح .

۲ ـ استقلال سیاسی اقتصادی قضائی

۳ ـ جبران خسارات وارده .

۴ ـ اصلاح خطوط سرحدی .

این لوایح با رعایت کامل وضعیت دولت انگلیس ترتیب شده که طوری نباشد به آنها بربخورد هرگاه مقاصد ایران درست تفکیك شود در جبران خسارات وارده و اصلاح خطوط سرحدی مسئله متوجه روسیه و عثمانی میشود که باید در کنفرانس مطرح گردد و تعطیل عملیات میسیون با سرعت جریان و طرح مسائل در کنفرانس منافی مصالح ایران است باین جهت برای اینکه ایران در مجمع دول معظمه اسمش برده شود و معلوم باشد که مقاصدی دارد علی‌الخصوص در صورتیکه رعایت وضعیت انگلیسها شده‌است . روزشنبه لایحه راجع بدشرکت درکنفرانس‌را بکنفرانس خواهند داد لابد در اخبار ملاحظه فرموده‌اند که درکردستان ایران دارای منافع حیاتی است گاه ارامند آنجا را ادعا میکنندگاه امیرفیصل پسر پادشاه حجاز و ابداً اسمی از ایران نیست و میترسم تعطیل اقدامات میسیون باعث ندامت بشود عرض نمیکنم کردستان را بایران خواهندداد ولی درهرصورت باید اقدام‌کرد بلکه قسمتی ازآنجا مثل سلیمانیه و حکاری و رواندوز بدست بیاید و اقلا در ایران نگویند میسیون به‌تکلیف خود عمل نکرد فرانسه‌ها آمریکائی‌ها و ایطالیائی‌ها بعض روزنامجات مهم که مساعدت آنها را جلب کرده‌ام سرعت در کار را توصیه میکنند . رئیس‌الوزراء ایطالیا را ملاقات کردم خیلی اظهار مساعدت‌کرد گفت ایران ازحیث تمدن بمنزله مادر ماست و یقیناً حقوق او را حفظ خواهیم کرد دیگر اینکه میگفت در مجمع ملل که رئیس جمهور امریکا

پیشنهاد کرده مللی شرکت خواهند داشت که حکومت ملی آزاد داشته باشند . نمیدانم مسئله انتخابات به کجا انجامیده برای آندبایجان که اینجاها میگویند خیلی مغشوش است آیافکری شده یا خیرجواب این تلگراف را خیلی زود منتظرم که ترتیبات اولیه کارهای اینجارا داده سه‌چهار روزه به‌لندن رفته مراجعت نماید در دائره رمز خوبست برای شب‌کشیك قرار بدهید بعد ازاین تلگرافات بنده از پاریس مخابره خواهدشد.»

هشتم جمادی‌الاولی تلگراف ذیل ازوثوق‌الدوله دریافت شده است .

« وزیر مختار در ضمن شرفیابی به حضور همایونی و ملاقاتهای اخیر در ضمن مذاکرات راجع به‌کمکهای‌گذشته ... دولت انگلیس‌گفت... و درضمن ازخیال دولت علیه نسبت باستخدام مستشارهای خارجی استعلام نمود اینجانب نظرسابق دولت را در موضوع مستشارها به مشارالیه گفتم ... اینکه در جلب مساعدت‌های دیگر از دولت انگلیس استمداد میشود ولی ... استخدام مستشارها به‌دولت انگلیس مراجعه نمیشود واز اینکه مستشارهای مختلف ... را مشکل خواهدکرد محسوس بوداز معامله دولت ناراضی وممکن است درتهران وپاریس ازمساعدت‌های لازمه خودداری نمایند جواب گفته شد ... دولت انگلیس اهمیت مخصوص داده و مساعدتهای آن دولت برای آتیه مملکت ذیقیمت... بنابراین مذاکرات مخابره تلگراف .. به‌جناب مستطاب عالی‌لازم دانستم آنچه معلوم میشود... حضرات مسئله مستشارها ومستخدمین‌که هیچ قسم رضای آنهاصورت بگیرد وبه‌این‌ترتیب مساعدت آنها ... عقیده این جانب اینست‌که عجالتاً در موضوع استخدام مستشارها تأمل شود در مذاکره درمواد هشتگانه میتوانید بفوریت اقدامات لازمه بفرمائید و نظریات خودتان را هم باینجانب تلگراف بفرمائید منهم از هر مذاکره جدیدی جنابعالی را مسبوق خواهم کرد لازم است بزودی اطلاع بفرستید سکوت جنابعالی در مدت پانزده روز اسباب نگرانی شده بود .»

بدیهی است قسمت اول تلگراف وثوق‌الدوله که خیلی مغلوط رسیده اسباب نگرانی را فراهم نمود ولی در آنچه راجع به‌مأموریت میسیون اظهار داشته بودند موجب خوشوقتی گردید .

لازم به بیان نیست که از بدو ورود هیئت به پاریس با وجود مدتی بی‌تکلیفی میسیون با کمال جدیت به کار خود اشتغال داشت از یك طرف به تهیه لوایح برطبق دستورالعمل درمواد هشتگانه و از طرف دیگر به دیدن اشخاص که متنفذ بودند و در مهمانیهای ممتازالسلطنه و دیگران با آنها آشنا میشدیم مشغول بودیم ذکاءالملك و میرزاحسین خان درهیچ مورد از زحمت وبروز جدیت کوتاهی نکرده اتصالا با اشخاص صاحب نفوذ چه از ادبا و مبعوثین وچه از رؤسای مطبوعات ملاقات و توجه آنها را بدمواد هشتگانه جلب و آنها را با بذل مساعدت درانجام مقاصد مساعد مینمودند که هرکدام درموقع خود در تأیید نظریات ایران درمورد مواد مزبوره نفوذ خود را بکار ببرند و لوایح طوری با دقت نوشته میشد که برای مشاور حقوق موسیو کلونه زحمت منحصر بدقرائت وامعان نظر به‌آنها بود دراینجالازم است مواد هشتگانه راکه تقاضاهای ایران درمجلس شورعالی قطع و تصمیم شده بود برای اطلاع خوانندگان بنگارم :

۱ـ قبول‌شدن نماینده دولت ایران درکنفرانس صلح ولواینکه نمایندگان سایر دول بی‌طرف پذیرفته نشوند بدلیل خسارات وارده بدولت ایران بواسطه مصادمه دول متحارب در خاك ایران .

۲ ـ رفع و الغای عهود و عادات وقراردادهائی‌که مخل تمامیت ارضی واستقلال ایران بوده است وجلب اطمینانات‌کافیه ازطرف امضاءکنندگان معاهده صلح بین‌المللی برای اینکه در آتید استقلال و تمامیت ارضی ایران ازهر تعرضی مصون ماند .

۳ ـ مطالبه خسارات وارده از طرف دول متحارب در ایران .

۴ ـ آزادی اقتصادی دولت ایران .

۵ ـ تجدید نظر درعهدنامجاتی‌که تاکنون ملغی نشده و بقوه خود باقی و تعمیم نسخ کاپیتولاسیون .

۶ ـ انعقاد عهدنامجات تجارتی جدید و تعرفه گمرکی در زمینه اصل آزادی اقتصادی .

۷ ـ جلب مساعدت با دولت ایران برای تجدید نظر درامتیازاتی‌که ملغی نشده

و تطبیق آنها باصل مذکوره در مواد فوق .

۸ ـ اصلاح خطوط سرحدی ایران وجبران تجاوزاتی که بخاك ایران‌شده‌است.

در تاریخ دوازدهم جمادی‌الاولی تلگراف ذیل به وثوق‌الدوله مخابره شد :

« وصول تلگراف هشتم جمادی‌الاولی موجب مسرت شد اقدامات تعقیب میشود بدیهی است مقرر خواهند فرمود باز در تقاضاهای هشتگانه در تهران اقدام بشود که عملیات میسیون را تأیید کند مستدعی است ماحصل مذاکرات با انگلیسها را راجع به‌استخدام مستخدمین خارجه به‌بنده اطلاع بدهند که مسبوق باشد همه روزه بر طبق اقدامات قبل از تلگراف حضرت اشرف اشخاص برای معلمی و غیره مراجعه مینمایند ولی بنده برطبق همان دستور بدفع‌الوقت میگذراند این چند روزآخر که مدت متارکه جنگ منقضی شده بود دول ائتلاف خیال داشتند شرایط خیلی سخت برای تمدیدمدت متارکه با آلمان پیشنهاد کنند رئیس جمهوری آمریك و انگلیس‌ها به خیال اینکه تحمیل شرایط سخت‌ممکن است آلمانهارا منقلب و تولید هیجانهای بالشویکی بکند ضدیت داشتند فرانسه‌ها به ملاحظه اینکه انگلیس و آمریکا قشون خود را مرخص میکنند وآلمان ممکن است دردوماه سه ملیون قشون تهیه‌کند درنقطه نظرخوداصرار داشتند بالاخره دیروز شرایطی راکه نتیجه آن سلب اقتدار نظامی آلمان است تصمیم وجنرال فش‌روانه شدکه اگر آلمانها شرایط را قبول نکنند محاربه شروع شود رئیس جمهوری آمریك را ملاقات خیلی مهربانی و اظهارمساعدت با مقاصدایران کردند و گفتند چون خودم موقتاً به آمریك میروم در غیاب خود میسپارم وزیر خارجه آمریك کمال مساعدت‌را بکنند درآمریك نظر به‌انتشارات روزنامجات انگلیس درهفتم ژانویه کمپانی با سرمایه بیست میلیون دلار برای تجارت با ایران تشکیل شده است» .

تلگراف ذیل در نوزدهم جمادی‌الاولی بدوزارت امورخارجه مخابره شده :

«صورت خسارات وارده هرچه زودتر تهیه شود بهتراست درخصوص دعاوی ارضی یکی از وسائل مؤثره اظهارسکنه‌آن نواحی میباشد امریکائیها هم درمشاوره خود باین مطلب اشاره نموده‌اند هنوز وقت نگذشته باید بفوریت اقدام نمایند از طرف اهالی

نواحی که میل دارند بایران ملحق شوند مستقیماً یا توسط سفارت فرانسه در تهران بدکنفرانس تلگراف شود وهرچه این قبیل تلگرافات برسد انجام مقصود تسهیل میشود لایحه اولی روزشنبه پانزدهم فوریه به‌کنفرانس تقدیم واثرخوبی بخشیده است جراید هم مساعدهستندمخصوصاً روزنامه تان‌که خیلی‌اهمیت دارد مقاله اساسی بسیارمساعدی نوشته دیروز باوزیرخارجه آمریك ملاقات‌نمودم پس از مذاکرات مفصل همه‌گونه وعده مساعدت داد خواهشمندم از جریان امور مستحضرم دارید » .

تلگراف ذیل در تاریخ بیست و هفتم جمادی‌الاولی به‌وثوق‌الدوله مخابره شد :

« تکرار چند فقره تلگرافاتی که مغلوط رسیده استدعاکرده‌ام هنوز تکرارآنها نرسیده از اوضاع تهران و جریان مذاکرات با انگلیسها بکلی بی‌اطلاعم اصرار در اطلاعات برای این است مبادا خدا نخواسته اقدامات آنجا و اینجا مغایرت پیداکند و نتیجه بدی بدهد درباب مستخدمین ازمذاکرات نتیجه‌گرفته شده یا خیرلایحه اول در باب قبول‌شدن نماینده ایران درکنفرانس صلح برای‌تمام دول‌که عضویت دارندفرستاده شد وزیرخارجه انگلیس جواب داده درخصوص دولی‌که قطعاً باید شرکت داشته‌باشند قبلا تصمیم شده واگر باز مذاکراتی دراین خصوص دارید به‌کنفرانس مراجعه نمائید ملاحظه میفرمائید این جواب با مراسله‌ای‌که نوشته ووعده مساعدتی که داده‌اند منافات دارد بدنیست با سفارت مذاکره واقدام شودکه بلندن و پاریس درمساعدت با نظرایران تلگراف نماید» .

اینکه درتلگراف فوق اشاره بدخلف وعده سفارت انگلیس میکنم شرحش این است‌که اولا درابتدای متارکه جنگ روزی که‌سر پرسی کاکس وزیرمختارانگلیس بدیدن من آمده بود درضمن مذاکرات دایر به‌کنفرانس صلح اظهار نمودکه حفظ منافع ایران درکنفرانس صلح برای دولت انگلیس خیلی‌آسان است ولی چون اگر دولت انگلیس مستقلاً این اقدام را بکند اینطور جلوه خواهدکردکه ایران درتحت حمایت انگلستان است ودولت انگلیس‌ازاین مسئله احترازدارد بهتراین‌است که‌ازطرف ایران به‌کنفرانس نماینده برود ما هم بمأمور ایران درحفظ منافع ایران‌کمك خواهیم‌کرد ثانیاً در طی مراسله‌ای رسمی که نوشته بودند صریحاً مینویسندکه ضدیتی بااینکه‌ایران درکنفرانس

نماینده داشته باشد نخواهند داشت و وعده میدهند در تحصیل موافقت سایر دول نیز دراین موضوع اقدام نمایند.

☆☆☆

همانطوریکه قبلا هم ذکر شد متأسفانه یادداشتهای پدرم راجع بهیئت اعزامی ایران به‌کنفرانس صلح ورسای ناتمام مانده است که بظن غالب براثر یأس و تألمات روحی بوده‌که حوصله‌ای برای اوباقی نگذاشته که‌بتواندجریانات‌را مرتباً یادداشت‌کند. حال میپردازم به خاطرات شخصی خودم راجع به‌اعزام این هیئت به پاریس.

هیئت اعزامی ایران روزسیزدهم ربیع‌الاول ۱۳۳۷ مطابق هفدهم دسامبر ۱۹۱۸ ازتهران حرکت‌کرد. میرزا محمد علی فروغی (ذکاءالملك) میرزا حسین‌خان (معین‌الوزاره) سیدابوالقاسم خان (انتظام‌الملك) وموسیو پرنی‌که خداوند همهٔ آنهارا غریق رحمت بی‌پایان خود بفرماید صبح زود بمنزل ما آمدند محل حرکت هیئت منزل‌پدرم امیریه خیابان‌انصاری تعیین شده بود درآن‌موقع خیابانها هنوز ازطرف بلدیه نامگذاری نشده بود و خیابان ما آنوقت به‌خیابان لواءالملك معروف بود چون او اول‌کسی بودکه در آن خیابان برای خودش خانه بزرگی ساخته بود همهٔ مدیران وزارت امورخارجه و عدهٔ زیادی از شخصیت‌های مملکتی برای خداحافظی درمنزل ما جمع شده بودند و تالار بزرگ خانهٔ ما پر از جمعیت شده بود.

بعدازهمه خداحافظی‌ها ما همه حتی موسیو پرنی اززیر آینه وقرآن ردشدیم وکف دست راستمان را توی آرد گذاشتیم و در دو اتومبیل قرار گرفتیم و طرف انزلی حرکت‌کردیم ماشینهائی‌که دراختیار ماگذاشته شده بود یك رولزرویس بودکه چندین سال به‌احمدشاه خدمت‌کرده بود و بدستور شاه قاجار آنرا با یك راننده انگلیسی بنام جیمس برای این سفردراختیار هیئت‌گذاشته بودند ویك بنز کهنه‌که یادم نیست‌بکدام دستگاه تعلق داشت خیال میکنم‌که این بنزهم یکی از اتومبیل‌های درباری بود زیرا درآن زمان در تهران چند دستگاه اتومبیل بیشتر نبود و آنها هم همه دولتی بودند و تك و توك اشخاصی بودند که اتومبیل داشتند در هردوی این ماشینها آثار خستگی و

فرسودگی گذشت زمان دیده میشد من هروقت به‌موزه اتومبیل رفته‌ام واولین اتومبیلهائی راکه اختراع شده دیده‌ام بیاد این دو ماشین که دراختیار ما گذاشته شده بود افتاده‌ام رحیم‌خان بهزادی و دونفرهم نگهبان مسلح همراه ما بودند.

در یادداشت‌های پدرم دیده شدکه یك جمعیت مخفی در صددکشتن او بود واین نگهبانان مسلح برای حفظ و حراست پدرم همراه ما شده بودند اسم یکی از آنها که بخاطرم مانده اشجع‌السلطان بود. پدرم معین‌الوزاره وموسیوپرنی با یك نگهبان مسلح و بهزادی در اتومبیل رولزرویس و ذکاءالملك و انتظام‌الملك ومن با یك مستحفظ در اتومبیل بنزسوارشدیم یادم هست مقدارزیادی اسباب هم توی اتومبیل ماگذاشته بودند که جای حرکت‌کردن برای ما مشکل شده بود زمستان بود و برف میبارید بالای‌کرج تقریباً دربیست فرسخی قزوین اتومبیل رولزرویس ازحرکت‌بازماند یك چیزی خراب شده بود وما ازعقب بموقع رسیدیم و پدرم با همراهان سوار بنز شدند و ذکاءالملك و انتظام‌الملك را هم‌که ازسرما ناراحت شده بودند با خودشان بردند من ماندم واشجع‌السلطان وشوفر انگلیسی وخوشبختانه قهوه‌خانه‌کوچکی درصدقدمی محلی‌که اتومبیل رولزرویس ازکار افتاده بود واقع شده بود و ما میتوانستیم از سرما به‌آن قهوه‌خانه پناه ببریم وگاه بگاه چای گرمی سفارش بدهیم ما یك شبانه روز در آنجا ماندیم و من از موقعیتی‌که پیش آمده بود برای تمرین زبان انگلیسی با مسترجیمس استفاده میکردم من از اولغاتی میپرسیدم و یادداشت میکردم و اوهم باکمال‌گشاده روئی سعی داشت‌که بمن‌کمك‌کند. اشجع‌السلطان هم‌گاهی از دلاوریها وشجاعت های‌کم‌نظیر خودش با من صحبت میکرد این شخص مدتها در خدمت اقبال‌الدوله غفاری بود و میگفت‌که کمیته مجازات مکرر باو پیشنهادکرده‌که بخدمت کمیته وارد بشود و او زیربار نرفته است.

شب هنگام شیشه‌های اتومبیل را بسته بودیم و خوابیده بودیم نیمه‌های شب زوزهٔ گرگهای‌گرسنه مارا بیدارکرد چندتاگرگ‌گرسنه دور و بر ماشین ما آمده بودند وزوزه میکشیدند چشمهای زردآنها درتاریکی شب میدرخشید اشجع‌السلطان‌که ادعا میکرد که تیرش هیچوقت به‌خطا نرفته ومیتواند یك شاهی سفیدرا درهوا با تیر بزندگلوله‌ای

با ماوزر خودش بطرف گرگها خالی کرد تیر بهیچکدام از آنها نخورد ولی همهٔ آنها پا بفرار گذاشتند جیمس هم چراغهای اتومبیل را روشن کرد و گفت گرگ از نور میترسد ومعلوم نبود گرگها ازصدای تیر ترسیدند یا از نور چراغها یا از هردو. عصر روز بعد اتومبیل بنز با اشیاء یدکی که شوفر انگلیسی ما برای اتومبیلش لازم داشت از قزوین بازگشت و یکی دوساعت طول کشید تا ما توانستیم رولزرویس سلطنتی را بکار بیاندازیم و رهسپارقزوین بشویم. حاکم قزوین درآن‌زمان مرحوم مدحت‌السلطنه بود وقتی من وارداطاق شدم مدحت با پدرم مشغول صحبت بود پدرم و او ازدیدن من خیلی‌خوشحال شدند و فوراً برای من غذای گرمی سفارش دادند پدرم سعی میکرد که کمتر از اطاق خارج بشود چون باو اطلاع رسیده بود که قاتلی که قصدجان او را کرده برای انجام مأموریت خود روانه قزوین شده است.

از منجیل هم بعلت کولاك و برف ما نتوانستیم بگذریم و شب پیش کدخدای منجیل ماندیم کدخدا که مرد باوقار میانه سنی بود شامی برای ما تهیه کرد که همهٔ ما با اشتها صرف کردیم و تا صبح هم مرتب هیزم توی بخاری دیواری میریختیم که اطاق سرد نشود معذالك کاسهٔ آبی که توی درگاهی گذاشته بودند سحر که من خواستم آب بخورم یخ بسته بودچون پدرم‌خیلی زودسرما میخورد وسرماخوردگی فوراً بهسینه‌اش میریخت ومبتلا به برونشیت میشد من خیلی نگران بودم که مبادا هوای سرد اطاق کدخدا او را ناخوش بکند ولی بحمدالله بخیر گذشت مستحفظین مسلح ما هم بیدار پشت‌در اطاق تاصبح چرت میزدند نزدیك ظهر هوا بهترشد و ما توانستیم ازمنجیل حرکت‌کنیم لیکن برف زیادی نشسته بود واتومبیلها بزحمت ازکوهها بالا میرفتند منتهای سرعت ما پانزده الی بیست کیلومتر درساعت بود درچند فرسخی بالای منجیل درمحلی که یك پادگان انگلیسی مستقرشده بود وانگلیسها درآنجا برای احتیاجات نظامی خودشان کارگاههائی داشتند رولزرویس دریك گودالی کنارجاده چپه‌شدخوشبختانه اتومبیل بنزما پشت‌سر رولزرویس بود ومن فوراً پیاده شدم و بزحمت پدرم را از اتومبیل بیرون آوردم صدمه‌ای باو وارد نشده بود سربازان انگلیسی بما کمك کردند و اتومبیل را از گودالی بیرون آوردیم

چراغهای ماشین ازکار افتاد و ما باکمك یك دانه شمع که نصف کردیم و توی چراغها گذاشتیم توانستیم ازارتفاعات بگذریم وبامامزاده هاشم برسیم ما وقتی بهآنجا رسیدیم هوا کمی روشن شده بود . در رشت بمنزل مرحوم فتح‌الله اکبر سردار منصور که بعد به سپهدار اعظم ملقب گردید وارد شدیم سپهدار و کسانشان از ما خیلی‌گرم وصمیمانه پذیرائی‌کردند پدرم و من در یك اطاق شب را با هم بسر بردیم در اطاق برسم‌گیلانیها منقل‌گذاشته بودند وصبح سرمن از بوی ذغال درد میکرد ولی پدرم سلامت و با نشاط از خواب برخاست و مطابق معمول خودش نیم‌ساعتی با صدای بلند بتلاوت قرآن مشغول گردیدپدرم هروقت قرآن را تلاوت میکرد اشك میریخت . هوای دریای خزرطوفانی بود کولاکی را که ما در راه بآن دچار شده بودیم دریا هنوز احساس میکرد ما با یك کشتی‌کوچك روسی‌که بیشتر برای ماهیگیری بکار میخورد از انزلی بطرف بادکوبه حرکت‌کردیم همهٔ ما دریك اطاق روی نیمکتهای چوبی درازکشیده بودیم وبابی‌صبری منتظرصبح و وورد به بادکوبه بودیم این‌کشتی‌کوچك‌کابین یا اطاقهای مخصوص نداشت وما همه از بیخوابی وتلاطم دریا خیلی ناراحت وخسته شده بودیم مرحوم معین‌الوزاره حالش خیلی بدبود علاء ازدریا خیلی ناراحت میشد تاآن‌حدکه اگرجلوی یك دریاچهٔ آرامی هم میایستادسرش‌گیج میرفت‌آنموقع بادکوبه دراشغال انگلیسها بود وسرهنگ روسی بیچاراخف که بدستجات ضد انقلابی پیوسته بود و با انگلیسها همکاری میکرد درآن شهر دست بهبیدادگری زده بود .

حکومت مساوات‌آذربایجان قفقاز برای ما درمهمانخانه نسبتا تمیزی جا ومنزل تهیه‌کرده بود . من وپدرم دریك اطاق بودیم وبه سایرآقایان هم به هردونفر یك اطاق داده بودند ما چند روز در بادکوبه ماندیم تا وسائل حرکتمان برای رفتن به تفلیس تدارك بشود .

یکی ازشبهائی‌که ما دربادکوبه مانده بودیم‌اتفاقی برای من روی دادکه‌خواست خدا بود که بقیمت جان من تمام نشد یکی از ایرانیانی که در آن موقع با انگلیسها همکاری میکرد ومیگفتند بخدمت دستگاه اینتلیجنس انگلیس درایران درآمده است

میرزا جوادخان مفتاح بودکه پدرش مرحوم مفتاح‌الدوله ازدوستان نزدیك پدرم بشمار میرفت‌وچون پدران ما باهم دوست بودند میرزاجوادخان ومنهم نسبت بهیکدیگر علقه‌ای پیدا کرده بودیم . مفتاح با قشون انگلیس به‌بادکوبه رفته بودودرآنجا جزوتشکیلات سیاسی انگلیسها کار میکرد موقعی‌که ما دربادکوبه بودیم او یکی دوبار بدیدن پدرم آمد باید بگویم که پدرم نسبت باو اطمینان نداشت چون همین میرزا جواد خان بود که شیخ عبیداله را شبانه درخانه‌اش‌غافلگیر کردولای نمدپیچید ودر بغداد به‌انگلیسها تحویل داد این شخص چندبارهم در تهران خیلی دیروقت برای ملاقات پدرم بخاندما آمد ولی پدرم ازروی احتیاط اورا نپذیرفته بود باری این شخص یکی ازروزهائی‌که بمهمانخانه ما آمد دیدنی هم از من کرد و گفت خیلی میل دارد که شب با هم بیرون برویم وصحبت از یك‌کاباره‌ای بمیان‌آورد که تازه برای تفریح صاحبان مال و مکنت ودرجه داران انگلیسی دربادکوبه بازشده بود من غروب‌به هتل اورفتم وپیش ازخارج شدن ازمهمانخانه بوسیله بهزادی به پدرم پیغام دادم‌که ساعت ده برمیگردم و نگران نباشند. دراطاق جوادخان‌دونفرسپاهی مسلح‌ایستاده‌بودند واز نگاهپائی که‌گاهی بجواد وگاهی بمن میکردند پیدا بودکه آنها حاضر خدمت ایستاده‌اندکه بمجرد اشاره‌ای از طرف مفتاح اوامر اورا درمورد من بموقع اجرا بگذارند خود مفتاح هم این مطلب‌را مخفی نمیکرد وبعد از یکی دوگیلاس کنیاك صریحاً عنوان کرد که اینها فدائیان او هستند وهرچه اوبگوید فوراً انجام خواهند داد اومیگفت‌که باکمك این دونفر و چند نفر دیگرکه در اختیار او هستند عده‌ای را در بادکوبه دستگیرکرده و هرکاری را که بخواهد میتواند انجام بدهد . من از صحبت او وحضور این دو نفرمرد مسلح‌که دائماً بمن نگاه میکردند ناراحت شدم وفکر کردم‌که به‌منزل برگردم زیرا آناً بفکرم‌رسید که اگر مخالفین پدرم بخواهند ضربهٔ روحی شدید و غیرقابل جبرانی به پدرم وارد کنند و اورا از انجام مأموریتش باز دارند بهترین فرصت همین است‌که مرا تحت یك عنوانی دربادکوبه ازبین ببرند به مفتاح گفتم‌که من باید هرچه زودتر نزد پدرم برگردم اوگفت که تو پیغام دادی که ساعت ده برمیگردی و من ترا ساعت ده به هتل میرسانم

جواد مرد زیرك و باهوشی بود و متوجه شد که من ناراحت هستم و به آن دوسپاهی دستور داد که از اطاق بیرون بروند و آنها هم بیدرنگ از اطاق خارج شدند جواد گفت حالا که اینها از اطاق بیرون رفتند و تو کمی راحت شدی گوش کن که من چه میگویم تو حالا دراختیار من هستی . من میدانم که اشخاصی با رفتن پدرت به کنفرانس پاریس مخالف هستند ولی من قبل از همه چیز یك ایرانی هستم پدرم و اجدادم به ایران خدمت کرده‌اند ومنهم میخواهم با یران خدمت بکنم و من با رفتن مشاورالممالك به پاریس موافقم وصددرصد آرزو دارم که در این مأموریت موفق و کامیاب باشد خوبیهای او را هم نسبت به پدرم هیچوقت فراموش نمیکنم در این صورت تو اطمینان داشته باش که من بد تورا نمیخواهم و تا جان دارم نخواهم گذاشت که آسیبی به پدرت یا به تو وارد بشود وحالا اگر راحت شدی بیا ساعتی باهم بآن کاباره برویم ما پائین آمدیم ودرشکه‌ای گرفتیم یکی از نگهبانان مسلح هم با ما آمد . راه آن کاباره دور بود و نیم ساعتی طول کشید تا ما با درشکه بآنجا رسیدیم این کاباره بنائی بود دو طبقه در طبقه بالا لژهائی تعبیه شده بود که مشرف به صحنه بودند ما وارد یکی از این لژها شدیم وشام سفارش دادیم برنامه کاباره شروع شد و ما ساعتی به تماشای رقصها مشغول بودیم همینکه برنامه تمام شد چند تا از دخترهائیکه دربرنامه شرکت کرده بودند بدون دعوت یکدفعه وارد لژ ما شدند مفتاح ازمن پرسید که میخواهی اینها پیش ما بنشینند یا نه من حرفی نزدم وآنها هم سرمیز پهلوی ما نشستند و به صحبت ومجلس آرائی مشغول شدند مفتاح شامپاین سفارش داد و مجلس ما گرم شد گلفروش چند ساقه گلسرخ آورد من خواستم پولی به گلفروش بدهم وچندشاخه گل از گلفروش بگیرم و به دخترها هدیه کنم پول محلی نداشتم یك ده مناتی طلا از جیبم درآوردم به گلفروش دادم دخترها حیرت زده بمن نگاه کردند و بعد از لحظه‌ای سکوت یکی از آنها گفت مگر تو از این پولها زیاد داری گفتم ده دانه‌ای برای روز مبادا در جیبم گذاشتم گفتند میتوانی آنها را بما نشان بدهی من هم بی‌خیال نه‌دانه ده مناتی طلا را که در جیبم بود بیرون آوردم و در کف دست به آنها نشان دادم دخترها تا چشمشان به ده مناتی‌های طلا افتاد جیغی کشیدند و گفتند آیا

میتوانی اینها را بما هدیه کنی گفتم چرا نمیتوانم و بیك چشم بهم‌زدن همه پولهای مرا ازکف دستم قاپیدند . مفتاح در این موقع سرگرم صحبت با گماشته مسلح خود بود و ابتدا باین جریان توجهی نکرد ولی همینکه ملتفت شدکه دخترها سکه‌های طلای‌مرا گرفته‌اند ناراحت شد وبه‌آنها گفت که باید پولهای رفیق مرا فوراً پس بدهید دخترها اباءکردند سر وصدا بلند شد و کارداشت بجاهای باریك یا اسکاندال میکشید منهم به مفتاح گفتم بیا زودتر از اینجا بیرون برویم پائین‌که آمدیم ساعت از یازده گذشته بود من به پدرم پیغام داده بودم که ساعت ده بخانه بر میگردم بیش از یك ساعت تأخیر شده بود و من خیلی ناراحت شدم . درخیابان درشکه نبود وشهر بادکوبه درآنروزگار درشب هنگام مثل شهر مرده‌ها خاموش بود وهیچکس درخیابانها راه نمیرفت قزاقهای بیچاراخف امنیت‌را ازمردم سلب‌کرده بودند وشب مزاحم عابرین میشدند واز نیمه‌شب هیچکس از خانه خودش بیرون نمیآمد . ما سرگردان ازیکی دوخیابان‌گذشتیم وخدا خدا میکردیم‌که شایدبدرشکه‌ای بربخوریم اتفاقاً درپیچ‌یك خیابان درشکه‌ای‌ایستاده بود درشکه‌چی نظامی بود مفتاح گفت که‌ما بایدآهسته وبی‌حرف بطوریکه درشکه‌چی نفهمد ازعقب سوار درشکه بشویم ودرشکه‌چی خواب‌آلود صورتش را هنوز بطرف ما برنگردانده بودکه ما سه نفر یعنی مفتاح من وآن مرد مسلح توی درشکه بودیم مفتاح بدرشکه‌چی نهیب زدکه برو درشکه‌چی خواست اعتراض‌کند و مفتاح هفت تیرخود را درآورد وپشت‌سر درشکه‌چی گذاشت وگماشته مسلح ما هم ماوزر خودرا ازجلد بیرون آورد ودرحالت‌آماده باش بدستش گرفت مفتاح به‌درشکه‌چی گفت‌که اگرصدا بکنی آتش خواهیم‌کرد واگر برسانی انعام خوبی خواهی‌گرفت ودرشکه‌چی تسلیم شد وبه‌راه افتاد وما وقتی‌بمنزل رسیدیم نزدیك نیمه‌شب بود . من وقتی وارداطاق شدم پدرم روی‌تخت نشسته بود وسرش را روی زانوهایش گذاشته بود و ازعصبانیت میلرزید من همینکه وارد اطاق شدم پدرم بمن‌گفت آیا تو موقعیت ما را درك میکنی ومیفهمی‌که چه‌میکنی من عذرها خواستم وقول دادم‌که من‌بعد بیشتر مراقب کار خودم باشم ... بعد ازاینکه لوازم مسافرت ما تدارك شد ما با قطار بطرف تفلیس حرکت‌کردیم وسه روز طول‌کشید

تا ما از بادکوبه به تفلیس رسیدیم حرکت قطار در آن موقع بسیار نامنظم بود و گاهی میشد که ما ساعتها در ایستگاهها ودوراهی‌ها معطل میشدیم در تفلیس مرحوم بنی‌آدم (شریف‌الدوله) سرکنسول ما درچند روزی که آنجا ماندیم بهمهٔ ما خیلی محبت کرد. حکومت گرجستان در دست منشویکها بود پدرم ومن در تفلیس متأثر بودیم و از تحت تأثیر کشته شدن هدا پسرعمه‌ام در این شهر که قبلا تفصیل آنرا نوشته‌ام خارج نمیشدیم. مستر کالدول وزیرمختار آمریکا در تهران وخانمش در تفلیس بماملحق شدند و تااسلامبول با ما همراه بودند یادم هست که در یکی از دوراهی‌های خط آهن بین تفلیس و باطوم که ترن ما توقف کرده بود در کنار خط چند بچه خوك مشغول چرا بودند مستر کالدول که پهلوی من کنارپنجره ترن ایستاده بودوصحرا را تماشا میکرد تاچشمش به‌بچه‌خوکها افتادگفت من مدتها است که بچه خوك نخورده‌ام و از ترن پرید بیرون و یکی از بچه خوکها را گرفت این بچه خوك درترن اسباب سرگرمی ما شده بودکالدول در باطوم بچه خوك را بخوراك‌پز هتل داد که برای اوکباب بکنند ونقل میکرد که ازخوردنش خیلی لذت برده من از کالدول پرسیدم که این چطور میشود و پول بچه خوك را چگونه به صاحبش خواهد پرداخت گفت در این مملکت ملیونها پول‌ما آمریکائی‌ها راخورده‌اند منهم هیچ عیبی نداردکه یك بچه خوك آنها را بخورم.

توقف ما درباطوم کوتاه بود یك کشتی بزرگ مسافربرانگلیس بنام مالوا به‌بندر باطوم آمده بود که سربازان انگلیسی را به میهنشان باز گرداند فرصت خوبی بدست آمده بود و ما با آن کشتی از باطوم به اسلامبول رفتیم خانم کالدول نسبت بمن ابراز محبت میکرد و در کشتی بمن انگلیسی یاد میداد از ترس مین ما خیلی با احتیاط میرفتیم و پنج روز طول کشید تا ما از باطوم به اسلامبول رسیدیم سفیر ما در اسلامبول مرحوم محمود علامیر (احتشام‌السلطنه) درپراپالاس برای ما اطاق سفارش داده بود پرا درآن زمان از بهترین هتل‌های اسلامبول بود و ما بعد ازهمه ناراحتی‌هائی‌که در راه دیده بودیم درچندروزی‌که درپایتخت عثمانی ماندیم استراحت و آسایشی پیدا کردیم اطاقهای مجلل و راحتی داشتیم غذاهای خوب بما میدادند موزه‌ها و مساجد دیدنی

اسلامبول را روزها تماشا میکردیم وگاهی هم به بیرون شهر برای گردش در بسفر میرفتیم و از دیدن مناظر زیبا و رنگهای هیجان‌آمیز غروب خورشید آنجا لذت میبردیم همهٔ اینها برای ما توفیق اجباری بود زیرا ما ناچار بودیم که دراسلامبول بمانیم تا وسیله‌ای برای حرکت هیئت بطرف فرانسه پیدا بشود توقف ما در اسلامبول ده روز بطول انجامید.

در اسلامبول هیئت اعزامی با دومسئله‌مبهم روبروگردید یکی موضوع کردستان بودکه شرح آن در یادداشت‌های پدرم‌گذشت بین پدرم وشیخ عبدالقادر ومصطفی پاشا چندین ملاقات بعمل آمد و مسئله دیگر راجع به‌عدهٔ زیادی مهاجرین ایرانی بودکه به‌اسلامبول آمده بودند وچون ازلحاظ معیشت وضع بسیارسختی پیداکرده بودند پدرم باگرفتن مبلغی وام ازباب عالی وسائل معاودت آنهارا بایران فراهم‌کرد . این مهاجرین میهن‌پرستانی بودندکه با پیشروی قشون روس ایران را ترك‌کرده بودند اوضاع عثمانی خوب نبود و در اسلامبول چند نفر بعنوان کمیسرعالی از طرف مؤتلفین در تمام امور آنجا مداخله میکردند و دستگاه پلیس بین‌المللی درهمه‌جا مراقب و مواظب بودکه از اشاعه افکارکمونیستی جلوگیری بشود .

روزی روی بالکن هتل ایستاده بودم ومنظرهٔ شهر را تماشا میکردم درچندمتر فاصله زنی روی بالکن دیگری ظاهرشدکه نگاهش را مدتی‌ازمن برنمیداشت درسالن هتل با او آشنا شدم شب پیش از خداحافظی ساعت مرا خواست‌که صبح سروقت بیدار وبرای مسافرت حاضر بشود و گفت ساعت را بدربان خواهد داد که بمن برساند صبح روز بعد درهتل ما ولولدای برپا شد آمدند و ازمن پرسیدند که این زن را تو از کجا میشناختی‌گفتم برسبیل اتفاق در هتل با او آشنا شدم دست ازسرم برداشتند معلوم شد که این زن یکی از جاسوسه‌های معروف بوده و پلیس بین‌المللی اسلامبول مدتی او را جستجو میکرده این زن یك پرنسس بلغاری خودش را بمن معرفی نمودواسم مضحکی هم داشت دودولواو میگفتند که برای بلغارستان جاسوسی میکرده زنده است یا مرده نمیدانم زن بسیار جذاب و خون‌گرمی بود .

بالاخره بعد ازمدتی انتظاراطلاع دادندکه‌کشتی جنگی فرانسه دیدرو دوازدهم

ژانویه حرکت خواهد کرد و کاپیتان کشتی کوماندان مرسیه ازطرف دولت خود مأموریت دارد که از هیئت اعزامی ایران درکشتی خود پذیرائی و هیئت را به تولون برساند ما همه آمادهٔ حرکت شدیم و با این کشتی هشت یا نه روز طول کشید تا به‌تولون رسیدیم پذیرائی بسیار صمیمانه و گرمی دراین کشتی جنگی فرانسه ازما بعمل آمد در تولون شهردارآنجا باستقبال هیئت آمد و نهاری بافتخار پدرم وهیئت ترتیب داده شد ما بعد ازظهر دربندر تولون گردش کردیم وشب با واگن مخصوص بطرف پاریس رهسپارشدیم در راه خطری از ماگذشت نزدیك جزیره سیسیل بیك مین شناور برخورد کردیم مین در فاصله صد متر از کشتی ما در حرکت بود ناخدا دستور داد با گلوله تفنگ مین را منفجر کنندمین دائماً زیرامواج میرفت وگلوله اصابت نکرد... لحظات هیجان‌آمیزی بر ما گذشت.

ورودما به‌پاریس مصادف با یك روزابری وسردی بود دوطرف خیابان شانزه‌لیزه توپهائی را که فرانسویها در جنگ مارن از آلمانها گرفته بودند برای تماشای عموم گذاشته بودند و شانزه لیزه این خیابان بی‌نظیر از لحاظ زیبائی با این توپها منظره و وضع اسفناکی درآن ایام پیداکرده بودما بدهتل ماکماهون‌پالاس واردشدیم وزیرمختار ما مرحوم صمدخان ممتازالسلطنه یك طبقه ازآن هتل را برای ما رزروکرده بود ولی اقامت ما در آن هتل طول زیادی نکشید ما به هتل ددوموند در خیابان اپرا یکی از زیباترین خیابانهای مرکزی پاریس انتقال یافتیم. رفتن ما ازماکماهون‌پالاس ظاهراً طبق تقاضای مدیرمهمانخانه بودزیرا چندی طول نکشیدکه‌آنجا را بصورت یك دانسینگ مجلل «با اطاقهای مخصوص» درآوردند پاریس بعد ازجنگ «زندگانی» خود را از سر میگرفت. در هتل ددوموند فعالیت هیئت اعزامی ایران شروع شد ولی قبل از آنکه بجریانات کارهیئت بمنظور تکمیل یادداشت‌های پدرم بپردازم میخواهم به محیط‌سیاسی پاریس درآن موقع یعنی موقع انعقادکنفرانس ورسای مختصراً اشاره‌کنم.

دربالاگفته شدکه قراردادمتارکه جنگ درنوامبر ۱۹۱۸ بین مؤتلفین وآلمان امضاء شدومتعاقباً همهٔ‌کشورهای متحارب اسلحه را زمین‌گذاشتند وفرشتهٔ صلح‌مجدداً بالهای

راحت بخش خود را بر روی جهان گشود ولی نه فقط از نیمه دوم ژانویه که کنفرانس ورسای افتتاح یافت بلکه تا چندماه بعد هم که نمایندگان آلمان شرایط صلح را امضاء کردند دنیا هنوز در تب و تاب بود واحتمالاتی میرفت که شاید جهانی دوباره بخاك و خون کشیده شود.

در ژانویه ۱۹۱۹ کنفرانس ورسای افتتاح یافت و ۲۱ ژانویه ۱۹۲۰ خاتمه پیدا کرد و باین ترتیب در واقع با تفاوت دو سه روز یك سال تمام کنفرانس ورسای بطول انجامید واین یك‌سال برای دنیا سالی پرازحوادث مهم سیاسی بودسالی بودکه پایه‌های چند امپراطوری فرو ریخت و بنیان واساس اجتماعی خیلی ازکشورها دگرگون‌گردید و در روابط اجتماعی بشرشالوده‌های جدیدی پدیدارگشت سالی بودکه زنجیرها وقیود از دست و پای خیلی از ملل خاور زمین برداشته شد و در همه جا نهضت و جنبش‌های آزادی‌طلبانه بظهور پیوست آفتاب آزادی طلوع میکرد چین بیدار میشد هندبحرکت درآمده بود افغانستان آزاد میگردید و ایران هم در صبحگاه آزادی خود بود و در هوای سحری بوی جانبخش رهائی ازبند وقید استعمار بمشام میرسید سفیده صبحی بود که بملت ستمدیدهٔ ایران نویدها می‌بخشید سالی بودکه‌کشورهائی ازبین رفتند وکشور-های تازه‌ای بوجود آمدند سالی بودکه براثر انقلاب‌کبیر اکتبر نخستین دولت‌کارگری و دهقانی در روسیه تأسیس مییافت سالی بود که جامعه ملل پایه‌گذاری میشد و برای برقراری نظم بهتری در دنیا مژده‌ها میداد . . . ولی آیا کنفرانس ورسای که بزودی شمه‌ای ازآن خواهدآمد درتمام مراحل وجودی خود با این دنیای جدیدکه درحالت تکوین بود هم‌آهنگی داشت و آیا با تحولات‌گیتی پا به‌پا میرفت و جوابگوی حوائج تاریخی وآمال و آرزوهای میلیونها مردم جهان بود یا نه اینها مطالبی است‌که من در این‌جا بطوراختصار بآنها اشاره خواهم‌کرد لیکن ازهمین حالا متأسفانه باید گفت که خیر تصمیمات‌کنفرانس ورسای جوابگوی همهٔ نیازمندیهای ملل دنیا نبود مع‌الاسف آز وطمع کینه توزی حس انتقامجوئی وتمایلات استیلاطلبانه درخیلی از تصمیمات این کنفرانس بر عقل سلیم انصاف و مروت و مآل اندیشی غلبه پیدا کرد نمیشود هم زیاد

به زمامداران آن زمان ازاین لحاظ ایرادگرفت طبیعی است که جنگ با تمام آلام و مصائبی که بهمراه خود دارد جز دشمنی و عناد چیزی برجای باقی نمیگذارد و قضاوت ما نسبت به خط مشی و سیاست‌های پنجاه سال قبل از زاویهٔ دید امروز شاید همیشه معتدل ومنصفانه نباشد ولی مسلم است که کسانیکه درآن‌عصر برسرنوشت دنیا حکومت میکردند میتوانستند دنیای بهتری بسازند بعدازپایان جنگ دنیائی بسازندکه به‌بروز جنگ دوم جهانی که آنهمه خونریزی وخرابی ومصیبت برای دنیا ببارآوردمنجر نشود. شاید اگر پاریس برای محل انعقاد این کنفرانس انتخاب نشده بود خیلی بهتر بود در میان شهری آسیب دیده و مردمی که یک‌ملیون وسیصدوشصت وچهارهزار نفر کشته داده بودند و قریب یک‌دهم جمعیت آن جزو معلولین جنگ بحساب میرفت واضح است که امکان نداشت که از روی کینه‌توزی وحس انتقامجوئی تصمیماتی نگیرند و دربادی امر هم نظر این بود که محل دیگری برای کنفرانس صلح در نظر گرفته شود و آن محلی باشدکه ازآلام و بلیاتی که جنگ پیش‌آورده بودبدور باشد وفکرمیکردندکه شهر ژنو برای تشکیل این‌کنفرانس انتخاب گردد و از این کار هم مقصد ومنظور همین بود که کنفرانس درمحیطی تشکیل یابدکه آثار وعلائم جنگ در آن‌کمتر دیده شود وکینه‌توزی و حس انتقامجوئی مسؤلین امرراکمتر تحریک‌کند ولی فرانسویها زیربار نرفتند وعلیرغم میل پرزیدان ویلسون رئیس جمهور امریکا اصرارکردندکه‌کنفرانس حتماً در ورسای تشکیل‌گردد و خود این تصمیم هم ازطرف فرانسویها واصرار دراجرای آن از روی‌کینه‌توزی بود زیرا در۱۸۷۱ بعداز پایان جنگ فرانسه و آلمان بموجب پیمانی که درهمین ورسای‌بامضاء رسیدآلزاس ولورن ازفرانسه منتزع وبه‌پروس‌واگذارگردید.

این شکست‌را فرانسه هیچوقت فراموش نمیکردملت فرانسه وصیت نخست‌وزیر معروف خودگامبتا را همواره درنظرداشت «حرفش‌را نزنیم ولی دائماً درفکرش‌باشیم» فرانسه‌ها هیچوقت حرف این شکست‌را نمیزدند ولی همیشه فکرمیکردندکه یکروز انتقام خودرا ازآلمان بگیرند . باری محل این‌کنفرانس ورسای تعیین‌گردید .

حالا بایددیدکه نمایندگان‌کشورهای غالب با چه نقشه‌هائی باین‌کنفرانس‌آمده‌بودند.

مسائلی که دولتین انگلیس و فرانسه میخواستند درکنفرانس ورسای حل وفصل کنند قبلاً پیش‌بینی شده بود قبل ازپایان جنگ دوکنفرانس مهم برای اتخاذتصمیمات مهمه وتعیین هدفهائی که میبایستی بعد ازنیل به‌پیروزی تعقیب بشود تشکیل یافته بود این دوکنفرانس یکی جلسه تاریخی کابینه انگلیس است که در ژانویه ۱۹۱۷ درلندن تشکیل گردید و دراین جلسات رئوس مسائل مربوط به‌صلح مورد مذاکره ومداقه قرار گرفت و شرائط اساسی صلح با آلمان و متحدین آن پی‌ریزی شد ویکی هم کنفرانسی بودکه دربیست ونهم اکتبر ۱۹۱۸ درپاریس درعمارت وزارت خارجه فرانسه‌کدورسه تشکیل یافت و در این کنفرانس هم‌که با شرکت نمایندگان کشورهای مؤتلفه منعقد گردید رئوس مسائل قبلا مطالعه و حلاجی شده بود .

مسائل مهم عبارت بودند از : ۱ــ تعیین غرامات جنگی . ۲ ـ تعیین مرزهای جدیدکشورها . ۳ ـ تقسیم مستعمرات آلمان . ۴ـ برقرارکردن سیستم ماندایا قیمومت برقطعاتی که از امپراطوری عثمانی منتزع میشد. ۵ ـ مسئله رین یا رنانی . ۶ـ تعیین سرنوشت منطقه سار. ۷ ـ خلع سلاح عمومی . ۸ ـ موضوع محاکمه ویلهلم دوم قیصر آلمان . ۹ـ آزادی‌کشتیرانی . ۱۰ ـ موضوع مبارزه با بالشویکها و تعیین خط‌مشی درمورد جمهوری‌کمونیستی جدید روسیه و بعدهم‌که مؤتلفین پیروز شدند و کنفرانس ورسای تشکیل گردیدچهارده ماده ویلسون وموضوع تشکیل جامعه اتحادملل برای حل و فصل مسائل جهانی و اختلافات بین‌المللی جزو رئوس مسائل قرارگرفت . ضمن‌همه این معضلات مسئله‌ایکه مخصوصاً توجه‌همگانی رابخودمعطوف ساخته بودمسئله مبارزه با بالشویکها بود . نمایندگان آمریکا وانگلیس وایتالیا و فرانسه یعنی‌کشورهای‌غالب درخیلی ازاین مسائل با هم اختلاف نظرداشتند وچندین ماه طول‌کشید تا راه حلی بین خودشان پیداکردند و توانستندکنفرانس را تشکیل بدهند .

عمده اختلاف آنها در سر مسئله غرامات جنگی بود که هیچوقت هم نتوانستند یا نخواستند یك رقم قطعی برای آن تعیین کنند ولی رویهمرفته میزان غرامات در پیرامون رقم چهل‌میلیاردلیره دورمیزد مؤتلفین هیچوقت حاضر نشدند قطعاً تعیین‌کنند

که امکان آلمان شکست خورده برای پرداخت غرامات درچه حدود است و آیا بهتر است که آلمان غرامات را بصورت جنسی بپردازد یا نقدی و آیا باید که در مطالبه غرامات هزینه‌های هنگفت جنگی را هم‌که مؤتلفین درمدت چهارسال و نیم‌متحمل‌شده بودند بحساب آورد یا اینکه باید از مطالبه آنها صرف‌نظر کرد . دراین مسائل بین نمایندگان دولتها اختلاف نظر بود و این اختلاف بیشتر بین آمریکا ازیك طرف و انگلیس وفرانسه ازطرف دیگرپیدا شد وچون فرانسه به‌موضوع غرامات خیلی اهمیت میگذاشت بالطبع اختلاف بین آمریکا و فرانسه دراین زمینه بصورت شدیدتری ظاهر گردید . بطورکلی باید گفت‌که نمایندگان فرانسه و انگلیس وایتالیا از همان ابتدای کار کنفرانس صلح بین خودشان و نمایندگان آمریکا سازشی نمیدیدند و با طرز فکر ونحوه برخورد آمریکائیها با مسائل موردعلاقه خودشان مخالف بودند .

آمریکائیها میخواستند سیاستمداران کهنه کار اروپا را به آزادمنشی و گذشت وادارکنندوخودشان‌را بصورت ملائکی جلوه دهندکه فقط وفقط برای رفع بیدادگری‌های‌گذشته و عدالت‌پروری پا روی سرزمین گناهکار اروپا گذاشته‌اند و هیچ مقصود و منظوری جز برقرارکردن عدل و انصاف و مروت ندارند و بحریفان خود میگفتند که برای استقرار نظم نوین درجامعه بشری باید آز و طمع و کینه‌توزی و انتقام‌جوئی را کنارگذاشت حقیقتاً چقدر درقیافه نجیب وزیبای ویلسون روحانیت یك‌کشیش‌باایمان مسیحی دیده میشدولی سیاستگران وسیاستمداران هفت‌خط اروپائی کی‌گوش‌شنوا باین حرفها داشتندآنها درپی تأمین منافع‌کشورهای خودشان بودند وشاید هم تا حدی حق با آنها بود اساساً نمیبایستی که جنگ پیش آمده باشد ولی جنگ پیش‌آمده بود و درنتیجه جنگ بکشورهای متحارب خسارات غیرقابل جبران وبیشماری وارد شده بود وحالا چگونه ممکن بودکه‌کشورهای غالب از مطالبه غرامات جنگی صرف‌نظر کنند کشتگان البته برنمیگشتند ولی ویرانه‌ها بچه وسیله ممکن بود مجدداً روی آبادی بخود بگیرند برای آمریکا آسان بودکه از غرامات جنگی صرف‌نظرکندچون آمریکا از جنگ چندان صدمه‌ای ندیده بود آمریکا وقتی براثر غرق شدن‌کشتی لوزیتانیا که

از ۱۲۵۵ نفر مسافرین آن ۱۱۵۴ نفر در امواج اقیانوس ناپدید شدند مصمم گردید که وارد جنگ بشود که خیلی از امکانات جنگی آلمان رو بنقصان میرفت قدرت نظامی آلمان خیلی کاهش یافته بود آثار ضعف و خستگی در شئون مختلفه آنکشور ظاهر میگشت گذشته از اینها با وسائل جنگی آنروز آلمان بامریکا دسترسی نداشت لیکن فرانسه و انگلیس و ایتالیا از جنگ خیلی لطمه دیده بودند. فرانسه یك میلیون و سیصد و شصت و چهار هزار نفر کشته داده بود سه میلیون و هفتصد و چهل هزار نفر فرانسوی زخمی و معلول شده بودند از تمام نظامیان فرانسه که بمیدانها گسیل شده بودند فقط پنجاه درصد یعنی نصف آنها بخانه و کاشانه خود برگشته بودند میلیونها جریب زمینهای حاصلخیز و مزروعی در شمال شرقی فرانسه از اراضی سرسبز و خرم باراضی بایر و لم‌یزرع مبدل شده بود و سالها رنج و کوشش لازم داشت که این اراضی دوباره دایر و قابل کشت و زرع و بهره‌برداری بشوند. کارخانجات فرانسه تماماً خراب شده بودند و شهرهای بزرگ بصورت ویرانه‌هائی در آمده بودند صدها دهکده و صدها هزار ساختمان از بین رفته و با خاك یکسان شده بودند و اراضی خیلی از مناطق درمسافت صدها کیلو مترمربع بطوری با خمپاره‌ها زیر و رو شده بود و قطعات بزرگ خاك از جاکنده شده بودند که در این سرزمین وسیع پایمال جنگ شده بزحمت ممکن بود چندمتر زمین پیدا کرد که گاوآهن از آن بآسانی عبور کند و اگر باین اراضی از اول دست انسان نخورده بود و بکر باقی مانده بود شاید آباد کردن آنها آسانتر بود تا حالا که لازم بود وجب بوجب کاوش بشود وقطعات آهن پاره‌ها را از دل این زمینها خارج کنند و دوباره آنرا بصورت زمینهای قابل کشت و زرع درآورند.

تلفات جانی و خسارات مالی انگلیس هم خیلی زیاد بود بریتانیا نهصد هزار کشته و بیش از دو میلیون نفر زخمی داده بود کشتیهای انگلیسی بظرفیت هشت میلیون تن غرق شده بودند و هزینه‌های جنگی انگلیس به ده میلیارد لیره انگلیسی برآورد میشد.

ایتالیا هم نسبت به جمعیت و امکانات محدود خود خیلی لطمه و صدمه دیده بود دو میلیون جوانان ایتالیائی درمیدانهای جنگ کشته شده بودند و هزینه کمرشکن جنگی

این‌کشور نسبتاً فقیر ازهفتاد میلیارد فرانك تجاوز میکرد . وما وقتی این تلفات جانی وخسارات مادی راکه بانگلیس وفرانسه وایتالیا واردشده بودبا خسارات وارده بامریکا مقایسه میکنیم می‌بینیم‌که آمریکا نسبت بجمعیت وامکانات وسیع مالی و اقتصادی خود چیز زیادی درجنگ بین‌المللی اول از دست نداد تلفات جانی امریکا درجنگ‌جهانی اول فقط به‌شصت هزارنفر رسیدکه با یك میلیون و سیصد وشصت وچهارهزار نفر تلفات فرانسه و نهصد هزار نفر تلفات انگلیس و دو میلیون نفر تلفات ایتالیا بهیچ‌وجه قابل مقایسه نبود درآمریکا حتی یك خانه و دهکده هم آسیب ندیده بود وبهمین‌جهت وقتی نمایندگان آمریکا درکنفرانس صلح ورسای ازصلح بدون غرامت و بدون الحاق‌اراضی صحبت بمیان میآوردند بالطبع این سؤال پیش میآمد که جبران این همه خساراتی که بهانگلیس و فرانسه و ایتالیا وارد شده از چه طریق و بچه صورتی باید تأمین گردد و آمریکا بالاخره ناچارشد درمقابل نظریه آنها راجع به‌غرامات جنگی تسلیم بشود .

اصرار انگلیس و فرانسه برای برقراری سیستم ماندا یا قیمومت یکی ازموارد دیگر اختلاف بین آمریکا ، انگلیس و فرانسه را بمیان‌آورد آمریکائیها بابرقرار ـ شدن سیستم قیمومت موافق نبودند و خودشان هم قیمومت هیچ منطقه‌ای را بعهده نگرفتند معذالك دراین مورد هم عاقبت تسلیم نظرات انگلیس و فرانسه شدندقیمومت فلسطین ، اردن و بین‌النهرین که موصل هم جزو آن بود به‌انگلیس واگذار گردید و قیمومت فرانسه هم بر سوریه‌و کیلیکی شناخته شد . انگلیسها برای پیش برد مقاصد خودشان میل داشتندکه پای آمریکا را درمسئله قیمومت بمیان بکشند وپیشنهادکردند که آمریکا قیمومت مستعمرات آلمان در آفریقا و آناتولی و ارمنستان را قبول کنند . درآنموقع هنوزستاره درخشان آتاتورك طلوع نکرده بود و وضع آناتولی و اسلامبول مبهم ونامعلوم بنظرمیرسید . راجع به‌ارمنستان هم مذاکراتی در جریان بودکه ازخاك ارمنستان فعلی وقسمتی ازنواحی شرق ترکیه وحصه‌ای ازمنطقه شمال غربی‌آذربایجان ایران ارمنستان بزرگی تحت قیمومت آمریکا تشکیل یابد . سیر حوادث همهٔ این نقشه‌ها را بهم زد . دولت آمریکا همانطوریکه در بالا اشاره شد علاقه‌ای باین کارنشان

نداد و این پیشنهاد را قبول نکرد.

درسرمسئله رور، رنانی وسارهم بین متفقین اختلاف افتاده بودفرانسه‌ها آلزاس- لورن راکه‌آلمانها در ۱۸۷۱ از فرانسه‌گرفته بودند دوباره بخاك فرانسه بازگردانیدند ولی فرانسه بازگشت آلزاس لورن را یك حقی مسلم برای خود فرض میکرد و آنرا ابداً جزو غنایم جنگی بحساب نمیآورد و برای جبران خسارات وارده بخود و بمنظور حصول تأمین بیشتری درمقابل آلمان پیشنهاد میکرد که در ماوراء رودخانه رین یك منطقه نظامی خودمختار تشکیل‌گردد و این منطقه تحت نظر دولت فرانسه قرار بگیرد فرانسه‌ها عنوان میکردند برای ایجاد موازنه قوا بین فرانسه وآلمان باید ترتیبی داده شودکه جمعیت آلمان نسبت بجمعیت فرانسه بیشتر نباشد و چون در آنموقع جمعیت فرانسه چهل میلیون وجمعیت‌آلمان شصت‌و پنج میلیون بود آنها میخواستندکه باایجاد یك‌چنین منطقه‌ای‌که بیست وپنج میلیون اضافی‌را دربرمیگرفت ازتفوق جمعیت آلمان بر جمعیت فرانسه جلوگیری بنمایند و منطقه سار را هم مطالبه میکردند آمریکائیها در ابتدای امر سخت با این خواسته‌های فرانسه مخالفت میورزیدند وکار اختلاف آنها عاقبت بکشمکش رسید در روزنامه‌های فرانسه بآمریکا حمله میشد و در روزنامدهای آمریکا بفرانسه اعتراض میکردند. انگلیسها در این میان برای جلوگیری از نفوذ و قدرت فرانسه باطناً از نظریه آمریکا طرفداری میکردند و نظریه آمریکائیها هم این بود که اهالی رین و سار آلمانی هستند و جدا کردن آنها ازخاك آلمان تخم جنگ دیگری‌را خواهدکاشت ولی انگلیسها درعین حال ازاتخاذیك رویه علنی‌که فرانسه‌ها را ازآنها برنجاند خودداری داشتند.

کمك فرانسه برای انگلیس در مقابل آمریکا ضروری بود و سرانجام بعد از مشاجرات وگفتگوهای زیاد از تشکیل حکومت خودمختار در رین صرف‌نظرشدلیکن موافقت‌بعمل‌آمدکه منطقه‌رین ازپنج تا پانزده سال تحت اشغال‌قوای متفقین قرارگیرد ومنطقه سارهم با منابع سرشار ذغال خودبرای مدت پانزده‌سال دراشغال قوای فرانسه درآید. درمورد سار فرانسویها عنوان میکردندکه چون درموقع جنگ بمنابع ذغال

آنها خسارت زیادی وارد آمده لذا این منطقه باید برای جبران خساراتی که دیده‌اند به آنها برای مدتی بصورت اشغال واگذار شود و با این نظریه دولت فرانسه موافقت بعمل آمد. توقعات و ادعاهای بیحد و حصر فرانسه آمریکائیها و انگلیسها را خیلی ناراحت کرده بود و آنها سعی میکردند که حریف متوقع خودرا وادارسازند که توقعات و انتظارات خود را ازحد خارج نکند ولی عاقبت در مقابل خیلی از توقعات فرانسه تسلیم شدند و یکی از عقب‌نشینیهای آمریکا در مقابل فرانسه همین بود که سار پانزده سال تحت اشغال قوای فرانسه قرار داده شود.

آمریکائیها درجهت تشکیل مرزهای جدید بین کشورها به‌مسئله تشکیل یك لهستان بزرگ خیلی توجه داشتند اساساً بین لهستان و آمریکا یك نوع علاقه باطنی بوجود آمده بود که پیانوزن معروف لهستانی پاداروسکی با کنسرتهای متعدد خود در آمریکا سهم بارزی در آن بازی میکرد آمریکاکه مایل نبود درغرب اروپا عملی انجام بشودکه دیر یا زود دوباره بجنگ منجر گردد بالعکس درشرق اروپا به لهستان گذشتهائی میکرد که اتفاقاً هم همان گذشتها بیشتر باعث بروزجنگ جهانی دوم شدندالحاق قسمتی ازخاك سیلیزی آلمان به‌لهستان و ایجادکریدور دانسیك درواقع با موافقت وپشتیبانی ویلسون رئیس جمهوری آمریکا انجام گرفت.

اختلاف دیگر راجع به آزادی کشتیرانی بود این اختلاف بیشتر بین انگلیس وآمریکا بوقوع پیوست آمریکائیها اصرار میکردند که کشتیرانی درتمام دریاها آزاد باشد و انگلیسها با این امر موافقت نمیکردند زیرا منافع آنها درجبل‌الطارق ـ سوئز عدن ـ هرمز و سینگاپور و نقاط دیگری که تحت کنترل آنها بود درمعرض مخاطره قرارمیگرفت. آمریکائیها بالاخره دراین قسمت هم بعدازگفتگوهای زیادی تسلیم‌نظر انگلیسها شدند.

چون قصدندارم جریانات کنفرانس ورسای را شرح بدهم واین کارمحتاج بکتاب جداگانه است وشرح تمام جریانات کنفرانس صلح ازحوصله این یادداشتها خارج است لهذا بهمین مختصر برای نشان‌دادن رئوس مسائل و اختلافاتی که پیش آمده بود اکتفا

میکنم و میپردازم بوضع نمایندگیهای دول دراین کنفرانس .

برای حل‌وفصل مسائل بین‌المللی آنروزابتدا یك شورای ده نفره تشکیل گردید این شورا عبارت بود از رئیس جمهور آمریکا نخست‌وزیران انگلیس فرانسه ایتالیا و وزرای خارجه آنها و دونفر نماینده هم ازطرف ژاپن . بعد مقام رهبری کنفرانس بیك شورای چهارنفره تفویض گردید واین چهار نفر عبارت بودند از ویلسون رئیس‌جمهور آمریکا لوید جرج نخست‌وزیر انگلیس کلمانسو نخست‌وزیر فرانسه و ارلاندو نخست وزیر ایتالیا وزرای خارجه آنها هم بترتیب بشرح زیر بودند : لانسینگ ـ بالفور ـ پیشون و سانینو .

بین این نمایندگان توافق وهماهنگی وجود نداشت و بعضی ازآنها شخصاً با هم عداوت داشتند لویدجرج وکلمانسو هردو با ویلسون مخالف بودند لویدجرج بغض خودرا نسبت بهویلسون درکتاب خود تحت عنوان «حقایق درباره صلح» کاملا بروزداده است وکلمانسو هم از ابتدا مخالف آمدن ویلسون به پاریس بود ومیگفت که معنا ندارد که درکنفرانسی که از رؤسای دولتها تشکیل شده اویکی رئیس مملکت باشد و بعد از آنکه اطمینان پیداکردکه میشودبا ویلسون کنارآمدواز نقاط ضعفی که او داشت استفاده نمود از لجاج خود نسبت باو دست کشید . لویدجرج ـ کلمانسو و ارلاندو ویلسون را سدی برای پیشرفت نقشه‌های خودشان فرض میکردند زیرا ویلسون نه غرامت جنگی میخواست نه طالب این بود که حق حاکمیت بصورت قیمومت بر مناطقی بآمریکا داده شود نه‌میخواست کسی راگول بزند اوبا یك احساسات خیلی انسانی پا درعرصهٔ سیاست جهانی گذاشته بود ولی حریفان کهنه‌کار اروپائی او طور دیگری فکر میکردند بهمین جهت از همان روزهای اول تشکیل کنفراتس بین ویلسون و سایر نمایندگان حریمی ایجادگشت که تاآخرکارکنفرانس باقی ماند و مآلایك جبهه قوی برعلیه او درکنفرانس تشکیل شدوهمین باعث گردیدکه ویلسون مجبوربشودکه سنگرهای خودرا یکی بعداز دیگری از دست بدهد و عقب‌نشینی بنماید .

عقب نشینیهای ویلسون تا حد زیادی ناشی از وضعی بود که برای خود او در

آمریکا پیش آمده بودکه بزیان او بود و اورا در مقابل سایر نمایندگان تضعیف میکرد جریان از این قرار بود: حزب جمهوریخواهان در موقع جنگ بهویلسون که رهبر حزب دمکرات بود خیلی کمك کرده بود یعنی نظریات حزبی کنار گذاشته شده بود و درراه هدف مشترك باو کمك میشد ولی ویلسون در انتخابات ۱۹۱۸ برای آنکه بتواند بیشتر آراء بدست بیاورد سخت باجمهوریخواهان درافتاد و دست زعمای این حزب را از تمام کارهای حساس کوتاه کرد و آنها هم با اوشدیداً بمخالفت برخاستند. البته جمهوریخواهان در انتخابات شکست خوردند باین معنی که رئیس جمهوری از میان آنان انتخاب نشد وبا رأی مستقیم مردم آمریکا ویلسون برای بار دوم بریاست جمهور انتخاب گردید. لیکن در سنای آمریکا اکثریت را حزب جمهوری‌خواه احراز نمود و این ترتیب که در آمریکا باعث تعادل و موازنه قواست یعنی رئیس جمهور میتواند از یك حزب باشد و اکثریت سنا از حزب دیگری و هیچ قراردادی هم نمیتواندبدون تصویب اکثریت کنگره اعتبار پیدا کند باعث گردید که درکار ویلسون ازطرف کنگره اشکالات وکارشکنیهائی فراهم بشود حریف پرزور اوکابوت‌لج رئیس کمیسیون خارجه سنا بشدت با ویلسون در افتاده بود او میگفت که ویلسون یك مرد احساساتی و خیال‌بافی بیش نیست و هیچ اطلاعی هم از سیاست و امور بین‌المللی ندارد. اوایل که دمکراتها در کنگره اکثریت داشتند نفوذ کابوت‌لج زیاد نبود ولی بعد از انتخابات نوامبر ۱۹۱۸ که حزب جمهوریخواه در کنگره اکثریت پیدا کرد کابوت‌لج قدرت فوق‌العاده‌ای بدست آورد و یکه تاز معرکه شد و او وسناتور تافت و چندتن دیگر از سناتورهای متنفذ آمریکا بودند که عمل ناجوانمردانه ویلسون را که تا جنگ ادامه داشت از روی احتیاج بآنها نزدیك شده بود وهمینکه جنگ تمام شد بآنها پشت‌کرد و به مواعیدی که داده بود پشت پا زد با آب و تاب هرچه تمامتر برخ مردم آمریکا میکشیدند و اورا در انظار دورو، مزور، فریب‌دهنده و ناصالح جلوه میدادند حقیقت امر هم این استکه ویلسون دراینجا مرتکب یك خبط بزرگی شدکه قابل جبران نبود خبط دیگراو این بودکه تافت وروت را هم‌که هردو ازسناتورهای خیلی بانفوذآمریکا بودند وبدامور بین‌المللی وقوف‌کامل داشتند با خودش بپاریس نیاورد وآنها قطع‌نظراز

اینکه میتوانستند در کارها مشاورین خوبی برای او باشند ممکن بود که با نفوذ و شخصیت بارز خودشان تا حد زیادی از مخالفتهای کابوت لچ جلوگیری بنمایند اینها کسانی نبودند که نظریات حزبی یا شخصی خودشان را در کارها مداخله بدهند و کدورتهای خودشان را بحساب بیاورند آنها حاضر بودند همانطوریکه در موقع جنگ صمیمانه با ویلسون همکاری کرده بودند درموقع صلح نیز با او همکاری بنمایند ولی ویلسون از روی غرور ذاتی که داشت باین مسائل توجه نکرد و آنها را هم از خود رنجانید و در نتیجه وضعی پیش آمد که درواقع دست رئیس جمهور زیر سنگ دشمنانش قرار گرفت باین ترتیب که نماینده بزرگترین کشور جهان بدون صددرصد پشتیبانی افکارعمومی کشور خود بیك کنفرانس جهانی وارد شده بود و لویدجرج و کلمانسو و اورلاندو از این وضع بنفع خودشان کم و بیش بهره برداری میکردند بعبارت دیگر وضعی فراهم شده بود که ویلسون نمیتوانست برای پیشرفت نظرات خودش ارجاع بکنگره را وسیله تهدید قرار بدهد یعنی بگوید که اگر با فلان نظریه اوموافقت نشد او بکنگره مراجعه و بآراء نمایندگان ملت آمریکا متوسل خواهد شد حریفان او خوب میدانستند که این ورق باصطلاح پشت بند ندارد و کنگره از او پشتیبانی نخواهد کرد چنانچه در مورد جامعه ملل هم این وضع پیش آمد و از او پشتیبانی ننمود زیرا کنگره آمریکا بپیروی ازاصل مونرئو نمیخواست که آمریکا زیاده ازحد لزوم درگیر و دارهای کارهای جهانی وارد شود وازاین رهگذر دردسرهائی فراهم گردد و بطوریکه میدانیم مدتی هم طول کشید تا آمریکا قبول کرد که وارد جامعه ملل بشود چون صحبت از جامعه ملل بمیان آمد باین مطلب هم اشاره کنم که ویلسون اصرار داشت که جامعه ملل هرچه زودتر تشکیل یابد و تمام مسائل بین‌المللی برای حل وفصل به‌جامعه احاله شود نقشه ویلسون باطناً این بود که آمریکا بعد ازخروج ازسیاست انزوا (ایزولاسیون) و ورود به‌صحنه سیاست جهانی باتشکیل مجمع ملل بتواند درتمام اموربین‌المللی نفوذ پیداکند و انگلیسها چون این ورق را خوانده بودند با دادن اختیارات زیاد باین مجمع مخالفت میکردند لویدجرج میگفت ارجاع مسائل بین‌المللی بجامعه ملل کاریست عبث وبیهوده وجامعه یك تشکیلات واهی بیش نیست و در خفا باقداماتی دست زده بود که جامعه ملل را پیشاپیش از اهمیت بیاندازد

واین هم یکی ازجهات مخالفت لویدجرج با ویلسون بود .

موفقیت درتمام مراحل کنفرانس صلح ورسای با انگلیسها بود زیرا قطع نظراز شخصیت بسیار بارز خود لویدجرج هیئت نمایندگی انگلیس هم از شخصیتهای خیلی برجسته آن مملکت تشکیل شده بودو سیاستمداران معروفی مثل وینستون چرچیل ــ لردکروزن وسررابرت سیسیل دراین هیئت عضویت داشتند وشخصیتی هم‌مثل لردبالفور که دررأس وزارت امورخارجه دولت بریتانیای‌کبیر قرار گرفته بود در پاریس با لوید جرج همکاری میکرد علاوه براینها انگلیسها موفق شده بودند که نمایندگان کانادا ــ استرالیا وزلاند جدید راهم بعنوان نمایندگان کشورهای دومینیون یا باصطلاح امروز مشترك‌المنافع وارد هیئت نمایندگی خود سازند و اشخاصی مثل سررابرت بردن‌ویوز که هردونخست وزیر بودند در این هیئت با لوید جرج کارمیکردند وهیئت نمایندگی انگلیس درکنفرانس‌ورسای بااین‌ترتیب وزن واهمیت مخصوصی‌پیداکرده بودبطوریکه رأی انگلیسها دراکثر امور این کنفرانس قاطع شناخته میشد .

من اتفاقاً درپاریس با سرموریس خنکی دبیرهیئت اعزامی انگلیس آشنا شده بودم فرق سن من و اوزیاد بود او مقام شامخی داشت ومن هنوزمرغك تازه پری‌بودم با این‌حال چندبارتوفیق یافتم‌که با اوملاقات وصحبت‌کنم . سر موریس آدم فوق‌العاده‌ای بود هوش وحافظه عجیبی داشت هیچ مسئله مهم سیاسی نبود که او با دقت زیاد مطالعه نکرده باشد وبتمام مسائل مهم سیاسی کاملا واردبود. لوید جرج راجع به اومی‌نویسد که هیچ پرونده‌ای نبودکه سرموریس از تمام مطالبش آگاه نباشد و در کنفرانس صلح همینکه بیك مدرك یا سندی احتیاج پیدا میشد اوبلادرنگ آن نوشته را جلوی‌لوید جرج‌روی‌میز میگذاشت‌این‌شخص نسبت به‌لویدجرج تاآخرعمرصمیمی ووفادارباقی‌ماند.

هیئت اعزامی آمریکا دبیری داشت بنام سرهنگ هاوس‌که پدرم دوسه بار اورا ملاقات‌کرد اساساً هیچ کاری با رئیس جمهوری‌آمریکا بدون ملاقات قبلی با سرهنگ هاوس انجام نمیگرفت هاوس‌مرد با هوشی بودو ویلسون‌نسبت باو خیلی وثوق واعتماد داشت میگفتندکه سرهنگ هاوس درواقع مغز متفکر رئیس جمهوری آمریکاست واو

بدون مشورت با هاوس بهیچ کاری تصمیم نمیگیرد حقیقت هم همین بود این شخص در پرزیدان ویلسون نفوذعجیبی داشت واو بودکه دائماً ویلسون را ازهمکاری باجمهوری‌خواهان برحذر میداشت که عاقبت هم آن همه دردسر برای او ببارآورد ولی سرانجام با تمام اعتماد ووثوق ویلسون نسبت باوهمین سرهنگ هاوس بودکه با انتشاریادداشتهای محرمانه ویلسون بزرگترین ضربهٔروحی را باو وارد کرد بطوریقین میتوان گفت که هیچکدام ازاطرافیان ویلسون‌صدمه‌ایراکه هاوس باو واردکرد واردنکردند. بطوریکه ویلسون‌حتی‌دردم واپسین هم حاضر نشدکه هاوس‌را ببالین مرگ‌خودبرای آخرین وداع بپذیرد وعمل ناجوانمردانه اورا هیچوقت نبخشید. سرهنگ هاوس برعکس سرموریس خنکی آدم مزور ودوروئی بنظرمیرسید ودرهمان موقع هم که درپاریس کارهای هیئت اعزامی‌آمریکارا اداره میکردهمه حدس میزدندکه این‌شخص در روابط خودبا ویلسون یك‌دل ویك جهت نیست و چرخ بازیگر روزگار هم این حدس را بزودی تأییدکرد.

دربالا اشاره‌کردم اشخاصی که درهیئت‌اعزامی انگلیس شرکت داشتند بآن‌هیئت وزن و اهمیت مخصوصی میدادند خودلوید جرج رئیس هیئت اعزامی انگلیس قریب شش سال درمقام نخست وزیری بریتانیای‌کبیر باقی مانده بود و درتمام محافل انگلیس با دیده احترام باو مینگریستند وقول اورا در همه‌جا معتبر میشناختند تنها حریف او در میدان سیاست آسکویت بودکه قبلا رهبری حزب لیبرال را بعهده داشت ومدتی‌هم رئیس‌الوزراء انگلیس شده بود لیکن چون درانتخابات ۱۹۱۸ شکست خورد بااینکه میتوانست واردکابینه‌لویدجرج بشود خودش را ازسیاست‌کنارگرفت ومیدان‌بلامعارضی را به‌لوید جرج واگذارنمود. یکی از هنرنمائیهای لویدجرج درامورداخلی‌انگلیس این بودکه درعین مخالفت با شدت عمل نسبت بحکومت بالشویکی روسیه نگذاشت که افکارتندوچپی در انگلستان رخنه و رسوخ پیداکند و گامهای وسیعی برای تأمین رفاه حال‌کارگران انگلیس برداشت تا مبادا که کارگران انگلیس دنبال افکار انقلابی بروند ودرنتیجه همین‌سیاست هم‌بودکه‌تمام‌آن امیدهاکه دربادی امر به انقلاب‌انگلیس میرفت همه بربادرفت و به نا امیدی مبدل‌گردید. تشکیلات تردونیونیزم در انگلیس شالوده‌هائی ریخت که درسایرکشورها هم الهام بخش نقشه‌های وسیع اصلاحی گردید

وبراثر آن رفاه وآسایش کارگران تأمین‌شد وهمین نقشه‌ها بودکه ازانقلابات وتشنجات درمیان طبقه زحمتکش انگلیس جلوگیری کرد.

در اینجاچندبار به مسئله بالشویزم اشاره شد وحالا برای اینکه ازاین موضوع دور نشوم بجا خواهد بودکه‌دراینجامختصری هم راجع بخط‌مشی کنفرانس ورسای نسبت بحکومت کمونیستی روسیه بیان‌کنم. مسئله مبارزه با حکومت‌کمونیستی روسیه یکی از مهمترین مسائل کنفرانس صلح ورسای بود فرانسویها مداخله مسلحانه را در امور داخلی روسیه برای برانداختن حکومت‌کمونیستی آنجا تنها وسیله علاج کارمیدانستند سازانف وزیرامورخارجه روسیه تزاری که خود را در پاریس نماینده حکومت امسك معرفی میکرد ودرکنفرانس ورسای‌هم شرکت‌داشت ومیلیوکف وماکلاکف وساوینکوف معروف در پاریس با تمام قوا برعلیه حکومت بالشویکی روسید فعالیت میکردند و نقشه‌های آنها این بودکه‌نیروئی ازکشورهای غربی برای‌برانداختن حکومت‌کمونیستی تشکیل بشود وآنها زمامداران فرانسدرا با این نقشه‌های خودشان همراه‌کرده بودند.

دردستگاه دولتی بریتانیا هم‌کسانی بودندکه ازاین فکر یعنی مداخله مسلحانه در روسیه متابعت میکردند وینستون چرچیل و لردکرزون هردو ازکسانی بودندکه طرفدار مداخله مسلحانه درامور داخلی روسیه بودند. لوید جرج درکتاب خود «حقایق راجع بقراردادهای صلح» مینویسدکه وینستون چرچیل باخون‌اشرافی که درعروق خود داشت بهیچ وجه نمیتوانست با بالشویکها سرسازش داشته باشد و بگفته لوید جرج در دماغ لردکرزون‌هم نخوت‌وغرور نیابت سلطنت هند طوری جاکرده بودکه بهیچ‌وجه حاضرنبود که با بالشویکهاکنار بیاید واوجداً معتقد بودکه‌دولت بریتانیا برای حمایت ازملل قفقاز ازپا ننشیند وتا آزادی واستقلال ملل قفقاز تأمین نشود ازاشغال قفقاز بوسیله نیروهای خوددست نکشد. لیکن خود لوید جرج اگر ازروی نوشته‌های اوقیاس‌کنیم بامداخله نظامی درروسیه مخالف بود ومیگفت‌که روسیه مملکتی‌است‌که میشود بآسانی بآن‌وارد شد ولی بیرون رفتن‌ازآن بآسانی‌امکان پذیر نیست واین‌مطلب را هم بارها درکنفرانس‌ها گوشزدکرده بودکه اگر نیروئی برای دفع حکومت‌کمونیستها فرستاده شود مردم روسیه روی غریزه میهن پرستانه خود بیشتر بآن حکومت خواهندگروید و باید جداً ازاین کار

که نتیجه بعکس خواهد داد احتراز نمود و برای حل «مسئله روسیه» ترتیبی را پیشنهاد میکرد و آن این بود که از قطعاتی که در روسیه دعوی استقلال و خودمختاری دارند دعوت بشود که بیك کنفرانسی نماینده بفرستند و یك اساسی برای شناسائی آنها و برقراری صلح بینشان ریخته شود. مذاکره بود که این کنفرانس در جزیره پرنسها یا شاهزادگان نزدیك اسلامبول تشکیل بشود و منظور از انتخاب این جزیره دوردست هم این بود که هیچ مطلبی از این کنفرانس بخارج درز نکند دولت نوبنیاد شوروی موافقت خود را برای شرکت در این کنفرانس اعلام نمود ولی این کنفرانس هیچوقت تشکیل نشد حکومتهای تازه بوجود آمده محلی نمیخواستند دولت شوروی را برسمیت بشناسند فرانسویها هم از این کار اجتناب میکردند ولی خواست تاریخ این بود که این حکومتهای محلی یکی پس از دیگری از بین بروند و حکومت شوروی باقی بماند و دیری نگذرد که اولین کشور عظیم کارگری و دهقانی بصورت دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در دنیا پا بعرصهٔ وجود بگذارد.

بطوریکه دیده شد انگلیسها طرفدار تجزیه روسیه بودند وضمناً هم میخواستند که با تشکیل کنفرانسی از نمایندگان قطعات مختلفه روسیه عملیات نظامی در آن سرزمین موقتاً متوقف گردد تا اینکه کالچاك دنیکین و رهبران دیگر گاردهای سفید برای تکمیل سازمان نظامی خودشان فرجه کافی پیدا کنند. انگلیسها کمکهای خودشان را بهدستجات گاردهای سفید اینطور توجیه میکردند که قصدشان از کمك بآنها اینست که آنها را برای ادامه جنگ با آلمان که دشمن آنها ودشمن روسیه است تجهیز کنند و هیچ منظوری برای مداخله در امور داخلی روسیه ندارند. انگلیسها، فرانسویها و آمریکائیها بموازات کمکهائی که به عناصر ضد بالشویزم در روسیه میکردند رومانی ـ لهستان ـ آلمان وفنلاند را هم برای جنگ باروسیه شوروی تحریك وتقویت مینمودند ودرمورد تقویت این کشورها هم ظاهراً عنوانشان این بود که میخواهند به نهضت آزادی طلبانه مردم این کشورها کمك کنند ولی باطناً آنها را برای مبارزه وزد و خورد با شوروی آماده میکردند.

جالب است که با خط مشی پرزیدان ویلسون هم راجع به روسیه شوروی آشنا بشویم.

ویلسون درمورد روسیه دودلی و تذبذب نشان میداد و در برخورد با مسائل اروپائی «مسئله روسیه» شاید تنها مسئله‌ای بود که او نمیخواست که زیاد وارد آن بشود و هیچ تصمیم روشنی راجع بآن نمیگرفت. ماده شش چهارده اصل معاهده صلح ورسای اعلام میداشت که روسیه در اخذ تصمیم آزاد ومختار است که هر رژیم یا نوع حکومتی راکه بخواهد اختیار نماید و هر طریقی راکه مطابق سیر تاریخی و آمال ملی خود بداند برگزیند ودراین راه کوچکترین مانعی نباید برای روسیه ایجاد شود و این اختیار برای ملت روس که چه رژیمی را بدلخواه خود اختیار کند باید تأمین وتضمین گردد.

البته این عبارت خیلی مطنطن یك بار دیگر به عالمیان احساسات عدالت پرورانه ویلسون را نشان میداد و برهان قاطع دیگری بود براینکه چقدر او بجلب رضایت همهٔ ملل دنیا علاقمند و بآزادی آنها پایبند است ولی وقتی خواستند مفاد این ماده را بموقع اجرا بگذارند ماده شش بشکل برنامه تجزیه روسیه ازآب بیرون آمد. در تفسیر چهارده اصل ویلسون که بقلم سرهنگ هاوس معروف تهیه شده وبتصویب رئیس جمهور آمریکا رسیده است ماده شش درمورد روسیه شوروی اینطور تفسیر گردیده.

«مطلب اساسی این است که آیا سرزمین روسیه را باید همان سرزمینهائی دانست که سابقاً متعلق بروسیه امپراطوری بوده یا نه. محققاً خیر زیرا ماده سیزدهم ایجاد لهستان مستقلی را پیش بینی میکند و این خود شرطی است که خود مانع تجدید حدود خاك امپراطوری سابق روسیه میشود و آنچه برای لهستان عادلانه شناخته شده مسلم است که برای فنلاندیها لیتوانیها وشاید هم برای اوکرائینیها باید عادلانه شناخته شود.»

ویلسون پا را از این فراتر نهاد و بوزیر امورخارجه خود دستورداد که قفقاز را هم جزئی ازامپراطوری ترکیه محسوب کنند که همان نقشه تجزیه شامل این قسمت هم بشود و نیز توصیه میکرد که ترکستان راهم تحت قیمومت یکی ازدول معظم قرار بدهند ویلسون تحت تأثیر تلقینات حریفان کهنه کار خود وسازانف ورفقای او درپاریس راجع بتجزیه سیبیر هم از خاك روسیه بی‌خیال نبود. با این کیفیت ما میبینیم که ویلسون هم

از نقشه‌هائی که برای تجزیه روسیه کشیده شده بود طرفداری میکرد وخوب معلوم است که این نقشه‌ها مقاصدکدام یك ازکشورهای بزرگ را بیشتر تأمین میکرد.

در ۱۹۱۹ که ما درپاریس بودیم در تمام محافل از خطر بالشویزم صحبت میشد ترس ووحشت عجیبی بردلها ازبالشویکها مستولی شده بودبالشویزم را آنقدر سهمگین و وحشتناك جلوه داده بودندکه عامه مردم برخورد با یك جذامی را بر برخورد با یك بالشویك ترجیح میدادند. تمام هم و جد وجهد کشورهای غربی این بود که کمربند آتشینی بدور روسیه شوروی ایجادکنندکه از سرایت افکارکمونیستی بداخله خودشان درامان باشند و هر پیشآمد سوء و ماجرائی که در اروپا و در هر نقطه دنیا روی میداد بتحریکات و دسائس و توطئه‌های بالشویکها نسبت میدادند.

در ۱۸ فوریه ۱۹۱۹ که به‌کلمانسو نخست‌وزیرفرانسد سوء قصد شد و نخست‌وزیر فرانسه جانی بسلامت بدربرد چنان غوغا وهیاهوئی برعلیه بالشویکها برپا شدکه همه مسائل بین‌المللی را فراموش‌کردند ودرهمه‌جا صحبت از دسائس و توطئه‌های خطرناك بالشویکها بمیان آمد و دسائس آنها ورد زبانها قرار گرفت. باید گفت که محافلی مخصوصا این خطررا بزرگ جلوه میدادندکه ازآن بنفع خودشان بهره‌برداری واستفاده بکنند و اگر دنیائی باستثناء فرانسه‌که آنهم بصورت ظاهر و فقط با درج چندمقاله در مقابل قرارداد ۱۹۱۹ انگلیس و ایران ساکت ماند بیشتر برای این بود که انگلیسها میگفتندکه مابرای جلوگیری ازخطربالشویزم وپیشروی‌کمونیستها درشرق این قرارداد را با ایران بسته‌ایم واگرگذشتهائی بآلمان شده است وباین کشور تا حدی امان دادند باز برای این بودکه میترسیدندکه اگر به‌آلمان شکست‌خورده بیش ازاین فشار وارد کنند آلمان ببالشویزم متمایل بشود وگذشته ازاین نظر قدرتهای بزرگ این بود که آلمان سدی در مقابل بالشویزم قرار بگیرد و بایدگفت که دولت هیندنبورغ هم نقش خودرا برای استفاده از این اوضاع و احوال بنفع مملکتش بسیارخوب ایفاکرده‌است.

درحل و فصل مسائل بین‌المللی هم نفوذ نهضت آزادی‌طلبانه ملت روس بی‌تأثیر نبود و بجرأت میتوان‌گفت‌که میاندروی و اعتدالی که درحل خیلی از مسائل بین‌المللی بکار

برده شده تا حدزیادی مدیون این نهضت آزادی‌طلبانه بوده و برای خنثی کردن تبلیغات کمونیستها صورت گرفته است و اگر ملاحظه تبلیغات بالشویکها نبود مسلماً سختیها و فشارها و تضییقات کشورهای غالب بمراتب بیشتر میشد این مطلب پوشیده نیست که در بادی‌امر نقشه‌کشورهای غالب مخصوصاً فرانسه این بودکه آلمان تجزیه بشود. فرانسه پیشنهادمیکردکه‌آلمان وضعی پیداکندکه در ۱۶۴۸ زمان معاهده وستفالی داشته‌است.

☆☆☆

حالا بپردازیم بمسائل جامعه ملل.

درآغاز همین فصل اشاره شدکه متفقین خیلی بیش از تشکیل کنفرانس ورسای در دوکنفرانسی که یکی درلندن و یکی درپاریس تشکیل‌گردید هدفهای خودشان را بعد از نیل به پیروزی تعیین کرده بودند و بسیاری از مسائل قبلاً بین آنها حل شده بود از این‌روکار زیادی برای‌کنفرانس باقی نمیماند وکنفرانس ورسای آن اهمیتی را که باید احرازکند دارا نبود ونقشش درواقع تسجیل تصمیماتی بودکه قبلاً گرفته شده بود. کلیه امورکنفرانس هم دردست نمایندگان پنج‌کشوربزرگ یعنی‌آمریکا وانگلیس فرانسه ایتالیا و ژاپن متمرکز شده بود ونمایندگان سایرکشورها آنهم با شرائطی فقط میتوانستند درجلسات عمومی شرکت‌کنند و درتمام طول مدت‌کارهای کنفرانس فقط و فقط هفت بار ازاین قبیل جلسات عمومی تشکیل‌گردید و باین ترتیب میتوان گفت‌که نمایندگان سایرکشورها درواقع از کارکنفرانس بدور و برکنار بودند.

دبیرخانه‌ای‌هم مرکب ازیك نماینده ازطرف هریك ازکشورهای معظم پنجگانه برای امور دفتری کنفرانس تشکیل داده بودند و مقرر شده بود که صورت جلسات را ثبت و برای هر موضوعی پروندهٔ جداگانه ترتیب بدهندوکلیه اسناد و مدارك درآرشیو دبیرخانه بطورمنظم ومرتبی طبقه‌بندی شده ونگاهداری بشوند و همهٔ مطالب ارجاعی بکنفرانس بترتیب یادداشت و از روی حق تقدم بمراجعه‌کنندگان جواب داده شود. در اوایل‌کار متصدیان امور دفتر بکارهای دبیرخانه علاقه‌ای نشان میدادند ولی بمرور کاردبیرخانه دستخوش بی‌اعتنائی ولاقیدی‌گردید و درتشکیل جلسات‌که ابتدا قرارشده

بودمرتباً در روزهای معینی تشکیل یابد فتور و بی‌نظمی روی داد وکارکنفرانس صورت بی‌ترتیب ونامنظمی پیداکرد تاآن حدکه درتنظیم صورت جلسات مماطله و بعد برطاق نسیان نهاده شد بطوریکه از مذاکرات و تصمیمات خیلی ازجلسات مهم این کنفرانس صورتی تهیه نشده و درحال حاضر هیچگونه مدارکی ازآنها در دست نیست واگر بعضی از ناظران سیاسی کنفرانس ورسای را از بی‌نظمترین مجامع بین‌المللی نامیده‌اندگزاف ومبالغه نگفته‌اند زیرا وقتی کارهای انجام‌شدهٔ این کنفرانس را با تعدادزیادی دیپلمات دانشمند ـ مورخ ـ اقتصاددان ـ جغرافیادان ـ کارشناس ـ مترجم ـ منشی ـ تندنویس ماشین‌نویس ـ روزنامه‌نگار ـ خبرنگاروغیره وغیره مقایسه میکنیم می‌بینیم‌که کاریکه در خور یك چنین تشکیلات عظیمی باشد انجام نگردیده است شوخی نیست تنها یك هزارنفر نماینده بکنفرانس ورسای اعزام شده بود. بعضی ازتاریخ نویسان‌کنفرانس ورسای را به‌کنگره ۱۸۱۴ وین تشبیه کرده‌اند البته این دو مجمع بزرگ بین‌المللی وجه‌تشابهی با هم دارند ولی چیزی‌که آنها را بیشتر بیکدیگر نزدیك میکندکم‌کاری هردوی‌آنها است‌کسانیکه در ۱۸۱۴ به‌کنگره وین رفته بودند و اشخاصی‌که در۱۹۱۹ به‌کنفرانس صلح پاریس آمده‌اند بیشتر به‌خوشگذرانی مشغول بودند تا به رتق و فتق امور پیچیده بین‌المللی . بایدگفت‌که هوای هردو شهر هم خیلی وسوسه‌انگیز است و گناهی بر بندگان ضعیف هوس باز خدا نیست .

ازاین مقوله بگذریم و زودتر برسیم باصل موضوع ... دراین محیط ازاغراض وکینه‌توزی محیط پرآز وطمع محیط پر ازشهوات یك صدائی که حقیقتاً صدای انسانی بود وفردای بهتری را بجامعه‌بشری نوید میداد و دلها را تاحدی روشن ـ شاد وامیدوار میساخت درآن موقع ازآن طرف اقیانوس اطلس به پاریس میرسید وآن صدای رئیس جمهور امریکا پرزیدان ویلسون بود که میگفت آیا باید دول بزرگ آزاد باشند که بمیل خود هرجور و ستمی که بخواهند بضعیفان روا بدارند ؟ آیا قوای نظامی یك یا چنددولت باید مقدرات ملل مغلوب را دردست داشته باشد یا اینکه باید ظلم وتعدی برطرف شود؟ آیا ملل باید بمیل ورضای خودشان حکومتهای خودشان را اختیارکنند

یا حکومتی باید بزور بر آنها تحمیل بشود؟ آیا اقویا باید هرچه میخواهند بکنند و ضعفا درسختی و دستخوش جور وستم آنها باشند یا اینکه باید یك نوع حقوق ومزایای متساوی برای تمام ملل وجود داشته باشد؟ آیا حقوق ملل باید بمیل و اراده یك دولت و یا ائتلاف چند دولت بستگی داشته باشد و یا یك قوه عمومی باید دول متعدی را وادار به رعایت حقوق عمومی بنماید؟ و اعلام میکرد که مقصود ممالك متحده امریکا غیر از این نیست که جور و تعدی برطرف گردد حقوق ملل ضعیفه محترم شناخته شود صلح پایدار و دائمی برقرار گردد و وسیله تأمین این مقاصد را هم تشکیل مجمعی میدانست که از نمایندگان همهٔ دول تحت مقررات و شرایط معینی ایجاد شده باشد و جهانیان را دعوت میکرد که تشکیل جامعه ملل را در راه حریت و آزادی احترام و تساوی حقوق بشر و صلح و آرامش قبلهٔ تمامی آمال و آرزوهای خود قرار بدهند. رئیس جمهور امریکا این نیات بلند خودرا درپنج ماده بشرح زیر در نطقی که در ۲۷ سپتامبر ۱۹۱۸ درکنگره امریکا ایراد نمود بیان نموده است.

اول ـ عدالت یعنی بی‌غرضی کامل نسبت به تمام ملل بدون اجرای خصوصیت نسبت بهیك طرف و اثبات حقوق متساوی برای کلیه بشر.

دوم ـ هیچگونه نفع انفرادی وخصوصی یك یا چنددولت نمیتواندمبنای قرار-دادی بشودکه منافی مصالح عمومی باشد.

سوم ـ با بودن مجمع بین‌المللی هیچ ائتلاف و اتحاد و قرارداد خصوصی نباید وجود داشته باشد.

چهارم ـ هراساس خودسرانه وجداگانه درامراقتصادبایدمرتفع شود وهیچ‌دولتی حق ندارد استعمال متاع دیگری را درخاك خود ممنوع دارد غیر ازمجمع بین‌المللی که میتواند بمصلحت عمومی فروش امتعه را نسبت بیك ویا چند ملت بخصوص منع بنمایند.

پنجم ـ هر قسم قرارداد و عهود بین‌المللی باید باطلاع عموم مردم برسد چه قراردادهای خصوصی بین یك یا چند دولت همیشه باعث جنگ و جدال بوده و اگر

برطرف نشود بهیچ صلح پایداری نمیتوان امیدوار بود. بهمین ملاحظه دولت اتازونی منبعد با هیچ دولتی داخل در مذاکرات خصوصی و انفرادی نخواهد شد و تا قوه دارد درحفظ قراردادهای عمومی بذل مساعی خواهد نمود.

ویلسون ازمردم جهان تقاضا میکرد که در راه پیشبرداین اصول با هم متحدشوند ومیگفت که دنیا تنها منتظرصلح نیست بلکه مترصد فتح قطعی عدالت ومساوات است.

این اصول پایه و اساس چهارده ماده‌ای است که رئیس جمهور ممالك متحده برای تأمین صلح وآزادی وضع کرده واساسنامهٔ جامعه ملل برمبنای آن استوارگردیده است.

چهارده ماده ویلسون به‌متن معاهده صلح ورسای منضم وجزولایتجزا و غیرقابل تفکیك آن شناخته شد.

روز بیست وهشتم آوریل ۱۹۱۹ دنیا شاهد پیروزی بزرگ ویلسون بود. درآن روز متن قطعی میثاق جامعه ملل بمجمع عمومی کنفرانس تسلیم شد و باتفاق آراء تصویب‌گردید. برای نیل باین پیروزی راه بسیار سخت و دشواری پیموده شده بود. کلمانسو و لویدجرج درخفا بشدت با ویلسون مخالفت میورزیدند و اورا مردی دور از محیط سیاسی جهان خیال‌باف‌و داعی مذهبی معرفی و اورا تخطئه میکردند و موضوع جالبی هم بدستشان افتاده بود و آن این بودکه روزی که ویلسون در یکی از جلسات کنفرانس ورسای ازجامعه ملل صحبت میکردگفته بود که عیسی مسیح موفق نشد تمام عالم را بمذهب خود مؤمن کند چون مسیح فقط ایده‌آل یا کمال مطلوب برای مردم دنیاآورد بدون اینکه وسائل عملی رسیدن بآن را هم ارائه دهد ولی او ـ ویلسون راه عملی این رستگاری را هم برای مردم جهان آورده است وحریفان هفت خطمیگفتند ببینیدکه دایعه ویلسون تا چه پایه رسیده‌که از عیسی مسیح انتقاد میکند و میخواهد پای خودرا درترویج افکار عالیه انسانی بالاتر از او بگذارد و برای خنثی‌کردن مرام رئیس جمهورامریکا تمهید ومقدماتی میچیدندکه یکی ازآنها این بودکه چون جامعه ملل مربوط به تمام ملل است نمایندگان تمام ملل باید راجع بآن اظهار نظر بکنند و

تصمیم بگیرند و قصدشان از این پیشنهاد این بود که بازیادشدن عده نمایندگان برای اتخاذ تصمیم وایجاد تشتت آراء از تصویب چهارده ماده ویلسون جلوگیری بنمایند ولی پافشاری رئیس‌جمهورامریکا درمقابل دو رقیب با تجربه وکهنه‌کار خودکلمانسو و لوید جرج همهٔ این موانع را درراه حصول بمقصود برطرف نمود و ویلسون سرانجام‌کامیاب گردید و موفقیت پرارزشی بدست آورد.

باید گفت که تصویب چهارده ماده ویلسون و الحاق آن بمعاهدهٔ صلح ورسای بزرگترین گام مثبتی بودکه در راه استقرار صلح و برای جلوگیری ازمظالم وتعدیات و حفظ حقوق ملل ضعیفه ازطرف کنفرانس صلح ورسای برداشته شد وبرای خود امریکا هم این امر یك موفقیت بزرگ سیاسی بود زیرا جامعه ملل تکیه‌گاه محکمی بود که امریکا میتوانست بوسیله آن نه فقط درامور اروپا بلکه در کلیه امور جهانی نفوذ پیدا کند. لیکن فوائد این هدف بزرگ ویلسون در بادی امر درخود امریکاهم با مخالفت هم‌میهنان او روبرو گردید چون یکی از اصول ویلسون تساوی نژادها بود و تلویحاً حقوق سیاهان را با سفیدها برابر میکرد ازاین جهت دراین قسمت با تبعیضات نژادی درامریکا تناقض پیدا میشد وقبولاندن آن بمردم امریکا کار آسانی نبود. اشکال دیگر درمسئله دکترین مونرئو بود کنگره امریکا مایل نبود که ممالك متحده دست خود را زیاد درکارهای سایرکشورهای‌جهان بند بنماید وازاین روکنگره بتحریکات‌کابوت‌لوج رئیس‌کمیسیون خارجه سنا با میثاق جامعه ملل مخالفت میورزید ولی از طرفی دیگر کشورهای بزرگ اروپائی مایل بودندکه‌کمك امریکا را هنگام لزوم برای خود تأمین کنند و چون بیم آن میرفت که دکترین‌مونرئو در موقع لزوم مانع از امداد و کمك امریکا بشود ماده بیست ویك درمعاهده صلح‌گنجانیده شدکه متن آن اینست:

«تعهدات بین‌المللی از قبیل معاهدات حکمیت و موافقت‌نامه‌های محلی مانند دکترین مونرئوکه نگاهداری صلح را تأمین میکند با هیچ یك ازمقررات این پیمان متباین شناخته نمیشود». وتا زمانی‌که ویلسون با قید این ماده عهدنامه صلح موافقت نکرد نمایندگان فرانسه وانگلیس‌حاضر به‌تصویب چهارده ماده ویلسون و میثاق جامعه ملل نشدند.

باری مراحل سخت و دشواری طی‌شد تا میثاق جامعه ملل براساس چهارده ماده ویلسون به تصویب رسید و بمرحلهٔ اجرائی درآمد و بشریت را به فردای بهتری امیدوار ساخت.

گام مثبت‌دیگر کنفرانس‌صلح ورسای‌تأسیس سازمان بین‌المللی کار بود که طبق تصمیم کنفرانس ورسای برای هماهنگ‌کردن و بهبودبخشیدن بشرایط کارگران‌کشورهای‌عضو تشکیل‌گردید این سازمان تا ۱۹۴۶ وابسته به جامعه ملل بود و ازآن ببعدازسازمان‌های تخصصی سازمان ملل متحد محسوب‌گردید. این سازمان برای بهبود وضع‌کارگران گامهای مؤثری برداشته است و برای بهبودوضع کارگران ایران هم اقداماتی کرده و تصمیماتی اتخاذ نموده‌است منجمله استفاده ازکاراطفال را درمؤسسات‌تولیدی بخصوص درکارگاههای قالی بافی منع نموده است.

قبل ازپایان این مقال باید بطور اختصار باین مطلب هم‌اشاره‌کنم که اگررئیس جمهور امریکا نتوانست‌آنطوری‌که میل داشت ازمطامع وامیال توسعه طلبانه‌قدرت‌های بزرگ جلوگیری بنماید ولی‌توانست‌که جلوی مطامع وتوسعه‌طلبی‌های ایتالیا رابگیرد وموفق‌گردیدکه آن دولت را واداربه تسلیم در مقابل نظرات خود بنماید. ایتالیا نه فقط در اجرای موافقت‌نامه سری آوریل ۱۹۱۵ لندن اصرار میورزید شهر فیوم راهم مطالبه میکرد ومیخواست قیمومت منطقه ازمیر را هم بآن دولت واگذارکنند. کار بین نمایندگان ایتالیا وپرزیدان ویلسون به‌کشمکش ومشاجره‌کشید تا جائیکه نمایندگان ایتالیا قهرکردند وبا تعرض‌ازکنفرانس صلح خارج شدند. ارلاندو نخست وزیرایتالیا به ویلسون میگفت که اگرشهر فیوم به ایتالیا داده نشود در ایتالیا انقلاب ومحشر برپا خواهد شد وویلسون میگفت که من ایتالیائی‌ها را بهترازخودشما میشناسم وابداً آنجا انقلاب نخواهد شد. فیوم رابه ایتالیا ندادند وآنرا شهرآزاد اعلام‌کردند وانقلابی‌هم روی نداد ولی جراید ایتالیا کولاکی برپا کردند و ویلسون را چند روز بباد تهمت و ناسزا گرفتند و اورا مسبب اصلی تمام بدبختی‌های خودشان معرفی‌کردند.

درغیاب نمایندگان ایتالیا ازمیرراهم به یونان دادندو ایتالیائیها دیدندکه‌وضع بحال آنها ابداً مساعد نیست و اگربقهروکناره‌گیری خودشان ادامه بدهند ممکن‌است

عهدنامه صلح را بدون آنها امضاءکنند وکلاهشان بکلی پس معرکه بیافتد این بودکه خودشان بدون اینکه اصراری بآنها بشود بی سروصدا بکنفرانس برگشتند که لااقل بتوانند از آمریکا برای جبران خسارات وارده از جنگ اعتباری تحصیل کنند.

دولتی که از این عمل ناسنجیده ایتالیا استفاده کرد ژاپن بودکه از ابتدای تشکیل کنفرانس مصراً منطقه شانتونگ را مطالبه میکرد و دول معظمه موافقت نمیکردند این موضوع مسکوت مانده بود تا اینکه ایتالیائیها قهر کرده وبطور تعرض ازکنفرانس خارج شدندژاپن از این موقع استفاده کرد وبلادرنگ اعلام کرد که اگرمسئله شانتونگ بنفع ژاپن حل نشود معاهده صلح را امضاء نخواهد کرد . چون عزیمت نمایندگان ایتالیا بخودی خود وضع ناجوری برای کنفرانس صلح ایجادکرده بود حریفان دیدند که اگرژاپن هم از ایتالیا تبعیت بکند کنفرانس دچار شکست خواهد شد باین جهت باصرار نمایندگان انگلیس دوحریف دیگر یعنی آمریکا وفرانسه درمقابل تقاضای ژاپن تسلیم شدند ولی با این قید و شرط که ژاپن بعداً شانتونگ را بچین پس بدهد و قضیه شانتونگ باین ترتیب بصورت سازشکارانه و مصالحه‌آمیز حل شد و دراین میان تنها ایتالیا مغبون و ازنیل به مقاصد خود محروم گردید وبادادن دوملیون نفر تلفات وتحمل هزینه‌های کمرشکن جنگ رویهم رفته چیز زیادی عایدش نشد .... روزگار انتقام میگرفت ایتالیا چوب عمل ناجوانمردانه خود را نسبت بمتحدین سابقش یعنی آلمان-اطریش وعثمانی میخورد ومزدکار خود را میگرفت .

✩✩✩

در هفتم ماه می ۱۹۱۹ در تاریخ کنفرانس صلح ورسای روزبسیارمهمی بود . در آن روز هیئت نمایندگی آلمان برای دریافت شرائط صلح بکنفرانس دعوت شده بود کلمانسو نخست وزیر فرانسه جلسه را با نطق کوتاهی افتتاح کرد و بنمایندگان آلمان گفت هنگام تسویه حساب فرارسیده‌است شما ازماصلح وامان خواستیدوما تقاضای شمارا بحسن قبول اجابت کردیم واین است شرایط صلح ماوکتاب قطوری جلوی رئیس نمایندگی آلمان کنت بروکدورف رانتسوا گذاشتند وصریحاً گوشزد کردند که اگرآلمان شرائط صلحرا قبول نکند کشورهای غالب آماده هستند که تمام وسایلی راکه دراختیارخودشان

دارند بکار ببرندتا موجبات ارضای خاطرشان «ازروی حق وعدالت» فراهم گرددوقبلاً هم باطلاع هیئت نمایندگی آلمان رسیده بودکه از مناقشات شفاهی خودداری بکنندو اگر بخواهند راجع به‌بعضی‌ازموادتوضیحاتی بآنها داده شودتقاضاهای خودشان را کتباً باطلاع دبیرخانه برسانند وپانزده روزهم برای توضیحات موردتقاضای آنهاضرب‌الاجل تعیین شده بود. کلمانسونطق خود را ایستاده ایرادکردورئیس هیئت نمایندگی آلمان برای ایراد نطق خود ازجا برنخاست وهمین رفتار غیرمنتظره نماینده اول آلمان در محافل سیاسی فرانسه‌غوغائی برپاکرد بعضی ازروزنامه‌ها نوشتندکه بروکدورف‌خواسته است‌که با این عمل نسبت بکنفرانس وشرائط صلح بی احترامی‌بکند وبرخی نوشتند که نماینده‌آلمان درآن‌موقع باریك وحساس توازن روحی خودرا از دست داده بود و زانوهای او قدرت نداشت‌که از جای خود برخیزد. بهرحال نماینده‌آلمان حاضرنشد که شرائط پیشنهادی متفقین را برای صلح قبول‌کند وطبق دستورصریحی‌که به نماینده آلمان رسیده بود او مسئولیت جنگ را شدیداً ازگردن آلمان ساقط میدانست وگفت کشورهای غالب میخواهند که ما بپذیریم که تنها مسئول جنگ ما هستیم و یك چنین اقراری از طرف من دروغ و کذب محض خواهد بود آلمان فقط عمل ناروای خود را نسبت به بلژیك قبول میکردو بیش ازاین هیچگونه مسئولیتی‌را درمورد وقوع جنگ و آنچه در موقع جنگ گذشته بود بعهده نمیگرفت. بروکدورف رانتسوا وزیر امور خارجه و نماینده اول آلمان پیشنهادهای متقابل‌خودرا براساس چهارده مادهٔ ویلسون قرارداده بود وبه‌اصول انسانی ویلسون تکیه میکرد ومیگفت‌که اگرزیاد به‌ملت‌آلمان فشار واردبشودهم مرغ وهم تخم طلائی ازبین خواهندرفت‌نه دولت آلمانی‌باقی خواهد ماند ونه غرامتی. نماینده‌آلمان در این‌بیانات خود شبح انقلاب‌کمونیستی‌را درمقابل چشم حریفان خودمجسم میکرد. چون‌کشورهای غالب‌حاضر به‌شنیدن اعتراضات‌آلمان نبودند وموافقت‌های‌آنها دربعضی ازمسائل تغییرزیادی بشرایط اصلی پیشنهادی‌متفقین نمیداد وضع وخیم وخطرناکی پیش آمد.

عده‌ای از هیئت نمایندگی‌آلمان برای مشورت به برلن باز گشتند. درپایتخت

آلمان بر علیه شرایط پیشنهادی متفقین تظاهرات دامنه‌داری بوقوع پیوست آلمان نسبت به کلیه فصول معاهده اعتراض داشت و میگفت که این فصول برای یك ملتی که باید زنده بماند وحشتناك است و بهیچ وجه قابل پذیرش نمیباشند . دولت آلمان قبول میکرد که بیش از یکصد هزار سرباز زیر پرچم نداشته باشد ولی مشروط براینکه آلمان درجامعهٔ ملل پذیرفته شود و متفقین عنوان میکردند که تا آلمان تمام شرایط صلح را انجام ندهد نباید امیدی به پذیرفته شدن خود درجامعه ملل داشته باشد . آلمان آلزاس ولورن را به فرانسه بازمیگردانید ولی باتکاء اصولی که ویلسون اعلام کرده بود پیشنهاد میکرد که درآن ناحیه اخذ آراء عمومی بشود که یك قومی بزور تحت حکومت و فرمان قوم دیگری قرار نگیرد . آلمان آماده بودن خود را برای الحاق قسمتی از پزنانی به لهستان اعلام میداشت و نیز حاضر بود که برای رسیدن به دریای آزاد از قسمت شرقی خود راهی بآن دولت بدهد و همچنین رضایت میداد که مستعمراتش در اختیار جامعه ملل گذاشته شود ولی بشرط آنکه به آلمان امکان داده شود که برای تأمین حیات اقتصادی خود درقطعاتی ازکرهٔ ارض مزایائی بدست بیاورد و همچنین حاضر شده بود که صد میلیارد مارك طلا بابت غرامات جنگی بپردازد ولی هیچگاه حاضر نبود که قبول کند که تنها آلمان مسئول جنگ شناخته شود وپافشاری میکرد که مسئولیت همه کشورها درمورد جنگ تعیین گردد . حریفان کم کم داشتند سست میشدند. دولت آلمان بخوبی دریافته بود که بین کشورهای فاتح در سر خیلی ازمسائل اختلافاتی وجود دارد و نقشهٔ آلمانها این بود که بدفع الوقت بگذرانند و با گذشت زمان از این اختلافات بنفع خودشان استفاده کنند لیکن حریف سرسخت وپرزوری مثل کلمانسو اصرار داشت که آلمان لاونعم جواب قطعی خودرا هرچه زودتر بدهد . دراوایل ژوئن ۱۹۱۹ نگرانی وتشویش فوق العاده‌ای درتمام محافل سیاسی دنیا حکمفرما گردید زیرا بیم آن میرفت که شرائط متارکه لغو وکار متفقین با آلمان دوباره به محاربه بکشد ژنرال فوش فرمان آماده‌باش داده بود ولی خوشبختانه روز بیست ویکم ژوئن حکومت آلمان اعلام داشت که برای امضاء معاهده صلح حاضر است وتنها شرطی که قرارمیداد این بود که آلمان

را تنها مسؤل جنگ نشناسند . دولت آلمان بیمناك بود که اگر آلمان تنها مسؤل جنگ شناخته شودژنرالهای آلمانی را بمحاکمه بکشند باری مقاومت برای آلمان‌در مقابل قوای متفقین امکان پذیر نبود و نظر هیندنبورگ این بود که بقایای ارتش آلمان بهر قیمتی که‌شده باید حفظ بشود وحیثیت ستاد ارتش آلمان محفوظ بماند ولی کلمانسو این یگانه قید وشرط را هم نپذیرفت واصرارداشت که آلمان بدون هیچ قیدوشرطی معاهده را امضاء کند و روز ۲۸ ژوئن ۱۹۱۹ وزیر امور خارجه جدید آلمان هرمان‌مولر معاهدهٔ ورسای را امضاء کرد . کنت بروکدورف رانتسوا که بسمت سفیر کبیر آلمان در مسکو تعیین گردید حاضر نشد که عهدنامه را امضاء کند و از وزارت خارجه آلمان استعفا داد . کنت بروکدورف رانتسوا خیلی در مسکو با پدرم نزدیك شد و من هم از نزدیك با اوآشنا شدم خاطراتی که‌از این رجل برجسته سیاسی آلمان دارم‌درجای‌خود خواهم نوشت .

شروط معاهده ورسای بقرار زیر تنظیم شده بود :

آلزاس‌لورن با همان حدود ۱۸۷۰ بفرانسه مستردمیگردید وپیش‌بینی میشدکه کلید پلهای رودخانه رن هم در اختیار فرانسه گذاشته شود فرانسه ذغال سنگ منطقه سار را متصرف میگردید ولی جامعه ملل ادارهٔ این ناحیه را بعهده میگرفت و مقرر شده بودکه بعدازپانزده سال دراین منطقه اخذآراء عمومی بشودتا سرنوشت قطعی‌سار تعیین‌گردد. متفقین ساحل چپ رودخانه رن را برای مدت پانزده‌سال اشغال میکردند ومنطقه‌ای بوسعت پنجاه‌کیلومتر درساحل راست رودخانه‌کاملاً خلع سلاح میشد وتحت کنترل متفقین درمیآمد. اوپن و مالمدی به بلژیك وشلسویك هلشتاین بدانمارك ملحق میگردید استقلال چکسلواکی و لهستان ازطرف آلمان قبول و واجب‌الاحترام شناخته میشد آلمان قبول میکردکه قسمتی ازسیلیزی علیا به چکسلواکی وقسمتی ازپمرانی و تمام ناحیه پزنانی و قسمتی ازنواحی پروس غربی وقسمتی از پروس شرقی را بلهستان واگذار کنند و در سیلیزی علیا بآراء عمومی مراجعه کنند و دانسیگ بانضمام تمام ملحقات آن تحت‌نظر جامعه ملل قراربگیرد وجامعه ملل متعهد میشدکه‌شهردانسیگ

را آزاد و مستقل اعلام نماید اما بندر دانسیگ جزء سیستم گمرکی لهستان محسوب گردد و گذشته ازاین لهستان حق کنترل راههای آهن و رودخانه و دالان دانسیگ را بدست آورد و بدین ترتیب سرزمین آلمان بعلت وجود دالان دانسیگ بدوقسمت تقسیم گردید. آلمان رویهمرفته یك هشتم خاك ویك دوازدهم جمعیت خودرا ازدست میداد.

درموردمستعمرات آلمان مقررگردیدکه دول غالب آنها را بین خودشان تقسیم کنند . کامرون و توگو بین فرانسه و انگلیس تقسیم شد . بلژیك هم از مستعمرات آلمان درافریقا سهم بزرگی برد ومستملکات آلمانی دراقیانوس آرام باضافه کیائوچئو و قسمتی ازشانتونگ که آنهم بهآلمان تعلق داشت به ژاپن رسید ولی سهم شیری در واقع نصیب انگلیسها شد باین ترتیب که مستعمرات جنوب غربی افریقا به مستعمرات انگلیسی در آفریقای جنوبی و گینه جدید به استرالیا و جزائر ساموا بزلاند جدید ملحق شدند .

کانادا تنها دومینیون انگلیس بودکه توقعی نداشت و نخواست که ازمستعمرات آلمان سهمی داشته باشد . راجع بهارتش آلمان مقرر شد که بجای نظام اجباری در آن مملکت قشون داوطلب تشکیل شود و عده ارتش آلمان ازیکصد هزار نفر تجاوز نکند . استحکامات باستثنای دژهای جنوبی وشرقی ازبین بروند و آلمان نتواند بیش ازشش ناوجنگی سبك و دوازده اژدرانداز داشته باشد و داشتن ناوگان زیردریائی هم برای آلمان بکلی ممنوع گردید . یکی از اختلافاتی که بین ویلسون از یك طرف و لویدجرج وکلمانسو ازطرف دیگر درموقع مذاکرات کنفرانس ورسای بروزکرد راجع به همین زیردریائیهای آلمانی بودکه آمریکائیها میخواستند که آنها معدوم بشوند و انگلیسها وفرانسویها اصرار میکردندکه زیردریائیهای آلمان بین آنها تقسیم گردد و بالاخره ویلسون درمقابل پافشاری آنهاتسلیم و زیردریائیهای آلمان بین آن دو دولت تقسیم شد . طبق عهدنامه ورسای حق داشتن نیروی هوائی هم ازآلمان گرفته شد .

بابت غرامات جنگ آلمان متعهدمیشدکه ازمه ۱۹۲۱ مبلغ بیست میلیاردمارك طلا بصورت کالا و کشتی وسهام بمتفقین بپردازد و کلیه کشتیهای تجارتی خود را هم در

عوض کشتیهائیکه درموقع جنگ غرق‌کرده بود به‌متفقین تحویل دهد و علاوه براینها درمدت پنج‌سال دویست‌هزارتن کشتی تجارتی برای متفقین بسازد. یکی ازاجناس مهم که آلمان میبایستی همه ساله بمقادیر زیادی بفرانسه و بلژیك و ایتالیا بابت غرامت جنگ تحویل دهدذغال سنگ بودکه رقم آن درظرف ده سال به‌سیصدمیلیون تن بالغ میشد . بعد از ذغال سنگ مواد رنگی وشیمیائی آلمان برای جبران خسارات وارده بمتفقین درنظر گرفته شده بودوآلمان متعهد میشدکه این موادرا هم بمقادیری‌که مورد تقاضای متفقین بودبآنها تحویل بدهد .

آلمان از کلیه منافع خود در آسیا و آفریقا صرف نظر میکرد و ملزم میشد که معاهده برست‌لیتوسك و بخارست راکان‌لم‌یکن بشمارد وطبق معاهده قیمومت فرانسه‌را برمراکش وقیمومت انگلیس را برمصر برسمیت بشناسد و یك‌رشته تعهدات دیگری‌که ذکر همه آنها را دراین صحیفه خاطرات زائد میدانم .

ضمانت اجرائی مقررات عهدنامه ورسای بصورت اشغال‌آلمان درنیامدواجرای قیودوشرائط نظامی معاهده مزبور تحت بازرسی‌یك‌کمیسیون مخصوص‌کنترل‌بین‌المللی قرارگرفت . حیثیت قشون آلمان‌تا حد زیادی محفوظ ماند و به ستاد ارتش آن لطمه زیادی واردنشد .قشون‌آلمان درحقیقت‌شکست نخورده بودوبلوکاد یا محاصره‌اقتصادی بود که آلمان را ازپادرآورد . کمبود مواد اولیه‌ای رامثل مس ـ کائوچوك ـ والفرام پشم ـ پنبه ـ پوست وغیره باید علت‌العلل شکست آلمان دانست‌گذشته از این متفقین با محاصره اقتصادی‌آلمان‌آنقدر بملت آلمان‌گرسنگی دادند تاآلمان در مقابل‌شرائط آنها بدون قید وشرط تسلیم گردید .... اینها را ملت آلمان فراموش نکرد و نتیجتاً بیست سال بعد ازکنفرانس‌ورسای در مقام انتقام جوئی برآمد .

☆☆☆

در یادداشتهای مرحوم پدرم مشکلاتی را که هیئت اعزامی ایران بکنفرانس صلح ورسای با آنها روبرو بوده بقدرکافی شرح داده شده‌است و در شرحی‌که خواننده عزیز در زیر ملاحظه خواهند کرد میخواهم بیشتر به جنبه‌های سیاسی این مشکلات اشاره کنم .

در تهران بهیئت دستورداده شده بودکه درپاریس برای استخدام معلمین‌فرانسه اقدام بنمایند ولی چند روز از ورود هیئت بپاریس نگذشته بودکه ازمرکز دستوررسید که نظر به پاره‌ای مذاکرات که اخیراً پیش‌آمده وممکن است من‌حیث‌المجموع بعضی ازمواد پروگرام تغییرپیدا کند لذاهیئت داخل هیچ‌نوع مذاکراتی‌که دولت را برامری ملزم نماید نشود تا تعلیمات و اطلاعات لازمه فرستاده شود. دستورثانی هم نمیرسید و هیئت در مقابل مقامات مربوطه فرانسوی که اشخاصی را پیشنهاد میکردند معطل و بلاتکلیف مانده بود و نمی‌دانست باشخاصی‌که طرف مذاکره بودند واتصالاً مراجعه و جواب میخواستند چه بگوید.

این پیشآمد دراثر اقدامات انگلیسها در تهران بودکه عنوان‌میکردندکه استخدام معلمین ومستشار ازکشورهای مختلف اختلاف و اشکال فراهم خواهد کرد و اگر دولت ایران بمساعدتهای مادی وفنی دولت انگلیس واقعاً نیازمند است مستشاران‌خود راهم باید ازانگلیس استخدام‌کند ودولت وثوق‌الدوله نگران بودکه اگر دراین قسمت مطابق میل انگلیسها رفتار نشود در تهران و پاریس از مساعدتهای لازمه خودداری و برای دولت تولید مشکلات بنمایند وبهمین جهت بوزیر مختار انگلیس در تهران‌گفته شده بودکه دولت‌ایران مساعدتهای دولت‌انگلیس‌را برای‌آتیه مملکت‌خیلی ارزنده‌میداند وطبق نظریه‌آنها عمل خواهدکرد وروی این‌اصل بودکه به هیئت اعزامی ایران دستور داده شد که برای استخدام مستشاران نه با فرانسه و نه با هیچ دولت دیگری داخل مذاکراتی نشودکه برای دولت محظور و الزام ایجاد کند.

نگرانی دولت وثوق‌الدوله ازاین بابت بودکه اگرانگلیسها استخدام مستخدمین خارجی را از کشورهای مختلف بطوریکه نظر دولت ایران بود قبول نکنند و اصرار داشته باشندکه مستشاران حتماً از یك مملکت باشند ودولت ایران بخواهدکه از یك مملکتی غیر ازانگلیس مستشار استخدام کند آیا انگلیسها اشکال نخواهند کرد و آیا بکمکهای مالی خودشان بما ادامه خواهند داد یا نه واگرما خودمانرا ازکمك‌انگلیسها بی‌نیاز بدانیم وعلیرغم میل‌آنها ازکشور دیگری مستشار استخدام‌کنیم آیا آن‌کشوریکه

بما مستشار خواهد داد حاضر خواهد بود که مساعدتهائی را که ما از انگلیس انتظار داشتیم همان مساعدتهای مالی را بما بنماید یا خیر ودرصورت مراجعهٔ ما بکشور دیگری برای استخدام مستشار رویه دولت انگلیس درقبال تقاضای دولت ایران برای مساعدت مالی چه خواهد بود و آیا با نفوذ و تسلطی که انگلیسها درمسائل شرق دارند عدم رضایت آنها در حل مسائل مرزی و دعاوی ایران اشکال فراهم نخواهد کرد و آیا عکس العمل نشان نخواهند داد ....

افکار عمومی ما در آن زمان باجاب مستشاران انگلیسی موافق نبود و دولت وثوق الدوله فکر میکرد که اگر دولت انگلیس باضمانت متفقین استقلال و تمامیت ایران را تضمین بنماید شاید موجب سکوت افکار عمومی بشود. باید گفت که دولت وثوق الدوله یقین نداشت که سایر کشورها حاضر بشوند که تا آن اندازه که انگلیسها بما مساعدت میکردند مساعدت بکنند واین تردید وجود پیدا کرده بود که آیا مساعدت کشور دیگری بآن حد کافی خواهد بود که ضرر قطع مساعدت انگلیس را جبران و یا با آن برابری بکند یا خیر .

درآن موقع قطع نظر ازمشکلات طاقت فرسای مالی ایران انگلیسها برای پیشبرد مقاصد خودشان چندحربه دیگرهم دردست داشتند که یکی ازآنها تصمیم سلطان احمد شاه قاجار به مسافرت باروپا بود . از سفارت انگلیس برای این مسافرت مساعدت و تسهیلات خواسته شد وانگلیسها مساعدت و تسهیلات خودشان را موکول بانجام خواسته‌های خودشان نموده بودند واین خواسته‌ها همانهائی است که درقرارداد ۱۹۱۹ منعکس شده است علاوه بر این در آن موقع یك نفر نماینده از طرف کمپانی نفت برای اتمام امتیاز راه آهن ومعادن جنوب بایران آمده بود وخیلی عجله و اصرار داشت که هرچه زودتر موافقت دولت ایران را با تقاضاهای خود جلب کند واین شخص ازطرف سفارت انگلیس هم بشدت تقویت میشد ویکی ازگروکشیهای انگلیس برای ابراز مساعدت و تسهیلات نسبت بمسافرت شاه و ادامه کمکهای مالی همین مسئله بود .

انگلیسها ظاهراً این حق را برای خودشان مسلم میدانستند که امتیاز تمام راه آهن ومعادن جنوب به‌آنها تفویض‌شود وعنوان میکردند که تقاضای آنها دراین زمینه

چیز تازه‌ای نیست واین حقی است که آنها نظر به سابقهٔ مذاکرات چندسال قبل‌دارند وترجیح دیگران را برخودشان‌دلیل برضدیت ما ومستلزم عدم مساعدت خودشان فرض میکردند ودولت وقت هم عنوان میکردکه ما متأسفانه نمیتوانیم ازمساعدت وکمکهای انگلیسها مستغنی باشیم.

هیئت اعزامی ایران برای جلب سرمایه از آمریکا بطور خیلی محرمانه دست باقداماتی زده بود ومقامات آمریکائی هم میگفتندکه برای اصلاح امور ایران قبل از همه‌چیزپول لازم است وپول هم پیش ماست وعده‌های صریح داده بودندکه بما ازلحاظ مادی وفنی کمك کنند پدرم این جریانات را بطورخیلی محرمانه به وثوق‌الدوله‌اطلاع داده بود ولی‌انگلیسها باخبرشده بودنداین اقدامات‌را مخالف منافع‌خودشان‌تشخیص داده بودند و بدولت در تهران میگفتند که ما برای مساعدت با هیئت حاضریم بشرط اینکه نصایح ما با حسن ظن تلقی شود ولی ما میدانیم‌که مأمورین شما در پاریس نظر موافق با ما ندارند. حقیقت هم این بودکه مرحوم پدرم بادادن امتیاز بانگلیسها و یا دادن حق ترجیح بآنها درآن موقع مخالف بود ومیگفت این عمل درحکم خاتمه دادن بحیات سیاسی ایران است و برای اینکه انگلیس دلایلی برلزوم قیمومت خود برایران بدست بیاورد این بهترین وسیله خواهد بود.

مخالفت پدرم وهیئت اعزامی ایران روی اصول بود و ابداً مخالفتی باانگلیسها دربین نبود. ما فقط منافع‌کشور خودمان‌را درنظرمیگرفتیم. حقیقت امر این بودکه بازمینه‌ای‌که درپاریس فراهم شده بودوروی خوشی که امریکائیها بما نشان میدادند ما میخواستیم‌که مساعدتهای مادی وفنی آمریکا را هم نسبت بایران جلب‌کنیم وقصد هیئت بهیچ‌وجه این نبودکه منافع حقه انگلیس تا جائی‌که منافی استقلال و تمامیت ایران نباشد نادیده‌گرفته شود لیکن زمامداران سیاست خارجی انگلیس درآن موقع نمی‌خواستند‌که پای هیچ دولت دیگری درایران باز بشود ولذا خط مشی هیئت را دلیل برضدیت نسبت بخودشان فرض میکردند و از ابراز کمك و مساعدت نسبت به هیئت اعزامی‌ایران‌خودداری بخرج‌میدادند. سیاست انحصارطلبانه بصورت‌کاملی‌جلوه‌گرمیشد.

پدرم چندین بار اقدام کرد که به لندن برود و با مسئولین امور گفتگو و جلب مساعدت آنها را با تقاضاهای ایران بنماید ولی آنها جواب مساعد نمیدادند و پیش‌دستی میکردند ومیگفتند که مذاکرات با اشخاصی که ما پیش‌پیش میدانیم نظرات ما را قبول نخواهندکرد چه فایده‌ای دارد وپدرم بآنها میگفت تا نظرات شما چه باشد.

دولت وثوق‌الدوله ازتحریکات انگلیسها در ایران بیمناك بود ومعتقدبودکه در ایران برای انگلیس اعمال قوه لازم نیست و اگر انگلیسها بخواهند میتوانند فقط با اقدامات مخفی وتحریکات درمیان ایلات وبعضی ازدستجات زحمات بزرگی برای‌دولت ایران‌فراهم‌کنند ومیگفت‌این اقدامات را هم طوری نخواهندکرد که‌آمریکا وکشورهای دیگر بتوانند اعتراض کرده و عکس‌العملی در مقابل آنها نشان بدهند فی‌المثل این نکته‌گوشزد میشد که اگر انگلیس‌کمك مالی خود را قطع‌کند نه‌آمریکا و نه فرانسه نمیتوانندایراد کنند که چرا انگلیس بایران پول نمیدهد ولی فوراً امنیت مملکت متزلزل آثار تجزیه وتفریق ظاهروحتی‌کار نان شهر تهران که درآن موقع به هزاران زحمت اداره میشد مختل خواهدشد. وثوق‌الدوله معتقد بودکه نفوذ انگلیس در بین‌النهرین واستیلای قشون انگلیس برقسمتی از قفقاز وترکستان وداشتن قشون درایران ونفوذی‌که درمیان‌قبایل وعشایر ایران‌دارند وهزاران خصوصیتهای دیگر همه وثیقدها ووسائل محکمی دردست انگلیس هستندکه تجاهل‌نسبت بآنها خطرناك است ومیگفت که احتیاج دائمی ایران بکمك‌آنها و فقدان وسائل لازمه و خطرگسیخته شدن فوری رشته امنیت مملکت اجازه بی احتیاطی نمیدهد و بهیئت اعزامی ایران مرتباً تأکید میشد که مواظب رفتار خود باشد وعملی نکندکه سوء ظن انگلیسها بیش از این‌جلب شود. وثوق‌الدوله به پدرم تلگراف میکردکه تعقیب سیاستی‌که سوء ظن انگلیسها را جلب‌کند نه‌فقط مأموریت هیئت‌را بی‌نتیجه خواهدگذاشت بلکه خطرات تجزیه ومحو استقلال ایران را تسریع خواهدکرد و با اشاره باقدامات پدرم برای جلب مساعدتهای مالی و فنی آمریکا گوشزد میکردکه اگرشما مذاکرات واقداماتی راکه در این زمینه کرده‌اید فداکاری درراه مملکت میدانید منهم نهی ازاقداماتی راکه خطراتی بمملکت

جلب کرده و فرصت رسیدن به نتایج آنرا نداشته باشیم فداکاری نسبت بمملکت میدانم. رئیس الوزراء با اشاره به جریانات پیشین و توسلی که درابتدای جنگ جهانی اول ما بآلمان و عثمانی پیدا کردیم که آنهمه ناراحتی برای ایران فراهم کرد مؤکداً بهیئت تأکید مینمود که باید از وقایع گذشته تجربه آموخت و کاری نکرد که زحمات جبران نشدنی برای مملکت تولید بشود.

عقیدهٔ وثوق‌الدوله این بود که باید مساعدت حقیقی ومعنوی انگلیسها جلب شود بدون اینکه مسئله قیمومت درمورد ایران پیش بیاید. عقیده راسخ او این بود که بدون تحصیل این مساعدت موفقیت دراداره مملکت بواسطه مشکلات وموانع مادی ومعنوی و انواع بدبختیهائی که درآن زمان گریبانگیر ایران بود بسیارمشکل خواهد بودولی درعین حال هم میگفت که تحصیل آن مساعدتها نباید ببهای استقلال این مملکت تمام بشود و باید برای نیل باین هدف که هم استقلال وتمامیت مملکت تأمین بشود وهم کشور خوب اداره شود هرقسم فداکاری کرد.

پدرم وهمکاران او بااین برخورد زیاد موافق نبودند وآنرا افراط درمحافظه کاری میدانستند آنها میگفتند که برای تضمین استقلال وتمامیت ایران یعنی استقلال واقعی نه استقلالی که تنها روی کاغذ نوشته شده باشد باید تهور وشهامت بخرج داد ودراین موقع که قدرتی مثل آمریکا پا بعرصه سیاست جهانی گذاشته وازاستعمار طلبی بدوراست باید ازاین قدرت بنفع ایران استفاده نمود وکمکهای مادی ومعنوی آمریکا را نسبت بایران جلب کرد وازآمریکا برای ایران مستشار طلبید ولی مرحوم وثوق‌الدوله به این قدرت تازه ورد درصحنه سیاست دنیا اعتماد نداشت و رقابت مثبت سیاست جوان آمریکا را درسیاست انگلیس درشرق که متکی بدویست سال سابقه وتجربه بود محال میدانست.

البته این مسئله را هیچکس انکار نمیکرد که با اطلاعات عمیق و همه جانبه انگلیسها دراوضاع شرق رقابت با آنها در ایران کار بس دشواری است ولی مسئله در اینجا بود که ما میخواستیم که قدرتی مثل قدرت آمریکا وارد صحنه سیاست ایران بشود تا انگلیسها یکه تاز و اوالعزم این میدان نباشند واستقلال کشورما راکه تاهزارونهصد

وهفده رقابت روس وانگلیس حفظ کرده بود و هنر نمائی رجال سیاسی سابق ما در این بود که بتوانند بنحو بهتری از این رقابت به نفع ایران بهره برداری بکنند از حالا بعد که پای آمریکا به سیاست جهانی کشیده شده بود آمریکا را در سیاست ایران دخیل و ذیعلاقه بکنیم تا با ایجاد توازن در قوای قدرتهای جهانی در ایران از یکه تازی انگلیس جلوگیری بشود وما بتوانیم استقلال وصیانت کشور خودمان را با خاطرجمعی بیشتری حفظ بنمائیم.

ما نه تنها پای امریکا بلکه پای فرانسه و هردولتی که حاضر بود بماکمك فنی و مالی بنمایدمیخواستیم بمیان بکشیم تا زمینه‌های محکمتری برای حفظ استقلال ایران فراهم گردد. انگلیس‌ها متوجه این مسئله بودند و سعی وکوشش میکردندکه اقدامات ما را در این زمینه خنثی و بلا اثر بنمایند و نه فقط در تهران دولت وثوق‌الدوله را از طلبیدن کمك از دیگران برحذر میداشتند و میگفتند که اگر شما از جای دیگری کمك بخواهید ما به ناچار کمکهای خودمان را بایران قطع خواهیم کرد و ما را به‌عواقب وخیم این امر تهدید میکردند در پاریس و واشنگتن هم اقدام میکردند که فرانسه و امریکا بما مستشار ندهند تا ما نتوانیم از آنها کمك مالی درخواست بکنیم زیرا هیچ دولتی حاضر نمیشد بما پول بدهد ولی پولش تحت نظارت مستشاران یك کشور دیگری خرج بشود. باید این حقیقت را هم افشاءکنم‌که اقدامات انگلیس در پاریس و واشنگتن در اواخر کار مثمرثمر واقع شده بود. فرانسه بدون آنکه پرده از روی کار بردارد تقاضای انگلیسها را پذیرفته بود و دولت امریکا هم رجحان انگلیسها را برای کمك بایران تلویحاً تصدیق مینمود.

انگلیسها بموازات این اقدامات در تهران بدولت ایران خاطرنشان میکردند که حاضرندبرای ادارات ایران مستشاربدهنداسلحه و مهمات برای انتظامات وتشکیل قشون متحدالشکل دراختیار ما بگذارند وهمچنین آمادگی خودشان را برای تسهیل مسافرت‌احمدشاه به‌فرنگستان اظهارمیکردندمشروط براینکه دولت ایران باتقاضاهای آنها همراهی و توصیه های سفارت انگلیس را بحسن قبول بپذیرد خلاصه انگلیسها

کمکهای خودشان را فرع روشن شدن مطالب مورد علاقه خودشان قرار داده بودند.

در اینجا ناگفته نگذارم که در مورد جلب مستشاران خارجی سه شق مختلف پیش‌بینی شده بود واین سه‌طریق عبارت ازاین بودکه مستشاران یا ازکشورهای مختلف یا ازکشوری غیرازانگلیس یا منحصراً ازانگلیس بایران دعوت بشوند. هیئت اعزامی ایران طریق اولی را بیشتر مقرون بصرفه و صلاح ایران میدید یعنی پدرم و همکاران او میخواستند که مستشارها از کشورهای مختلف دعوت شوند و انگلیسها بر عکس پافشاری داشتند که طریق سومی عملی بشود یعنی مستشاران را منحصراً از انگلستان دعوت کنیم و چون نظریه هیئت ایران مخالف نظریه آنها بود بهمین جهت در تهران نسبت بهیئت‌اعزامی مخصوصاً پدرم ومرحوم علاء (معین‌الوزاره) شدیداً اظهار نارضایتی میکردند و در همان موقع بود که وثوق‌الدوله در تلگرافی که به پدرم کرده نسبت بی‌مبالاتی باو و اعضای هیئت داده بودکه همهٔ مارا سخت متأثرکرد و خود اوهم متوجه شدکه این جمله بیمناسبت وناروا بوده و در تلگراف بعدی توضیح داده بودکه منظور او «بی‌اعتنائی» بوده نه «بی‌مبالاتی» و عنوان کرده بود که تلگراف او در تحت تأثیر خستگی فوق‌العاده وحیرت مخابره شده است و نباید که موجب کدورت بشود. باری مشکلات‌کار هیئت اعزامی ایران به‌کنفرانس صلح ورسای روزبروز فزونی میبافت‌پدرم برای تأمین مخارج یومیه هیئت معطل مانده بود انگلیسها بدولت ما پولی نمیدادند که بما هم از آن اعتبارات چیزی برسد حتی بدولت گفته بودند که ما نمیتوانیم پول بدهیم که شما بپاریس بفرستید که مأمورین شما در آنجا برعلیه ما تبلیغات بکنند. نقشه انگلیسها ظاهراً این بودکه دولت را بمخابرات تلگرافی مشغول وسرگرم بکنند و وقتی‌که خیلی پرارزش بود از دست برود و ما نتوانیم مطالب خودمانرا در کنفرانس صلح اظهارکنیم. پدرم هرچه تلگراف میکردکه نقشه‌آینده دولت هرچه زودتر تعیین بشود تا در موقع شنیدن اظهارات نماینده ایران معلوم باشد که ما چه رویه‌ای باید اتخاذکنیم دولت جواب صریحی نمیداد رئیس‌الوزراء تلگراف میکردانگلیسها ازهیئت ناراضی هستند. پدرم جواب میدادکه بهیچ وجه دلیلی نمیبینند که انگلیسها از هیئت

شکایت داشته باشند زیرا ازطرف او و اعضای هیئت هیچ نوع مخالفتی با آنها نشده و همیشه درصدد جلب موافقت آنها برآمده‌ایم ومقاله ۳۰ مه ۱۹۱۹ روزنامه تایمز چاپ لندن را دلیل و برهان قاطعی براین مدعا میدانست تایمز در این مقاله نوشته بود که انگلیس تنها دولتی است که در حفظ استقلال ایران و کمك بآن ذینفع است و اضافه نموده بودکه ایرانیها تقصیری ندارندکه نسبت بسیاست انگلیس درایران ظنین باشند زیرا در ده سال اخیر انگلیس برای موافقت با روس رفتاری با ایران داشته که اثر بسیار بدی از خود در اذهان عمومی ایران باقی گذاشته است و واقعه شوستر را شاهد مثال قرار داده بودند . این مطلب را هم ناگفته نگذارم که تایمز مقالات دیگری هم یکی در ۲۰ مارس ویکی در ۲۳ آوریل ۱۹۱۹ راجع بایران منتشر نمود .

در مقاله ۲۰ مارس شرحی از رشوه خواریهای ایرانیان و اغتشاش در داخله مملکت و اینکه ایران نمیتواند خود را اداره‌کند ومحتاج بکمك‌خارجی است‌منتشر و اینطورنتیجه گرفته بود که ایرانیها متمایل به انگلستان هستند و ایران باید برای اصلاح امور خود بانگلستان متوسل شود ودر مقاله ۲۳ آوریل دعاوی ارضی ایران‌را مورد انتقاد وتخطئه قرارداده و نوشته بودکه این تقاضاها فوق‌العاده وحیرت‌آوراست زیرا دولتی‌که داخله خود را نمیتواند اداره کند چطور میتواند قسمتی از ترکستان قفقاز و کردستان را مطالبه نماید وایرادنموده بودکه‌چرا ایران درتقاضاهای خود ازکنفرانس ورسای ازخدمات سرپرسی‌کاکس در انتظام جنوب و قشون روس دردفع حمله عثمانیها اظهار امتنان نکرده است ودراین مقاله هم باز شرحی راجع به فساد ورشوه‌خواری در ایران انتشار داده بود. اینها زمینه سازیهائی بود برای انعقاد قرارداد ۱۹۱۹ .

در تهران مذاکرات برای انعقاد قرارداد ۱۹۱۹با حرارت هرچه تمامترجریان داشت ولی هیئت اعزامی ایران به پاریس ازاین مذاکرات کاملاً بی‌اطلاع بود. روزی که پدرم لردبالفور وزیر امورخارجه انگلیس را ملاقات‌کرد وزیر امورخارجه‌بریتانیا نسبت بایران خیلی ابرازعلاقه نموده وباوگفته بودکه مقصود ما این‌استکه ایران‌آزاد وقوی باشد ومذاکراتی‌که فیمابین وزیرمختار انگلیس ودولت ایران برای این مقصود

جریان‌دارد برطبق اطلاعاتی که‌اخیراً باو یعنی لردبالفور رسیده خیلی‌امیدبخش‌است و پدرم بی‌خبرازهمه‌جادرمقابل‌این‌اظهارات‌مات‌ومبهوت‌باونگاه‌کرده‌بودچون‌کوچکترین اطلاعی ازجریان مذاکرات تهران نداشت وهرچه پدرم بدولت تلگراف میکردکه در این موقع حساس وباریك باید سیاستها و اغراض خصوصی را کنارگذاشت و متفقاً در راه نجات مملکت کارکرد جوابی باو نمیرسید معلوم بود در تهران اقداماتی درجریان است‌که میخواستند کاملاً ازپدرم وهیئت اعزامی‌مخفی نگاه دارند. درپاریس مسئولین سیاست خارجی انگلیس لردهاردینگ ـ لردبالفور ـ لردکرزون تلویحاً بما میگفتند که مساعدت انگلستان‌نسبت بهیئت اعزامی ایران بسته بهمراهیهائی‌استکه‌دولت‌ایران در مسائلی‌که فیما بین‌وزیرمختار انگلیس ورئیس‌الوزراء ایران مطرح‌است ابراز نماید ولی این مسائل چه بود از ما مخفی بود خلاصه وقت به تعاطی تلگراف میگذشت و وثوق‌الدوله تلگراف میکردکه انگلیسها با هیئت مخالفت دارند و از اول هم با رفتن مشاورالممالك به‌پاریس‌موافق نبودند وعنوان‌میکردکه باصراراو یعنی وثوق‌الدوله بوده که‌آنها تسهیلاتی برای رفتن پدرم به‌پاریس فراهم‌کردند وانگلیسها برعکس میگفتند که ما با هیئت ضدیت، نداریم لیکن میل دولت ایران است‌که ما با هیئت طرف مذاکره نباشیم پدرم چند بار استعفا داد و در تلگرافات خود به وثوق‌الدوله برای مستعفی‌شدن از خدمت این مطلب را تذکر میدادکه بی‌انصافی محض است‌که ما راضی بشویم‌که از ضدیت با شخص من به مملکت لطمه وارد شود و باین تلگرافات هم توجهی نمیشد. در بالا اشاره کردم که هیئت برای مخارج روزانه خود درپاریس معطل بود . استنباط پدرم این بود که میخواستند از راه گرسنگی اسباب افتضاح هیئت را فراهم آورند. پدرم برای مخارج ضروری مجبور شد تمثالی را که احمد شاه باو داده بود پیش یك جواهری درخیابان اپرا برای فروش بگذارد الماسهای تمثال‌قیمت زیادی نداشت‌وپولی عاید نشد وتمثال هم به ثمن بخس ازبین رفت . لوایحی‌که دایر بتقاضای دولت ایران تهیه شده بود ۲۳ مارس ۱۹۱۹ بکنفرانس صلح فرستاده شد وما انتظار داشتیم درموقع طرح مسائل مربوط بایران هیئت اعزامی بکنفرانس دعوت بشود ولی این انتظارامید

و خیالی بیش نبود انگلیسها صریحاً به علاءالسلطنه وزیرمختار ما در لندن گفته بودند که ابداً میل ندارند که ایران مطالب خود را بکنفرانس ارجاع نماید واین رویه آنها با اظهارات صریح وزیرمختار انگلیس در تهران که بپدرم گفته بود «حفظ منافع ایران برای ما آسان است ولی چون نمیخواهیم اینطورجلوه کند که ایران در تحت‌حمایت انگلیس است خوب است که ایران در کنفرانس نماینده داشته باشد» ،کاملاً مغایرت پیدا میکرد و از اظهارات مقامات انگلیسی به علاءالسلطنه اینطور برمیآمدکه ضدیت باشخص پدرم مطرح نبود بلکه انگلیسها دراساس باشرکت ما درکنفرانس صلح مخالفت میورزیدند ومسئله ضدیت باپدرم فقط یك‌روپوشی بود برای اخفاء نیات باطنی‌خودشان وضمناً هم انتشار میدادند که دولت ایران با هیئتی‌که بپاریس اعزام شده موافق نیست و از این شایعات هم بنفع خودشان استفاده میکردند . نتیجتاً با اینکه وعده داده شده بود لااقل‌درمسائلی که مستقیماً یاغیرمستقیم‌راجع بایران‌باشد اظهارات‌ما رادرکنفرانس صلح بشنوند هیئت بکنفرانس ورسای دعوت نشد زیرا هروقت‌که خواستند مسئلهٔایران را در کنفرانس طرح کنند چنانچه وزیر امور خارجه فرانسه موسیو پیشون دو مرتبه خواست راجع به‌ایران صحبت‌کند هر دفعه وزیر خارجه انگلیس مذاکره را بتعویق انداخته و موکول بوقت دیگری‌کرده بود .

اما راجع بدعاوی ارضی ایران قبل ازعزیمت هیئت بطرف پاریس از یك عده اشخاص‌خبره وبرجسته آنزمان‌کمیسیونها تشکیل‌شد وتصمیم براین گرفته شدکه‌حداکثر مطالبه بشود تا حداقل‌هم‌ایران رابنحوی راضی‌کند وآنچه‌درلوایح تسلیمی به‌کنفرانس صلح ورسای مورد تقاضا قرارگرفته بود این بودکه درشمال آنچه بموجب عهدنامه‌های گلستان وترکمنچای از ایران منتزع شده بود غیرازگرجستان بایران مسترد گردد در شمال شرقی مرزایران تارود جیحون امتداد پیداکندازطرف مغرب سلیمانیه وبرحسب تقاضای رؤسای اکراد عثمانی که تقریباً تا فرات و جبال ارمنستان امتداد پیدا میکرد بایران ملحق‌گردد لوایحی‌که دائر بتقاضاهای دولت‌ایران بانظرحقوقدان معروف مثل موسیوکلونه تهیه شده‌بود ۲۳ مارس ۱۹۱۹ بکنفرانس فرستاده شد و بطوریکه ملاحظه

میشود دعاوی دولت ایران فقط در مقابل روس و عثمانی و اروپای مرکزی بود و سعی شده بود که تقاضائی نشود که منافی منافع انگلیسها باشد و طوری نباشد که آنها را ناراضی بکند. راجع به زیاده‌طلبیهای ایران منهم که منشی هیئت نمایندگی ایران بودم اذعان میکنم که در تقاضاهای ما خیلی زیاده روی شده بود.

پیش از ختم این قسمت باید بمجلس ضیافت مجللی که مرحوم علی‌قلی‌خان کاردار ما در آمریکا در آن موقع درپاریس ترتیب داده و خاطره آن پیش من زنده و باقی‌است اشاره کنم علی‌قلی‌خان (نبیل‌الدوله) وجهه خوبی در آمریکا پیدا کرده بود و انگلیسی خیلی سلیس وروان صحبت میکرد وبا این زبان خیلی خوب مینوشت همسراو یك‌خانم برازنده آمریکائی بود. او بپاریس آمده بود که با پدرم همکاری بکند وپدرم آمدن او را بپاریس خیلی گرامی میداشت. علی‌قلی‌خان درهتل‌ریتس‌پاریس‌دعوتی بشام ترتیب‌داد که درآن‌وزیرخارجه آمریکا وفرمانده کل قشون وهیئت صلح آمریکاوسفیرکبیرومعاریف دیگرآن مملکت حضوریافتند درسرمیزشام نبیل‌الدوله نطق جامع مناسبی ازخدماتی که ایران درقدیم بتمدن جهان نموده و انتظاری‌که از دول ائتلاف مخصوصاً آمریکا در حقگذاری دارد ایراد و پس ازآن پدرم شرح مؤثری راجع به روابط دوستانه ایران وآمریکا ومظالمی‌که درموقع جنگ بایران وارد آمده و انتظاری که ایران در انجام تقاضاهای خود از متفقین دارد بیان کرد وپس ازآن وزیر خارجه آمریکا بپا خاست و درجواب نطق بسیار مساعدی نمود که نکات مهمه آن این بود که هیچ‌کس در آمریکا بلکه دردنیا بیش از رئیس جمهور (ویلسون) آرزومند سعادت ایران و ملت‌آن نیست اودوست ایران است وبرای همیشه دوست ایران خواهد ماند و ایران در نیل بمقاصد حقه خودکه باصلح و خیراندیشی نسبت بملل توافق داشته باشد میتواند باین دوستی همواره مستظهرباشد وپس ازآن ازمفاخرگذشته واهمیت ایران‌شرحی بیان‌کرد وگفت که امروز استبداد معدوم شده وروح آزادی دنیا را اداره خواهد کرد آمریکا و ایران هر دو برای سعادت خود در آتیه باید متوجه این نهضت آزادی طلبانه دنیا باشند و

مقتضی است ایران و آمریکا بامیل توافق و تعاون دست بدست یکدیگر داده برخرابه‌های قدیم اساس جدیدی که پایدار باشد بگذارند و بنا بر همین نکات است که من بشما و مملکت شما معاونت و تشویقی راکه همیشه آمریکا درباره دوستان خود منظور میدارد اطمینان میدهم . در پایان این شام پدرم توانست مدتی با مستر لانسینگ وزیر امور خارجه آمریکا مذاکره و مساعدت او را در مورد خیلی ازمسائل جلب بنماید ولی چه فایده‌که همهٔ اینها زحمات بیهوده ورنج بی‌حاصل و گمشده‌ای بود .

☆☆☆

۱۱ اوت ۱۹۱۹ برای همهٔ ما روزمحنت‌بار وغم‌انگیزی بود درآنروز تلگراف رسیدکه قرارداد باانگلیس امضاء شد ودیگر دوام هیئت لزوم وفایده‌ای ندارد واحمدشاه بطور غیررسم وناشناس مصمم بحرکت اروپاهستند و۲۰ شهر ذیقعده ازراه انزلی بادکوبه باطوم با همراهان حرکت خواهندکرد وشاهزاده نصرت‌الدوله بسمت وزیرامورخارجه ملتزم رکاب خواهد بود وبپدرم دستورداده میشدکه فوراً به‌اسلامبول رفته وازموکب‌شاه استقبال‌کند وازهرحیث نرمش‌ومساعدت بخرج بدهد یاموقتاً بسویس برای رفع‌خستگی برود ومیرزا حسین خان معین‌الوزاره هما‌نطوریکه خواسته است بلندن حرکت نماید وآقایان ذکاءالملك و انتظام‌الملك برای همکاری‌با وزیر امورخارجه جدید در پاریس بمانند و نوشتجات هیئت درضبط‌آنها باشد تا تکلیف آنها در ثانی معلوم گردد تکلیف من هم معلوم بود من دبیر سوم سفارت برلن بودم و لازم بود که بمحل مأموریت خود بروم . ایران درواقع تحت‌حمایت‌انگلیس‌قرار میگرفت ما غرق‌حیرت وماتم‌شده‌بودیم.

پنجشنبه ۱۵ اوت هزار و نهصد و نوزده از لرد کرزون که بجای بالفور وزیر امور خارجه انگلیس شده بود دعوتنامه‌ای بپدرم رسید که به لندن برود و چند روز مهمان دولت انگلستان باشد . چون پدرم دیگر وزیرامورخارجه نبودکه بتواندچنین دعوتی را قبول‌کند همان روزبعد ازمشاوره با اعضای هیئت جوابی در رد دعوت تهیه‌و شخصاً آنرا به شارژدافرانگلیس درپاریس تسلیم نمود و باین تقدیر فصل خیلی مهم و دردناکی درزندگانی همهٔ ما بسته وپایان یافت .

من مشغول‌نمه پاریس خواهم ماند اگر پیش از پایان این قسمت از زیبائیهای این شهر و سرگذشتهای خودم در آنجا چیزی ننویسم من در عنفوان جوانی بودم سنم داشت تازه به بیست میرسید همه زیبائیها درضمیرمن گیرا وجذاب جلوه‌گر میشد وقلب وروح مرا مجذوب میکرد قلبم از دیدن همه زیبائی‌ها و مظاهر با شکوه طبیعت میتپید وآنچه دست انسانی زیبا بوجودآورده بود درمن شوروشعف و تخیلات شاعرانه ایجاد میکرد . دنیای من درآنوقت دنیائی پر ازهیجانات روحی بود . من بشهری آمده بودم که با وجود اثرات خانمانسوز جنگ زیبائی فوق‌العاده خود را حفظ‌کرده بود پاریس پاریس بود ودر این شهرنور ، شهری‌که بعروس شهرها معروف است همه‌چیز برای‌من که جوانی بیست ساله بودم تازگی داشت . من مثل هر جوان تحصیلکرده راجع به پاریس خیلی چیزها شنیده بودم و از بچگی آرزو میکردم‌که این شهررا که آنقدر از آن تعریف میکردند ببینم وحالا این آرزوی دیرین من تحقق پیداکرده بود وپاریس خیلی بیشتر ازآنچه من در رؤیاهای خودم اورا میدیدم زیبا وجالب بنظرمن میرسید. بهار شد درختهای بلوط خیابانها بگل نشست چه عطر ملایمی یك دفعه تمام هوای پاریس را دربرگرفت . پاریس غرق‌گل چه زیبا بود . من مست این بو مست زیبائیهای این شهر همینکه فراغتی‌پیدا میکردم سر به راه‌خیابانها میگذاشتم و ازتماشای این‌شهر سیر نمیشدم . متأسفانه در آن ایام اطلاعات من راجع به هنر باندازۀ امروز نبود من آنوقت هنوز به‌آثار بزرگ هنری جهان آشنا نبودم. درآن موقع چندبار من بموزه لوور رفتم و از دیدن‌آثارهنری ومخصوصاً تماشای پرده‌های نقاشی‌که دراین موزه‌جمع‌آوری شده لذت بردم ولی با اینکه خیلی از این آثار از شاهکارهای معروف جهان محسوب میشوند چون درآنوقت هنوز فلسفه وروح هنررا درك نکرده بودم از این جهت خیلی از این تابلوها یا پرده های نقاشی برای من مفهوم و معنائی نداشتند و مثل امروز مرا مجذوب زیبائیهای صوری ومعنای عمیق خودشان نمیکردند . من به تاریخ هنر آشنا نبودم و باین معنا توجه نداشتم‌که یك تابلوکه دردی از اجتماع را خوب مجسم کرده باشد چقدر میتواند مثل یك کتاب خوب برای شخص مفید و ارزنده باشد و اصل هنر

برای هنر تا آنوقت ازمن پوشیده‌بود ولی من هنررا دوست‌میداشتم وهمهٔ این شاهکار-های هنری در من اثرعمیقی میگذاشت ومرا بعدها بدنبال تحقیق در رشته‌های مختلف هنری انداخت .

موزه لوور در واقع برای من آستانه یا عتبه‌ای بود که مرا بعالم سحرآمیز هنر وارد ساخت . ولی ظواهر زندگی پاریس مرا گرفته بود و به طرف خود می‌کشید من باقتضای جوانی دنبال جلوه های ظاهری این شهر هم میرفتم و آنچه میدیدم برای من که فکری متجسس داشتم الهام بخش وآموزنده بود .

تئاترفرانسه‌درمن‌مخصوصاً اثرعمیقی گذاشت من به‌تئاترعلاقه داشتم‌کمدی فرانسه درآنسال رپرتوار یا برنامه‌ای برای تمام فصل تهیه کرده بود که خیلی متنوع و جالب بود . پیسهای مولیر و راسین و کرنی در آنموقع هنوز خیلیها را بخود جلب میکرد . آثار کلاسیك همیشه هواخواه خواهند داشت و زنده خواهند ماند .

هرهفته ازنمایشنامه نویسان کلاسیك چند اثر دربرنامه کمدی فرانسه گذاشته میشد و پیسهای ویکتور هوگو وآلفرد دوموسه و سایر نویسندگان معاصر مشهورفرانسه را هم مرتباً بروی صحنهٔ‌کمدی میآوردند وهفته‌ای نبودکه من به تئاتر نروم مرحوم‌علاء بتآتر خیلی علاقه داشت و هروقت برای خودش بلیط میگرفت برای منهم بلیط دستور میداد وما معمولاً باهم بتآتر میرفتیم بعضی روزها مرحوم فروغی هم باما همراه میشدند صبحهای یکشنبه معمولاً ماتینه بود یعنی پیسهائی‌که پیش ازظهر نشان میدهند و علاء دوست داشت که صبحهای یکشنبه ما با هم به تئاتر برویم اوقاتی که در آن زمان در مصاحبت این مرد شریف‌گذشت برای من فراموش شدنی نیست ما معمولاً بعد ازتئاتر بیك رستورانی برای خوردن قهوه میرفتیم و سر میز قهوه راجع به پیسهائی که دیده بودیم با هم صحبت میکردیم . رویبلاس ـ هرنانی وآنجلوآثار ویکتورهوگو نویسنده شهیرفرانسه یا پیسهای آلفرددوموسه مانند «بالای هیچ‌چیز قسم نباید خورد» و«درباید بازباشد یا بسته» وغیره نقل صحبت ما بود. چقدروضع اسپاین درآن زمانی‌که رویبلاس زندگی میکرده ازحیث فساد ـ رشوه خواری ونهب وغارت اموال عمومی شبیه به‌وضعی

بودکه ما در آنوقت درایران خودمان داشتیم وقهرمان هرنانی چقدر قهرمانان تاریخی ماراکه از راهزنی شروع کرده بودند بیاد میآورد .

درکمدی فرانسه دونفرآرتیست مشهوربودندکه هردو روی سن محشر میکردند یکی دوماکس بودکه بیشتر در تراژدی بازی میکرد ویکی هم سیسیل سورل‌که ستاره درخشان پیسهای کمدی محسوب میشد . دوماکس روی سن در موقعکیه یك تراژدی را بازی میکرد درگذشت میگفتند این هنرپیشه معروف تمایلات جنسی غریبی داشت وسیسیل سورل با اینکه درآنوقت قریب پنجاه سال ازعمرش‌گذشته بود بعدها که‌کمی هم پیرتر شده بود با یك‌کنت جوان بیست و دوساله‌ای ازدواج‌کرد ودرنتیجه این عمل خیلی بشهرت خودش لطمه وارد ساخت .

درآنموقع در پاریس سارابرنارد و موریس شوالیه هردو غوغا میکردند . سارا برنارد پیر و از پا فلج شده بود معذالك وقتی اعلام میشدکه سارا بازی خواهد کرد از چند هفته قبل دیگر بلیط برای اسپکتاکل او پیدا نمیشد سارا برنارد چون نمیتوانست بایستد رل اگلون پسر ناپلئون را که پادشاه رم لقب یافت نشسته بازی میکرد تا کسی بازی اورا نمیدید نمیتوانست بفهمدکه این هنرپیشه درکارخود چه اعجازی میکند...

موریس شوالیه هم ستارهٔ درخشان اپرت بودآنوقت‌تازه داشت ستاره ژوزفین بکررقاصه سیاهپوست طلوع میکرد من اورا بار اول در فولی برژه دیدم و از همان وقت هم رقص و آواز او دنیائی را مجذوب‌کرده بود .

مونمارت هم دنیائی از عیش وعشرت بود فرانسه فتح‌کرده بود همه میرقصیدند یادم هست یك‌شب با چند نفرازدوستان به پیگال رفته بودم اسموکینگ تنم بود دکمه جلوی لباسم پاره شد از دختری‌که دررخت‌کن ایستاده بود نخ وسوزن خواستم‌که خودم دگمه لباسم‌را بدوزم‌که ناگاه خانمی خیلی زیبا جلوآمد وگفت من عادت ندارم‌که دست مردی نخ و سوزن ببینم ونخ وسوزن را از دست من‌گرفت ودگمه لباس مرا دوخت من غرق تشکر به تالار رقص برگشتم لحظه‌ای بعد متوجه شدم‌کدآن خانم درمیان جمعی نشسته ونگاهها همه بطرف اوست او بتمام معنی‌شمعی فروزان درآن مجلس بود تحقیق

کردم که اوکیست گفتند گابی‌مورلی یکی از هنرپیشه‌های معروف پاریس است دوسال بعد مقدر بود که من بازی اورا درتئاتری درگراند بولوار ببینم گابی رل زنی را بازی میکرد که دریك آن از خود بیخودی دریك لحظه عشق سوزان بشوهرش که مرد نجیب و باگذشتی بود خیانت کرده بود ودرمراجعت بخانه بپای اواشك میریخت ومیگفت که باو خیانت کرده وشوهر باکمال مناعت و بزرگواری باو میگفت که عیبی ندارد آن لحظه را فراموش کن وگابی میگفت نه . نه هرگز آن لحظه برای من فراموش شدنی نیست ولی تو را هم دوست میدارم گابی از خدائی که او را باین دو راهی انداخته بود راهی طلب میکرد اشك میریخت و میگفت خدایا تو خالق منی مرا راهنمائی کن .

من تنها ازلطف صحبت با علاء برخوردار نبودم و سعادت یاری کرده بود که از محضر فروغی (ذکاءالملك) وعمید (انتظام‌الملك) هم استفاده کنم مرحوم فروغی یکی‌از شخصیتهای بسیارممتازما ازهمان‌هنگام درمحافل ادبی وعلمی پاریس خیلی موردتوجه بود. خوب یادم هست درمجلسی‌که چندنفرازاستادان دانشگاه سربون بافتخار او ترتیب داده بودند اساتید دانشگاه چقدر از او تجلیل میکردند . مرحوم فروغی مردی بود فاضل‌فکور و دورانديش اوهیچوقت‌گزاف نمیگفت این بیان اورا من هیچوقت‌فراموش نمیکنم او میگفت درهر کاری اول ببین ضررش بیشتر است یا منفعتش بیشتر است . ما خیلی از روزها باهم به‌تئاتروگردش میرفتیم مرحوم فروغی دوست داشت درشهرپاریس گردش بکند و درخیلی ازپیاده رویها مرا باخودش میبرد صحبت با اوبرای من مکتب خوبی بود . مرحوم عمید هم مردی بود متین و خوشفکر و دوست داشتنی خیلی خوب لباس میپوشید و با اینکه بار اول بودکه باروپا آمده بود در مجالس برازندگی و وقار او جلب توجه میکرد .

صحبت باموسیوپرنی هم برای من جالب‌وآموزنده بودولی ما اکثراً با هم‌راجع به‌مستعمرات فرانسه درشمال‌آفریقا بحث میکردیم وکاربحث ما بعضی اوقات بمشاجره میکشیدمن سیاست استعماری فرانسه را مذمت میکردم ومیگفتم‌که فرانسه‌که شعارش لیبرته یاآزادی است برای اثبات نیات‌آزادی‌طلبانه خود اول باید به‌الجزیره ــ تونس

ومراکش آزادی بدهد و اومیگفت که آن قطعات هنوز برای استقلال وآزادی آمادگی ندارند و ازاینجا بحث ما شروع میشد و گاهی کار بمشاجره میکشید .

درهتل پیشخدمتی داشتیم که از اهل الجزیره بود و او چون احساس کرده بودکه من با او همدردی دارم شبها که کارش تمام میشدگاهی سری باطاق من میزد و ازاعمال ناروای مأموران فرانسوی درمیهن خود برای من چیزهائی نقل میکرد ومن زیاده از حد تحت تأثیر اظهارات او قرارمیگرفتم ومشاجرات منهم با مسیو پرنی بیشك ازاینجا آب میخورد والامن بخودم اجازه نمیدادم که باشخصی مثل اوکه مستشار حقوقی فرانسه درایران بود تندصحبت بکنم . خداوند همهٔ آنهارا غرق رحمت بیپایان خودبفرماید. امروزازآن هیئت فقط من باقی مانده‌ام و یك سلسله خاطراتی که ازآن ایام دورخیلی دوربرایم باقی مانده ... چون باینجا سخن کشیده شد حکایت بانمکی هم برای‌خواننده عزیز نقل کنم که صحبتمان قدری عوض بشود . در آن هنگام که ما در پاریس بودیم آقاخان‌محلاتی هم بپاریس‌آمده بودویکشب درهتل‌ریتس پاریس بافتخارهیئت‌اعزامی ایران مجلس مجللی ترتیب داده بود آنشب از رقاصه مشهور روس پاولوا دعوت کرده بودکه بعدازشام یك قطعه از بالهٔ دریاچه قو را ایفاکند رقص پاولوا در آنشب شور و غوغائی برپاکرد وآقاخان روی صحنه انگشتری خیلی قیمتی‌درسبدگل بپای اوگذاشت سرمیزشام پدرم از مرحوم آقاخان پرسیدکه آیا مقام روحانی شما با خوردن این همه غذاهای چرب و لذیذ منافات ندارد باید ضمناً بگویم که مرحوم آقاخان خیلی زیاد وناجورغذا میخوردآقاخان سری تکان‌داد وگفت نه‌هرگز زیرا آنچه‌راکه شما میخورید جسم میشود و آنچه را که من میخورم روح . آقاخان آپارتمان بسیار مجللی درهتل ریتس گرفته بود وهرروز عده‌ای ازپیروان او ازفرقه اسماعیلیه از بلاد دور ازهند واز آفریقای جنوبی برای زیارت وخاکپای بوسی او میآمدند وکیسه‌های پراز زروجواهر بپای او میریختند و خوشوقت بودند که آقا قبول کرده وآب حمام او را برای تیمن و تبرك باخودشان درشیشه‌های کوچك همراه میبردند. آقاخان دوست داشت که وقتی تنها بود برای صرف شام با یك زن جوانی غذا بخورد ومعمولا بعدازصرف شام هزارفرانك

پول نقد دریك پاکت میگذاشت و بآن دختر میداد . درآمد مرحوم آقا خان تنها از قبل مریدان او نبود او فوق‌العاده به‌اسب واسبدوانی علاقه داشت واسبهای او درمسابقات بزرگ پاریس لندن وبمبئی شرکت میکردند ومعمولا برنده جوائز اول و دوم میشدند و ازاین ممرهم پولهای هنگفتی به‌پیشوای فرقه اسماعیلیه عاید میگردید .

بطوریکه خوانندگان عزیز از یادداشتهای پدرم ملاحظه فرموده‌اند وزیرمختار ما آنوقت در پاریس صمدخان ممتازالسلطنه بود او یکی از چند نفری است که در زمان سلطنت احمدشاه بدریافت لقب پرنسی نائل‌گردید درآنموقع این لقب بچندنفر داده شد به‌علاءالسلطنه وزیرمختارما درلندن به‌مفخم‌الدوله وزیرمختارما درپطرزبورگ وبه‌ارفع‌الدوله‌که به‌پرنس صلح معروف‌گردید و به‌ممتازالسلطنه. همه القاب ومناصب باین اشخاص داده شده بود همهٔ آنها تمثال‌گرفته بودند همهٔ آنها شمشیرمرصع داشتند وچون دیگرچیزی باقی‌نمانده بودکه‌برسم پاداش بآنهاداده شودلقب پرنسی خودساخته بآنها اعطاگردید . علاءالسلطنه و مفخم‌الدوله چندان علاقه‌ای نداشتندکه بآنها پرنس خطاب شود ولی ممتازالسلطنه خیلی باین لقب مباهات میکرد بطوریکه به پیشخدمت خود دستورداده بودکه‌بهرکسی‌که بخواهد اورا ببیند وبپرسدکه‌آیا جناب‌ممتازالسلطنه هستند یا خیر پیشخدمت فوراً اصلاح‌کند و بگوید که منظور شما حضرت والا پرنس ممتازالسلطنه است . این موضوع دو بار برای خود من پیش آمد من بر سبیل عادت اشتباهاً دو بار گفتم جناب ممتازالسلطنه و پیشخدمت فوراً توی حرف من دوید وگفت بگوئیدحضرت والاممتازالسلطنه . ممتازالسلطنه سالهای متمادی‌گمان میکنم بیست و هفت‌سال درپاریس مانده بود درآن شهرخیلی سرشناس شده بود. محافل سیاسی‌فرانسه باواحترام میگذاشتند و درمحافل اقتصادی هم‌وجهه‌خوبی داشت چون ببازی دربورس خیلی علاقه داشت وقسمت زیادی ازمکنت سرشارخودش را ازبورس‌بازی بدست‌آورده بود خانهٔ مجللی داشت و خیلی از شخصیتهای سیاسی و اقتصادی آنزمان فرانسه با او مراوده میکردند. درموقعیکه ما درپاریس بودیم چندمهمانی درآپارتمان مجلل‌خودش درخیابان مالاکوف بافتخار هیئت ترتیب داد و دراین مهمانیها بودکه پدرم و همکاران

او توانستند با اشخاص مؤثری برای کارهای مربوط به ایران تماس بگیرند. ولی بقراری که از اسناد محرمانه وزارت امورخارجه انگلیس برمیآید دورو بوده ونقش خوبی در مورد هیئت اعزامی ایران بازی نکرده است.

بین ممتازالسلطنه و معین‌الوزاره روابط خوبی نبود مرحوم علاء درکارها خیلی عجول و سختگیر بود وبهمهٔ ما و حتی بمرحوم فروغی مرتباً تأکید میکرد که درانجام کارها وقفه‌ای حاصل نشود. دریکی ازجلسات هیئت اعزامی که مرحوم ممتازالسلطنه هم حضورپیداکرده بود ازممتازالسلطنه تقاضا شدکه اوملاقات پدرم را با موسیوپیشون وزیرامورخارجه فرانسه ترتیب بدهد. دوسه روزی گذشت خبری نرسید و هرروزآقای علاء درهیئت ازاین بابت اظهارنگرانی میکردتا اینکه یك‌روز ممتازالسلطنه به‌هیئت آمدازاوبصورت بازخواست پرسیدکه موضوع ملاقات موسیوپیشون چی‌شدممتازالسلطنه گفت من هنوز فرصت نکردم که از او وقت ملاقات بخواهم علاء با عصبانیت گفت پس چرا این‌کار را بعهده‌گرفتید درآنموقع علاء هنوزعمل چشم را انجام نداده بود ممتاز-السلطنه یك‌مرتبه عصبانی‌شد وگفت آقای‌میرزاحسین‌خان‌شما جای فرزند من هستید من با پدر شما علاءالسلطنه همقطار بودم و شما حق ندارید چشمانتان را بمن چپ کنید مرحوم علاء بعادت‌خودش با دو انگشت چشمهایش را مالیدوگفت آقای ممتازالسلطنه من چشمم را بشما چپ نکردم من چشمم طبیعتاً چپ هست وتنها برای شما نیست که چشم من‌چپ میشود. بااینکه یادآوری این‌موضوع برخلاف ادب ونزاکت بودمعذالك این موضوع مدتی نقل صحبت و باعث خندهٔ ما شده بود. از خاطراتی‌که برای من از آندوره باقی مانده‌آمدن مرحوم شجاع‌الدوله دیبا به‌پاریس است مرحوم شجاع‌الدوله نسبت بمن محبت میورزید روزی ازمن خواست‌که اورا پیش خیاط خودم ببرم‌که برای خودش لباس سفارش‌بدهد ازهتل بیرون‌آمدیم‌من تاکسی صدازدم‌مرحوم دیباگفت‌مگر درخیابان اپراخط اتوبوس نیست‌که توتاکسی صداکردی‌گفتم چرا هست ولی من‌عادت به‌اتوبوس‌سواری ندارم‌گفت افسوس میخورم و فقط میتوانم بحال تو متأسف و ازآیندهٔ تو نگران باشم زیرا تاکسی را هرکس پول دارد میتواند سوار بشود ولی هنر زندگی

در این است که انسان با کمترین پول موجبات راحتی خودش را فراهم بکند وپولش را بیخود دور نریزد این درس درسنین جوانی آویزه‌گوش من شدولی من متأسفانه همیشه آنرا بکار نبستم.

من متأسفانه درچندماه اول اقامتم درپاریس ازسلامتی کامل برخوردار نبودم در اسلامبول روزیکه بدیدن احتشام‌السلطنه علامیر سفیر خودمان در دربار باب عالی رفته بودم هوس یك حمام ترك کردم و سفیر بقواص سفارت دستورداد که مرا بیك حمامی که نزدیك سفارت بودراهنمائی کند من لوازم حمام همراه نداشتم استحمام که تمام شد حوله خواستم و حوله‌ای که برای من از سربینه‌آوردند ظاهراً آلوده بود چندروز بعد سینه وپشت وپاهای من زخم شد ومن‌چند هفته خیلی رنجور وناراحت بودم یادم هست طبیب داروئی تجویز کرده‌بودکه‌روی زخمها بمالم‌وچندساعت بعددرآب‌داغ بنشینم‌آقای بهزادی درآنموقع بمن‌خیلی کمك‌کرد ممنون اوهستم. علاوه‌براین من‌قریب دوسال در تهران مبتلا به‌چشم درد بودم و اطباء درتهران چشمدرد مراگرانولاسیون تشخیص داده بودند و من هر روز به‌بیمارستان دولتی پیش دکتر عنایت‌الله فرزاد میرفتم و او بچشمم سنگ‌کات میکشید من‌شبها چشمهایم‌را جلوی‌نور نمیتوانستم بازکنم خانواده‌ام ازحالت من خیلی ناراحت بودندپدرم مرا چندبارپیش دکترامین‌الملك مرزبان برد ولی چشمم خوب نمیشد تا اینکه بپاریس رفتم درپاریس درآنزمان دکترچشمی بود بنام‌دولاپرسن که شهرت جهانی داشت ممتازالسلطنه برای من از او وقت گرفت دولاپرسن تا چشم مرا با چراغ قوه درتاریکی دیدگفت که چشم شما مبتلا به‌گرانولاسیون نیست ومن با چند دانه قرص‌که شما درظرف یك هفته بخورید چشم شما را خوب خواهم کرد وبعد ازیك هفته چشم من بکلی خوب شد وازآن ببعدهم هیچگونه ابتلاء چشمی پیدا نکردم من فکرمیکردم‌که‌اگر درتهران مانده بودم وآن وضع معالجه چشم ادامه پیدامیکرد من شاید امروز از نعمت بزرگ بینائی محروم بودم.

درپاریس معلمی‌گرفته بودم که دوبار در هفته بمن سبکهای مختلف نثر نویسی فرانسه را درس میداد و من حکایاتی را مینوشتم و او اصلاح میکرد من برای یکی‌از

درسهای اوحکایتی تهیه کردم که او باندازه‌ای ازاین حکایت خوشش آمدکه ازمن گرفت و در مجله دانشسرای‌عالی فرانسه منتشر نمود و این اولین تشویق بزرگی بود که من درکار نویسندگی میدیدم که بعدها درشوق وعلاقهٔ من باین کاربی‌تأثیر نبود. لاس کاس که نام معلم من بود درموقع جنگ‌درجه سرگردی باوداده بودند دردانشسرای‌عالی‌فرانسه درس میداد وگاهی مرا با خودش به‌دانشسرا میبرد در و دیوارو پله‌های عریض سنگی سرد این بنای‌کهنه تاریخی که دوده‌های قرون روی آن خوابیده بود هنوز در خاطره من زنده است.

✡✡✡

طبق حکم وزارت امورخارجه من بعدازپایان‌کار هیئت اعزامی ایران لازم بود فوراً بمحل مأموریت خودبرلن بروم من دبیرسوم سفارت برلن بودم ومرحوم حسینقلی خان نواب وزیرمختار ما دربرلن بعلت نداشتن‌کارمند تأکید میکردکه من زودتر نزد او به برلن بروم ولی من چون میخواستم تحصیلاتم را ادامه بدهم و با دانستن زبان فرانسه برای من مناسب‌تر بودکه درپاریس‌باشم باینجهت شخصاً مایل نبودم‌که ازپاریس بروم و مرحوم صمدخان هم نظر بلطف ومحبتی‌که نسبت بمن پیداکرده بود مایل نبود که مرا به‌برلن منتقل‌کنند وموافقت پدرم را هم برای‌آنکه درپاریس بمانم جلب‌کرده بود. من بعد از بهم خوردن‌کارهیئت‌اعزامی مدتی دریك هتل‌کوچکی منزل‌کردم بعد درخیابان ایلو آپارتمانی‌گرفتم آپارتمان من عبارت ازیك اطاق یك آشپزخانه وحمام درطبقه تحتانی یك خانه‌کهنه‌سازی بود. زندگانی من امروز با وقتی‌که درهتل باپدرم بودم خیلی تفاوت داشت آنروز من زندگانی مجللی داشتم و امروزیك زندگانی محقر و دانشجوئی. باید بگویم‌که بعد از انعقاد قرارداد ۱۹۱۹ که با نظارت انگلیسها در امور مالی و ارتشی ایران‌کشورما درواقع بصورت یك‌کشور تحت‌الحمایه درآمده بود من دیگر نمیخواستم‌که درخدمت سیاسی بمانم ومصمم شده بودم‌که وارد رشته‌ای بشوم که درهرجای دنیا بتوانم معاش خودرا آبرومندانه تأمین‌کنم و رشته‌ای راکه انتخاب کردم مهندسی راهسازی بود و باکمك ذیقیمت مرحوم ممتازالسلطنه وارد مدرسه عالی

راهسازی پاریس شدم که حالا هم ازبزرگترین مدارس فنی فرانسه است . این مدرسه در بلوار سن‌ژرمن واقع شده و ازمنزل من در خیابان ایلو تا آنجا قریب یکساعت راه بود من هرروز صبح خیلی زود برمیخاستم تا بتوانم ساعت هشت در مدرسه باشم وکارم که درمدرسه تمام میشد بسفارت برای اجرای دستورات وزیر مختار میآمدم چون‌خط فارسی وفرانسه من خوب‌بود وآنوقت هم هنوزماشین‌تحریر درادارات متداول‌نشده‌بود کار من درسفارت بیشترتحریر نامه‌ها بود خوشبختانه درآن روزگار کارسفارتخانه‌های ما زیاد نبود . سفارتخانه‌های ما تکالیفی را که امروز برای آنها شناخته شده نداشتند مراجعات بسفارتخانه‌های ما خیلی‌کم بود . ایرانی خیلی کم بخارجه میرفت و شما در آنوقت ندرتاً بیك ایرانی در اروپا برخورد میکردید که تازه از ایران آمده باشد کارهائی نبودکه همه روزه محتاج بمخابره تلگراف رمز باشد وچندتلگرافی که درسال مخابره میشد بیشتر برای مطالبهٔ پول بود و وزارت امورخارجه‌گزارشاتی از مأمورین نمیخواست‌که مثل حالا آنها موظف باشندکه هرپانزده روزیك‌مرتبه ازاوضاع واحوال سیاسی و اقتصادی حوزهٔ مأموریت خودشان گزارشاتی بمرکز بدهند مذاکرات سیاسی نبودکه محتاج بتلگرافات رمز باشد ولی همان کاری هم که آنوقت سفارت داشت وقت مرا زیاد میگرفت و من مجبور بودم در عوض صبحها که بدفتر نمیرفتم بعد از ظهرها بدفتر بروم و زیریك چراغ کم نور گازی در زیرزمین مرطوبی که آنوقت در خیابان مالاکوف دفتر سفارت ما بود نامه‌ها را بخط خودم بنویسم و برای امضای وزیر مختار حاضر کنم گاهی میشدکه تا ساعت ده شب در دفتر سفارت میماندم و در نتیجه کار زیاد ببیماری عصبی دچار شدم بطوریکه‌گاهی چندین شبانه روز متوالی خوابم نمیبرد و از این بیخوابی قوا و حواس خودم را بکلی از دست داده بودم و قریب یکماه در یك بیمارستان مخصوص امراض عصبی بستری شدم. ممتازالسلطنه درآن موقع برمن منتی گذاشت که هیچ انتظار آنرا نداشتم من وقتی از دفتر بیمارستان صورتحساب خواستم گفتندکه وزیرمختار حساب شما را با ما تصفیه‌کرده است .

ممتازالسلطنه آدم خراجی نبود و بعضیها حتی او را خیلی خسیس و ممسك

میدانستند واین سخاوت او پیش من قدر فراوانی پیداکرد ومن همینکه از بیمارستان مرخص شدم یك کارد کاغذبر خیلی قشنگ و مجللی خریدم و برای او برسم هدیه و سپاسگذاری از این مکرمت بردم. ممتازالسلطنه تا چشمش بکاغذبر افتاد گفت راست است که کارد علامت جدائی و بریدگی است بمن الساعه تلگرافی رسیده‌که شما باید فوراً به برلن بروید ومن ناچارم‌که از شما جدا بشوم. من ازجهاتی دیگر هم مدیون اوهستم من یك دیپلمات خیلی جوانی بودم و درهیچ محفل ومجلسی دعوتم نمیکردند. با هم‌رتبه‌های خودم درسایر سفارتخانه‌ها آشنا نبودم وبا حقوق‌کمی‌که آنوقت میدادند و آنهم هرشش‌ماه یکمرتبه میرسید تازه اگر هم با آنها آشنا میشدم نمیتوانستم که با آنها رفت وآمدی داشته باشم. درمجامع خوب واشرافی فرانسه هم خارجیها را معمولا راه نمیدادند و من یك جوان ایرانی چطور میتوانستم راهی دراین مجامع داشته باشم ولی ممتازالسلطنه این راه را تا حدی برای من باز کرد باین معنا که ماهی چند بار دعوتهائی برای شب‌نشینی باو میرسید و معمول او این بود که دعوت بشب‌نشینیها را قبول نمیکرد و شام نشسته وپارتی بریج را ترجیح میداد وبرای اظهار تشکر از توجه میزبان و برای اینکه منهم آشنائی پیدا کنم بعضی از دعوتنامه‌ها را بشب‌نشینی بمن میداد و میگفت بروبفلان خانم یا فلان آقاکه اکثراً کنت یاکنتس و بارون بودندبگو که وزیر مختار من بعلت قبول یك دعوت قبلی مرا بجای خودش نزد شما فرستاده که اگرشایستدام بدانید با جوانان درمجلس شما شرکت‌کنم و من باین‌وسیله درمدت کمی با چند خانواده از خانواده‌های خوب فرانسه آشنا شدم و خودم هم یك راهی برای تحکیم این آشنائی پیداکرده بودم‌که بمن خیلی کمك میکرد علاوه بزشرائطی که در من جمع بود درخیلی‌ازاین مجالس‌راجع بایران‌که برای‌آنهایك‌سرزمین ناشناخته‌ای بود وفقط چیزی از دور ازآن شنیده بودند صحبت میکردم اشعارفارسی را برای آنها میخواندم و بفرانسه ترجمه میکردم اشعارعاشقانه فارسی در دل آنها مخصوصاً درقلب دخترها جا میکرد و بعضیها اظهار علاقه میکردند که ترجمه‌هائی از این اشعار داشته باشند. در آنموقع یك ایرانی در پاریس زندگی میکرد نامش آزاد بود این شخص

ظاهراً جلای وطن کرده بود و بطور اسرارآمیزی در پاریس در یك خانه محقری در خیابان سن‌میشل که مخصوص دانشجویان است زندگی میکرد و اواشعار منتخب سعدی و حافظ را ترجمه و در دوکتاب‌کوچك منتشر کرده ومیفروخت و من هر وقت میدیدم که خانمها به‌داشتن اشعار فارسی ابرازعلاقه میکنند این کتابهارا میخریدم و برای آنها باکارت خودم میفرستادم و همین باعث شده بودکه من در منازل خیلی از فرانسویها با محبت و آغوش باز پذیرفته بشوم ومرا معمولا برای شامهای ایستاده‌که با دانس همراه بود دعوت میکردند . من رقصهای آنروز را آموخته بودم حرکات من موزون بود و خانمها را خوب هدایت میکردم و این هم برای من راهی در دلها بازمیکرد .

چون وضع مالی من خوب نبود وماندن درآپارتمان برای من‌گران تمام میشدو از اینکه ازپدرم‌که در آنموقع سفیرکبیر اسلامبول بود پول بخواهم اجتناب داشتم به پانسیونی که‌کمی بمدرسه عالی مهندسی نزدیکتر بود منتقل شدم درآن پانسیون یك‌روز واقعه‌ای برای‌من روی‌داد که خیلی‌شأن‌مرا درآن پانسیون بالابرد روزی‌من دراطاقم‌نشسته بودم و یکی از داستانهای ویکتورهوگو را میخواندم ناگاه از اطاق پهلوی من صدای مهیب تکان دهنده‌ای شنیده شد بلافاصله ناله جانسوز یك زنی بلند شد من برای ورود بآن اطاق بطرف کریدوردویدم‌ولی دراطاق ازطرف دالان بسته بود ومن باطاقم برگشتم واز نرده‌کوتاهی که فاصله‌بین آن اطاق واطاق من‌بود توی‌ایوان اطاق پهلوپریدم وچون دروپنجره اطاق‌بسته‌بود بامشت شیشه‌راخوردکردم و وارد اطاق‌شدم ودیدم‌گنجه‌بزرگی سرازیر شده و بدن زن جوانی را تا گلو زیر خود گرفته است من وقتی سررسیدم این زن داشت آخرین نفسهای خود را میکشید من با قوه جوانی‌گنجه را از روی او بلند کردم دستم زخم‌شده‌بود وخون‌میریخت‌باندازکردند وشب‌که‌من با دست بسته برستوران پانسیون واردشدم همه اهل پانسیون ازجا برخاستند وبرای من دست زدند ویکی‌یکی پیش من برای‌تبریك وتشکرآمدند. آن زن جوان با اشاره‌دست بهمه مهمانان میگفت که این جوان ایرانی مرا ازیك مرگ حتمی نجات بخشید و من براستی قهرمان روز شده بودم وغروری درخودم احساس میکردم وازهمان پانسیون هم بودکه برای‌رفتن به

برلن بارسفر بستم . اهل پانسیون همه مرا تا ایستگاه باچند دسته گل بدرقه کردند .

همکاران من درپاریس امیرخان بهارلو ـ عبداله ممتازودکترحسین قدیمی بودند. امیرخان که خدایش بیامرزد مرد شریفی بود اومستشار سفارت بود ودرکارهای سفارت بمن خیلی کمك میکرد ما یکسال با هم کارکرده بودیم و با تأثر ازهم جداشدیم دکتر حسین قدیمی وعبدالله ممتازهم فوت کردند .

من در بالا به مضیقه مالی خودم اشاره کردم . زندگانی من درپاریس بعد ازمنحل شدن هیئت با سختی و مشقت روبرو گردید . در سفارت پاریس حقوقی بمن نمیدادند حقوق من در بودجه سفارت برلن منظورشده بود وپیش ازحرکت ازتهران من شش ماه حقوق خودمرا پیش گرفته بودم خواننده عزیز خیال نکنندکه این مزیتی بودکه فقط دربارهٔ من که پسروزیر بودم قائل شده بودند. درآنزمان خیلیها که بخارجه میرفتند حقوق خودشان را برای شش ماه حتی یك سال پیش میگرفتند زیرا همه وقت درصندوق وزارت امورخارجه پول پیدا نمیشد و فکر میکردند که اگر از موقع استفاده نکنند و مبلغی بابت حقوق بصورت پیش پرداخت نگیرند بعد باید ماهها منتظر بنشینند ودچارمضیقه وعسرت باشند . منهم شش ماه حقوقم را پیش گرفته بودم ولی خرج شده بود و مادام که بمحل مأموریت نمیرفتم دیگر حقوقی بمن پرداخت نمیشد واین وضع مرا دچارمضیقه مالی ساخته بود . یادم هست از مال دنیا من فقط یك جا سکه‌ای طلا داشتم و این جا سکه‌ای طلارا خیلی دوست میداشتم وعسرت مالی مرا مجبورکرد آنرا درپاریس بفروشم درماه بودکه پول شیرفروش وبقال را نداده بودم و رختشور هم هرروز پولش را مطالبه میکرد . من جاسکه‌ای را بیك جواهری یهودی نشان دادم و اوفنرها را ازجاسکه‌ای بیرون آورد وطلا را وزن کرد و گفت من ازشمااین را میخرم وقیمتی معین کرد که بعدها معلوم شد خیلی ازقیمت روزپائینتر بود ولی من درآنموقع ازقیمت طلا اطلاعی نداشتم و بنابر قیمت اورا قبول کردم و انتظار داشتم که فوراً بمن پول بدهد ولی اوپول نداد و آدرس مراگرفت وگفت ما پول را باید درمنزلتان بشما بدهیم . برای اینکه اطمینان داشته باشیم که مالی راکه‌شما فروخته‌اید مال دزدی نیست . دنیائی را برسرمن کوبیدند

ولی جز تسلیم چاره‌ای نبود . پیش از آنهم یك قوطی سیگار طلا داشتم که مرحوم اسد بهادر بمن داده بود وتفصیل این بودکه اسدبهادر از وزارت خارجه مطالباتی داشت و پرونده مطالبات اوپیدا نمیشدوهرچه مینوشت جوابی باونمیدادند بمن که مدیون لطف وزحمات او بودم مراجعه کردکه پرونده مطالبات او را در حسابداری پیداکنم و اتفاقاً من این پرونده را لای مقداری روزنامه و کاغذهای باطله که روی بخاری اطاق حسابداری ریخته بودند پیدا کردم . بهادر بپاس این زحمت این قوطی را بمن داد و این قوطی را هم ازروی رأفت بیك نیازمندی داده بودم و ازمال دنیا دیگر چیزی برای من باقی نمانده بود. سرگذشت بانمکی درآن دوران بیپولی دریك رستورانی برای من پیش آمد که من هیچوقت فراموش نمیکنم. من هرشب شام تخم‌مرغ پخته یا ماکارونی می‌خوردم وازغذای یکنواخت خسته‌شده بودم و یك شب‌شنبه‌فکر کردم برستورانی بروم وشام‌حسابی بخورم درخیابان هوگو رستوران کوچکی بود . پیشخدمت مینو را آورد وبمن گفت که غذای روزما بمناسبت شنبه شب بوقلمون است. چون بوقلمون گران بود من فکر کردم بجای بوقلمون گوشت سفارش بدهم وگفتم برای من ژیگو بیاورد. چیزی نگذشت وغذای مرا آورد ومن مشغول خوردن غذا شدم وخیلی هم مزه‌کرد . پهلوی میز من یك آقائی نشسته بودکه پیدا بود زیاد منتظرش گذاشته‌اند و ناراحت بود چند دفعه‌گارسن را صدا زد وبالاخره با تشدد ازپیشخدمت پرسیدکه غذای من چی‌شد پیشخدمت گفت شما چه دستوردادید گفت من بوقلمون دستور دادم ونیم‌ساعت است که منتظر هستم پیشخدمت گفت ببخشیدمن غذای شمارا مدتی است آورده‌ام ونگاهی بمن کرد وگفت‌عذرمیخواهم من غذای شما را اشتباهاً برای این‌آقا آوردم من‌گفتم من بوقلمون سفارش نداده بودم من ژیگو سفارش دادم پیشخدمت با تعجب بمن نگاهی کرد وگفت آقا شما داریدیك پرسیون بزرگ بوقلمون را تمام میکنید و هنوز ملتفت نشدیدکه اینکه شما میخورید ژیگو نیست و بوقلمون است همه متوجه شدند و خنده را سردادند . من واقعاً ژیگو را ازبوقلمون‌تشخیص نداده بودم ، حالا موضوع مهمتراین بودکه چطور صورت‌حساب را تصفیه‌کنم فرنگی‌ها هم‌که ازیك‌شاهی ازحسابشان نمیگذرند باکاوش زیاد درجیب-

هایم خوشبختانه توانستم که صورت‌حساب را بپردازم ولی انعامی به پیشخدمت نرسید که درپاریس قابل بخشش نیست من شرمسار از رستوران بیرون آمدم .

عروس شهرها آرایش شده بود . پاریس جلوهٔ خاصی پیداکرده بود ومیدرخشید شب اول سال بود . دوست من دکتر حسین قدیمی و من پولی‌که برویم و یکجائی شام بخوریم نداشتیم وبعد ازمدتی گردش درخیابانها که پولی لازم‌نداشت یك بسته شوکولا خریدیم ونیمه شب روی نیمکتی درپیاده رونشستیم وسال ۱۹۲۰ را استقبال‌کردیم .

سال نو آغازشد ـ سرفصل جدیدی هم درزندگانی من آغاز گردید .

پایان

فهرست اعلام و اماکن

الف

ب

پ

ت

ش

ن